

فهرست:

صفحه	از:	عنوان
1		فهرست
5	س. م.	چند نکته ...
7	رضا مرزبان	پیش‌گفتار - آموزگار عشق ورزیدن به هستی
8	ویکی پدیا	بیوگرافی
		بخش اول: آثار فرزاد
		فصل اول - نامه ها
11		رنج یک انسان
12	فرزاد کمانگر	تقدیم به چشمان منتظر خانواده‌های ...
16	" "	نامه‌ی فرزاد کمانگر به دانش‌آموزانش
17	" "	پاسخ دانش‌آموزان به نامه‌ی فرزاد کمانگر
18		- نامه‌ی اول
18	لیلا	- نامه‌ی دوم
17	رویا - صنوبر	- پاسخی از بنفشه م.
19	بنفشه م.	به ققنوس‌های دیار ما
22	فرزاد کمانگر	سند دست‌نوشته‌ی فرزاد کمانگر ...
23	" "	مستندی دیگر از شکنجه‌های ...
24	" "	بنویسید درد و رنج، بخوانید زندگی!
26	" "	بندی بند 209
28	" "	می خواهند مرا قربانی کنند
31	" "	طلب عفو از چه و به که؟
33	" "	نامه‌ای نیمه تمام از فرزاد به سما بهمنی
36	" "	پاسخ خواندنی خانم سما بهمنی
37	" "	آقای اژهای، بگذار قلبم بتپد
38	" "	من یک معلم می‌مانم و تو یک زندان‌بان
39	" "	از تو نوشتن قدغن
41	" "	"ناسو، رونه"
42	" "	نسل سوخته
45	" "	در سوگ احسان فتاحیان
48	" "	دومین نامه‌ی فرزاد کمانگر ...
49	" "	دیگر تنها کفش‌هایم مرا به این خاک پیوند نمی‌دهد
50	" "	شب، شعر، شکنجه
51	" "	"روژگاریکی سیره گلم"
53	" "	جاری واهه به ده نیوان پیکه‌نین و ...
55	" "	نامه به ریاست قوه قضائیه
57	" "	فرشته‌هایی که دوشنبه‌ها می‌خندند
60	" "	ما هم مردمانیم
61	" "	قوی باش رفیق!
63	" "	پاییز در چشمان "میدیا"
65	" "	آینده از آن بی‌کفن خفتگان است
66	" "	
		فصل دوم - مقالات
69		من نیستم؟
70	" "	دلایل اساسی ضعف جنیش کارگری
72	" "	رابطه‌ی میان ذهن انسان و ...
75	" "	سال‌های تازه، چقدر کهنه‌اند
77	" "	

صفحه	از:	عنوان
79	" "	فرزند ناخلف – سخنی پیرامون ...
81	" "	تخاصم طبقاتی
82	" "	رابطه‌ی بین ساختارهای اقتصادی و ...
83	" "	نه، به بله‌پرستی!
85	" "	زنانگی، هیولای نقش‌نما!
88	" "	در نقد اصلاحات تدریجی
89	" "	نظم‌های ما چه قدر بی‌نظم‌اند؟
91	" "	ما را چه می‌شود؟
93	" "	کودکان هم‌چو ما انسانند
95	" "	اندکی در باب رمان آهستگی
97	" "	اندکی در باب کتاب "هیچ اتفاق"
100	" "	فلسفه اخته شده است؟
101	" "	باز خوانی و نگاهی بر تاریخ ... بخش اول
106	" "	بخش دوم
107	" "	بخش سوم
108	" "	بخش چهارم
110	" "	بخش پنجم
113	" "	بخش ششم
116	" "	بخش هفتم
119	" "	بخش هشتم
122	" "	پدری نباید باشد
123	" "	در باب رمان "سقوط"
124	" "	آن‌جا که پدران ایستاده‌اند
125	" "	بازی باختن ...
126	" "	آدیب تسلسل وضع موجود است!
127	" "	دگرذیسی سلطه
130	" "	در اندوه مرگ فرشاد عزیزم
131	" "	خاطرات نیر و گاه – 1
133	" "	2 - " "
134	" "	3 - " "
136	" "	4 - " "
137	" "	برای آن‌هایی که یکبار در عشق ...
141		فصل سوم - چند قطعه از شعرهای فرزاد
142	" "	برای دنیای کپک زده
143	" "	داستان زندگی
144	" "	برای دانشجویان آزادی‌خواه و برابر طلب
145	" "	نشاید این چنین ...
146	" "	برای کسی که خودش خوب می‌داند کیست
148	" "	ترجمه‌ی شعری از ریووار سیوهیلی
150		بخش دوم: در باره فرزاد
151		فصل چهارم – دایه سلطنه
152	عارف نادری	شیره ژن
154	کاوه قریشی	مادر فرزاد کمانگر ...
156	-	راه‌پیمایی مادر فرزاد کمانگر با همراهی مردم
157	دایه سلطنه	مقاوم و سربلند مثل شاهو
157	دایه سلطنه	دومین پیام مادر فرزاد کمانگر
157	دایه سلطنه	پیام سوم مادر فرزاد کمانگر

صفحه	از:	عنوان
158	دایه سلطنه	تاکید مادر فرزند کمانگر بر ادامه راه فرزندش
159	دایه سلطنه	پیام مادر فرزند کمانگر به مردم آزادی خواه
159	دایه سلطنه	درخواست مادر فرزند کمانگر از هم وطنان داغدار
159	-	ابتکاری برای همدردی و ...
160	بنفشه کمالی	برای مادر فرزند کمانگر
163		فصل پنجم - اشعار برای فرزند
164	سیاوش کسرای	آرش کمانگیر
170	سیمین بهبهانی	تازه ترین شعر سیمین بهبهانی ...
171	مهدی محمدی	آقا معلم
172	علی رضا عسگری	عقوبت
174	زری اصفهانی	ماهی کوچک غمگین
175	آبتین	طلیعه‌ی پرچم "فرزاد"ها
177		فصل ششم - نامه‌ها به فرزند
178	آتنا بهمنی	نامه‌ای به فرزند کمانگر و تمام کمانگرهای گمنام
180	سارا	سلام ای غریبه‌ی آشنا
181	دانا شریفی	آموزگار مهر
182	فرزند کمانگر	جوابیه فرزند
183	کژال	نامه‌ی کژال از هلند به فرزند کمانگر
184	هوراز ب.	نامه‌ای از یک فرهنگی همکار فرزند کمانگر
185	شیرکو جهانی اصل	نامه‌ای کوتاه به آموزگار عشق و آزاده‌گی
187		فصل هفتم - مقالات در باره فرزند
188	جمال کمانگر - رضا کمانگر	فریاد یک معلم طغیانگر
190	شیدا جهان بین	رنگ آبی روز معلم
191	رویان	نوشته‌ای به فرزند کمانگر
192	بهزاد مهرانی	آقا معلم زندانی است
193	(برگرفته از وبلاگ کمپین برای نجات ...)	فرزاد، فرزند کمانگر از پس این ...
194	ابوالفضل جهان‌دار	برای معلم بزرگ فرزند عزیز
195	(برگرفته از وبلاگ کمپین برای نجات ...)	به اسطوره‌ی مقاومت
196	(برگرفته از وبلاگ کمپین برای نجات ...)	فرزند کمانگر کیست؟
198	رضا کمانگر	مروری بر بعضی از نامه‌های یک معلم ...
207		فصل هشتم - مصاحبه‌ها
208	مسیح علی‌نژاد	مصاحبه با خانواده و وکیل اعدام شدگان
210	مینو همتی	مصاحبه مینو همتی با رضا کمانگر
211	-	لیست مصاحبه‌ها درباره فرزند
213		فصل نهم - پس از اعدام
214	رضا کمانگر	امروز سران رژیم اسلامی ...
215	نادر ساده	یکشنبه 19 اردی بهشت بود!
216	خبرگزاری هرانا	تداوم خودداری از تحویل اجساد اعدامیان
217	فرهاد حاجی میرزایی	نامه‌ای از فرهاد حاجی میرزایی
219	پردیس درخشنده	تو که افسانه‌ات افتخار تاریخ است
221	حمید مهرآذر	فرزاد، پرومته یا مسافر آسمان
222	نشریه دانشجویی بذر	جنبش دانشجویی به مبارزه ...
224	کاوه قریشی	عزای عمومی و اعتصاب در کردستان
227	رضا کمانگر، جمال کمانگر ...	اعدام فرزند کمانگر را بی‌جواب نگذارید

صفحه	از:	عنوان
228	-	اعتراض ایرانیان در خارج از کشور
230	معصومه تقی‌پور	صدای تازیانه بر تن گل‌برگ
231	ارژنگ داودی	به‌یاد: "پنج بیک پاک پیام پایداری"
232	خبرگزاری هرانا	5 زندانی سرفراز اعدام شده
234	کانون صنفی معلمان ایران	بیانیه‌ی کانون صنفی معلمان ایران
236	مجید توکلی	برای او که یک ملت بود
239	حامد روحی نژاد	در مدح فرزاد کمانگر
240	صالح کهن‌دل	نامه‌ای از زندان
242	یاشار سهندی	فرزندان اسپارتاکوس ...
243	-	فصل دهم - اعتراضات مردمی
244	-	گزارشی تصویری از تجمع مردم کردستان
245	-	نامه 1100 امضایی
250	-	یکصد امضاء از طرف فرزاد کمانگر
252	دایه سلطنه	خانواده فرزاد کمانگر برای ...
253	کانون صنفی معلمان ایران	افشای یک راز بزرگ درباره
254	-	نامه سرگشاده 98 تن از فعالان ...
255	رضا کمانگر، جمال کمانگر...	فراخوان به مردم کامیاران
256	رضا کمانگر	این شروع کار ماست
257	" "	دروود بر مردم شهر کامیاران
258	(برگرفته از سایت "دنباله")	آرش کمان فرزند را به‌دست گرفت
259	رضا کمانگر	کودک ربایی ...
260	-	گزارشی تصویری از مراسم ...
262	-	در هم‌بستگی با کارگران و معلمان
263	-	فصل یازدهم - بازتاب جهانی اسارت و اعدام فرزاد و ...
264	-	گزارشات تصویری
268	سازمان دفاع جهانی	ایران: الاعتقال التعسفی
270	سازمان دفاع جهانی	Defend International Statement
278	-	اطلاعیه مطبوعاتی فدراسیون بین‌المللی ...
279	لارس او‌هلی، ام پی	نامه حزب چپ سوئد ...
280	-	بیانیه دیده‌بان حقوق بشر
281	فرد ون لی وون	نامه فدراسیون جهانی اتحادیه‌های معلمان...
282	-	بیانیه سازمان عفو بین‌الملل
285	-	نامه‌ی 48 تن از پارلمانتاران سوئد ...
286	گلزار احمد چادهاری	حمایت فدراسیون اتحادیه‌های کارگری ...
287	جمال صابری	نشست نمایندگان چند اتحادیه و سازمان ژاپنی
288	-	نامه اعتراضی اتحادیه کارگران صنعتی جهان
289	-	نامه اعتراضی Act Now!
291	-	ضمیمه‌ها:
292	شیرین علم‌هولی	رنج‌نامه شیرین علم‌هولی
293	-	شیرین علم‌هولی شخصیتی مقاوم و متین
294	فرهاد وکیلی	نامه فرهاد وکیلی
295	فرهاد وکیلی	رنگ و ننگ ...
297	-	نه! به توبه‌نامه و تقاضای عفو!
298	علی حیدریان	رنج‌نامه علی حیدریان ...
302	مهدی اسلامیان	آخرین نامه مهدی اسلامیان ...
304	" "	وصیت نامه جان‌باخته ...
305	خلیل بهرامیان	هیچ‌گونه اطلاعی از اعدام این افراد ندارد
306	" "	فرزاد کمانگر بی‌گناه اعدام شد
309	" "	رئیس قوه قضاییه یک شاه سلطان حسین ...

چند نکته ...

کتابی را که پیش رو دارید، حاصل تلاش هرچند اندکی است برای ارائه تصویر نسبتاً روشنی از چهره، شخصیت و آثار فرزاد کمانگر. دریغ و درد که تا زنده بود کمتر او را شناختیم، آن‌گاه که شب‌پرستان، کینه‌توزانه و ددمنشانه او را با شقاوت از ما گرفتند، تازه به‌خود آمدیم که چه چیز را از دست دادیم و حال با حسرت تمام می‌کوشیم که لااقل بعد از مرگ ناحقش او را بشناسیم و بشناسانیم. در قیاس با سن فرزند، حجم عظیم کارهایش، خود دلیلی بر وسعت فکری و عمق اندیشه‌ها و قلم توانای اوست، تلاش زیادی شد که یک مجموعه کاملی از آثار او و آنچه در باره وی گفته شده، جمع-آوری و ارائه شود - که این خود موجب به تعویق افتادن زمان تهیه و ارائه این کتاب شد- اما این دریای به‌راستی بی‌کران را ساحلی نبود و هرچه پیش می‌رفتم، باز از منابع و مراجع تازه‌تری نشان می‌یافتم که برخاً در دسترس نیز نبودند، از آن‌جمله‌اند مقالاتش در مجله "رویان" (که تنها سه شماره از آن منتشر شد)، هفته نامه "سیروان"، روزنامه‌ی "روز هه‌لات"، مقالاتی که با نام مستعار "سیامند" در نشریات انجمن زیست محیطی "تاسک" (آهو) و یا کانون معلمان کردستان منتشر شده‌اند و همچنین تعداد بسیاری از نوارهای سخنرانی‌هایش، برخی نامه‌ها و بعضی از اشعارش. که امید است به همت یاران، دوست‌داران، بستگان و همکارانش این گنجینه در مجلد دیگری گردآوری و منتشر شوند.

منابع کتاب حاضر عبارتند از: وبلاگ خود فرزند، وبلاگ "کمپین برای نجات فرزاد کمانگر"، وبلاگ "کارزار نجات جان فرزاد کمانگر"، پاره‌ای از سایت‌ها و نشریات، اطلاعات ویکی‌پدیا و گوگل و مطالبی که برخی از دوستان و بستگان ایشان ارسال داشته‌اند.

نام کتاب از آن‌رو "آرش زمانه" گزیده شد، که فرزند هم‌چون آرش اسطوره‌ای، به‌راستی آرش‌وار جانش را برای دفاع از انسانیت، آزادی و عدالت اجتماعی در تیر ترکش مبارزه طبقاتی گذاشت و استوارانه و سرفراز، تا پایان بر سر پیمان با مردمانش ایستاد، به جمهوری اسلامی و نظام سرمایه‌داری قاطعانه، نه گفت و جان بر سر آرمان نهاد و خود اسطوره شد. ضمن این‌که نام "فرزاد کمانگر" نیز تداعی "آرش کمانگیر" است. منظومه زیبا و ماندگار "آرش کمانگیر" اثر سیاوش کسرای نیز به این مناسبت در بخش اشعار آمده است.

بخش اول کتاب به معرفی و ارائه آثار فرزاد اعم از نامه‌ها، مقالات و اشعار اختصاص دارد، که خود به سه فصل تقسیم شده. در بخش دوم ابتدا جای ویژه‌ای به مقام والای مادر مبارز و فداکار فرزند دایه سلطنه اختصاص داده شده و سپس گزیده‌ای از هزاران برگگی که در باره او نگاشته شده اعم از اشعار، نامه‌ها، مقالات و مصاحبه‌ها در دو بخش پیش و بعد از اعدام و هر یک در چند فصل آمده‌اند. فصلی به اعتراضات مردمی اختصاص داده شده و به دنبال آن به بازتاب جهانی مسئله فرزاد از زمان دست‌گیری تا بعد از اعدام با ارائه بخشی از اطلاعیه‌ها، پیام‌ها و مقالات پرداخته شده و در پایان مطالبی در مورد شیرین علم‌هولی و فرهاد وکیلی و علی حیدریان و مهدی اسلامیان و همچنین وکیل شجاع آن‌ها خلیل بهرامیان ضمیمه کتاب شده‌اند. کتاب با ارائه چندین آدرس لینک فیلم، ویدئو، تصویر و سرود و شعر در باره فرزاد، همچنین عکس‌ها و طرح‌ها و کاریکاتورها و گزارشات تصویری مزین شده است.

نکته آخر: ضمیمه‌ها را به منظور گرامی‌داشت عزیزانی که همراه فرزند اعدام شدند، به درج نامه‌ها و یا نوشته‌های کوتاهی از آنان اختصاص دادم، اما علاوه‌بر تلاشم و پرس و جو از بسیاری افراد و مراجعه به برخی منابع، متأسفانه چیزی در مورد مهدی اسلامیان به دست نیآورده بودم، در آخرین لحظات به گوگل مراجعه کردم و خوش‌بختانه توانستم وصیت‌نامه و آخرین نامه‌اش را در آن‌جا به‌دست آورم و تازه متوجه شدم که چرا کمتر نامی از او در جایی است و کمتر چیزی از او می‌توان به‌دست آورد، زیرا طبق مفاد این نامه‌ها او انسانی مؤمن، معتقد و به شدت مذهبی بود! همین، یعنی او "خودی" نبود، در هیچ تظاهراتی نامی از او نبود، حتاً در اغلب جاها عکس او حذف شده بود، در اغلب اخبار و گزارشات و مطالب مربوط به اعدام‌های 19 اردی بهشت، تنها عکس چهار نفر را می‌بینیم! در حقیقت او قربانی دو نظام فکری شد، جمهوری اسلامی او را به خاطر مقاومتش حذف فیزیکی کرد و "اپوزسیون" مخالف جمهوری اسلامی، او را به خاطر اعتقادات مذهبی‌اش از تاریخ و حافظه‌ها حذف

کرد! در حالی که او به خاطر بی‌گناهی‌اش، همانند دیگران، تا آخر ایستاد، به جمهوری اسلامی نه گفت، زیر بار زور نرفت، از اعتقاداتش دفاع کرد و جان خود را هزینه آن کرد و سرانجام در نامه و وصیت‌نامه‌اش با زبان خود و از زاویه فرهنگ حاکم، ماهیت سالوسانه و ددمنشانه حاکمین جمهوری اسلامی را به نحو جانانه‌ای افشاء کرد. انتشار این دو نامه خود سند گویایی بر نهایت شقاوت و سبّیت حاکمیت جمهوری اسلامی است، که به انسان مؤمن و معتقد و شدیداً مذهبی مثل مهدی هم رحم نمی‌کند و نشان می‌دهد که اساساً نظام توتالیتر سرمایه‌داری حاکم با روینای دینی‌اش، نه دین، نه مذهب، نه اسلام و نه شیعه، مسئله اصلی‌اش نیست، بلکه او خواهان انقیاد کامل، تسلیم مطلق و اطاعت بی‌چون و چرای "امت" در برابر "نمایندگان خدا بر روی زمین" جهت حاکمیت مطلق برای ادامه قتل و غارت و استثمار و چپاول هرچه بیشتر "بندگان" است. ولو این‌که "مجرم" پسر خدا، یا نوه خمینی و یا مسلمان واقعاً بی‌گناهی مثل مهدی اسلامیان باشد. تنها "جرم" رسمی و اعلام شده او این بود که مبلغ دو بیست هزار تومان (حدود 200 یورو!) به برادرش که سال قبل اعدام شده بود، کمک مالی کرده است، آیا واقعاً او را به خاطر این "جرم" کشتند و یا "جرم" نه گفتن، تسلیم ناپذیری و مقاومت تا به آخر؟! من به این دلایل و با احترام به مهدی اسلامیان این دو نامه را هم در بخش ضمیمه‌ها آورده‌ام، ولو این‌که به "جرم" تبلیغ افکار مذهبی، مورد "تکفیر" بعضی افراد قرار بگیرم!

در همین‌جا تصریح کنم که مسئولیت نظرات و مواضع مطرح شده در مطالب این مجموعه با نویسندگان آن است و این‌جانب طبعاً با برخی از آن‌ها توافق ندارم.

در پایان از همه عزیزانی که با هم‌فکری، تشویق و ارسال مطالب در تهیه این کتاب یاری رساندند صمیمانه سپاس‌گزارم، به ویژه از رؤیا بخشی عزیز برای تهیه طرح زیبای روی جلد و طرح‌های بسیار زیبای دیگری که بر زیبایی کتاب افزود، آقای مرزبان برای نگاشتن پیش‌گفتار کتاب و رضا کمانگر برای پیش‌نهادات مفید و ارسال پاره‌ای مطالب، بهرام عزیز برای تشویقات و ارسال مطالب و باقر مرتضوی گرامی برای قبول زحمات و هزینه چاپ آن، بی نهایت ممنونم.

هم‌چنین تعدادی طرح و کاریکاتور از آثار مه‌رمان، نیک آهنگ کوثر و توفیق از برخی سایت‌ها برگرفته شده‌اند که با سپاس از این هنرمندان گرامی، از این‌که برای کسب اجازه، امکان دست‌رسی به ایشان نداشتم، پوزش می‌خواهم.

این کار هنوز بسیار ناقص و ناتمام است، یقیناً بدون اشکال و یا اشتباه هم نیست، اما می‌تواند به-عنوان ادای دینی اندک در شناساندن فرزند به‌کار آید. امید که دیگرانی به تکمیل کردن این مجموعه و برطرف کردن اشکالات و اشتباهات آن همت کنند.

مرداد 1389 - آگوست 2010 - س. م.

Sia.m@t-online.de



بیش‌گفتار

آموزگار عشق ورزیدن به هستی ...

رضا مرزبان

روز 19 اردی بهشت، تهران خرداد؛ صبح امروز، پنج زندانی سیاسی در زندان «اوین» به دار آویخته شده اند. خبر کوتاه بود؛ اما، با شتاب، در ایران و جهان توفانی برانگیخت. این نخستین جنایت رژیم دینی حاکم نبود. مدعیان روحانیت، بیش از سی سال است که به نام خدا، مردم ایران را به اسارت گرفته اند و با دار و زندان و شکنجه و کشتارهای خیابانی و خانه گردی بی انقطاع، بر آن‌ها حکومت می‌کنند. ابزارحکومت دینی، سازمانی است مستقل از بنیاد حاکمیت ملی که با انقلاب مشروطه در ایران پا گرفته و در مسیر زمان به مرحله حکومت جمهوری رسیده است. آن‌ها، با نام «ولایت فقیه»، در بافت سپاه پاسداران تحت امر «ولی»، شبکه نمایندگان او در سراسر سازمان‌های کشوری و لشکری، و قوای مقننه و قضائیه، شبکه امامان مساجد و سربازان امام زمان، بر جمهوری سوار شده اند و اراده فردی «ولی» را جاگزین حاکمیت ملی کرده اند. او را «نماینده خدا روی زمین» و مردم را محکوم و مطیع اراده وی می‌خواهند. و مردم ایران، این را بر نمی‌تابند. و با هر نوع «ولایت» از این نوع، مخالفند.

«دار آویختگان» 19 آذر، نخستین نبودند، آخرین هم نخواهند بود. این کاروان هم‌چنان در راه است؛ تا جایی شیشه عمر ولایت و ولایت مدار در کوهسار پایداری خلق با سنگی، بشکند. توفانی که به دنبال خبر، در ایران و جهان برخاست، نشانی است از نزدیک بودن این پایان. نام پنج دارآویخته، ازمدتی پیش درخبرها، می‌آمد. روزانه و هر چند روز: فرزاد کمانگر، معلم روستا بود، نظیر صمد بهرنگی؛ و با افتخار و فروتنی به شاگردانش می‌نوشت؛ دانش آموز صمد است. و ماهی سیاه کوچولو را برای آن‌ها نقل و تفسیر می‌کرد. شیرین علم هولی، دختری از کردستان بود که زبان بازجوها را نمی‌فهمید. و اراده بی‌بزرگ‌تر از مجموع خشم بازجویانش داشت. و گناه او و دو دار آویخته دیگر، این بود که کرد هستند! انتظار نمی‌رفت این «گناه»، نزد قدرت حاکم، آن قدر بزرگ باشد که جان آن‌ها را به «رشته تسبیح» بکشد.

با فرزاد کمانگر، معلم مدرسه روستاهای کامیاران، خیلی زود انس گرفتیم. دنیای او، دنیای آشنای من بود. کامیاران را ندیده بودم، اما وقتی که از شاگردانش در کلاس اول می‌گفت؛ یاد سال‌های دور، سال‌های 27 و 28 در من زنده می‌شد، یاد مدرسه «امین آباد بهنام سوخته» در ورامین، هرچند عمر آن دوره کوتاه بود و به سال‌ها تجربه معلمی کمانگر نمی‌رسید. در میان خبرهای زندان که پس از کودتای انتخاباتی، موضوع عمده بود، به سراغ کمانگر می‌رفتم؛ با دقت نوشته‌ها و پیام‌هایش را دنبال می‌کردم. او، چیزی بیش از یک انسان معمولی داشت. با فرهنگ بود - که تمام زندانی‌های سیاسی چنین بودند - و عاشق بود؛ عاشق طبیعت و انسان و زندگی. و بیش از همه با آن‌ها زندگی می‌کرد که سازندگان فردا هستند، حتی در زندان.

روزی که در یک سایت خبری، همراه گزارش‌های دارآویختگان اوین، نامه‌های زندانش را خواندم، در آشفته حالی، به روزگاران دور سفر کردم: سال‌های پیش از 28 مرداد و «نوشته‌های زیر چوبه دار» (ژولیوس فوچیک)، کمونیست چک، در شکنجه‌گاه نازی‌ها. زندان و شکنجه‌گاه حکومت اسلامی، از زندان و شکنجه‌گاه نازی‌ها، چیزی کم ندارد. این‌جا هم ایمان به خدا، پشتوانه شکنجه‌گران است. و در چنین زندانی، کمانگر، به طرح و دفاع آرمان‌های انسانی که دارد، و بیان عشقی که به سرزمینش و به مردم آن دارد، می‌پردازد. او را با صمد، در یک ترازو گذاشتم؛ زندگی صمد در آب‌های سرکش ارس، گم شد. و زندگی فرزاد، را دار قهر «ولی فقیه» خاموش کرد. هر دو معلم بودند و هر دو آموزگار خواهند ماند.

«فرزاد کمانگر»، در نامه‌های کوتاه زندانش، نقاش چیره دست عواطف انسانی، زیبایی‌های طبیعت و شور زندگی است. آموزگار عشق ورزیدن به هستی و آرمان‌خواهی است. اگر از او تنها همین نامه‌ها، به‌جا مانده باشد، برای آیندگان سندی است که «حکومت ولایتی» با کشتن او، چه جنایتی در حق فرهنگ و اندیشه ایرانی روا داشته است. ولی گویا علاوه بر شاگردانش که اندیشه‌گران فردا هستند، از او آثار دیگر نیز باقی است.

بیوگرافی:

ویکی‌پدیا:

فرزاد کمانگر، زادروز: ۱۳۵۴ - مرگ: ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۹ فعال حقوق بشر، فعال محیط زیست، روزنامه‌نگار و فعال صنفی، و معلم کرد ایرانی بود که به جرم عضویت و همکاری با یژاک به اعدام محکوم شد و در سحرگاه روز یکشنبه ۱۹ اردیبهشت ۱۳۸۹، به همراه علی حدریان، فرهاد وکیلی، شیرین علم‌هولی و مهدی اسلامیان در زندان اوین به دار آویخته شد. تعداد زیادی از فعالان مدنی، مردم کامیاران و امام جمعه شیعیان این بخش استان کردستان در دفاع از او نامه‌های زیادی نوشته و امضاء کردند. فرزاد کمانگر به پاس فعالیت‌هایش، به صورت افتخاری گزارش‌گر ویژه مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران نیز بود. یونسکو در گزارش خود درمورد فشارها علیه فضاهای آموزشی، به موضوع اعدام فرزاد کمانگر اشاره کرد.

زندگی

فرزاد کمانگر، دبیر هنرستان کار و دانش شهرستان کامیاران در جنوب استان کردستان، عضو انجمن صنفی فرهنگیان و انجمن زیست محیطی ناسک (آهو) بوده و با نام مستعار "سیامند" در ماهنامه فرهنگی آموزشی "رویان" که به اداره آموزش و پرورش کامیاران تعلق دارد قلم می‌زده است. وی که در زمینه حقوق قومی و مسائل زنان فعال بوده، در مرداد ۱۳۸۵ (ژوئیه ۲۰۰۶) به تهران سفر کرده بود به همراه دوستش دستگیر می‌شود.

بازداشت

فرزاد کمانگر معلم آموزش و پرورش شهرستان کامیاران با ۱۲ سال سابقه تدریس بود که در مرداد ۱۳۸۵ برای پی‌گیری مسأله درمان بیماری برادرش به تهران آمده بود، به اتهام عضویت در گروهک تروریستی یژاک و مشارکت در چند عملیات بمب‌گذاری و خراب‌کارانه دستگیر شد. وی در ابتدای بازداشت در بند ۲۰۹ زندان اوین و بازداشت‌گاه اطلاعات سنندج و کرمانشاه شکنجه شد. او در طول این دوره ۳۳ ماهه زندان ماه‌ها در سلول‌های انفرادی و در زندان‌های اوین و رجایی‌شهر و سنندج مورد آزار و اذیت قرار گرفت. مسئولین زندان در هنگام شکنجه و آزار و اذیت او، با صدای بلند قرائت قرآن پخش می‌کردند.

حکم اعدام

هیچ مدرک مستند و قابل استنادی در پرونده کمانگر وجود نداشته است و عدم ارتباط او با گروه‌های مخالف جمهوری اسلامی، روشن بود با این حال، نظر به مستندات پرونده که قسمتی از آن‌ها در رسانه‌های دولتی انتشار عمومی یافته، وی سرانجام در اسفندماه سال ۱۳۸۶ به جرم عضویت در پ.ک.ک. از سوی شعبه ۳۰ دادگاه انقلاب حکم اعدام گرفت. خلیل بهرامیان وکیل کمانگر و سه اعدام‌شده دیگر، پس از اجرای حکم گفت:

«قاضی پرونده حرف‌های کمانگر و من را نشنید و من معتقدم کمانگر صددرصد بی‌گناه بود و حتی عضو گروه پ.ک.ک. هم نبود، اصلاً نه عضو بود نه هوادار بود، اصلاً شخصیتی نبود که اهل این برنامه‌ها باشد ... آقایان حتی یک سرسوزن مدرک ندارند. اگر ادعا کنند بیاورند پیش یک سری از قضات بی‌نظر و باشرف ایرانی که قضات دادگاه‌ها بوده‌اند و قضات بین‌المللی بگویند. اگر کوچک‌ترین دلیلی علیه فرزاد دارند من علاوه بر این‌که حاضرم پروانه وکالت‌م را برای همیشه پاره کنم، حاضرم هر گونه مجازاتی را تحمل کنم.»

این حکم مورد اعتراض گسترده فعالان سیاسی و مدنی و حقوق بشری اپوزیسیون داخل و خارج از ایران قرار گرفت اما قوه قضایی جمهوری اسلامی ایران دادگاه تجدید نظر و دیوان عالی کشور رأی دوباره بر حکم اعدام وی صادر کرد. در گردش کار پرونده این پنج تن که توسط دادستانی تهران منتشر شد، بر اساس بررسی‌های وزارت اطلاعات «یکی از برادران فرزاد کمانگر به نام شیرزاد، در سلیمانیه عراق فعالیت حزبی می‌کند و سابقه محکومیت به علت همکاری با گروهک پ.ک.ک. را دارد.» بر

اساس این اطلاعیه، آقای کمانگر زمانی دست گیر می شود که مأموران امنیتی در مرداد ماه ۸۵ پس از کشف مواد منفجره در یک خودرو در تهران، و دست گیری یکی از سرنشینان این خودرو به محل سکونت وی مراجعه می کنند و در آن جا فرزند کمانگر نیز بازداشت می شود. وی همچنین متهم به همکاری با دو تن از اعضا [پ.ک.ک](#) . در انفجار خط لوله نفتی ایران به ترکیه بود.

آلبومی از عکس‌های فرزند را در آدرس زیر ملاحظه کنید:

[/http://www.mardomak.org/photos/Farzad_Kamangar](http://www.mardomak.org/photos/Farzad_Kamangar)





بخش اول: آثار فرزاد

فصل اول

نامه ها

رنج يك انسان

رنج‌نامه زندانی سیاسی و فعال حقوق بشری، فرزاد کمانگر

این‌جانب فرزاد کمانگر معروف به سیامند، معلم آموزش و پرورش شهرستان کامیاران با 12 سال سابقه تدریس که يك سال قبل از دست گیری در هنرستان کار و دانش مشغول به تدریس بودم و عضو هیئت مدیره انجمن صنفی معلمان شهرستان کامیاران شاخه کردستان بودم و تا زمان فعالیت این انجمن و قبل از اعلام ممنوعیت فعالیت‌های آن مسئول روابط عمومی این انجمن بودم. همچنین عضو شورای نویسندگان ماه نامه فرهنگی - آموزشی رویان (نشریه آموزش و پرورش کامیاران) بودم که بعدها بوسیله حراست آموزش و پرورش این نشریه نیز تعطیل شد. مدتی نیز عضو هیئت مدیره انجمن زیست محیطی کامیاران (ناسک) بوده ام و از سال 1384 نیز با آغاز فعالیت مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران به عضویت آن درآمدم. در مرداد 1385 برای پی‌گیری مسئله درمان بیماری برادرم که از فعالین سیاسی کردستان می باشد به تهران آمدم و دست‌گیر شدم. در همان روز به مکان نامعلومی انتقال داده شدم. به زیرزمینی بدون هواکش، تنگ و تاریک بردند، سلول‌ها خالی بود نه زیرانداز نه پتو و نه هیچ شئی دیگری آن جا نبود. آن‌جا بسیار تاریک بود مرا به اتاق دیگری بردند. هنگامی که مشخصات مرا می نوشتند از قومیتم می پرسیدند و تا می‌گفتم "کرد" هستم، به‌وسیله شلاق شلنگ مانندی تمام بدنم را شلاق می‌زدند. به خاطر مذهب نیز مورد فحاشی، توهین و کتک کاری قرار می دادند. به‌خاطر موسیقی کردی که روی گوشی موبایلم بود، تا می‌توانستند شلاقم می‌زدند. دست هایم را می بستند و روی صندلی می‌نشاندند و به جاهای حساس بدنم ... فشار وارد می‌کردند و لباس هایم را از تنم به طور کامل خارج می کردند و با تهدید به تجاوز جنسی با چوب و باتوم آزارم می دادند.

پای چپ من در این مکان به‌شدت آسیب دید و به‌علت ضربه های هم‌زمان به سرم و شوک الکتریکی بی‌هوش شدم و از هنگامی‌که به هوش آمدم. تاکنون تعادل بدنم را از دست داده‌ام و بی اختیار می‌لرزم، پاهایم را زنجیر می‌کردند و به‌وسیله شوک الکتریکی که دستگاهی کوچک و کم‌ری بود به جاهای مختلف و حساس بدنم شوک می زدند که درد بسیار زیاد و وحشتناکی داشت بعدها به بازداشت‌گاه 209 در زندان اوین منتقل شدم. از لحظه ورود به چشمانم چشم بند زدند و در همان راه‌روی ورودی (هم‌کف - دست چپ بالاتر از اتاق اجرای احکام) مرا به اتاق کوچکی بردند که در آن‌جا نیز مرا مورد ضرب و شتم (مشت و لگد) قرار دادند. روز بعد به سنج منتقل شدم تا برادرم را دست‌گیر کنند. در آن جا از لحظه ی ورود به بازداشت گاه با توهین و فحاشی کردن و کتک کاری روبه‌رو شدم. مرا به صندلی بستند و در اتاق به‌داری از ساعت 7 صبح تا روز بعد همان‌گونه گذاشتند. حتی اجازه ی دست‌شوئی رفتن نیز نداشتیم. به گونه ای که مجبور شدم خودم را خیس کنم. بعد از آزار و اذیت بسیار، دوباره مرا به بازداشت گاه 209 منتقل کردند. در اتاق‌های طبقه‌ی اول (اتاق‌های سبز بازجویی) مورد بازجویی و کتک و آزار و اذیت قرار دادند.

در 5 شهریور ماه 1385 به‌علت شکنجه های بسیار ناچار مرا به پزشک بردند که در طبقه اول و در مجاورت اتاق های بازجویی قرارداشت که پزشک آثار کبودی و شکنجه و شلاق زدن ها را ثبت کرد که آثار آن در کمر، گردن، سر، پشت، ران، پاها کاملاً مشهود بود.



مدت دوماه شهریور و مهرماه در سلول انفرادی شماره 43 بودم. که چون شدت شکنجه ها و اذیت و آزار خارج از تصور و بسیار زیاد بود مجبور شدم 33 روز اعتصاب غذا نمایم و هنگامی که خانواده ام را تهدید و احضار می کردند برای رهایی از شکنجه و اعتراض به اذیت و فشار بر خانواده ام خودم را از پله های طبقه ی اول پرت کردم تا خودکشی نمایم. مدت نزدیک به يك ماه نیز در سلول انفرادی کوچک و بدبویی در انتهای طبقه اول (113) حبس بودم. که در این مدت اجازه ی ملاقات و تلفن با خانواده را نداشتم. در مدت 3 ماه انفرادی اجازه هواخوری را هم نداشتم و سپس به سلول چند نفره شماره 10 (راهرو) منتقل شدم و 2 ماه نیز در آن جا بودم. اجازه ملاقات با وکیل یا خانواده را نیز نداشتم. در اواسط دی ماه از 209 تهران به بازداشتگاه اطلاعات کرمانشاه واقع در میدان نفت انتقال داده شدم در حالی که نه اتهامی داشتم و نه تفهیم اتهام شدم. بازداشتگاهی تنگ و تاریک که هرگونه جنایتی در آن می شد.

همه لباس هایم را در اتاق بیرون آوردند و بعد از ضرب و شتم لباسی کتیف و بدبو به من دادند و با ضرب و شتم مرا از راهرو و بازداشتگاه به اتاق افسر نگهبانی و از آنجا به راهرو دیگری که از در کوچکی وارد می شد بردند. سلول بسیار کوچکی که در واقع از همه کس مخفی بود و صدایم به جایی نمی رسید. سلول تقریباً يك متر و شصت سانتی متر در نیم متر بود. دو لامپ کوچک از سقف آویزان بود. هواکش نداشت. آن سلول قبلاً دست شوئی بود و بسیار بدبو و سرد. يك عدد پتوی کتیف در سلول بود. هنگام بیدار شدن بی اختیار سرت به دیوار می خورد. اتاق سرد بود. برای نفس کشیدن مجبور بودم صورتم را روی زمین بگذارم و دهانم را به زیر در نزدیک بکنم تا نفس بکشم. و هنگام خواب یا استراحت هر ساعت چند بار با صدای بلند در را می زدند تا از استراحت جلوگیری کنند و یا لامپ های کوچک را خاموش می کردند. دو روز بعد از ورود مرا به اتاق بازجویی بردند و بدون هیچ سئوالی مرا زیر ضربات مشت و لگد گرفتند و توهین و فحاشی کردند. دوباره مرا به سلول بردند صدای رادیویی را تا آخر باز می گذاشتند تا قدرت استراحت و تفکر را از من بگیرند در 24 ساعت 2 بار اجازه دست شویی رفتن داشتم. ماهی يك بار نیز اجازه استحمام چند دقیقه ای داشتم. شکنجه هایی که در آنجا می شدم مثل:

- 1- بازی فوتبال: این اصطلاحی بود که بازجوها به کار می بردند، لباس هایم را از تنم در می آوردند و چهار- پنج نفر دوره می کردند و با ضربات مشت و لگد به هم دیگر پاس می دادند. هنگام افتادن من روی زمین می خندیدند و با فحاشی کتکم می زدند،
- 2- ساعت ها روی يك پا مرا نگه می داشتند و دست هایم را مجبور بودم بالا نگه دارم هرگاه خسته می شدم دوباره کتکم می زدند. چون می دانستند که پای چپم آسیب دیده بیش تر روی پای چپم فشار می آوردند. صدای قرآن را از ضبط صوت پخش می کردند تا کسی صدایم را نشنود،
- 3- در هنگام بازجویی صورتم را زیر مشت و سیلی می گرفتند،
- 4- زیرزمین بازداشت گاه که از راهروی اصلی به طرف در هواخوری پله های آن با زباله و ریزه های نان پوشانده می شد برای این که کسی متوجه آن نشود، اتاق شکنجه دیگری بود که شب ها مرا به آن جا می بردند، دست ها و پاهایم را به تختی می بستند و به وسیله ی شلاق که آن را "ذوالفقار" می نامیدند به زیر پاهایم، ساق پا، ران و کمرم می زدند. درد بسیار زیادی داشت و تا روزها نمی توانستم حتّاً راه بروم،
- 5- چون هوا سرد بود و فصل زمستان، اتاق سردی داشتند که معمولاً به بهانه بازجویی از صبح تا غروب مرا در آن حبس می کردند و بازجویی هم در کار نبود،
- 6- در کرمانشاه نیز از شوک های الکتریکی استفاده می کردند و به جاهای حساس بدنم شوک وارد می کردند
- 7- اجازه استفاده از خمیردندان و مسواک را هم نداشتم، غذای مانده و کم و بدبویی به من می دادند که قابل خوردن نبود.

در این جا نیز برای فشار وارد کردن به من اجازه ملاقات ندادند و حتّاً دختر مورد علاقه ام را نیز دستگیر کردند. برای برادرهایم مشکل ایجاد می کردند و آنها را بازداشت می کردند. به علت سلول و پتو و لباس های غیر بهداشتی کتیف و بدبو دچار ناراحتی پوستی (قارچ) شدم و حتّاً اجازه دیدن

پزشک را هم نداشتیم . به علت فشار شکنجه ها مجبور شدم که 12 روز اعتصاب غذا نمایم . 15 روز آخر بازداشتیم سلولم را عوض کردند و به سلول بدبوتر و کثیف تری که هیچ‌گونه وسیله گرمایی نداشت انتقال دادند . هر روز مورد فحاشی و هتاکی قرار می‌گرفتم حتا يك بار به علت ضربه‌هایی که به بیضه‌هایم زدند بی‌هوش شدم . شبی نیز لباس‌هایم را در همان شکنجه‌گاه (زیرزمین) در آوردند و به تجاوز جنسی تهدیدم نمودند و... برای رهایی از شکنجه چند بار مجبور شدم که سرم را به دیوار بکوبم . مرا وادار به اعتراف به مسائل عاطفی و روابط و... وادار می‌کردند . صدای آه و ناله سلول‌های دیگر مرتب شنیده می‌شد و حتا گاهی بعضی اقدام به خودکشی می‌نمودند .

28 اسفندماه به تهران بازداشت‌گاه 209 منتقل شدم و هر چند به سلول جمعی 121 منتقل شدم ولی باز اجازه ملاقات نداشتیم . هنوز فشارهای روحی - روانی مانند بازداشت خانواده و جلوگیری از ارتباط با آن‌ها فحاشی، هتاکی و ... بر من وارد می‌کردند.

پرونده ام بعد از ماه‌ها بلاتکلیفی خردادماه 86 به دادگاه انقلاب شعبه 30 فرستاده شد. بازجوها تهدید می‌کردند که نهایت سعی آن‌ها گرفتن حکم اعدام یا زندانی دراز مدت می‌باشد. و در صورت اثبات بی‌گناهی در دادگاه و آزادی، در بیرون از زندان تلافی؟! می‌کنند. نفرت عجیبی که از من به عنوان يك کرد، ژورنالیست و فعال حقوق بشر داشتند، با وجود همه ی فشارها از شکنجه دست بردار نبودند.

دادگاه عدم صلاحیت رسیدگی به پرونده را در تهران اعلام نمود. و رسیدگی پرونده را به سنندج واگذار کرد. با هر بار حمایت مردمی و سازمان‌های حقوق بشر از من و اعتراض به بازداشت و شکنجه‌های قانونی، آن‌ها عصبانی تر می‌شدند و فشارها را بیش تر می‌کردند. در شهریور ماه 86 به بازداشت‌گاه سنندج منتقل شدم جایی که برایم "کابوس وحشتناکی" شده که هیچ‌گاه از ذهنم و زندگیم خارج نخواهد شد. در حالی که طبق قانون خودشان من اتهام جدیدی نداشتیم . از همان لحظه ورود کتک کاری و آزار و اذیت جسمی و روانی ام آغاز شد .

بازداشت گاه ستاد خبری سنندج يك راهرو اصلی و 5 راهرو مجزا داشت که در آخرین راهرو و آخرین سلول مرا جای دادند. جایم را مرتب عوض می‌کردند تا روزی رئیس بازداشت گاه همراه چند نفر دیگر مرا بدون دلیل ضرب و شتم نمودند و از سلول خارج نمودند روی پله‌هایی که 18 پله بود به زیرزمین و اتاق‌های بازجویی منتهی می‌شد با ضربه‌ای که بر بالای پله‌ها از پشت به سرم وارد نمودند به زمین افتادم و چشمانم سیاهی رفت با همان حالت مرا از پله‌ها به پائین کشیده بودند، نمی‌دانم چگونه 18 پله مرا به پائین آورده بودند. چشمانم را باز کردم. درد شدیدی در سر و صورت و پهلویم احساس می‌کردم با به‌هوش آمدن دوباره مرا زیر ضربات مشت و لگد گرفتند و بعد از يك ساعت کتک کاری دو باره مرا کشان کشان از پله‌ها بالا کشیدند و به راهروی دوم و سلول کوچکی بردند و به داخل آن پرت کردند. و 2 نفر باز هم مرا زند تا مجدداً بی‌هوش شدم . هنگامی که به هوش آمدم که صدای اذان عصر را می‌شنیدم. صورت و لباس‌هایم خونی بود. صورتم متورم شده بود . تمام بدنم سیاه و کبود شده بود. قدرت حرکت کردن نداشتیم بعد از چند ساعت به‌زور مرا به حمامی انداختند تا صورت خونین و لباس‌هایم را تمیز کنم .

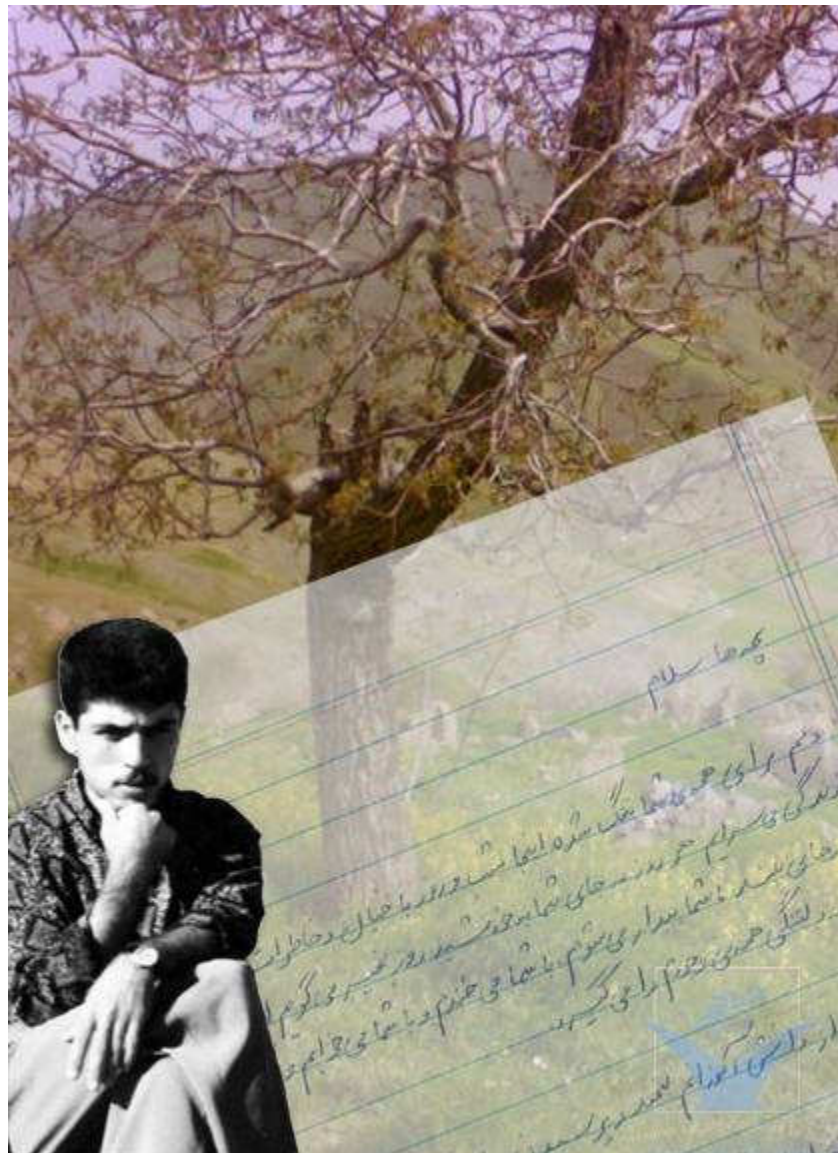
لباس‌های خیس را تم کردند و به علت وخامت جسمیم ساعت 12 شب چند نفر از رؤسای اطلاعات در حالی که چشمانم را بسته بودند وضعیت وخیم جسمی ام را دیدند. و فردای آن روز مجبور شدند مرا به پزشکی خارج از بازداشت گاه و مستقر در زندان مرکزی نشان دهند. به علت آسیب دیدگی دندان‌ها و فکم تا چند روز قدرت غذا خوردن هم نداشتیم . شب‌ها پنجره سلول را باز می‌کردند تا سرما اذیتم کند . به من پتو نمی‌دادند به‌ناچار مجبور بودم موکت را دور خود بپیچم . اجازه هواخوری، ملاقات و تلفن نداشتیم و بارها و بارها در اتاق‌های بازجویی واقع در زیرزمین مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفتم. مجبور شدم 5 روز اعتصاب غذا نمایم. بارها سرم را به دیوارهای زیرزمین می‌کوبیدند. و از زیر زمین تا سلول با ضربات مشت و لگد می‌بردند. هیچ اتهامی نداشتیم نه در کرمانشاه و نه در سنندج.

شکنجه مشهور "جوجه کباب" اصطلاحی بود که رئیس بازداشت گاه اطلاعات سنندج به کار می‌برد و اکثر شب‌هایی که خودش آنجا بود انجام می‌داد. دست و پا را می‌بست و کف زمین می‌انداخت و شلاق می‌زد.

صدای گریه ها و ناله های زندانیان دیگر که اکثراً دختر بودند شنیده می شد و روح هر انسانی را آزار می داد. شب ها پنجره ها را باز می گذاشتند، لباس هایم را در دست شویی که در زیرزمین بود بعد از کتک کاری خیس می کردند و به همان صورت مرا به سلول می بردند، به علت سردی هوا مجبور بودم خودم را لای پتوی کثیف سلول بپیچانم.

نزدیک به 2 ماه نیز در انفرادی های سنندج بودم، پرونده ام در سنندج نیز عدم صلاحیت رسیدگی گرفت و دوباره به تهران منتقل شدم. نزدیک به 8 ماه انفرادی آزارهای جسمی و روحی در این مدت روی جسم و اعصاب و روانم تأثیر بسیار بدی گذاشته. بعد از يك شب بازداشت در 209 به اندرزگاه 7 زندان اوین در جایی که مواد مخدر سرگرمی زندانیان محسوب می شود منتقل شدم و از 27 آبان به زندان رجایی شهر زندانی که در طبقه بندی سازمان زندان ها متعلق به زندانیان خطرناکی چون قتل، آدم ربایی و سرقت مسلحانه و... بود منتقل شده ام.

با احترام
فرزاد کمانگر
2 آذر 1386- زندان رجائی شهر کرج



تقدیم به چشمان منتظر خانواده‌های ابراهیم ، کیومرث ، نادر و علی

زیر خاک در خواب نمی مانی

ای برادر، ای رفیق

قلبت می شنود که بهار پا می گیرد

و چون تو همراه بادها خواهد آمد¹

ابراهیم عزیز ، آن شب که فریادهایت در میان دیوارها به دنبال روزنه ای بود تا گوش فلک را کر کند و راهی به عرش بیاید ناجوانمردانه صدایت را در گلو خفه کردند تا کسی نشنود آنچه را که تو دیده بودی و کسی نبیند جامه سرخ تنت را.

برادر، می دانم بر تو چه گذشته است چون پیش از تو نیز دیوار سلول ها ناگفته ها را با ما باز گفتند. دیوارها گفتند، از انعکاس فریاد "مریم های مقدس کردستان" آنان که تاریخ به قدیسه بودنشان بر خود خواهد بالید، چرا که در برابر گرگان چشم دریده "زن بودن" را معنا بخشیدند، دیوارها گفتند از آخرین چشم انتظاری‌های کیومرث و نادر².

آن‌ها که گوشه چشمی به در داشتند تا شاید برای آخرین بار عزیزان‌شان را ببینند و "ای رفیق"³ را بر لب ترنم می کردند تا مبدا چوبه دار آن صبح‌گاه را بدون سرود به روز برسانند، دیوارها گفتند که آن شب ماه رمضان چه‌گونه آن‌ها با لب های خندان به پیشواز سحر رفتند شاید گوش های نادر سرود "سیداره"⁴ محمد رضا را شنیده بودند که این‌گونه به دنبال گم شده اش بی قراری می‌کرد.

دیوارها گفتند از شرافت‌مندانہ زیستن کسانی که قامت در برابر توفان نا برابری ها خم نکردند و بدون پا، سر به دار سپردند تا تن به ذلت ندهند، دیوارها باز خواهند گفت که گفته بودید: "برای رسیدن به سرچشمه نور به پا و دست نیاز نیست" این سفر سر می خواهد و دل، بدون پا هم دل به دریا زدید و سر به دار. ای رفیق، دیوارها دیدند در آن سپیده دار که چه‌گونه اهورا مزدا به زمین آمد و به جای مرحم زخم ها، چند قطره اشک به زلالی سیروان، فرات و هیبل ریخت و اهورایی‌ترین و قوی‌ترین سرودش را برای تو خواند تا خاک کردستان مغرورانه و سر فراز جگر گوشه دیگری را در آغوش کشد که این مادر مغرور همیشه سرکیش، به‌ترین فرزندان‌ش را برای خود می‌خواهد تا با آن‌ها به آرامش برسد. ای رفیق در سپیده وداع، آن‌گاه که غریبانه به دور از چشمان مادر و خواهر به سفر می رفتی آیدر نگاهش را ملتسمانه بدرقه راحت می‌کرد و حسرت می‌خورد که به تو بگوید ابراهیم، مزده گانی! "در کلیه سرد در میان بارش بیم و هراس، نوزادی برای پیش‌مرگ شدن به دنیا می آید"⁶ اما تو رفتی و آیدر حسرت جمله "سفرت به خیر ابراهیم" بر لبانش خشکید.

سفرت بخیر رفیق...

و بدرقه راحت یک آسمان ستاره و یک زمین گل بنفشه

زندانی سیاسی فرزاد کمانگر - زندان رجایی شهر کرج 86/11/1

- 1- سرودی از ویکتور خارا خواننده و نوازنده انقلابی شیلی که در زمان پینوشه بازوانش را اره کردند.
- 2- کیومرث و نادر دو جوان کرد بودند که در ماه رمضان 1386 در بازداشت‌گاه اطلاعات سنندج با لب روزه اعدام شدند.
- 3- "ای رفیق" یکی از سرودهای حماسی کرد ها است.
- 4- سیداره، یکی از سرودهای مبارزین کرد که قبل از اعدام سروده شده بود و محمد رضا خواننده کرد آنرا به صورت جاودانه اجرا کرد.
- 5- آیدر کوهی است مشرف بر سنندج.
- 6- الهامی است از شعر رفیق صابر.

نامه‌ی فرزاد کمانگر به دانش آموزانش

(بابا آب داد)

تاریخ: 1386/12/9

بچه ها سلام،

دلم برای همه شما تنگ شده، این‌جا شب و روز با خیال و خاطرات شیرین‌تان شعر زندگی می‌سرایم، هر روز به جای شما به خورشید روز به‌خیر می‌گویم، از لای این دیوارهای بلند با شما بیدار می‌شوم، با شما می‌خندم و با شما می‌خوابم. گاهی «چیزی شبیه دلتنگی» همه وجودم را می‌گیرد*. کاش می‌شد مانند گذشته خسته از بازدید که آن را گردش علمی می‌نامیدیم، و خسته از همه هیاهوها، گرد و غبار خستگی‌هایمان را راه زلالی چشمه روستا به دست فراموشی می‌سپردیم، کاش می‌شد مثل گذشته گوش‌مان را به «صدای پای آب» و تن‌مان را به نوازش گل و گیاه می‌سپردیم و همراه با سمفونی زیبای طبیعت، کلاس درس‌مان را تشکیل می‌دادیم و کتاب ریاضی را با همه مجهولات، زیر سنگی می‌گذاشتیم چون وقتی بابا نانی برای تقسیم کردن در سفره ندارد، چه فرقی می‌کند، "پی"، سه ممیز چهارده باشد یا صد ممیز چهارده، درس علوم را با همه تغییرات شیمیایی و فیزیکی دنیا به کناری می‌گذاشتیم و به امید تغییری از جنس «عشق و معجزه» لکه‌های ابر را در آسمان همراه با نسیم بدرقه می‌کردیم و منتظر تغییری می‌ماندیم که کورش- همان هم‌کلاسی پرشورتان- را از سر کلاس راهی کارگری نکند و در نوجوانی از بلندای ساختمان به دنبال نان برای همیشه سقوط نماید و ترک‌مان نکند، منتظر تغییری که برای عید نوروز یک جفت کفش نو و یک دست لباس خوب و یک سفره پر از نقل و شیرینی برای همه به همراه داشته باشد. کاش می‌شد دوباره و دزدکی دور از چشمان ناظم اخموی مدرسه، الفبای کردی‌مان را دوره می‌کردیم و برای هم، با زبان مادری شعر می‌سرودیم و آواز می‌خواندیم و بعد دست در دست هم می‌رقصیدیم و می‌رقصیدیم و می‌رقصیدیم. کاش می‌شد باز در بین پسران کلاس اولی همان دروازه‌بان می‌شدم و شما در رؤیای رونالدو شدن، به آقا معلم‌تان گل می‌زدید و هم دیگر را در آغوش می‌کشیدید، اما افسوس نمی‌دانید که در سرزمین ما رؤیاهای و آرزوهای قبل از قاب عکس‌مان غبار فراموشی به خود می‌گیرد، کاش می‌شد باز پای ثابت حلقه "عمو زنجیرباف" دختران کلاس اول می‌شدم، همان دخترانی که می‌دانم سال‌ها بعد در گوشه دفتر خاطرات‌تان دزدکی می‌نویسید کاش دختر به دنیا نمی‌آمدید.

می‌دانم بزرگ شده‌اید، شوهر می‌کنید ولی برای من همان فرشتگان پاک و بی‌آلایشی هستید که هنوز «جای بوسه اهورا مزدا» بین چشمان زیبای‌تان دیده می‌شود، راستی چه کسی می‌داند اگر شما فرشتگان زاده رنج و فقر نبودید، کاغذ به دست برای کمپین زنان امضاء جمع نمی‌کردید و یا اگر در این گوشه از «خاک فراموش شده خدا» به دنیا نمی‌آمدید، مجبور نبودید در سن سیزده سالگی با چشمانی پر از اشک و حسرت «زیر تور سفید زن شدن» برای آخرین بار با مدرسه وداع کنید و «قصه تلخ جنس دوم بودن» را با تمام وجود تجربه کنید. دختران سرزمین اهورا! فردا که در دامن طبیعت خواستید برای فرزندان‌تان پونه بچینید یا برای‌شان از بنفشه تاجی از گل بسازید حتماً از تمام پاک‌های شادی‌های دوران کودکی‌تان یاد کنید.

پسران طبیعت آفتاب! می‌دانم دیگر نمی‌توانید با هم‌کلاسی‌های‌تان بنشینید، بخوانید و بخندید چون بعد از «مصیبت مرد شدن» تازه «غم‌نان» گریبان شما را گرفته، اما یادتان باشد که به شعر، به آواز، به لیلای‌تان، به رؤیای‌تان پشت نکنید، به فرزندان‌تان یاد بدهید برای سرزمین‌شان برای امروز و فرداها فرزندی از جنس «شعر و باران» باشند. به دست باد و آفتاب می‌سپارم‌تان تا فردایی نه چندان دور درس عشق و صداقت را برای سرزمین‌مان مترنم شوید.

رفیق، همبازی و معلم دوران کودکی‌تان

فرزاد کمانگر - زندان رجایی شهر کرج

فیلم زیبایی از فرزاد و شاگردانش را در آدرس زیر ملاحظه کنید:

<http://www.facebook.com/video/video.php?v=1186720646516>

پاسخ دانش آموزان به نامه فرزاد کمانگر،

به دنبال انتشار نامه فرزاد کمانگر معلم محکوم به اعدام، به دانش آموزانش، از سوی این دانش آموزان دو نامه خطاب به معلم خود نوشته شده است. متن این دو نامه به شرح زیر است:

نامه ی اول

**سلام ای خواسته ی شگرف، عزیز رؤیایی،
همه می گویند شکی نیست تو با پرستو همراه بهار می آیی.**

باغبان باغ عشق سلام، امروز که فرسخ ها از وجود نازنینت دورم احساس می کنم به اندازه ی شاهرگ حیات به من نزدیکی چون طنین صدایت را همواره در گوش دارم و اندرزهایت را حلقه ی آویز گوشم کرده ام. به ترین درودها را به وسعت لحظات شاد باهم بودن برایت ارمغان دارم. دیشب نامه ات (بابا آب داد) را خواندم و اطمینان پیدا کردم هنوز بچه هایت را فراموش نکرده ای و با گریه به خواب رفتم، خوابی از جنس بلور، خوابی به امید فردا. باز هم در کلاس حاضر شوید سرحال امیدوار با یک دنیا آموختنی ها.

آقای کمانگر عزیز، هرگز فراموش نخواهم کرد زمانی که خبر از مرگ هم کلاسی مان کوروش را شنیدی چه بر سرت آمد و چه گونه برایش گریه کردی و اکنون هم هنوز در غمش برایش می نویسی و یا روزی که سرگل دختر بیچاره ای را که به زور از نیمکت های شکسته ی کلاس سرد و تاریکش جدا کردند و او را به خانه نابخت شوهر فرستادند، بگذار از سرنوشتش برایت بگویم هر چند که مطمئن هستم بسیار اندوهگینات می کنم. او را نیز مانند کوروش با جسدی بی جان به همان روستا بازگرداندند، اما با ۹۰٪ سوختگی ناشی از خود سوزی. آقای معلم عزیزم بدان که بسیاری از بچه هایت به نوعی کوروش و سرگل می شوند. همین را بگویم که همه آرزوهایی را که از ما می پرسیدی می خواهید آینده چه گونه باشد، در حد یک آرزو ماند. فقط خوش بختانه یک آرزوی من که هنگام خردسالی داشتم که کاش می شد فرشتگان را دید و به حقیقت پیوست و من یک سال تجربه با فرشته بودن را داشتم. ای بهترین، هیچ گاه کلمه ی خدا حافظی برایت خوش آیند نخواهد بود، چون یادآور خاطره تلخ پایان سال تحصیلی را با تو در ذهنم تداعی می کند. چه سخت از ما دور شدی و ما همه به خاطر آخرین روز دیدار کنارت گریه کردیم. مطمئن هستم که همه را به یاد داری. من لیلا ۲۱ ساله هستم و در دوم دبیرستان ازدواج کردم و اکنون بچه ای سه ساله دارم که آرزو داشتم روزی فرزندانمان نیز پشت همان نیمکت ها را با تو تجربه کنند. من هنوز بعد از گذشت نه سال کلاس درس را با تو تجسم می کنم و به آن روز ها غبطه می خورم، اما اکنون چه گونه برای فرزندم از تو بگویم؟ بگویم خوب بود عاشق و دلسوز بود. او چه جواب خواهد داد؟ مطمئن می گوید مادر بیا تا خوب نباشیم، هیچ گاه عاشق و دلسوز نباشیم. پس کجائید آن خوب...؟

به امید رهایی و آزادی معلم و برادر خوب و همیشگی و سر مشق زندگی مان فرزاد کمانگر
لیلا دانش آموز کلاس چهارم نسترن، نیمکت سوم

"کاش می شد فرشتگان را دید و به حقیقت پیوست
و من یک سال تجربه با فرشته بودن را داشتم".

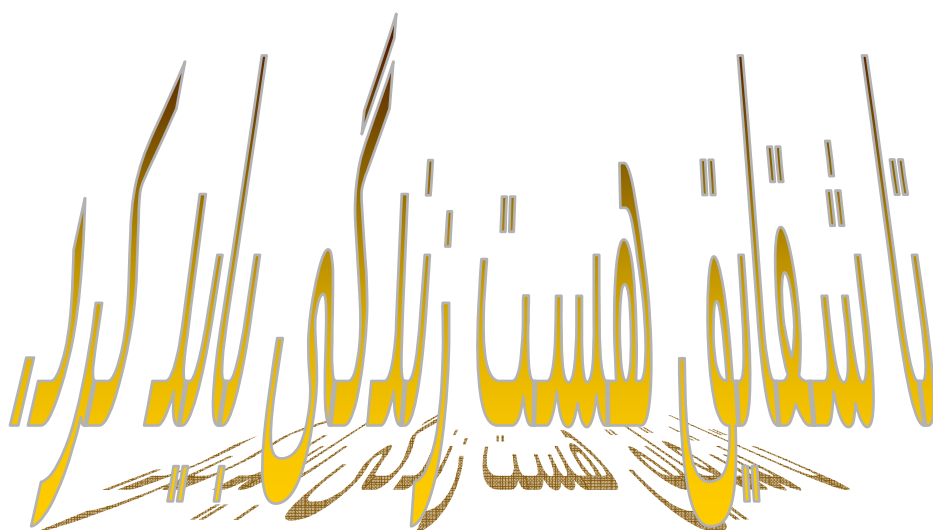
نگذارید بر خاطرات رنگارنگ کودکی مان رنگ سیاهی بنشیند

ما خواهان آزادی بی قید و شرط آموزگار دلسوزمان آقای فرزاد کمانگر هستیم. ما از ستم، از رنج، از زندان، از بایدها و از هر که و هر آنچه تو را در بند می کشد بیزاریم. ما از معلممان آموختیم برای آزادی و شرافت انسانیت فریاد بر آوریم، زندگی را با تو می‌خواهیم و ما با امید به وزیدن نسیم صلح و آزادی در هر کوی و برزن این مرز و بوم، صبح‌گاهان که گل‌های شقایق در بستری از خون تولدی دیگر می‌یابند، با خطی سرخ بر سینه سفید دفترمان بنگاریم:

تا شقایق هست زندگی باید کرد.

امروز می‌خواهیم خاطرات شیرین و لطیف کودکی‌مان را که با معلم عزیزمان داشتیم بر روی کاغذ بکشیم تا بدانیم ما نیز تو را همواره در یاد خود سر بلند می‌دانیم و فراموش نخواهیم کرد. در این لحظه که برای تو می‌نویسیم چشمانمان پر از اشک با هم یک صدا فریاد می‌زنیم (ما خواهان رهایی معلممان هستیم) بگذارید خاطرات دوران کودکی‌مان خاطراتی همراه با حسرت نباشد. اگر هر کدام از ما هم به اندازه‌ی این معلم دلسوز برای جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم از خودمان گذشت داشتیم به خاطر ترقی دیگران، مسلماً جامعه‌ی عدالت‌مندی داشتیم. کدام معلم است که هر ماه حق و حقوقش را با دیگران تقسیم کند و کتاب بچه‌هایش را از روی نیمکت بردارد و دزدکی پولی لای آن‌ها بگذارد و کدام است که به اندازه‌ی فرزاد کمانگر شوق درس خواندن و امید به زندگی را به دانش‌آموزانش بدهد، معلمی که به ما آموخت به سرزمین‌مان عشق بورزیم و برای سربلندیش بکوشیم و در مدحش سرود بخوانیم. پس ما به چه شوقی بتوانیم درس بخوانیم وقتی که برادرمان را در کنج زندان پریر می‌کنند، چه‌گونه به آینده‌ی خویش امیدوار باشیم. آیا این انصاف است کسی را که هنوز دانش‌آموزانش به امید حرف‌های او درس می‌خوانند تا به هدفشان برسند، این‌گونه مجازات کنید؟ کسی که دانش‌آموزانش هنوز چشم به راه آمدنش هستند. کسی که خدمت را افتخار می‌دانست، او که نحوه‌ی زندگی کردن را به ما آموخت، اکنون حق زندگی را از خودش می‌گیرید؟ ما با چه امیدی درس بخوانیم تا مفید باشیم در حالی که یکی از به‌ترین الگوهای‌مان را به دار می‌کشند. کسی که هر لحظه زندگی‌مان با او خاطره‌ایست، ما زندگی را با او می‌خواهیم، ما منتظر دستان پر مهرش هستیم، ما به قیمت جانمان او را می‌خواهیم، چون او بسیار به آینده‌ی ما امیدوار بود، پس بگذارید آینده را نیز با او تجربه کنیم.

از طرف دانش‌آموزانِ معلم سر بلند، فرزاد کمانگر - رؤیا، صنوبر و...



پاسخی از: بنفشه م. از مهاباد

تاریخ: 12 اسفند 1386

آقا معلم در بند!
من هم اگر "شرعاً" و "عرفاً" گناه نباشد،
خانم معلمی از صنف توام
و با اندیشه‌هایی از جنس اندیشه‌های تو.
اما نه! شک دارم که به آن پاکی و زلالی باشم.
و شک دارم که شاگردانم به خوبی
شاگردان معلم در بندی باشند
که به قیمت جان درسشان داده است.
معلمی که در چار دیوارهای بلند
زندان رجایی شهر برای "کوروش"
آن قربانی فقر می‌گیرد و
دلش برای گل خوردن از پسرکان خود
تنگ شده.

و چقدر رؤیای پسرکان‌اش را
هر چند به "نومیدی" دوست می‌دارد.
و اندیشه‌های پاکش نمی‌گذارند
به رؤیاها و لیلاها پشت کند.
بگذار من هم با ذغال
نه! نه! با ذغال! نه
با روز لب شکسته
در جیب روپوش سیاه مریم،
از ترس آن ناظم اخمو که خوب
می‌شناسیمش،
درس "کوکب خانم" را
خط قرمزی بکشم تا
بگویم "عمه قزی" شدن
دیگر رسم نیست
من هم دلم تنگ است
من هم خسته از منطق تفریق‌ها و تبعیض‌ها
درس ریاضیات را زیر آن سنگ می‌گذارم
و در شیمی دنبال ماده‌ای هستم تا
نگذارد دخترکان آفتاب در ایفای نقش
"جنس دومی" خویش، جوان نشده

پیر شوند .
آیا ممکن است؟!
وای که این‌جا میان کودکی و نه سالگی
چه فاصله‌ی حقیر است!!!
میان بی‌گناهی و گناه‌کار شدن
در این "تلخ سرزمین"
چه فاصله‌ی حقیر است!!!
و میان زندگی نکرده‌ای به مرگ محکوم شده
چه زمان 7 دقیقه‌ای حقیر است!!!
و آن که از عشق می‌گوید،
و به انتظار معجزه‌ای
در یافتن یک جفت کفش نو و
سفره‌ای از نقل و شیرینی‌ست
و می‌خواهد به جای مادر، "دایه" بگوید و بنویسد
چه جنایت‌کار بزرگی‌ست که جز

به مرگ "محکوم" نمی شود !!!
وای که در این "سیاه زمین" ،
"امنیت ملی" چه ارتفاع حقیری دارد!
که همه چیز به خطر می اندازدش!
همه چیز،
همه چیز.
کارگر نالان از فقرش
زن محروم از "حق بدن اش"
چه زود حق شلاق می گیرند !
و رقصنده های راضی به سیمفونی طبیعت
دست و پای بریده خود را
به جای "نفت بر سر سفره شان" کادو می گیرند!!!
وای که چه خوب گفتی
میان دوست داشتن
لیلاها و رؤیا ها
و مصیبت مرد گشتن
میان خنده های کودکی
و گریستن از غم نان
چه فاصله حقیری ست !!!
وای که درسم چه عقب است!
هنوز به شاگردانم نگفته ام
از درس چند تا چند زندگی، امتحان است،
هنوز به آن ها نگفته ام مصیبت جنس دوم بودن
در سرزمین اهورا مزدا،
مصیبتی به
چند سکه اسیر شدن است !!!
و تاج بنفشه بر سر نهادن تا کجا در هزار توی
گم شدن است !
وای که درسم چه عقب است!
هنوز دخترکانم نمی دانند
قامت زیبای شان "شرم آور" است!
گیسوان زیبای شان در معرض دید
خورشید خانوم هم
"حرام" است!
و آرزوی پوشیدن شنل قرمز رنگ و
گل زرد بر سر نهادن،
اقدام علیه "امنیت ملی" است!
هنوز به فرشتگان خود نگفته ام
کشت گاهی خواهند شد
برای هر بذر نا مطلوبی!
و به چند سکه و اندی
تازیانہ خوردن را خواهند آموخت !
درسم از "ترسم" عقب است!
ترسم از آن روزی است که اگر دخترانم
درس شان را دوست نداشتند
به جای نوشتن "کاش دختر به دنیا نمی آمدیم"
بنویسند: کاش زاده نمی شدیم !

<http://www.youtube.com/watch?v=5whgVyll25I>

منبع: وبلاگ شاهین شهر
این روزها ماهی های سرخ و سیاه بیش تری، شب تا صبح همه اش در فکر دریا هستند.
می خواهند بروند ببینند جویبار آخرش کجاست؟

به ققنوس های دیار ما¹

تاریخ: اسفند 1386



نازنینم سلام! روز زن است، همان روزی که همیشه خدا منتظرش هستم.

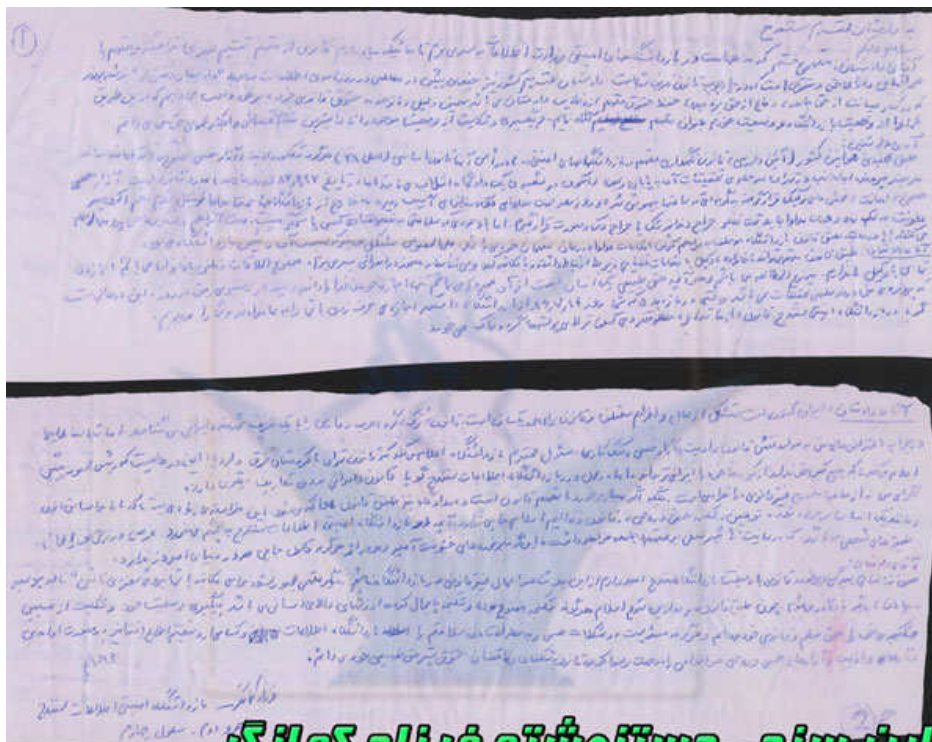
در این روز به جای دستان مهربان تو، شاخه گل نرگسم را آراسته خیال پریشان تر از گیسوانت می نمایم. دو سال است که دستانم نه رنگ بنفشه به خود دیده است و نه عطر گل یاس. دو سال است چشمان بی قرار چند قطره اشک از سر ذوق و خوشحالی است. تو بهتر می دانی که همه روزهای سال برای رسیدن به این روز لحظه شماری می کنم، اما امروز مانده ام برای این روز چه هدیه ای مناسب توست؟ آواز " مرا بیوس " ² یا آواز " باغچه پاشا " ³ یا شمعی که روشنی بخش خاطراتمان باشد. اما نازنینم نه صدای آوازم را می شنوی و نه می توانم شمعی برای روشن نمایم، این جا ارباب " دیوارها " شمع ها را نیز به زنجیر می کشد. شاعر هم نیستم تا به مانند آن " پیر عاشق، به کالبد باد، روح عشق بدمم تا نوازشگر جامه تنت باشد " ⁴ یا غزلی برایت به سراپم که وزن آن آلام هزاران سالهات باشد و قافیه اش معصومیت نگاهت، تازه تو به زبان مادری مان هم نمی توانی بخوانی، وگرنه چون " ناله هیمن " ⁴ هر شب مهمان مهتابت می کردم به ناچار به زبان " فروغ " برایت می نویسم تا نگویی که " کسی به فکر گلها نیست " یا " دلم گرفته است " می نویسم تا من هم ایمان آورده باشم به آغاز " فصل پنجم ".

اما راز بی قراری من و روز تو: گلکم من در سرزمینی به دنیا آمده ام که زنانش به سان همه زنان دنیا نه نیمی از همه، که " نیمی از آسمان اند " اولین گریه زندگی ام را در این سرزمین و همصدا با فریاد صدای زنانی سر دادم که همراه با رقص شعله ها درس اعتراض و تسلیم نشدن را به آتش می آموختند. غنچه اولین خنده کودکانه به هنگامی بر لبانم شکفته شد که درختان کهن سال بلوط به راز ماندگاری و صلابت زنان سرزمینم غبطه می خوردند و اولین قدم های زندگی ام را در همان مسیری گذاشتم که پیشتر آلاله ها گام های استوار زنانش را در سخت ترین و سرکش ترین قله های زندگی و تاریخ با شبنم صبحگاهی جلا بخشیده بود. زنانی که امروز هم سرود عشق و ایستادگی را در گوش دیوارها نجوا می کنند، لا لایی کودکان سرزمین من همان سرودی است که انسان ها در برابر " آسرویدت ها " و " ایشتارها " نخستین معبودهای بشریت زمزمه می کردند. پس چه گونه ممکن است روز تو " قربان " م و " نوروز " م نباشد؟ بسیاری چون تو سال ها در کنار پنجره چشم به راه عزیزان شان اند تا بازگردند، فرقی نمی کند کی ... همراه با اولین برف زمستان که گنجشک ها را با مشت می گندم میهمان تنهایی شان می کنند، یا هنگامی که برای بازگشت پرستو ها خانه را آب و جارو می نمایند یا نه، زمانی که خدا را مهمان سفره افطارشان می نمایند ... تو نیز برای چنین روزی با تن پوشی به رنگ آسمان و لطافت " سیا چمانه عثمان " ⁵ و " شاخه برزن " ⁶ و گردن بندی از میخک منتظرم باش چون میخک برای من یادآور بوی زن، بوی سرزمینم، بوی جاودانگی و در یک کلام بوی توست تا آن زمان به خالق شبنم و باران می سپارمت. ⁷



- 1- نام نامه اشاره ای است به آمار بالای خودسوزی در میان زنان شهر من که دردی است جانگاہ که از کودکی ذہنم را می‌آزارد.
- 2- مرا بیوس : گل نراقی
- 3- باغچه پاشا، شاه‌کاری از گورا شاعر کرد که عمر ذہعی با صدای مخملی آن را جاودانه کرده است. داستان دختری است که از عاشق گل زرد و سرخ می‌خواهد، عاشق برای پیدا کردن گل مجبور می‌شود وارد باغ گل پادشاه شود، گل سرخ را می‌آورد، ولی سرخی گل از رنگ خون جوان است که تیر خورده.
- 4- اشاره به استاد فباد جلی زاده شاعر نازک خیال سلیمانیه و یکی از شعرهای زیبایش
- 5- سیا چمانه : نوعی آواز بسیار زیبای کردی است که در وصف طبیعت و معشوق گفته میشود . عثمان هورامی، استاد مسلم و جاودانه این نوع آواز است .
- 6- برزن : گلی بسیار خوش بو و کم یاب در ارتفاعات کوه شاهو
- 7- نامه خطاب به یک معشوقه خیالی است

سند دست نوشته ی فرزاد کمانگر در زندان برای دادستانش



این سند ، دستنوشته فرزاد کمانگر در مهر ماه سال جاری خطاب به دادستان سنندج است ، وی در این سند به شرح شکنجه های انجام شده خود میپردازد . این نامه که بر روی سفره غذا نوشته شده است ، پس از ماهها اخیراً از آن بازداشتگاه خارج گردید

مستندی دیگر از شکنجه های معلم اعدامی فرزاد کمانگر

آنچه در ذیل می آید رونوشت عینی سند ضمیمه این نامه می باشد ، این نامه که در مهرماه سال جاری توسط فرزاد کمانگر معلم و فعال حقوق بشری به اعدام محکوم شده در آن زمان به علت عدم اجازه دست‌رسی به قلم و کاغذ به صورت مخفیانه و بر روی تکه ای از سفره غذا در سلول انفرادی نوشته شده است. حاوی درد و رنج و فریاد دادخواهی یک انسان از یکی از مخوف‌ترین و غیرانسانی ترین اماکن سیستم امنیتی است در رؤیای برابری قانون خطاب به مسئولی که نامش دادستان است، هرچند فرزاد کمانگر اطلاع نداشت در زمانی که از همه جا بی‌خبر و در کنج سلول انفرادی و تحت شکنجه به سر می‌برد، مخاطب وی یعنی مسئول ستاندن داد، آقای امجدیان دادستان سنندج در جواب خانواده نگران و پی‌گیر وضعیت وی گفته است که " هر وقت برادرت را کشتیم به شما برای بردن جنازه اش خبر می‌دهیم."

این نامه که جهت خروج به زندانیان دیگر که در انتظار آزادی در آن مکان بودند به طرفی سپرده شده بود، در طی روزهای اخیر و پس از ماه‌ها به بیرون زندان منتقل گردید. علاوه بر پرونده پزشکی، مدعیات وکیل مدافع، اظهارات شاهدین این سند نیز خود گواهی دیگر بر این مدعا است که این فعال مدنی به اعدام محکوم شده تحت بی‌رحمانه ترین شکنجه های قرون وسطایی قرار داشته است. در این رابطه تشکلات حقوق بشری بین المللی همچون دیده بان حقوق بشر و فدراسیون جهانی جامعه های حقوق بشر و سایر مدافعان آزادی ضمن محکوم نمودن شکنجه این فعال مدنی، خواستار رسیدگی به موضوع شکنجه توسط دولت جمهوری اسلامی شده اند. امید است این سند مسجل ره‌گشای حمایت‌های بیش‌تر رسانه‌ها و افکار عمومی از این قربانی نقض حقوق بشر گردد.

صفحه اول سند:

به دادستان محترم سنندج
سلام علیکم،

آقای دادستان، متهمی هستم که ماه‌هاست در بازداشت گاه‌های امنیتی وزارت اطلاعات به سر می‌برم تا جایی‌که به‌یاد دارم قانون از متهم تقسیم بندی نداشته و متهم با هر اتهامی دارای حق و حقوقی است که در چارچوب قانون تعریف شده است. دادستان محترم کشور نیز چندی پیش در مطلبی در روزنامه‌ی اطلاعات در مورد "دادستان و نقش او" نوشته بودند که در کنار صیانت از حق جامعه، دفاع از حق بزه دیده، حفظ حقوق متهم از وظایف دادستان می‌باشد به‌همین دلیل و با توجه به حقوق قانونی خود، برخورد واجب می‌دانم که از این طریق شما را از وضعیت خودم به‌عنوان متهم آگاه نمایم. و پی‌گیری و شکایت از وضعیت موجود را تا عالی‌ترین مقام قضایی و افکار عمومی حق خود می‌دانم.

آقای دادستان،

طبق کلیه قوانین کشور (آئین دادرسی، قانون نگه داری متهم در بازداشت گاه‌های امنیتی و...) و در رأس آنان قانون اساسی (اصل 38) هرگونه شکنجه و اذیت و آزار جسمی ممنوع می‌باشد، اما متأسفانه هرچند پرونده این‌جانب در تهران مرحله تحقیقات آن به پایان رسیده و اکنون در شعبه یک دادگاه انقلاب می‌باشد. اما در تاریخ 86/6/27 (و روزهای بعد) مورد شکنجه، اذیت و آزار جسمی، اهانت، فحش های رکبک قرار گرفته به گونه ای که ساعت‌ها بی‌هوش شده و روز بعد جهت مداوای فک و دندان های آسیب دیده به خارج از بازداشت گاه جهت مداوا منتقل شدم. هم اکنون نیز عفونت

به فک زده و جهت مداوا باید تحت نظر جراح دندانپزشک یا جراح فک و صورت قرار گیرم. اما با وجودی که سلامتی‌ام به خطر افتاده کسی پاسخگو نیست. علت آن را هم دستور قاضی پرونده اعلام می‌کنند!!! در حالی‌که طبق قانون، بازداشت‌گاه موظف به فراهم کردن امکانات مداوا و درمان متهمان خود می‌باشد. علی‌الخصوص مشکل من که مسبب آن رئیس بازداشت‌گاه می‌بوده ، آقای دادستان، طبق قانون متهم می‌تواند با خانواده، وکیل یا مقامات قضائی ذی‌ربط ارتباط داشته و یا مکاتبه کند. ولی متأسفانه هنوز در انفرادی به سر می‌برم. ممنوع الملاقات و تلفن با خانواده می‌باشم اجازه ی تماس با وکیل را ندارم. ممنوع المطالعه می‌باشم و هر آنچه حق طبیعی یک انسان است از آن محروم می‌باشم، تنها اجازه خوردن غذا داشته و چند بار دست‌شوئی رفتن در روز. این در حالی است که پرونده من در مرحله تحقیقات نمی‌باشد و حتّاً در بازدیدی که شما در روز 86/7/19 از بازداشت‌گاه داشتید، اجازه ی حرف زدن با شما را به ما ندادند و شما را ندیدیم. گویا در بازداشت‌گاه امنیتی سنندج قانون، از ما تنها تر، مظلوم‌تر و بی کس تر لای پوشه ها گرد و خاک می‌خورد.

صفحه دوم سند:

آقای دادستان، ایران کشوری است متشکل از ملل و اقوام مختلف و قانون برای همه یکسان است. قانون، ترک، کرد، عرب و فارس را با یک تعریف شهروند و ایرانی می‌شناسد اما متأسفانه در این‌جا در جواب اعتراض‌های من به موارد نقض قانون و اذیت و آزار جسمی و کتک کاری، مسئول محترم بازداشت‌گاه اعلام می‌کند که قانون تهران با کردستان فرق دارد!!! این درحالی‌ست که رئیس جمهور پیشین اعلام می‌کند: که هیچ کس حق ندارد از کردها خود را ایرانی تر بداند. اما در عمل و در بازداشت‌گاه اطلاعات سنندج گویا قانون و ایرانی بودن تعاریف دیگری دارد. نگرانی من نه از ماه‌ها حبس غیرقانونی در انفرادی است. بلکه اگر معیار برخورد با متهم قانون است و در دادگاه نیز طبق قانون محاکمه می‌شود. این خواست زیادی نیست که با ما بر اساس قانون و مانند یک انسان برخورد شود. توهین و شکنجه جسمی و روحی در قانون و تعالیم اسلام جایی ندارد. آنچه در بازداشت‌گاه امنیتی اطلاعات سنندج به چشم می‌خورد غرض ورزی و اعمال سلیقه های شخصی می‌باشد، که در نهایت تأثیر منفی بر متهم و جامعه خواهد داشت. این‌گونه برخوردهای خشونت آمیز و به‌دور از هرگونه قانونی، جایی در دنیای امروز ندارد. آقای دادستان:

ضمن تقاضای رسیدگی و برخورد قانونی با وضعیت بازداشت‌گاه سنندج امیدوارم از این به بعد شاهد اعمال غیر قانونی در بازداشت‌گاه نباشیم. دیگر متهمی مجبور نشود برای مکاتبه با شما بر روی "سفره نان" نامه بنویسد. در پایان باردیگر یادآور می‌شوم، چون طبق قانون و موازین شرع اسلام هرگونه شکنجه ممنوع بوده و شکنجه پای‌مال کردن ارزش‌های والای انسانی می‌باشد، پی‌گیری وضعیت خود و شکایت از مسببین شکنجه خود را حق مسلم و قانونی خود می‌دانم و هرگونه مسئولیت در مشکلات جسمی و به خطر افتادن سلامت را، بازداشت‌گاه اطلاعات و کسانی که از وضعیت اطلاع یافته اند می‌دانم. در صورت ادامه‌ی فشارها و اذیت و آزارهای جسمی و روحی هر اقدامی را در جهت رسوا کردن قانون شکنان و ناقضان حقوق بشر حق طبیعی خود می‌دانم.

فرزاد کمانگر - بازداشت‌گاه امنیتی اطلاعات سنندج

راهرو دوم - سلول چهارم

جمعه بیست و چهارم اسفند 1386

بنویسید درد و رنج، بخوانید زندگی

نامه فرزاد کمانگر معلم و فعال حقوق بشر اعدامی به مناسبت روز معلم

تاریخ: 1387/2/8

• و قرار شد یاسر نیز سرزمین‌مان را از نو نقاشی کند بدون فقر و نابرابری، بدون این- که کول برهای¹ بانه، سردشت، مریوان و کامیاران مجبور شوند برای جابه‌جایی ۱۰ کیلو چای برای دو هزار تومان، جان‌شان را بدهند، او یک منظره زیبا از طبیعت کشید که مردم مشغول کارند و زیر آن نوشت: "کاش دیگر مرگ به کمین نان نمی نشست".

"آنکه از رگ و ریشه آموزگار است، همه چیز را تنها در ارتباط با شاگردانش جدی می‌گیرد" (نیچه)

به آن روزها فکر می‌کنم، باید معلم بچه‌هایی می‌شدم که در کودکی درد و رنج بزرگ‌سالی را به دوش می‌کشیدند و در بزرگ‌سالی آرزوهای برآورده نشده کودکی‌شان را از فرزندان‌شان پنهان می‌کردند، معلم دخترانی که با دستانی پر نقش و نگار سوی چشم‌شان را پای دار قالی می‌گذاشتند تا هنرشان زینت بخش خانه‌های دیگران باشد و مزده نان برای سفره خانواده.

معلم کودکانی که زاده رنج و درد بودند، اما امید و حرکت سرود جاری لبان‌شان بود، کسانی که سخت کوشی و سخاوت را از طبیعت به ارث برده بودند. آن‌ها کسی را می‌خواستند از جنس خودشان، کسی که بوی خاک بدهد، کسی که معنی نابرابری و فقر را بداند، رفیقی که هم‌بازی‌شان شود و آرزوهای‌شان را باور کند. با آن‌ها بخندد و با آن‌ها بگرید. آن‌ها یک دوست، یک سنگ صبور، یک هم‌راز می‌خواستند که مثل خودشان بی‌قرار ساعت‌های مدرسه باشد، کسی که به ماندن فکر کند نه رفتن. دیری نگذشت که در کنار آن‌ها خود را نه معلم که محصلی دیدم که خیلی دیر راه مکتبش را یافته بود. کتاب‌ها را بستم که مبدا مرگ و ناامیدی از لای سطور سیاه‌شان به حلقه شادی و دنیای آرزوهای‌شان رسوخ کند، هر روز کلاس را به دست آرزوها و رؤیایا می‌سپردیم و با داستان‌های مختلف صفا می‌کردیم. همراه با "ماهی سیاه کوچولو" این بار نه از راه "ارس"، بلکه از مسیر سیروان دریای زندگی و حقیقت را جستجو می‌کردیم. همراه با داستان "مسافر کوچولو" برای یافتن دوست به سفر می‌رفتیم تا آن‌ها لذت سفر را در رؤیا تجربه کنند و من با مردم بودن را در میان آن‌ها تمرین نمایم. هر داستانی را که می‌خواندم نقش قهرمانان‌اش را به آن‌ها می‌دادم غافل از این- که هرکدام از آن‌ها قهرمانان داستان پر رنج و درد زندگی خود بودند. هر روز برای چند ساعت، رنج نابرابری‌ها و درد ناملایمات را پشت دیوارهای مدرسه به دست فراموشی می‌سپردیم و روبروی هم می‌نشستیم. گرمی کلاس‌مان بوی نان گرمی بود که دست‌رنج پدر بود و مادر آن را در طبق "اخلاص و سادگی" می‌گذاشت و به مدرسه می‌آورد تا ظهر، سیر از دیدار هم، کوچه‌های پرفراز و نشیب زندگی را برای انجام تکالیف‌مان بییمائیم و تا فردای دیدار هر کدام به دنبال مشق و تکلیف زندگی پی راه خود می‌رفتیم.

"کاوه" با آن جثه نحیف اما استوارش زهار نخورده به جای پدر بیمارش چوپان می‌شد و غروب هنگامی که گوسفندان را به روستا برمی‌گرداند، مادر با لب‌خندی به پیش‌واز نان آور خانه می‌رفت تا خستگی کاوه و گرم طبیعت را برکت نام دهد و از پستان‌های گوسفندان بدوشد و برای فروش راهی شهر کند و کاوه سرمست از رضایت مادر لب‌خندی می‌زد و به کیف مدرسه و تکالیف فرداهایش چشم می‌دوخت و لب‌خند زیبایش رنگ می‌باخت.

و... "لیلا" با آن چشمان پرسش‌گر و نگاهی که تا اعماق وجود فکر آدمی را برای جواب رؤیاهایش جست و جو می‌کرد کیف مدرسه را که زمین می‌گذاشت، دوک نخ ریزی را برمی‌داشت تا او هم کمکی کرده باشد به مادر، برای یافتن نان فردا، و دوک را همراه با آرزوهای کوچک و بزرگش در دست می‌چرخاند تا ته اش باریک شود چون رشته‌های لطیف خیال او و باز دوک را می‌چرخاند و می‌چرخاند تا شاید روزی دنیا به کام او و مادر تنهایش بچرخد.

و... "فریاد" با دیدن تکه ابری به پشت بام خانه می‌رفت و کاه‌گل آماده می‌کرد تا مبدا چکه‌های باران قالی کهنه‌اشان را بی‌رنگ و رو تر کند. آن‌چنان مهارت یافته بود که همراه پدر پشت بام خانه

های همه روستا را مرمت می کرد تا چکه های باران مژده نان فردایشان باشد، فقط گاهی می ماند از میان سوز سرما و نان فردا برای باریدن باران و برف دعا کند یا نه.

و... یاسر پس از مرگ پدر کار می کرد تا جای خالی او را پر کند و بتواند برای برادرش مداد رنگی و آبرنگ بخرد تا شاید آرزوی نقاش شدن خودش را برادرش برآورده کند.

و... ادريس غایب فصل بهار کلاس مان هر روز با کوله باری بر دوش، خوش حال از این که طبیعت او را از سفره گشاده اش نا امید نکرده بود، چند کیلو گیاه برای فروش می یافت و به روستا بر می گشت. و من نیز جریمه شده بودم تا هر روز بی قرار از نابرابری ها و بیزار از آنچه تقدیر و سرنوشت می نامیدنش در برابرشان بایستم و بارقه های کم سوی امید را در چشمانشان به نظاره بنشینم، در برابر کاوه سرم را به زیر می انداختم و دفترش را از زیر صورت آفتاب خورده اش که روی آن به خواب رفته بود بیرون می کشیدم و زیر دیکته نانوخته اش می نوشتم "چوپان کوچولو بیست هم برای تو کم است" و در کنار لیلا شرمنده از خستگی دیروزش، دستان زیر و ترک خورده اش را در دست می گرفتم تا لطافت دست فرشته ای را لمس کنم و قبل از این که حرفی بزنم نگاه نافذ و معصومانه اش هزاران سؤال را همراه داشت و من سکوت می کردم، و در کنار ادريس، عاصی از تکلیف دوباره فردایش دستان تاول زده او را می نگریدم و همراه او از پنجره به دور دست ها چشم می دوختم و او از رفتن بهار غمگین می شد و من از رنگ پریده او.

و امروز با یک دنیا غرور، خوش حالی، بغض، حسرت و کوله باری از خاطرات تلخ و شیرین به آن روزها فکر می کنم. روز معلم بود که گران بهاترین هدیه های زندگی را آن روز از آموزگاران بزرگ زندگی ام دریافت نمودم؛ لیلا، سه عدد تخم مرغ، ادريس، دو کیلو کنگر، دسترنج یک روزش، فرشته، دوشاخه آلاله کوهی، ندا، یک عروسک از چوب و پارچه ساخته بود و یاسر یک نقاشی. و برای این که آن روز را در خاطرات مان جاودانه کنیم قرار شد که آرزوهایشان را با مدادهای رنگین نقاشی کنند. کاوه در حالی که به پدرش فکر می کرد بیمارستانی کشید و زیرش نوشت این بیمارستان مجانی همه بیمارهای فقیر دنیا را مداوا می کند. "فریاد" که همیشه آسمانی صاف و بدون ابر نقاشی می کرد تا دیگر دست و پای کسی یخ نزند دوباره آسمانی کشید و تا می توانست خانه های زیبا و کوچک بر آن نقاشی کرد و زیرش نوشت این خانه ها برای کسانی است که خانه ندارند، آسمان هم بزرگ و جادار است مثل زمین نیست که کوچک باشد و مجبور باشیم برای زندگی روی آن پول بدهیم، در آسمان برای همه جا هست و من باز هم می توانم در آن خانه بکشم. فرشته هم که همیشه برای خودش و خواهرهایش برادری کوچک نقاشی می کرد این بار به او گفتم که فرشته دنیا را از نو نقاشی کن بدون این که کسی تو را به خاطر دختر بودن کم ببیند، تو را مثل خودت و با خودت ببیند و او یک عالمه عروسک دخترانه کشید که بدور دنیا دست گرفته اند و می خواندند و یاسر مثل همیشه آرزوی پدرش را نقاشی می کرد یک وانت آبی رنگ تا شاید در رؤیا پدرش کول بری¹ نکند و قرار شد یاسر نیز سرزمین مان را از نو نقاشی کند بدون فقر و نابرابری، بدون این که کول برهای بانه، سردشت، مریوان و کامیاران مجبور شوند برای جابه جایی ۱۰ کیلو چای برای دو هزار تومان جانشان را بدهند، او یک منظره زیبا از طبیعت کشید که مردم مشغول کارند و زیر آن نوشت "کاش دیگر مرگ به کمین نان نمی نشست".

فرزادکمانگر

فرعی ۵ زندان رجائی شهر کرج

1- کول بر کسی که کالا را روی کول خود حمل می کند، این افراد که برای مزد ناچیزی تن به این امر می دهند. سالانه ده ها تن از آنان بر اثر کمین های نیروی انتظامی، سرما و تصادفات جاده ای جان خود را از دست می دهند.



بندی بند 209

تاریخ: 87/3/10

"نخست برای گرفتن کمونیست‌ها آمدند،
من هیچ نگفتم،
زیرا کمونیست نبودم.
بعد برای گرفتن کارگران و اعضای سندیکا آمدند،
من هیچ نگفتم،
زیرا من عضو سندیکا نبودم.
سپس برای گرفتن کاتولیک‌ها آمدند،
من باز هیچ نگفتم،
زیرا من پروتستان بودم.
و سرانجام برای گرفتن من آمدند،
دیگر کسی برای حرف زدن باقی نمانده بود" ¹

هنگامی که از گوشه چشم، تابلو بازداشت گاه اوین را خواندم آنچه را از این زندان از گذشته دور تا امروز در ذهن داشتم و یا خوانده بودم مرور کردم، ناخودآگاه "خون ارغوان‌ها"² در ذهنم تجلی دو باره یافت. خیلی دوست داشتم کاش آن سرود را حفظ کرده بودم، لحظه ورود به راهروهای 209 و افرادی های آن بویی غریب و ناآشنا را حس می کردم با خودم گفتم شاید این بوی زندان، بوی خفقان و بی‌داد باشد. چشم بند تا خروج از 209 جزئی جدا نشدنی از زندانی است که مرا به یاد کسانی انداخت که سلاطین در سیاه‌چال‌ها چشمان‌شان را در می آورند تا بینایی، حسی که انسان بیش‌ترین ارتباط را با دنیای اطراف می‌گیرد را از او بگیرند و حال چشمانت را می بستند، غافل از این- که گاهی دیوارها مانع بینش و دیدن نمی‌شوند. 209 یعنی افرادی، افرادی که قریب‌ترین و گم‌نام‌ترین واژه کتاب‌های قانون ماست یعنی توهین، تحقیر، بازجویی های چندین و چند ساعته، بی خبری مطلق، ایزوله کردن و در خلاء نگه‌داشتن، خرد کردن به هر قیمت و هر وسیله ای. افرادی یعنی شکنجه سفید، یعنی شب های بی پایان و اضطراب، بعد از شکنجه سفید، شب و روز فرقی با هم ندارد فقط نباید هیچ اخبار یا اطلاعات تازه ای به تو برسد. اطلاعات و اخبار تو تنها القائاتی است که روزی چند بار در اتاق‌های سبز رنگ بازجویی طبقه اول در گوش‌هایت تکرار می شود تا تو را ضربه پذیر سازد و تو در سلولت وعده های بازجویی را در ذهن بررسی می‌کنی و فردا و فردا دوباره همان برنامه در اتاق‌های سبز بازجویی شبیه اتاق جراحی تکرار می شود و آنقدر این عمل تکرار می شود تا گفته‌های بازجو ملکه ذهن تو می‌گردد و تو باور می کنی که چه موجود بدی بوده ای!

و هر روز که از اتاق بازجویی به سلولت برمی‌گردی هر آنچه در سلولت هست زیر و رو شده است یا به‌تر بگویم شخم زده شده است، خمیر دندان، صابون، شامپو، پتوهای سیاه بد بوی، موکت رنگ و رو رفته و حتا لیوان چندبار مصرف را به‌دنبال چیزی جابه‌جا کرده اند. شاید به دنبال ردی از لب‌خند، امید، شادی، آرزو و خاطره می‌گردند تا مبدا پنهان کرده باشی، و هر شب که تو در رؤیای دیدن دوباره مهتاب به دیوار سلولت چشم می‌دوزی چیزی مانند شیخ از دریچه کوچک سلولت سرک می‌کشد و تو را زیر نظر می‌گیرد، مبدا به "خواب شیرین" رفته باشی و یا در رؤیای شبانه ات مادر بر بالین فرزند آمده باشد و در آن تاریکستان لالایی را مرهم زخم‌های فرزند نموده باشد.

به دیوارها که چشم می‌دوزی به یادگاری‌هایی که میهمانان قبلی سلولت از خود به جا گذاشته اند از عرب و ترک و کرد و بلوچ و معلم و کارگر و دانش‌جو گرفته تا فعال حقوق بشر و روزنامه نگار، همه به این‌جا سری زدند. گویی درون 209 عدالت در حق همه به طور مساوی اعمال شده است چون این‌جا فارغ از قومیت، فارغ از جنسیت، فارغ از مذهب و فارغ از هرگونه طبقه ای همه به گونه ای مساوی به

زندانی می‌آیند.

از سلول‌های انفرادی تا سلول‌های عمومی تنها بیست تا سی متر فاصله است که بعضی‌ها چند ساله و بعضی‌ها چند ماهه طی می‌کنند، سلول عمومی یعنی دیدن و حرف زدن با انسان‌هایی شبیه خودت یعنی شنیدن صدای انسان‌هایی که باید صدای‌شان شنیده شود، سلول عمومی یعنی نوشیدن یک لیوان چای داغ، یعنی رفتن به حمام به دلخواه خودت، سلول عمومی یعنی اجازه اصلاح سر و صورت و برای بعضی‌ها یعنی اجازه دیدن چشمان نگران عزیزان پشت دیوارهای شیشه‌ای و برای من یعنی رفتن به هواخوری بعد از ماه‌ها، بعد از ماه‌ها برای اولین بار به هواخوری رفتم، هفته‌ای سه بار و هر بار 20 دقیقه، هواخوری اتاق کوچکی بود با دیوارهای بلند و سقفی نرده‌کشی شده و مشبک، برای من که آسمان و خورشید را هر روز از دامن زاگرس عاشقانه نگرسته بودم این‌جا گویی آسمان را پشت میله‌ها زندانی کرده بودند. خورشید دزدکی به گوشه‌ای از هواخوری سرک کشیده بود و انگار او هم می‌دانست که نباید به دیوارهای امنیت ملی نزدیک شد، دوربینی هم بالای سرمان تند و تند می‌چرخید تا همه‌جا را زیر نظر داشته باشد، مبادا با خورشید خانم نگاهی رد و بدل کنیم و چشمکی بزیم که به حساب "ارتباط با بیگانگان" گذاشته شود و یا به نسیم بگویم "حال همه ما خوب است" و این خبر موجب تشویش اذهان عمومی "گردد و دیوارهای هواخوری نیز آنقدر لکه‌های ناشیانه رنگ بر آن‌ها دیده می‌شد که دیوارها را بد منظر کرده بود، هر چند که زیباترین دیوارها اگر دیوار یک زندان باشند باز شایسته تخریبند.

دیوارهای 209 رسالت خطیر خود یعنی جدا کردن زندانیان از یک‌دیگر را به خوبی انجام نداده بودند. این‌جا دیوارها قاصد دوستی و نامه‌رسان شده بودند، پس باید مجازات می‌شدند و هر هفته بر تن دیوار رنگ تیره‌تر می‌کشیدند تا در نهایت روزی با سنگ سیاه نقش پوشش کردند. دیوارهای هواخوری برای زندانیان تخته سیاه، روزنامه دیواری و حتی ترک دیوار نقش صندوق پست را ایفا می‌کرد و پیام زندانیان را به هم می‌رساند. دیوارها پر بود از خیرها و اسامی دانشجویها، آن‌ها که از تیر ماه 78، نه نه...!!، دورتر... از 16 آذر آمده بودند، آن‌ها که سال‌هاست پای ثابت انفرادی‌ها هستند و با جسارت تمام می‌نوشتند "دانشجو می‌میرد ذلت نمی‌پذیرد" و اسم دانشگاه خود را زیرش می‌نوشتند. جوان دیگری آرم ان جی اوی‌شان را با ظرافت تمام روی دیوار طراحی می‌کرد هر چند باز رنگ می‌زدند، اما او دوباره و چند باره می‌کشید و کسانی هم طلب اخبار می‌کردند. من هم روزی بر دیوار هواخوری نوشتم سلام، با خودم گفتم "سلامت را نخواهند پاسخ گفت" ولی خیلی زود نوشتند، "سلام شما؟!!" و دوستی‌هایمان آغاز شد، از دانشجویها گرفته تا زندانی القاعده‌ای که بعدها در رجایی شهر معلم زبان انگلیسی‌ام شد، کلی دوست "دیوارکی" پیدا کرده بودم و روزی که انفرادی‌ها پر شده بود و جا برای تازه‌واردها کم آمد، به ناچار خیلی‌ها را در یک سلول جمع کردند و انگار سال‌ها بود که هم دیگر را می‌شناختیم. پلی تکنیکی‌ها، تحکیم وحدت، مسیحی‌ها، ترک، بلوچ، کرد و...، یکی آرایش‌گر می‌شد، یکی آش‌پز، تا صبح می‌نشستیم و از دردهای جامعه می‌گفتم، هر چند دردهای-مان مشترک بود اما تا صبح صحبت می‌کردیم و صبح ما را صدای گریه سید ایوب زندانی بلوچ بغل دستی که سال‌ها این‌جا بود به خود می‌آورد، آنقدر کسی فریادش را نشنیده بود که به خدا نامه می‌نوشت و در هواخوری می‌گذاشت و با صدای گریه او سکوتی سنگین بحث ما را خاتمه می‌داد و گاهی صدای پاشنه کفش زنی ما را به سکوت وادار می‌کرد، از فرط خوش‌حالی و هیجان از سوراخ کوچک در، یا از لای پره‌های رادیاتور سلول 121 به بیرون نگاهی می‌انداختیم، زنی بود که با چشمانی بسته به سوی اتاق بازجویی می‌بردنش، چادری به سر داشت که ده‌ها ترازو بر چادرش نقش بسته بود، قامت او ترازوهای عدالت را کج و معوج و نابرابر نشان می‌داد. این صدای آشنای پا، اعلام حضوری موقرانه بود تا به ما بگوید این‌جا هم زندگی و مبارزه بی صدای پاشنه‌های بلند معنایی ندارد، کمی تأمل و ساعتی فکر کردن می‌خواهد تا متوجه شوی همه یکی بودیم.

اتاق بازجویی مان همان اتاقی بود که راننده‌های شرکت واحد و معلم‌ها بازجویی شده بودند، میز بازجویی همان میزی بود که دانشجویها بر روی آن یادگاری نوشته بودند و تختی که من روی آن می‌خوابیدم، همان تختی بود که "عمران" جوان بلوچ قبل از اعدام رویش نوشته بود دلم برای کویر تنگ شده، چشم بندها هم همان چشم بندی بود که اعضای کمپین یک میلیون "فریاد خاموش" به

چشم داشتند، پس نباید غریبگی کرد و نباید هم دیگر را فراموش کرد، اینها همه یک جورهایی آشنایند، اینجا همه چون شمایند، راستی، فکر کن شاید فردا نوبت تو باشد...

معلم و فعال حقوق بشری محکوم به اعدام
بند بیماران عفونی (5) زندان رجایی شهر کرج
فرزاد کمانگر

- 1- برتولت برشت - در هنگامه نازیها
- 2- "خون ارغوانها" سروده ای است از ارغوان همیشه سرخ، بیژن جزنی
- 3- شعر زیبای "سلام" سروده شاعر معاصر آقای سید علی صالحی



می خواهند مرا قربانی کنند

نامه خواندنی از فرزاد کمانگر - بندی بند 209
1387/4/23

دیوان عالی کشور، حکم اعدام سه فعال کرد به نامهای فرزاد کمانگر، فرهاد وکیلی و علی حیدریان را که به مجاریه متهم شده بودند تأیید کرد. در همین ارتباط فرزاد کمانگر در پیام کوتاهی از زندان در این مورد گفت: "این حکم به من ابلاغ شده و مسئولان اجرای احکام و زندان، از من خواسته اند تا درخواست عفو بنویسم؛ اما من اساساً هیچ گناهی مرتکب نشده ام که درخواست عفو بکنم." فرزاد کمانگر افزود: "می خواهند روحیه من را تضعیف بکنند اما باید بگویم که حال و روحیه من بسیار خوب است. تأکید من فقط این است که هیچ گاه عضو هیچ حزب و گروه سیاسی نبوده ام. این فقط يك اتهام است. من همان قدر که می توانم عضو گروه بیرهای تامیل باشم، همان قدر هم عضو پ. ک. بوده ام. آن ها می خواهند من را قربانی کنند. جالب است که اعضای پ. ک. وقتی در ایران بازداشت می شوند، اعدام نمی شوند. در ترکیه هم اعدام نمی شوند، اما من با آن که عضو این گروه هم نبوده و نیستم، به اعدام محکوم شده ام. من از مرگ هراسی ندارم و از همه مردم ایران و همه آنانی که برای آزادی من تلاش کرده اند صمیمانه تشکر می کنم."

خلیل بهرامیان وکیل مدافع این سه زندانی کرد هم در همین ارتباط به خیرگزاری دیده بان حقوق بشر کردستان گفته است: "هر چند کتباً تأیید این احکام به من ابلاغ نشده، اما در مراجعه ای که به دادگاه انقلاب داشتم، شفاهاً آن را تأیید کردند، به همین دلیل من هنوز از جزئیات حکم جدید آگاهی کامل ندارم."

خلیل بهرامیان همچنین به خیرگزاری دیده بان حقوق بشر کردستان گفته: "در مورد دادگاه بدوی، اصلاً دادگاهی تشکیل نشد. دادگاهی چند دقیقه ای که اصلاً فرصت دفاع ندادند؛ من از تمام پتانسیل قانونی برای اعتراض استفاده خواهم کرد، اما اگر این جا جواب قانع کننده ای مبنی بر تبرئه ایشان دریافت نکنم، به دادگاه لاهه شکایت خواهم کرد."

فرزاد کمانگر، علی حیدریان، فرهاد وکیلی پیش تر از سوی شعبه 30 دادگاه انقلاب تهران، به اتهام عضویت در حزب کارگران کردستان ترکیه (پ. ک. ک.) و مجاریه به اعدام محکوم شده بودند. صدور این احکام اعتراضاتی را دامن زد و بالاخص حمایت های گسترده ای از فرزاد کمانگر به عمل آمد؛ چرا که وی پیش از بازداشت، سابقه فعالیت های مدنی مسالمت آمیز داشته و با برخی از این نهادها در کردستان همکاری کرده بود. به علاوه روند بازجویی ها و دادگاه فرزاد کمانگر هم اعتراض سازمان های مدافع حقوق بشر را به همراه داشته است.

فرزاد کمانگر بارها با انتشار نامه هایی از زندان، به شرح شکنجه هایی پرداخته که در زندان و برای گرفتن اعتراف متحمل شده و در آن ها بر بی گناهی خود اصرار ورزیده است.

در همین حال مادر فرزاد کمانگر پس از تأیید حکم اعدام فرزندش در دیوان عالی کشور گفته است:

"فرزاد يك انسان عزیز و دوست داشتنی است که برای آزادی مردم فعالیت می کرد. من از همه احزاب و نیروهای مترقی، از همه رسانه های خبری دعوت می کنم، کمک کنند فرزند من از اعدام نجات یابد. فرزاد فقط فرزند من نیست، او فرزند همه مردم ایران است و من از همگان دعوت می کنم که دست به دست هم داده و از انسانیت دفاع کنند. کاری کنند فرزاد عزیز من از اعدام و زندان نجات پیدا کند."

من از مرگ هراسی ندارم



طلب عفو از چه و به چه ؟

نامه ای از فرزاد کمانگر - تاریخ: 1387/4/26

تعریف دقیق جرم سیاسی و پیرو آن زندانی سیاسی در هیچ جای قاموس حقوقی - کیفری جمهوری اسلامی مشخص نشده که به تابع آن در مظان هرگونه اتهام ناسره و نامربوط قراردادن شخصی که طبق استانداردهای حقوقی معقول در جهان متهم سیاسی به شمار می آید امری رایج باشد ، اساساً در جایی که بعضی ها خود را فراتر از قانون می دانند، بدون داشتن تحصیلات آکادمیک حقوقی یا سیاسی خود را به ترین و نادرترین سیاستمداران و عالمان علم قضا به حساب می آورند و عمل کرد سیاسی خود را نیز تنها آلترناتیو سیاسی در زمان غیبت امام زمان (عج) دانسته و به طبع تمامی افشار جامعه ایران را پیرو محض و مطیع سیاستهای خود پنداشته و نتیجتاً هیچ مسلک و شیوه سیاسی را به رسمیت نشناخته و بالاتر از آن برای بقیه آحاد ملت نیز مجاز و روا نمی دانند. بنابراین جای تعجب نیست که این عده با فراق خاطر کامل کسی دیگر را به جز خود صاحب صلاحیت اظهار نظر در امور سیاسی نداند مگر آنکه به تأیید یا تمجید ریاکارانه از آن ها پرداخته و اظهار علنی هیستریک حمایت خود را از سیاستهای رسمی این طبقه دستمایه سودای رسوای خویش قرار دهد.

فعالیت سیاسی به معنای مصطلح و رایج آن نیز از طرف این گروهها تنها برای کسانی که از اسلام سیاسی، تمام جنبه های انسان ساز، لطیف و روحانی با قوانین مدون و محکم جهت پی ریزی جوامع سالم و با نشاط بشری را یکجانبه به کناری گذاشته و بنا به گفته خود با تفکر ایام آغازین ظهور اسلام فقط " الجنة تحت ظلال السیوف " و " النصر بالرب " را فرا گرفته اند، بنابراین جای تعجب نیست که در نظام نظری و حقوقی این عده مصادیق فعالیت سیاسی، جرم سیاسی، اتهام سیاسی و زندانی سیاسی احصاء نشده است. سخن کوتاه آنکه، این جانب فرزاد کمانگر به عنوان یک شهروند ایرانی دارای حقوق مشروع و عرفی پذیرفته شده در قانون ایران و جهان و به عنوان کسی که وزارتخانه آموزش و پرورش همین حاکمیت این جانب را صاحب صلاحیت تعلیم به فرزندان این آب و خاک دانسته، اکنون طبق روال معمول حقوق بین الملل، طبق اعلامیه جهانی حقوق بشر و طبق تعاریف مقبول خردورزان سیاسی در جهان، خود را مصداق بارز و کامل یک زندانی سیاسی می دانم که از بد حادثه در بد زمان و بدمکانی که تعریف ساده از جرم سیاسی در لفاظ عناوین عجیب و شگفت، نظیر حرب با خدا، افساد فی الارض، اقدام علیه امنیت ملی به تنگ نظرانه ترین و غیر دموکراتیک ترین وجه گرفتار آدم، توجه خوانندگان را به موارد مطروحه زیر جلب می نمایم تا سیر دادرسی در مورد پرونده من در دستگاه عدالت فعلی ایران روشن تر شود:

1- این جانب در تاریخ 85/5/7 در شهر تهران به دلیل تحت مظان قرار داشتن به فعالیت سیاسی غیر مجاز بازداشت شدم، علاوه بر تصریح قانون اساسی به حق متهم مبنی بر داشتن وکیل، 16 ماه از این حق محروم بودم، یعنی بعد از 16 ماه تحمل سخت ترین انواع شکنجه تحت لوای بازجویی که برخلاف موارد مطروحه در قانون حفظ حقوق شهروندی بوده و شرح کوتاهی از آن را در رنج نامه ای که قبلاً نگاشتم ذکر شده است. البته لازم به ذکر است که در شهر کرمانشاه دادستان انقلاب وقت ضمن بی اعتنایی به اصل تفهیم اتهام، با صدور دستور به ضابطین قوه قضائیه خواستار تداوم شکنجه و فشار بیش تر جهت پذیرش گناه مرتکب نشده این جانب شد (که اگر بازپرس شعبه 14 امنیت تهران دستور بازگشت مرا به تهران نمی داد بی گمان زنده نبودم) و حتا کار را به آن جا رسانیدند که مراحل آغازین تشکیل پرونده به گفته خودشان انجام "تحقیقات فنی" هنگامی که نه جرمی ثابت شده و نه جلسه دادرسی برگزار شده و بدون داشتن وکیل هرگونه اتهامی را به این جانب وارد می ساختند و صراحتاً و با کمال خوش حالی از صدور حکم اعدام من خبر می دادند.

2- در خلال دوره 16 ماهه در کارخانه متحول سازی وزارت اطلاعات و بعد از اعزام از کرمانشاه به تهران دفعتاً و طی یک عملیات محیرالعقول عناوین اتهامی قبلی این جانب نظیر عضویت در حزب پژاک، حمل مواد منفجره، اقدام به شروع بمب گذاری و حتا بمب گذاری از نامه اعمال من محو شده و اتهام خلق الساعه جدیدی به نام عضویت در حزب کارگران کردستان ترکیه !!!؟

برایم تجویز شد. البته بنا به عادت مافی السبق بدون هیچ‌گونه مستند و مدرکی، حتا جعلی و ظاهری .

3- در همان ایام مذکور شعبه 30 دادگاه انقلاب تهران معلوم نیست که چرا و چه‌گونه ناگهان قرار عدم صلاحیت خود به طرفیت دادگاه انقلاب سنندج را صادر نمود.

4- تحمل نزدیک به دو ماه انفرادی همراه با شکنجه های وحشتناک توسط مسئول بازداشت‌گاه اطلاعات سنندج که مشخص نبود اعمال این حجم عظیم فشار و شکنجه به چه جهت و در خدمت کدامین هدف و مقصود بود؟ چرا که در طول این مدت نه تفهیم اتهام جدیدی شده بودم و نه حتا یک بار، یک سؤال جدید هم از من پرسیده شد و سرانجام این قصه صدور قرار عدم صلاحیت این بار به طریق معکوس از طرف دادگاه انقلاب سنندج به طرفیت شعبه 30 دادگاه انقلاب تهران تکرار شد، گویا حضرات به این نتیجه رسیده بودند که تنوعی در اعمال شکنجه این‌جانب قرار دهند و طبیعت مهرپرور و مهرورز خود را در هر سه مرکز استان به من نشان داده و ترجیحاً به من فهمانده شود، "به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است".

5- و بالاخره می‌رسیم به اوج شاه‌کار این سناریو امنیتی - قضائی، یعنی مرحله تشکیل دادگاه، مرحله تشکیل جلسه دادرسی و نهایتاً صدور حکم. البته خواننده متوجه باشد که دست‌گاه قضایی در هجدهمین ماه پس از دست‌گیری به این نتیجه رسید که ائتلاف فرصت دیگر کافی است و این پرونده باید سریعاً ختم به خیر شود و این نیت خیرخواهانه حتا به جلسه دادگاه نیز سرایت نمود و این‌جانب در طی کم‌تر از 7 دقیقه (بله درست خواندید ، فقط هفت دقیقه) که 3 دقیقه آن صرف قرائت کیفرخواست گردید، مستحق اعدام تشخیص داده شدم، آن‌هم در دادگاهی که طبق نص صریح اصل 168 قانون اساسی جمهوری اسلامی باید به شکل علنی با حضور وکیل و در حضور هیئت منصفه برگزار می‌گردید، که هیئت منصفه و علنی بودن دادگاه فوق هیچ‌گونه مفهوم و وجود خارجی نداشته و حتا به وکیل این‌جانب نیز قبل از دادگاه و در هنگام دادگاه اجازه صحبت کردن حتا در حد سلام و علیک با من را ندادند و حتا فرصت قانونی دفاع از من را نیز پیدا نکرد. قابل ذکر است در کیفرخواست فقط اتهام عضویت در پ.ک.ک در دادگاه به من ابلاغ شد.

6- قاضی پرونده یک‌ماه بعد، طی یک پروسه تشریفاتی هنگام ابلاغ حکم به این‌جانب صراحتاً اعلام نمود که وزارت اطلاعات قبل از صدور حکم دادگاه، محاربه تو را مسلم و قطعی تشخیص داده و حداقل حکم مورد انتظار را اعدام دانسته، البته این موضوع چندان برای من تازگی نداشت زیرا که تمامی بازجویان اطلاعات در هر سه شهر از همان روزهای آغازین بازجویی پیشاپیش تأکید مؤکد داشتند که "ما تشخیص می‌دهیم که چه کسی چه حکمی باید بدهد و حکم تو نیز باید اعدام باشد" (عین گفته بازجوهای پرونده).

توجه به موارد مشروحه فوق که فقط مشتتی از خروار است برای عبرت گیرندگان مایه تأسف است، چرا که دستگاه اطلاعاتی- امنیتی کشور با نقض مکرر و فاحش نص صریح قوانین مصوبه جمهوری اسلامی و در رأس آن اصول قانون اساسی مانند اصل 20 (یکسان بودن همه در برابر قانون)، اصل 23 (ممنوعیت تفتیش عقاید)، اصل 35 (داشتن حق وکیل)، اصل 37 (اصل برائت)، اصل 38 (ممنوعیت شکنجه)، اصل 39 (ممنوعیت هتک حرمت و حیثیت)، اصل 57 (استقلال قوا)، و اصل 166 (مستدل و مستند بودن احکام)، اصل 168 (علنی بودن دادگاه جرایم سیاسی) و نقض قوانین حقوق شهروندی، نقض آئین دادرسی و نقض آئین نامه داخلی سازمان زندان ها، از یک‌طرف، یک‌سره خط بطلان بر آنچه که در متن قوانین جمهوری اسلامی ذکر شده می‌کشد و از طرف دیگر در مقام زنده اتهام - بازجو - بازپرور، دادستان و قاضی قرار گرفته و نهاد به ظاهر زیر مجموعه قوه مجریه بسی بالاتر از قوه قضائیه برای خود شأن قائل است. گویا "پریرو تاب مستوری ندارد، در ار بندی سر از روزه در آرد!" چنین به نظر می‌رسد صدور احکام سنگین برای فعالان مدنی در مناطق کردنشین مقابله ای جدی برای سرکوب این حرکت‌هاست و صدور احکام اعدام ما نیز بنا به ملاحظات سیاسی و مقاله های سیاسی با احزاب تازه به قدرت رسیده (شما بخوانید تازه مسلمان) یکی از هم‌سایگان غربی است که در کشتارهای قومی ید طولایی از 1915 تا کنون دارد، این حکم اعدام نوعی پیش کشی سیاسی

و کرنشی منفعلانه و ذلیلانه از طرف یکی از شرکای هم‌خوابگی ایدئولوژیکی به شریک دیگر است که البته علاوه بر ظاهر واحد در هدف، و تبیین مسیر، نظرات کاملاً متناقضی از هم دارند. حال با توجه به آنچه که شرحش دادم، آیا من شایسته حکم اعدام بوده‌ام؟ و آیا این‌جانب جهت حفظ زندگی خود باید تقاضای عفو نمایم؟ عفو و عذر تقصیر از چه و به چه؟ آیا آنانی که حتّاً قانون مکتوب خود را به کرات زیر پا گذاشته و به قانون نانوشته و خودسرانه خود حکم به شکنجه و اعدام می‌دهند، در این راه با دست و دل‌بازی تمام، زندگی بخشش می‌کنند به درخواست عفو مستحق‌تر نیستند؟

فرزاد کمانگر
زندان رجایی شهر کرج
بند بیماران عفونی



نامه ای نیمه تمام از فرزاد به سما بهمنی

تاریخ : 1387/5/24

نامه ای نیمه تمام از فرزاد به سما بهمنی ۸۷/۵/۲۴

در پی برگزاری تجمعی مسالمت آمیز در شهر سنندج در حمایت از فرزاد کمانگر، سما و حبیب بهمنی دو فعال حقوق بشر از هزاران کیلومتر فاصله و از شهر بندرعباس برای حضور در این تجمع و انجام وظیفه اجتماعی و انسانی خود طی مسیر نمودند، این دو فعال حقوق بشر در تاریخ 87/5/2 توسط نیروهای امنیتی بازداشت و به اداره اطلاعات شهر سنندج منتقل گردیدند و مورد بدرفتاری قرار گرفتند و همچنان نیز در زندان این شهر به سر می برند. نامه ذیل را فرزاد کمانگر خطاب به سما بهمنی نوشته است که به علت انتقال فرزاد کمانگر به سلول انفرادی و قطع تمامی تماس‌های وی با دنیای بیرون متن ناتمام به پایان می‌رسد.

با تو بودن دل می‌خواهد سرزمین من¹

سلام مهمان در بند من، به سرزمینم خوش آمدی، سرزمینم را بر روی کامل‌ترین نقشه های جهان هم جست‌وجو نکن، به دنبال یافتن طول و عرض جغرافیای آن نباش، از آخرین نشانه های صنعت و از کنار آخرین کارخانه که گذشتی دیاری برهنه از صنعت و آینده از فقر و گرسنگی در برابرت نمایان می‌شود، دیاری با افقی سرخ به سرخی تاریخش و خورشیدی زرد به رنگ کشت‌زارهای گندمش و درختان سبز بلوط که نشان از صلابت و زندگی ساکنانش است در مقابلهت آغوش گشوده‌اند، با مردمانی از جنس خودتان پر از صداقت و راستی که هنوز صمیمیت و یک‌رنگی سال‌های دور اجدادمان را به یادگار نگه داشته‌اند، مردمانی که سال‌هاست نابرابری‌ها و بیدادها و آوارگی‌ها و تبعیض‌ها و ظلم‌ها و دیکتاتورهای‌ها به زانویشان در نیاورده، سرزمینی که هرکس درد مردمانش را فریاد بزند، فریادش را به بند می‌کشند، جوانانی دارد از نسل خورشید که برای شناساندن آلام مردمانشان و آرمان‌هایشان به دنیا هر کاری می‌کنند. گاهی لاک‌پشت را به پرواز در می‌آورند، گاهی اسب‌ها را مست می‌کنند، گاهی با یک وبلاگ که همه بضاعت و توانشان است درد هزاران ساله ملتشان را فریاد می‌کشند و به ظلم و تبعیض اعتراض می‌کنند، گاهی با آوایی از این سرگذشت پر سوز و گداز ملتشان را در قلب موسیقی و آواز، کوی به کوی و کشور به کشور جاری می‌سازند.

عزیزم سما، حال که دوربینت را گرفتند با دیدگان بنگر و با نیزه قلمت بنویس، بنویس که این سرزمین سال‌هاست که زخمی است، زخمی از خشونت، سرکوب و سرب. بنویس که این زخم مرهم می‌خواهد و تیماردار، بنویس سرزمین من حلقومی می‌خواهد مثل ما تا ناگفته‌هایش را فریاد زند و گوش‌هایی که پای درد و دل مردمش بنشیند، بنویس در این دیار گل‌ها، گلوله‌ها حکمرانند، بنویس این‌جا خنجر، همه روزه خون را به محاکمه می‌کشد. بنویس در کوره‌های این‌جا همه به کمین خورشید نشسته‌اند، به تاراج چشم و قلم و دوربین و به کمین آگاهی و دوستی، بنویس که این‌جا مین‌ها هنوز به پای کودکان زهرخند می‌زنند، اکنون که سرزمینم کردستان را دیده‌ای، گلایه نکن که زندانی‌ات کرده‌اند، این زندان سال‌هاست که چون چرکین غده ای بر دل ما سنگینی می‌کند، گله نکن که نگذاشتند میزبان خوبی برایت باشم، این مهمان‌های ناخوانده می‌خواهند رسم مهمان‌نوازی را نیز از ما به یغما ببرند و از بین ببرند. گله نکن که آوای ما هزینه است، آخر در سرزمین من سال‌هاست "خُج و سیامند"² و شیرین و فرهاد تحت تعقیب‌اند و سال‌هاست که عشق و آشتی تحت پی‌گرد قانونی هستند، سال‌هاست آواز ما بی‌قراری‌های نوعروسان چشم به راه داماد و مادران چشم به راه عروسی فرزندان است. آواز ما داستان "خُجه‌های بی سیامند" است، داستان "زین است که به دنبال مم"³ زندان به زندان و شهر به شهر آواره گشته، سال‌هاست که فرهاد سرزمینم بر دیوار ظلمت، نقش خورشید و بنفشه می‌کشد، سال‌هاست زنگی مست، شرافت شیرین آواره به دنبال فرهاد را به تیغ می‌زند.

گلایه نکن که اگر حوره و طیران سوزناک است، آخر لبریز از اشک یعقوب‌های چشم انتظار فرزند است و داستان خواهران چشم انتظار برادر، اما با این همه چونان کوه زیرسالی مانده‌ایم که در دریا می‌ایستد. ...

- 1 - شعری از منیره مدرسی
- 2 - خج و سیامند ، دو شخصیت داستانی عاشقانه در ادبیات کرد هستند.
- 3 - زین و مم ، داستانی عاشقانه در ادبیات کرد

پاسخ خواندنی خانم سما بهمنی، پس از آزادی به نامه فرزاد کمانگر 1387/6/22

سلام میزبان هنوز دریندم،

روزها و شب‌های بلند زندان را، از پشت دیوارهای بی دریجه‌ای که جدایمان می‌کرد، به یادت بودم. از تنگ‌نای چشم بند سیاهی که خاطرت هست، برایت گریستم و با دستانی که از نوازش زنجیر می‌لرزید، باز هم به شوق نوشتن. من سرزمینت را از روی کهنه‌ترین نقشه‌ی تاریخ پیدا کردم. آمده بودم با قلمی در دست و دوربینی بر دوش تا از تو، به روایت شاگردانت، تصویری جاودانه بسازم. شاگردانی که در مکتب عشق تو، درس زندگی آموخته بودند و اینک، فارغ از هر سمت و سوی، بودند را تمنا می‌کردند. فیلم‌نامه‌ای ننوشتیم. قرار بود تمام حرف‌ها، فی‌البداهه و برخاسته از ضمیر پاک و بی‌آلایش کودکان باشد. تهیه‌کننده‌ای در کار نبود چرا که به تصویر کشاندن گوهر وجود تو، سرمایه‌ای از دل می‌خواست نه از جیب و پشتوانه‌ای از جان می‌خواست نه از جسم. نقش اول، تو بودی که جای‌گزینی برای پرکردن حجم خالی حضورت نیافتیم و انتظار آمدنت را تا فراتر از انتهای تصویر، زنده نگاه داشتیم. کودکان، سپیدی لشکری بودند در انبوه سیاهی‌ها. بازی‌گرانی سرشار از تجربه‌هایی تلخ و زجرآور به قدمت شناسنامه‌هایشان. چهره‌های مظلوم و درخورده‌ای که دست بی‌رحم روزگار، ماهرانه برای نمایش اندوه، گریم‌شان کرده بود. سراسر فیلم، جلوه‌های ویژه‌ای بود از زیستن در خشونت و سرکوب و سرب و نقش آفرینان، سال‌ها بود که در این جلوه‌ی پر ملال، زندگی را بازی می‌کردند. تنها موسیقی جاری بر تصاویر، لالایی حزین مادرت بود برگه‌واره‌ی خالی کودکی‌ات این، سراسر فیلم‌نامه‌ی من بود که توقیف شد. درست مثل نامه‌ی ناتمام تو.

فرزاد نازنینم، کمی دورتر از زادگاه تو، درجاده‌ای که رو به روشنی می‌رفت و جز من عابری نداشت، راه را بر من بستند، مردان مسلح نقاب‌داری که قلبم را و قلمم را نشانه‌رفته بودند و دوربینم را گرفتند تا خلع سلاح گردم! پیشانی من، مثل کفش‌های عابران بی‌هوده، تاولی از داغ تابستان دارد. وقتی مرا با دست‌های بسته، بر داغ‌جاده‌های سرزمینت به خاک انداختند و فشار اسلحه از پشت سر، صورتم را به زمین می‌فشارد، پیشانی‌ام از داغ زمین تاول زد و غرورم چرکین شد. با این همه، حاشا، اگر شکایتی کنم. گله‌ای نیست، گله‌ای نیست! ... شرم آور است اگر از تو و مردمانت، گلایه‌ای کنم یا حتی از زندان، چرا که مسیر انسانیت، خواه ناخواه به این منزل‌گاه غریب منتهی خواهد شد. باور کن مهمان نوازی‌تان حرف ندارد، حتی در آن چهاردیواری. میزبان من، زنان و دختران دیار تو بودند. همان‌هایی که زاده‌ی رنج بودند و پرورده‌ی درد و با این حال، به لب‌خندی میهمانم کردند و به عشقی، در آغوشم فشردند. داشته‌های اندک‌شان را با من قسمت کردند و نگذاشتند غم غربت، بردلم نشیند. به رسم میهمان نوازی و به یادگار، زبان شیرین کردی را به من آموختند. این تحفه‌ی گران‌بها، تا ابد همراه من خواهد ماند.

میزبان صبور من، میهمانی به پایان رسید و من هنوز چشم به راه تو هستم. این‌جا برای من، پایان دیروز و آغاز فرداست. امروز دیگر معنایی ندارد. من در تلاطم میان رفته‌ها و نیامده‌ها، آرام و استوار خواهم ایستاد و آمدنت را انتظارخواهم کشید و تو را تا دوباره تکرارخواهم کرد!...

سما بهمنی - بندرعباس 87/6/22

آقای اژه ای، بگذار قلبم بتپد

نامه ای از فرزاد : تاریخ 1387/10/12

ماه‌هاست که در زندانم، زندانی که قرار بود اراده ام را، عشقم را و انسان بودنم را درهم بشکند. زندانی که باید آرام و رام می‌کرد، چون "برده ای سر به راه" ، ماه‌هاست بندی زندانی هستم با دیوارهایی به بلندای تاریخ. دیوارهایی که قرار بود فاصله ای باشد بین من و مردم که دوست‌شان دارم، بین من و کودکان سرزمینم فاصله‌ای باشد تا ابدیت، اما من هر روز از دریچه سلولم به دور دست‌ها می‌رفتم و خود را در میان آن‌ها و مثل آن‌ها احساس می‌کردم و آن‌ها نیز دردهای خود را در من زندانی می‌دیدند و زندان بین ما پیوندی عمیق تر از گذشته ایجاد نمود. قرار بود تاریکی زندان معنای آفتاب و نور را از من بگیرد، اما در زندان من روئیدن بنفشه را در تاریکی و سکوت به نظاره نشستیم. قرار بود زندان مفهوم زمان و ارزش آن را در ذهنم به فراموشی بسپرد، اما من با لحظه‌ها در بیرون از زندان زندگی کرده‌ام و خود را دو باره به دنیا آورده‌ام برای انتخاب راهی نو. و من نیز مانند زندانیان پیش از خود تحقیرها، توهین‌ها و آزارها را ذره ذره، با همه وجود به جان خریدم تا شاید آخرین نفر باشم از نسل رنج کشیدگانی که تاریکی زندان را به شوق دیدار سحر در دلشان زنده نگه داشته بودند.

اما روزی "مچاریم" خواندند، می‌پنداشتند به جنگ "خدا"ی‌شان رفته‌ام و طناب عدالت‌شان را بافتند تا سحرگاهی به زندگیم خاتمه دهند و از آن روز ناخواسته در انتظار اجرای حکم می‌باشم. اما امروز که قرار است زندگی را از من بگیرند. با "عشق به هم‌نوعانم" تصمیم گرفته‌ام اعضای بدنم را به بیمارانی که مرگ من می‌تواند به آن‌ها زندگی ببخشد هدیه کنم و قلبم را با همه‌ی "عشق و مهری" که در آن است به کودکی هدیه نمایم. فرقی نمی‌کند که کجا باشد بر ساحل کارون یا دامنه سیلان یا در حاشیه‌ی کویر شرق و یا کودکی که طلوع خورشید را از زاگرس به نظاره می‌نشیند، فقط قلب یاغی و بی‌قرارم در سینه کودکی بتپد که یاغی‌تر از من آرزوهای کودکیش را شب‌ها با ماه و ستاره در میان بگذارد و آن‌ها را چون شاهدهی بگیرد تا در بزرگسالی به رؤیاهای کودکی‌اش خیانت نکند، قلبم در سینه کسی بتپد که بی‌قرار کودکانی باشد که شب سرگرسنه بر بالین نهاده‌اند و یاد "حامد" دانش آموز شانزده ساله شهر من را در قلبم زنده نگه‌دارد که نوشت ؛ "کوچک‌ترین آرزویم هم در این زندگی برآورده نمی‌شود" و خود را حلق آویز کرد. بگذارید قلبم در سینه کسی بتپد، مهم نیست با چه زبانی صحبت کند یا رنگ پوستش چه باشد، فقط کودک کارگری باشد تا زبری دستان پینه بسته پدرش، شراره‌ی طغیانی دو باره در برابر نابرابری‌ها را در قلبم زنده نگه‌دارد. قلبم در سینه کودکی بتپد تا فردایی نه چندان دور معلم روستایی کوچک شود و هر روز صبح بچه‌ها با لب‌خندی زیبا به پیشوازش بیایند و او را شریک همه‌ی شادی‌ها و بازی‌های خود بنمایند شاید آن زمان کودکان طعم فقر و گرسنگی را ندانند و در دنیای آن‌ها واژه‌های "زندان، شکنجه، ستم و نابرابری" معنایی نداشته باشد.

بگذارید قلبم در گوشه ای از این جهان پهناورتن بتپد فقط مواظبش باشید قلب انسانیت که ناگفته‌های بسیاری از مردم و سرزمینش را به همراه دارد از مردمی که تاریخ‌شان سراسر رنج و اندوه و درد بوده است. بگذارید قلبم در سینه‌ی کودکی بتپد تا صبح‌گاهی از گلویی با زبان مادریم فریاد بر آرم :

"من ده‌می‌وی بیمه بایه

خوشه ویستی مروف به رم

بو گشت سوچی نه م دنیا بیه"

معنی شعر : می‌خواهم نسیمی شوم و "پیام عشق به انسان‌ها" را به همه جای این زمین پهناور ببرم.

فرزاد کمانگر

بند بیماران عفونی ، زندان رجایی شهر کرج

مورخ 87/10/8

تاریخ نگارش ؛ 87/10/2 بند امنیتی 209 اوین

من یک معلم می‌مانم و تو یک زندانبان¹

نامه ای از فرزاد کمانگر : تاریخ 1387/10/27

ژئوس، خدای خدایان فرمان داد تا پرومته نافرمان را به بند کشند و این‌گونه بود که حکایت من و تو این-جا آغاز شد.

تو میراث خوار زندانبانان ژئوس گشتی تا هر روز نگاهیانِ فرزندی از سلالهٔ آفتاب و روشنی گردی و برای من و تو زندان دو معنای جداگانه پیدا کرد، دو نفر در دو سوی دیوار با دری آهنی و دریچه ای کوچک میان آن، تو بیرون سلول ، من درون سلول.

حال به‌تر است هم دیگر را به‌تر بشناسیم، من معلم...نه نه ... من دانش آموز صمد بهرنگی ام، همان که الدوز و کلاغ‌ها و ماهی سیاه کوچولو را نوشت که حرکت کردن را به همه بیاموزد. او را میشناسی؟ می‌دانم که نمی‌شناسی. من محصل خانعلی‌ام، همان معلمی که یاد داد چه‌گونه خورشیدی بر تخته سیاه کلاس‌مان بکشیم که نورش خفاش‌ها را فراری دهد. می‌دانی او که بود؟ من هم‌کار بهمن عزتی ام، مردی که همیشه بوی باران می‌داد و انسانی که هنوز مردم کرمانشاه و روستاهایش با اولین باران پائیزی به یاد او می‌افتند، اصلاً می‌دانی او که بود؟ می‌دانم که نمی‌دانی.² من معلم، از دانش آموزانم لب‌خند و پرسیدن را به ارث برده ام. حال که من را شناختی، تو از خودت بگو، هم‌کارانت که بوده اند، خشم و نفرت وجودت را از چه کسی به ارث برده ای، دست‌بند و پابندهایت از چه کسی به جا مانده؟ از سیاه‌چال‌های ضحاک؟ از خودت بگو، تو کیستی؟ فقط مرا از دست‌بند و زنجیر و شلاق، از دیوارهای محکم 209، از چشم‌های الکترونیکی زندان، از درهای محکم آن مترسان، دیگر هیچ هراسی در من ایجاد نمی‌کنند. عصبانی مشو ، فریاد مکش، با مشت بر قلبم مکوب که چرا سرم را بالا می‌گیرم، داستان مشت تو و سر زن زندانی را به یاد دارم. مرا مزین که چرا آواز می‌خوانم، من گُردم، اجداد من عشق‌شان را، دردهای‌شان را، مبارزات‌شان را و بودن‌شان را در آوازه‌ها و سرودهای‌شان برای من به یادگار گذاشته اند. من باید بخوانم و تو باید بشنوی. و تو باید به آوازم گوش دهی، می‌دانم که رنجت می‌دهد. مرا به باد کتک مگیر که هنگام راه رفتن صدای پایم می‌آید، آخر مادرم به من آموخته، با گام‌هایم با زمین سخن بگویم، بین من و زمین، پیمانی است و پیوندی که زمین را پر از زیبایی و پر از لب‌خند کنم. پس بگذار قدم بزنم، بگذار صدای پایم را بشنود، بگذار زمین بداند من هنوز زنده ام و امیدوار.

قلم و کاغذ را از من دریغ مکن، می‌خواهم برای کودکان سرزمینم لالائی به سراپم، سرشار از امید، پر از داستان صمد و زندگیش، خانعلی و آرزوهایش، از عزتی و دانش آموزانش، می‌خواهم بنویسم، می‌خواهم با مردم سخن بگویم، از درون سلولم، از همین‌جا، می‌فهمی چه می‌گویم؟ می‌دانم به تو آموخته‌اند از نور، از زیبایی‌ها، از اندیشه و اندیشیدن متنفر باشی. اما نترس به درون سلولم بیا، مهمان سفرهٔ کوچک و پارهٔ من باش، بین من چه‌گونه هر شب همهٔ دانش آموزانم را مهمان می‌کنم، برای‌شان چه‌گونه قصه می‌گویم، اما تو که اجازه نداری ببینی، تو که اجازه نداری بشنوی، تو باید عاشق شوی، باید انسان شوی، باید این‌سوی درب باشی تا بفهمی من چه می‌گویم.

به من نگاه کن تا بدانی فرق من و تو در چیست، من هر روز بر دیوار سلولم داستان دل‌دارم را و چشمان زیبایش را می‌کشم، و انگشتانش را در دست می‌گیرم و گرمی زندگی را در دستانش و انتظار و اشتیاق را در چشمانش می‌خوانم، اما تو هر روز با باتوم دستت انگشتان نقش بسته بر دیوار را می‌شکنی و چشمان منتظرش را در می‌آوری، و دیوار را سیاه می‌کنی. دنیای تو همیشه تاریکی و زندان خواهد بود و "شعور نور" آزارت خواهد داد، من ماه‌ها است چشم انتظار دیدن یک آسمان پر ستاره ام. با ستاره‌های یاغی که در تاریکی از این سوی آسمان به آن سوی آسمان پر بکشند و سینهٔ سیاهی را با نور بشکافند. اما تو سال‌هاست در تاریکی زندگی می‌کنی، شب تو بی ستاره است، می‌دانی آسمان بی ستاره یعنی چی؟ آسمان همیشه شب یعنی چی ؟

این بار که به 209 برگشتم به درون سلولم بیا من برایت آرزوها دارم، نه از رنگ دعاها که سراسر آتش است و ترس از جهنم، آرزوهای من پر از امید و لب‌خند و عشق است. به درون سلولم بیا تا راز آخرین لب‌خند عزتی را پای چوبه دار برایت بگویم، می‌دانم که باز بندی بند 209 خواهم شد، در حالی

که تو با همه وجود پر از کینه ات بر سر من فریاد می‌کشی و من باز دلم برای تو و دنیای حقیری که دورت ساخته اند می‌سوزد. من بر می‌گردم در حالی که یک معلمم و لب‌خند کودکان سرزمینم را هنوز بر لب دارم.

معلم محکوم به اعدام ، فرزند کمانگر
بند بیماران عفونی زندان رجایی شهر کرج
1387/10/27

- 1- چند نفر از نگهبانان 209 (برخلاف بازجوها که این بار اذیتم نکردند) به خاطر این‌که در مطلب بندی بند 209، آن‌ها را شبیه شیخ خوانده بودم وحشیانه به باد کتک و فحش و ناسزا گرفتم.
- 2- بهمن عزتی معلمی بود که اوایل انقلاب اعدام شد، هنوز مردم روستاهای کرمانشاه و کامیاران از او خاطرات بسیار دارند ، می‌گویند هنگام اعدام در جواب مأموران که از او پرسیدند از مرگ نمی‌هراسی؟ لب‌خند زنان گفت : مرگ اگر مرد است گو نزد من آی - تا در آغوشش بگیرم، تنگ تنگ



از تو نوشتن قدغن

تاریخ : 1387/11/21

آن زمان که برای اولین بار تو را به بهانه دختر بودن از حلقه بازی‌های کودکانه‌مان جدا کردند، هنوز به یاد دارم . تو با چشمانی گریان بازی را به اجبار ترک کردی و از آن روز من هنوز حسرت یک دل سیر نگاه کردن دوباره خانم معلم کلاس دو نفره‌مان بر دلم مانده است.

نازنین؛

دانش آموز حواس پرت کلاس تو، حالا در هنگامه طرح امنیت اجتماعی به مانند کودکی ها، هوس گرفتن دست های تو در انظار عموم و واژه های قدغن شده عشق و لبخند به سرش زده است . همبازی کودکی تو انگار نه انگار سال ها گذشته و ده‌ها طرح برای جدا کردن زن و مرد از هم اجرا شده است. او تازه در دهه تذکر شفاهی و کتبی و دست‌بند و دادسرا و چادر سیاه‌ها، حال و هوای برابری به سرش زده، گویا نمی داند در قرنی که هم جنس های تو کهکشانشان را تسخیر کرده و ماه و زحل و ناهید را در آغوش گرفته اند، در سرزمین تو نوع پاشنه کفش و سایز پاچه شلوار و رنگ لباس های تو را مردان لباس سبز تعیین می‌کنند، تا مبدا امنیت جامعه به خطر بیفتد. همبازی آرام تو ، انگار نه انگار که بزرگ شده، این‌جا از پشت دیوارهای زندان دلش هوای کوچه های خلوت تابستان های گرم شهرمان را کرده، آن‌گاه که همه خوابند و کوچه در سکوت. تا در فرصتی پیش تو بیاید و او را مهمان کنی و بشقاب هندوانه ات را با او قسمت کنی.

نازنین؛

همبازی تو این روزها، دلش بدجوری هوایی شده، گویا هنوز نمی داند تو تازه به حق ارث از اموال منقول و غیر منقول رسیده ای؟، گویا نمی خواهد باور کند که چند زن در انتظار حکم سنگ‌سار به سر می‌برند. نمی‌خواهد باور کند در دنیایی که عقیده، فکر، حق، آزادی، شرافت، انسانیت و وطن فروخته می‌شود، زن هنوز مالک تن خود نیست. راستی این همه نابرابری و جدایی از کجا آغاز شد؟ از آن زمان که حوا با "ویاری عصیان‌گونه" به امر و نهی خدایش پشت پا زد و زمین را برای رنج کشیدن انتخاب نمود؟ یا از آن زمان که برای اولین بار دخترکی موهایش را به دست باد، این هرزه هرجائی سپرد و او دستی از سر هوس به گیسوانش کشید و راز پریشانی موهای دخترک را کوی به کوی به گوش کوه و درخت نجوا کرد و این "معصیت عظمی"، سبب خشم قبیله بر او گشت؟ یا نه ، از آن زمان که چشمه قامت زیبای دخترکی را در خود دید و غافل از این گناه کبیره عاشق دخترک شد و در وصف او آوازی در گوش رود زمزمه کرد و رود نیز مست و زنگی از حدیث عاشقی چشمه، داستان را به دریا گفت و این دزدیده دیدن ها به "غیرت مردانه تاریخ" برخورد و دخترک را خانه نشین کرد؟ یا آن زمان که دست دادن با فرشته های نه ساله، ستون اعتقادات‌مان را ویران کرد، سنت‌ها و روایات توجیهی گشت برای جنس دوم بودن تو؟ یا نه، شاید آن هنگام که "عطر خوش تو"، من همبازی کودکی را به کوچه های خلوت خاطرات کشاند تا به دنبال سارای کودکی‌هایش ردی از عشق را در اولین نگاه و آخرین اشکت پیدا کند و این گونه به "قانون نانوشته طبیعت" برخورد و ما نامحرم به هم گشتیم. نمی‌دانم... نمی‌دانم...از کجا آغاز شد ؟

اما من هنوز در سودای رؤیاهای خود روزی هزار بار جمله ناتمامی را که قرار بود در اولین سپیده مشترک با هم بودن‌مان به تو بگویم بر زبان دارم، آن زمان که تو با آن نگاه معصومانه همیشگی‌ات در چشمانم بنگری و من سرمست از این نگاه به تو بگویم: "دوشیزه دوشین، بانو شدنت مبارک"¹. اما افسوس نگذاشتند حتی برای آخرین بار هم دیگر را بینیم تا من از پشت میله های زندان شکوه و عشق زندگی را در چشمانت بخوانم در حالی‌که تو زیر نگاه‌های سنگین‌شان هنوز عروسک کوچکت را به نشانه پای‌بندی و دل‌بستگی به همبازی‌ات در دست می‌فشاری و عشقت را انکار نمی‌کنی . اما اکنون به پاس تحمل هزاران سال رنج و نابرابری های زن بودن، به پاس هزاران خاطره و رؤیای ناتمام، با یک امضا به کمپین برابری برای زنان می‌پیوندم، "یک امضا به پاس زن بودن و زن ماندن‌تان" همبازی کودکی‌های سارا - فرزاد کمانگر

بند بیماران عفونی زندان رجایی شهر کرج - 21 بهمن 1387

1- شعری از دوست شاعرم کاک بیژن مارابی

"تاسو، رونه"

نامه ای از فرزاد کمانگر - تاریخ: 1387/12/4
زندان رجایی شهر، بند 5، مخابرات سالن 14



"کوه با نخستین سنگ آغاز می شود، انسان با نخستین درد" (شاملو)

کنار دیوار مخابرات ایستاده بودم، نگاهم به صورت کسانی که دور و برم نشسته بودند گره خورده بود، همه سیگار می کشند و چرت می زنند، خمودگی و خماری از سر و روی شان می بارید، گاه گاهی با هم فحش هایی رد و بدل می کردند، صورت های شان جای زخم های عمیقی با خود داشت و هیچ اثری از امید در ظاهرشان دیده نمی شد. بیشتر آدم های این بند به انتظار حکم قصاص هستند یا مبتلایان به سل و ایدز و هپاتیت، همان طور که عده ای از این آدم ها به انتظار مرگ فکر می کردند بی اختیار خاطراتی از زندگی ام به مانند فیلم از مقابل چشمانم شروع به حرکت کردن کرد، صحنه هایی که اکثراً با مرگ کات می خورد، نقطه مشترک این زندانیان و آن هایی که من مرگ شان را دیده بودم؛ "هر دو قربانیان نابرابری های جامعه بودند"،

سکانس یک: مزارع نخود، مابین کامیاران - کرمانشاه

"مرگ یک کودک می تواند خدا را ناپذیرفتنی کند" (داستایوفسکی)

تا چشم کار می کرد مزارع زرد نخود خودنمایی می کرد که منتظر دستان خسته ما بودند، سی یا چهل نفر کودک و نوجوان که هر کدام یک سوم یک کارگر پول می گرفتیم و تا می توانستند از ما کار می کشیدند، گرد و غبار همراه با مزه شور بوته های زرد نخود در دهان مان مزه تلخ اما آشنا داشت، آفتاب سوزان تابستان، درد کمر، تاول های دست، سوزش چشم، همراه با فریادهای سرکارگر مزرعه بر سرعت دست های مان می افزود، اما نه فشار کار تمامی داشت، نه بوته های نخود. آفتاب شرمنده از خستگی ما قصد غروب کرد، هنگامی که دست مزدمان را گرفتیم، کودکی از فرط خستگی و ناتوانی هنگام سوار شدن بر کامیونی که ما را به شهر می آورد سقوط کرد و در برابر چشمان حیران ما جان داد.
کات

سکانس دوم: در روستای دره ویان- جاده کامیاران - روانسر، بهار 1385

خورشید با آخرین نگاهش زمین را جارو می زد و کوه ها خسته از یک روز کار بهاری کمر راست نموده بودند تا بازگشت مردم را به خانه و غروب زیبای آفتاب را به نظاره بنشینند.

زیر درختان زردآلو نوجوانی در کنار درختان، قدم زنان با خودش حرف می‌زد، آخرین بذرها را دستمبو و خیار را کاشته بود که مادرش قول داده بود امسال خوش‌بوترین دستمبوه‌های روستا را خواهند داشت. حالا پدر بی‌کارش به فردای خودش و حسرت خریدن یک کامپیوتر با هر پنتیومی فکر می‌کرد، آتشی را روشن کرد، گویا تصمیم خودش را گرفته بود، شب از راه رسید تا مادر که از دیر بازگشتن فرزند و خداحافظی غریبانه او دلش به شور افتاده بود راهی مزرعه کوچک‌شان شد، در سکوت سهم‌گین غروب، جنازه حلق آویز شده فرزندش را می‌نگریست که با آخرین شراره آتش و لرزش برگ‌ها آرام، آرام تکان می‌خورد. و به زندگی خود پایان داده بود.

کات

سکانس سوم: بازداشت گاه اطلاعات سنندج، مهرماه 85 راهرو آخر
من از سلاله درختانم،
تنفس هوای مانده ملولم می‌کند
پرنده ای که مرده بود به من پند داد پرواز را به خاطر بسپارم (فروغ)

صدای سرود دختری زندانی (هانا یا روناک) را سراپا به گوش نشسته بودیم، که می‌خواند:
ای مهتاب زیبای آسمان
چرا گاه گاه خودت را به من نشان می‌دهی
به درون سلول من گاهی سرک بکش،
و سلول تاریکم را چون روز روشن گردان ...

آواز او که به پایان رسید، ضربات مشت نادر که به دیوار می‌زد مرا به پای دریچه سلول کشاند (نادر زندانی محکوم به اعدام سلول بغل دستی من بود که چند روزی بود با هم دوست شده بودیم، او از کتک خوردن و مریضی من آگاه بود).

- سلام کاک فرزند حالت خوب نشده ؟
 - نه درد دارم، حالم خیلی بده.
 - قوی باش آقا معلم، قرار بود بری بیرون، صدای ما را به گوش دنیا برسانی، این‌طوری می‌خواهی بری بیرون؟ (خندید)
 - نادر جان درد دارم، زدن تو سر و صورتم.
 - می دانم ماموستا (آقا معلم) ولی درد من و تو، درد یک ملت است، در واقع هم درده و هم درمان، پس با همه وجودت آن را بپذیر و بگذار درد آیندگان را نیز ما بکشیم.
- در سحرگاه ماه رمضان، صدای باز شدن در سلول نادر مرا به خود آورد، نادر را بردند و دیگر برنگشت، هر چه بر دیوار کوبیدیم، "نادر، نادر جان، آوازی بخوان، حرفی بزن، بخند" اما نادر اعدام شد، در حالی که کوله باری از درد فرزندان سرزمینش را به دوش می‌کشید.

کات

سکانس چهارم زندان رجایی شهر، بند 5

فضای دم‌کرده و سر تا سر دود، سالن را نیمه شب به اجبار ترک کردیم، از چهارصد و پنجاه نفر آمار بند، یک نفر کم بود و باید پیدا می‌شد به هر قیمتی، فرق نمی‌کرد زنده یا مرده، فقط باید پیدا می‌شد، اتاق به اتاق همه جا را گشتند، تا این‌که در یک انباری کوچک آن جوان را یافتند که خود را حلق آویز کرده بود و سربازها خیلی عادی با لب‌خندی فاتحانه خوش‌حال از این‌که گمشده‌شان را پیدا کردند، جنازه را بردند، زندانی‌ها هم به اتاق‌های خود بازگشتند، گویا اصلاً اتفاقی نیفتاده بود یا اصلاً انسانی خودکشی نکرده بود، مرگ این‌جا واژه‌ای است که حضورش بارها و بارها حس می‌شود، سایه سنگینش را بر همه تحمیل کرده، اصلاً مرگ این‌جا عادی‌ترین کلمه و طبیعی‌ترین واژه است،

خبری از نفرت و ترس از مرگ نیست، هیچ‌گاه این‌قدر با مرگ دم‌خور نشده بودم، پس نیازی هم به کات آخر ندارد.

خاطرات را یکی یکی مرور می‌کردم که صدای فروشندهٔ دوره گردِ بند، ما را به خود آورد، که از سالن بالا وارد سالن ما می‌شد؛ "قابلمه، شلوار شیرازی، حشیش، شیشه، کراک، ملافه، تریاک، ماهی‌تابه، شیره خوب و..." از جلوی ما رد شد و کسانی که منتظر تلفن بودند به دنبالش راه افتادند، دیگه نوبتم بود که تلفن بزنم، گوشی را برداشتم،

- الو، سلام کیوان جان
- سلام فرزاد حالت چطوره؟
- خب کیوان جان چه خبر از بیرون؟
- در مناطق کردنشین دو نفر حکم اعدام گرفتند، یکی هم حکم قطع دست و پا، یکی هم حکم نفی بلد گرفته، یک مرگ مشکوک هم در بازداشت گاه اطلاعات ارومیه داشتیم.
- چه اخباری، خبرهای تو که همیشه بوی مرگ می‌دهد.
- فرزاد جان من چی کار کنم، داروغه های سرزمینت این روزها فقط حکم اعدام را جار می‌زنند... راستی، خانمی هم از سلیمانیه برایت پیغام گذاشته که کردیه، معنی اش را نمی دانم چیه، نوشته بهت بگیم "خقم مةخو، ئاسو رونة" (نگران نباش افق روشنه).
- و من خوش‌حال از این‌که کوهستان هنوز آبستن آفتاب است، لب‌خند زنان گوشی را گذاشتم و زیر لب گفتم: "پس هنوز ئاسو رونة" چه خبری بهتر از این ...

معلم اعدامی، فرزاد کمانگر
بند بیماران عفونی زندانی رجایی شهر کرج
3 اسفند 87



نسل سوخته،

نامه ای از فرزاد کمانگر - تاریخ: 1388/2/12

"طوفان تبر زنگار بسته‌اش را زمین بگذارد

نرگه ای می‌خواهد بروید

تفنگ‌ها لال شوند

کودکی می‌خواهد بخوابد"¹

خانم ... عزیز

سلام

گفتی که نامهٔ بابا آب داد را دوست داری و با روحيات تو نزدیکی بسیاری دارد، راست‌اش را بخواهید آن نامه را با تمام وجود برای دانش آموزان‌ام و برای کودکی‌های خودم نوشتم و در آن، آرزوها و رؤیاهای‌ام را بر روی کاغذ آوردم.

کودکی من (و نسل ما) به گونه‌یی بوده، تأثیرات عمیقی بر همه‌ی وجوه زندگی‌مان گذاشته است. من شعری از کودکی‌ام به یاد ندارم. اصلاً شعری به ما یاد ندادند. تازه در دهه‌ی سوم زندگی‌ام فهمیدم که توپ قلقلی را باید از بابا جایزه می‌گرفتم و پاهای‌ام را باید دراز می‌کردم تا مادر برایم اتل مثل می‌گفت. باید معلم‌ان به ما یاد می‌دادند تا برای خورشید و آسمان شعر به سراپیم، باید همراه درخت‌ها قدمی کشیدیم، باید با رودخانه جاری می‌شدیم، باید با پروانه‌ها آسمان را در می‌نوردیدیم و باید و باید و باید و...

ولی موسیقی ما مارش نظامی بود، شعر ما برای تفنگ و سنگر بود و از ترس هلی‌کوپتر جرأت به آسمان نگاه کردن را هم نداشتیم.

در دهه‌ی سوم زندگی‌ام فهمیدم قصه‌یی بلد نیستیم، اصلاً نمی‌دانستیم که کودک باید پای قصه پدر بزرگ و مادر بزرگ‌ها بنشیند و به قصه‌ی خرگوش شجاع و جوجه اردک زشت گوش کند و با آن‌ها بخوابد.

نمی‌دانستیم که کودک باید با رؤیاهای‌اش زنده‌گی کند و با آن‌ها بزرگ شود، آخر قصه‌ی کودکی‌های ما تعداد کشته‌ها در فلان کوهستان یا ساعت‌ها جنگ در فلان کوه بود.

باور کن نگذاشتند کودکی کنیم، شاید به همین دلیل باشد که هنوز در سی و چند ساله‌گی دوست دارم بازی‌های کودکانه انجام دهم. شاید به همین دلیل باشد که این‌قدر از بازی با بچه‌ها لذت می‌برم و هنوز آرزو دارم باز فرصتی پیش آید تا پای ثابت حلقه عمو زنجیر باف و گرگم به هوای کودکان شوم. از نسل ما بازی، شادی و لذت را گرفتند، به همین خاطر چیزی از کودکی‌ها به یاد ندارم. حال تو بگو، اگر از شعر تو اعتراض، فریاد و عشق را بگیرند، چه می‌ماند؟ اگر از طبیعت، بهار را و از شب، ماه و ستاره را بزدند چه می‌ماند و حال بگو اگر از یک انسان کودکی‌اش را بگیرند از او چه به جا می‌ماند؟

...عزیز

در دوران نوجوانی‌مان نیز به جای خواندن داستان‌های علمی-تخیلی یا به دنبال خواندن اساس‌نامه‌ی فلان حزب بودیم و شیوه‌های جنگ مسلحانه یا درس‌مان تاریخ ادیان بود.

به جای نوشتن شعر برای معشوق، یا تاریخ جنبش‌های آمریکای لاتین را می‌خواندیم یا درس‌مان مبارزات مسلمانان کومور و موریتانی بود. هنوز کودکی نکرده بودیم که وارد دنیای بزرگ‌سال‌مان کردند. حتا فرصتی برای عشق و عاشقی هم نمانده بود.

...عزیز

کودکی من با بوی سرب و گلوله و رگبار تفنگ آغاز شد.

روستای زیبای ما با آن‌همه چشمه که اکنون جز ویرانه چیزی از آن به جای نمانده در میان چند کوه محصور شده بود به کندوی زنبور عسلی می‌ماند که راه‌های بسیاری از اطراف به آن ختم می‌شد. خاطرات من از این روستا و این‌گونه آغاز می‌شود (قبل از آن چیزی به یاد ندارم):

روزی از چهارسوی روستای‌مان ورود جوانان مسلحی را به نظاره نشستیم، اولین بار بود تفنگ را به چشم می‌دیدم، اولین نفیر گلوله هراس عجیبی در من ایجاد کرد. دیگر فرصتی برای شمردن

چشمه‌های اطراف روستا نمانده بود. کاری که هنوز هم آرزوی‌اش را دارم و ناتمام ماند، فرصتی برای بستن تاب روی درخت گردوی حیاطمان نبود، دیگر وقت جمع کردن شاه‌توت‌های درخت پشت مدرسه نبود، دیگر زمانی برای چیدن گل‌های صحرایی نمانده بود.

کارمان شده بود دیدن زخمی‌ها و کشته‌هایی که به روستا می‌آوردند یا شنیدن گریه و زاری مادرانی که خبر مرگ فرزندان خود را شنیده بودند و از شهرها و روستاها آواره روستای ما می‌شدند. گریه، شیون، خون، بوی باروت و زنده‌بادها و مرده‌بادها فضای روستای ما و کودکی‌مان را آکنده بود. روزی جوانی زخمی را زیر درخت توت مسجد گذاشته بودند، کسی دور و برش نبود. با ترس به او نزدیک شدم تا یک جوان زخمی را ببینم، او از من طلب آب کرد. بدون این‌که بدانم آب برای او ضرر دارد. دوان دوان کاسه آبی را برای‌اش بردم که یک نفر از هم‌قطاران‌اش سرم داد کشید، کاسه‌ی آب از دستام افتاد و شروع به گریه کردن کردم. روی‌ام را به طرف ابراهیم، جوان زخمی در حال مرگ برگرداندم دیدم لب‌خندی بر لب دارد. آن روز علت لب‌خند او را نفهمیدم ولی از آن روز لب‌خند آن جوان در خواب و بیداری بارها به سراغم آمده و رهایم نمی‌کند. شاید او با دیدن من کودکی‌های خود را به یاد آورده بود. من نیز هزاران بار از آن روز با حسرت و بغض به کودکان سرزمینم نگریستم و لب‌خندی به روی‌شان زده‌ام تا کودکی‌های خودم و آینده‌ی آن‌ها را مجسم سازم.

... عزیز، روزی که آن جوانان روستای ما را ترک کردند، گروهی دیگر آمدند با تفنگ‌ها و لباس‌های متفاوت، کسی به فکر مدرسه و کلاس‌مان نبود. همه به فکر سنگر محکم تری بودند، به ناچار روستا را ترک کرده و به شهر آمدم در آن جا هم صدای آمبولانس و جنازه‌ی جوانان که از چپ و راست وارد شهر می‌شد و ما را هم به اجبار به تماشای‌شان می‌بردند. دست از سر کودکی و نوجوانی‌مان برنداشت. هر روز عصر بعد از پایان مدرسه از فراز تپه خارج شهرمان به تماشای مزارع سوخته گندم که در زیر بارش توپ و تفنگ در حال سوختن بود می‌نشستیم و جنگل‌های بلوط سوخته‌ی شاهو را می‌نگریستم. دیگر فرصتی برای کودکی‌مان نمانده بود.

... بعدها معلم شدم، تا از دنیای کودکی و از بچه‌ها جدا نشوم و به روستاهای دامنه‌ی کوه شاهو برگشتم تا شاهوی زخمی را از نزدیک ببینم و با او دوست شوم. درختان بلوط بعد از سال‌ها جان گرفته بودند. کوهستان آرام بود اما هنوز جای زخم‌های عمیق را به یادگار نگه داشته بود.

زنده‌گی در آن جریان داشت، با عشق و علاقه‌ی فراوان به کلاس می‌رفتم، اما فقر و بی‌کاری مردم، کفش‌های پاره و لباس‌های رنگ و رو رفته دانش‌آموزان آزارم می‌داد. با نگاه کردن به سیمای زجر کشیده‌ی آن‌ها روزی هزار بار می‌مردم و زنده می‌شدم هر چند دوست نداشتم شاهد مرگ آرزوهای کودکان سرزمین‌ام باشم اما معلم شده بودم و می‌دانستم که معلمی در این سرزمین یعنی شریک شدن با رنج و درد دیگران و رنج و درد در این قطعه‌ی فراموش شده از دنیا به یک معلم مسئولیت، آگاهی و شخصیت تازه می‌بخشید. باید معلم می‌ماندم به حرمت کودکی‌ها، به خاطر رؤیاهای کودکان، ام، معلمی که دوست دارد کودک بماند، حتا در این سن و در زندان.

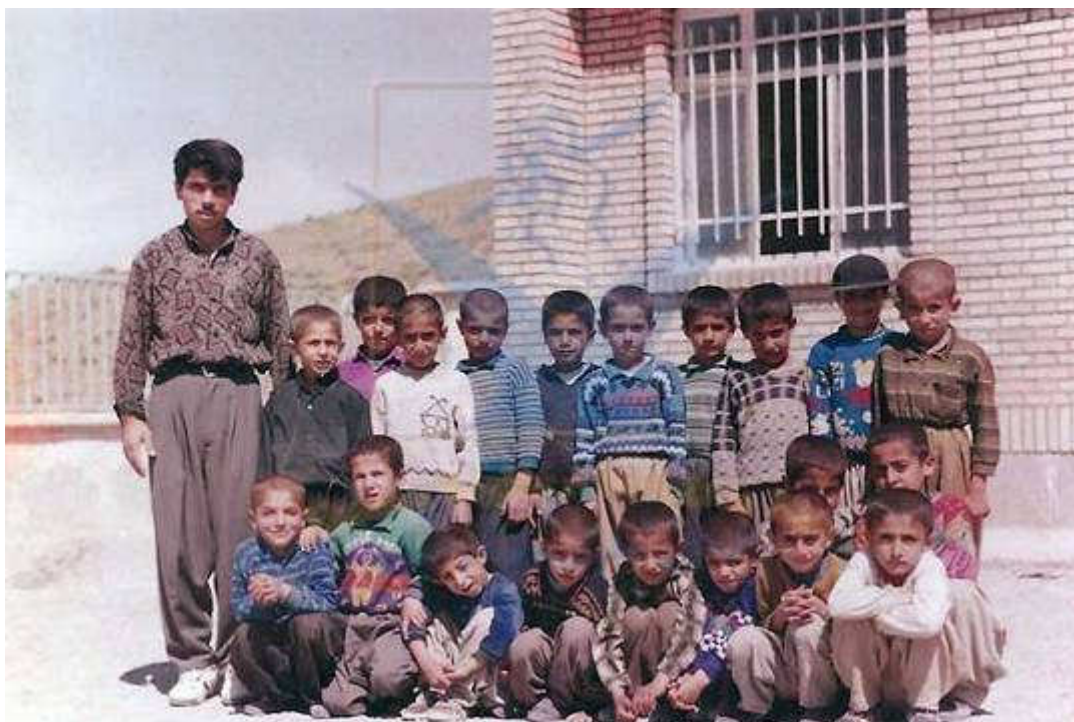
کودکی با موهای سپید، کودکی که هنوز شیدای بازی‌های کودکانه و کودکان سرزمین‌اش هست، اما از همین‌جا و از لای این دیوارها هنوز نفیر گلوله‌ها را در سرزمین‌ام می‌شنوم، همراه با صدای انفجار با کودکان سرزمین‌ام از خواب می‌پریم و با ترس آن‌ها همان هراس کودکی همه‌ی وجودم را در بر می‌گیرد که این بار لب‌خند آن جوان زخمی بر لبان من می‌نشیند و از ته دل آرزو می‌کنم کاش امشب خواب هیچ کدام‌شان با صدای گلوله‌ی بر نیاشوید، کاش امشب قصه‌ی شب هیچ کدام‌شان بوی باروت ندهد.

پس ... عزیز به رسم وفاداری و به‌جای چشمان‌ام با چشمان زیبایت به چشمان پر از سوال دانش‌آموزان بنگر و بارقه‌های کم‌سوی امید را به نظاره بنشین و لب‌خندی را که سال‌ها من به امانت نگه داشته بودم به جای من به کودکان سرزمین‌مان تقدیم کن.

معلم اعدامی، فرزند کمانگر

سالن 6 اندرزگاه 7 زندان اوین

12 اردی بهشت ماه 88



ویدئویی از فرزند و شاگردانش

http://www.youtube.com/watch?v=IzazFW7IHNQ&feature=player_embedded

!#



نامه فرزاد کمانگر در سوگ احسان فتاحیان

نامه ای از فرزاد کمانگر - تاریخ: ۲۰ آبان ۱۳۸۸

• سلام رفیق، چه‌گونه تجسمات کنم؟ به کدام جرم تصور کنم؟ جوانکی نحیف بر فراز چوبه‌ی دار که به شکفتن غنچه‌ی خورشید لب‌خند می‌زند؟ ...

اخبار روز: فرزاد کمانگر معلم زندانی که خود محکوم به اعدام شده است، ساعتی بعد از اعدام احسان فتاحیان، نامه ای در سوگ او نوشته است که توسط خبرگزاری هرانا وابسته به مجموعه ی فعالان حقوق بشر در ایران، منتشر شده است:

هر شب ستاره‌یی به زمین می‌کشند و باز
این آسمان غمرزده غرق ستاره‌ها است

سلام رفیق، چه‌گونه تجسمات کنم؟ به کدام جرم تصور کنم؟ جوانکی نحیف بر فراز چوبه‌ی دار که به شکفتن غنچه‌ی خورشید لب‌خند می‌زند؟ یا کودکی پابرنه از رنج‌دیده‌گان پایین شهر که می‌خواست مزده‌ی نان باشد برای سفره‌های خالی از نان مردمش. چه‌گونه تجسمات کنم؟ نوجوانی از جنس آزار چشیده‌گان بالای شهر که الفبای رنج و مظلومیت، درس مکتب و مدرسه و زنده‌گی‌شان است. راستی فراموش کردم؛ شهر من و تو پایین و بالا ندارد، چهار سوی آن رنج و درد است.

بگو رفیق، بگو... می‌خواهم تصور کنم. در هیأت «سیامند» که رخت عروسی به تن کرد تا به حنابندان عروس آزادی برود. چه‌گونه؟ چه‌گونه تصور کنم؟ در پوشش جوانی که راه شاهی را پیش گرفته تا از لابه‌لای جنگل‌های سوخته‌ی بلوط به کاروانی برسد که مقصدش سرزمین آفتاب است؟ ولی هیچ‌کدام از این‌ها که جرم نیست، اما می‌دانم «تعلق به این خلق تلخ است و گریز از آن‌ها نامردمی»... و تو به گریز و نامردمی کردن «نه» گفتی و سر به دار سپردی تا راست قامت بمانی.

رفیق آسوده بخواب... که مرگ ستاره نوید بخش طلوع خورشید است و تعبیر خواب چوبه‌ی داری که هر شب در سرزمین‌مان خواب مرگ می‌بیند، تولد کودکی است بر دامنه‌ی زاگرس که برای عصیان و یاغی شدن به دنیا می‌آید.

آرام و غریبانه تن‌ات را به خواب بسپار و با زهدان زمین بوسه ببند برای فردای رویش و رستن. بدون لالایی مادر، بدون بدرقه‌ی خواهر و بدون اشک پدر آرام بگیر در خاک سرزمینی که ابراهیم‌ها، نادرها و کیومرث‌ها را به امانت نگه داشته است.

فقط رفیق بگو... بگو می‌خواهم بشنوم چه بر زبان‌ات چرخید آن‌گاه که صدای پا و درد به هم می‌آمیخت؟ می‌خواهم یاد بگیرم کدام شعر، کدام سرود، کدام آواز کدام اسم را به زبان بیاورم که زانوی‌ام نلرزد. بگو می‌خواهم بدانم، که دلام نلرزد آن‌گاه که به پشت سر می‌نگرم...

سفرت به خیر رفیق



دومین نامه ی فرزاد کمانگر پس از اعدام احسان فتحیان

نامه ای از فرزاد کمانگر - تاریخ: ۲۷ آبان ۱۳۸۸

• فرزاد کمانگر زندانی محکوم به اعدام، نامه ی تازه‌ای در مورد اعدام احسان فتحیان نوشته و آرزو کرده است کاش «اعدام یک خواب، یک کابوس گذرا» باشد ...

«نه» به خشونت «نه» به اعدام
صلح، خواب کودک است
صلح، خواب مادر
گفتگوی عاشقان در سایه سار درختان
صلح همین است
صلح لحظه ای است که دیگر
توقف اتومبیلی در خیابان
هراس بر نمی انگیزد
و زمان نیست که کوبیدن بر در
نشانه دیدار یک دوست^۱»

آغاز، رؤیا و افسانه ای شیرین است، چون با زندگی شروع می شود. و انسان را آفرید به نظاره اش نشست و برای آفرینش این موجود به خود آفرین گفت^۲ «در ازل کلمه بود، کلمه با خدا بود، کلمه خود خدا بود پس کلمه انسان شد»^۳ انسان موجودی الهی و مقدس شد چرا که از روح لایزالی در آن دمیده شده بود و حق حیات در زندگی یافت؛ «هر کس حق دارد از زندگی و آزادی و امنیت شخص خویش برخوردار باشد»^۴ و این سوتر خدایگان زر و زور چوبه دار برافراشتند تا خالق طناب و مرگ شوند و گام به گام تا به امروز زندگی و مرگ، روشنی و تاریکی، فریاد و سکوت و رهایی و اسارت همزاد و هم گام تا به امروز زندگی و زندگی و باز در هزاره سوم مرگ و اعدام ادامه دارد، اعدام یک سناریوست و این سناریو بازیگر نقش اول می خواهد، بازیگرش «انسان» است، اشرف مخلوقات، شاهکار آفرینش از جنس من و شما و عده‌ای که خود را مالک جان او می دانند و سناریو را نوشته اند، آگاهانه دور میز می‌نشینند، خیلی ساده به سیگارشان پک می‌زنند، چای‌شان را می‌نوشند و آگاهانه کاغذی را امضا می‌کنند تا حق حیات را از انسانی سلب کنند، به همین سادگی. تصمیم گرفته می‌شود جوانکی نحیف، سفید، سیاه، زرد، شرقی... را کشان کشان به سوی چوبه دار می‌برند، گویی جای کسی را تنگ کرده باشد. آگاهانه طنابی بر گردنش می‌آویزند و دست و پا زدن او را آگاهانه می‌نگرند به همین زشتی و سادگی. چه تهوع آور است لب‌خندی که بر لبان‌شان می‌نشیند. چه ترس‌ناک است سکوت بهتی را که پس از شنیدن خبر اعدام یا کشته شدن یک انسان می‌شنویم و باز هم سکوت می‌کنیم و چه زشت و نفرت انگیز است قرنی که در آن هنوز چوبه دار خواب از چشمان مادری نگران می‌ریاید. از آغاز خشونت، خشونت آفریده است و مرگ، مرگ آفریده است. و گفت‌وگو صلح و دوستی و برادری به ارمغان آورده است. از ابتدا در سرزمینی که باروت بوی غالب است، بوی بنفشه مشام کسی را نوازش نداده، آسمانی که در آن نفیر گلوله شنیده می‌شود عرصه پرواز کبوتر نخواهد شد. سنگی که سنگر می‌شود، هیچ گاه پایه و ستون خانه ای نخواهد شد به همین سادگی. گلوله خشونت می‌آفریند و خشونت مرگ و تک صدایی و زندان را بر جامعه تحمیل می‌کند. اعدام و خشونت آغازی برای زایش مجدد خشونت‌ی دیگر است به همین سادگی.

کاش این هفته، این چند ماه، این چند سال همه اش یک خواب باشد .
کاش اعدام یک خواب، یک کابوس گذرا باشد .
به همین سادگی، کاش یک خواب باشد، یک خواب، به همین سادگی .

- ۱- شعری از یانینس ریتسوس
- ۲- آیه ای از قرآن
- ۳- آیه ای از انجیل
- ۴- بند سوم اعلامیه جهانی حقوق بشر

دیگر تنها کفش‌هایم مرا به این خاک پیوند نمی‌دهد

نامه ای از فرزاد کمانگر - تاریخ: ۱۵ آذر ۱۳۸۸

• این روزها دیگر تنها در کوچه پس کوچه‌های شهرمان پرسه نمی‌زنم. دلم در میدان هفت تیر و انقلاب و جمهوری می‌تپد ...

نباید فراموش کنم؛ در این دیار واژه‌ها گاهی به سرعت برق و باد به زبان آوردن‌شان «جرم» می‌شود و گناهی نابخشودنی. لغزش قلم بر سفیدی کاغذ می‌تواند موجب «تشویش اذهان» شود و تعقیب به دنبال داشته باشد و به زبان آوردن اندیشه و افکار می‌تواند «تبلیغ» به حساب آید. همدردی می‌تواند «تبیانی» باشد و اعتراض موجب «براندازی» شود. کلمات بار حقوقی دارند پس باید مواظب بود. نباید فراموش کنم که به چشمانم پیاموزم که هر چه را می‌بیند باور نکند، زبان همه چیز را بازگو نکند، آنچه هر شب می‌شنوم فریاد نیست، موج نیست، طوفان نیست، صدای خس و خاشاک است! که خواب از چشم شهر ربوده. نباید فراموش کنم که در شهر خبری از خط فقر و اعتراض و گرانی و بی‌کاری و بی‌داد و گرسنگی و نابرابری و ظلم و جور و دروغ و بی‌اخلاقی نیست. این‌ها واژه‌های دشمنان است. اما این روزها زیر پوست این شهر خبرهایی است که به شاعر واژه، به کارگردان سوژه، به نویسنده قلم، به پیر حسارت، به جوان امید و به ناامید حرکت می‌بخشد، این روزها گویا قلب جهان در این شهر می‌تپد، گویا گرینویچ دنیا تهران شده، تا مردم این شهر نخوابند، خبری از خواب نیست و تا بیدار نشوند نیم کره ما رنگ روز به خود نمی‌بیند. این روزها نیازی نیست برای سرودن یک شعر دور دنیا راه بیفتی تا ببینی کجا قلبت به درد می‌آید یا کجا تراوش قلم به فریادت می‌رسد، برای گرفتن یک عکس دیگر نیازی به سرک کشیدن به فلان نقطه بحران زده دنیا نیست، برای خواندن یک آواز یا ساختن یک آهنگ نیاز به لمس درد و رنج مردم فلسطین و عراق و افغانستان نیست، نت و ضرب آهنگت را می‌توانی با ضربان قلب مادران نگران این شهر هم‌آهنگ کنی، صدای سنج و طبل آن را همراه با فرود آمدن «چوب الف» بر سر و گرده این مردم هم وزن کنی. این روزها هوای تموز ناجوان‌مرده خزانیه شده، حکایت بیابان کردن جنگل است، می‌توان همه چیز را دید حتی اگر «تلویزیون کور باشد»، می‌توان همه چیز را شنید حتی اگر «رادیو هم کر باشد»، می‌توان ناخوانده‌ها و نانوشته‌ها را از لای سطور سیاه روزنامه فهمید حتی اگر «روزنامه هم لال شده باشد»، می‌توان همه چیز را لمس و درک کرد حتی اگر پیرامونت را دیوارهایی به بلندا و ضخامت اوین فرا گرفته باشد.

این روزها دیگر تنها در کوچه پس کوچه‌های شهرمان پرسه نمی‌زنم. دلم در میدان هفت تیر و انقلاب و جمهوری می‌تپد، در دستم شاخه گلی است تا به مادران داغ‌دار این شهر نثار کنم. این روزها فقط تنهایی ابراهیم در بازداشتگاه سنندج بر دلم سنگینی نمی‌کند، دیگر برادران و خواهرانم تنها در زندان‌های سنندج و مهاباد و کرمانشاه نیستند، ده‌ها خواهر و برادر دربند دارم که با شنیدن فریادشان اشکم سرازیر می‌شود و با دیدن قیافه‌های رنجورشان و لباس‌های پاره‌شان بغض گلیم را می‌گیرد و بر خودم می‌بالم برای داشتن چنین خواهران و برادرانی. دیگر این شهر برایم آن شهر غریب و دلگیر با ساختمان‌های بلند و پر از دود و دم نیست، این روزها این شهر پر از ندا و سهراب شده، انگار پس از سال‌ها «پیوله آزادی»^۱ در آسمان این شهر به پرواز درآمده و با مردم این شهر برای ترنمش هم آواز شده است.

فرزاد کمانگر

زندانی اوین - چهاردهم آذرماه ۱۳۸۸

۱- پیوله (پروانه) آزادی، آهنگی از استاد خالقی است که چهل سال پیش همراه با ارکستر تهران اجرا کرد.

شب، شعر، شکنجه

• نامه ای از فرزاد کمانگر - تاریخ: پنج شنبه ، 17 دی 1388

شکنجه بربریت و توحش است، شکنجه به سخره گرفتن همه قواعد و قوانین و عرف جهانی است، شکنجه پایمال کردن همه ارزش‌های انسانی است، زمستان ۸۵ در انفرادی تنگ و تاریکی در کرمانشاه، بدون هیچ اتهامی، به مدت سه ماه حبس وحشتناکی را تحمل کردم، سه ماهی که بعد از سه سال، هنوز جسم و روح و روانم را می آزارد. این مطلب را به یاد حقیرترین سلول دنیا نوشته و به همه قربانیان شکنجه تقدیم می‌کنم.

شب، شعر، شکنجه

"دیری است ،
مثل ستاره ها چمدانم را
از شوق ماهیان و تنهائی خودم
پر کرده ام ، ولی
مهلت نمی دهند که مثل کیوتری
در شرم صبح پر بگشایم
با یک سید ترانه و لب‌خند
خود را به کاروان برسانم .
اما ،
من عاقبت از این‌جا خواهم رفت .
پروانه ای که با شب می رفت ،
این فال را برای دلم دید ."

شب بود، نه از آن شب‌ها که "گلاویز"¹ خود را در آیینۀ "سراب نیلوفر"² به نظاره نشسته باشد. نه از آن شب‌ها که فرهاد در کنار بیستون به خواب شیرین رفته باشد. شب بود، نه از آن شب‌ها که "پرتو"³ به دنبال ساقی ارمنی شعرهایش از "سرتپه" و "سید فاطمه"⁴ آواره کوچه و خیابان‌های کرمانشاه شده باشد. نه از آن شب‌ها که بیستون با صدای تنبور به وجد سماع افتاده باشد، از آن شب‌هایی بود که زخمه تار "اسماعیل مسقطی" هوس پریشان کردن گیسوان مینای آوازهایش را نداشت. از آن شب‌هایی بود که طاق بستان آواز "گل ونوشه باغان، لرنژاد" را در کرمانشاه انعکاس نمی داد. شب بود، نه ماه بود، نه ستاره، نه آسمان، نه ابر، فقط دیوار بود. تاریک شبی بود و اتاقکی تنگ و تاریک و نمودار با دری کوچک که از سوئی به آینده و از سوئی دیگر به گذشته باز می شد و من شعری را با دیوارها زمزمه می کردم. "در من زندان ستم‌گری بود که هرگز به آوای زنجیره اش خو نکرد"

تق و تق در، آشفته کرد رؤیای شبانه ام را و به هم ریخت قافیۀ لالایی‌های نانوشته مادرم را که زمزمه می کردم،
...چشم‌بند بزن

دست‌ها جلو، دست‌بند! ... راه بیفت

از سلول کوچکم کشان کشان بیرونم آوردند، راهم را بلد بودم، به‌تر از نگهبان‌های پیری که مثل در سلول‌ها فرسوده شده بودند. به‌تر از بازجوهایم، تعداد پله‌های زیرزمین زیر هواخوری را می دانستم. انگار سال‌ها بود این زندان را زیسته بودم.

حتّاً می‌توانستم جای پاهای زندانیان قبل از خودم را ببینم. هنگام پائین آمدن از پله‌ها از زیر چشم‌بند تعداد پاهای حاضران را می‌شمردم، یک... دو... سه... چهار... پنج... شش....

آمده بودند تا قدرت خود را روی یک انسان نمایش دهند و آنگاه که می ایستادم شعری مرا زمزمه می کرد: "خدایا من کجای زمین ایستاده ام...؟"

و با اولین ضربه ناتمام می ماند شعر و می بستم به تخت ... چه قدر می ترسیدم ... نه از درد شلاق، از این که در قرن ۲۱ در قرن گفت و گو، در دهکده جهانی هنوز کسانی با شلاق، فاتحانه بر بدن انسان رنجوری بکوبند و بخندند.

چه قدر می لرزیدم... نه به خاطر درد ضربات و مشت و لگد، ترسم از پای مال شدن ارزش های انسانی بود در سرزمینی که منشور اخلاق برای جهانیان می نویسند.

چه قدر وحشت برم می داشت ... نه از درد شوک الکتریکی، از پزشکی که معاينه ام می کرد و با نوک خودکارش بر سرم می کوبید که خفه شو... خفه شو... آن هم در حالی که قرن ها از سوگندنامه بقراط گذشته بود.

با صدای شلاق شان که آن را ذوالفقار⁵ می نامیدند به گوشه ای دیگر از دنیا می رفتم، آنجا که دغدغه فکری انسان هایش نجات سوسمارهای آفریقا و مارهای استرالیا است، آنجا که حتا به فکر مارمولک های فلان جهنم دره در ناکجا آباد دنیا هستند. اما این جا ... این جا ... وای ... وای ...

با هر ضربه ذوالفقار سال ها به عقب بر می گشتم، به عهد قاجار به مناره ای از سر و گوش و چشم، به دهه هیتلر به عصر تاتار و مغول و بربر و ...، باز می زدند تا به ابتدای تاریخی که خوانده و نخوانده بودم می رسیدم، اما باز درد تمامی نداشت. بی هوش می شدم و ساعتی بعد در سلولم دوباره به دنیا می آمدم و چون نوزادی شروع به دست و پا زدن می کردم و شعری مرا به خود می خواند: "تولد نوزادی را دیده ام/ برای همین می دانم جیغ کشیدن و دست و پا زدن/ اولین نشانه های زندگی و زادن است".

فردا شب باز صدای درد و باز ...

یکی می زد به خاطر افکارم، دیگری می زد به خاطر زبانم، سومی می پنداشت که امنیت ملی را به خطر انداخته ام، چهارمی می زد تا ببیند صدایم به کجای دنیا می رسد.

حال باز شب است، از آن شب ها مدت ها گذشته ولی به هم می ریزد هر صدایی رؤیا و خواب شبانه ام را و نیمه شب آوایی در گوشم نجوا می کند: "به خواب ای گل، نه این که وقت خوابه، بخواب جونم که بیداری عذابه"

فرزاد کمانگر

زندان اوین - دی ماه ۱۳۸۸

-3

- 1- گلاویز : ستاره سهیل و نامی دخترانه
- 2- سراب نیلوفر : اسم دریاچه ای در کرمانشاه
- پرتو : نام شاعری در کرمانشاه
- 4- سرتپه و سید فاطمه : نام محلاتی در کرمانشاه
- 5- ذوالفقار اسم شلاق بود که با آن متهمان را در بازداشت گاه کرمانشاه می زدند
- 6- شعر ابتدای نامه از شفیعی کدکنی است

متن این نامه را با صدای فرزاد در آدرس زیر بشنوید:

<http://www.youtube.com/watch?v=s6GIgim1YEs>

متن به زبان کردی:

<http://www.youtube.com/watch?v=XnOX81o9I6w&feature=related>

"روزگار یکی سیره گلم" (1)

نامه ای از فرزاد کمانگر - تاریخ: ۲۹ دی ۱۳۸۸

دنبال من نگرد مادر ،
نام مرا بر زبان نیاور در مقابل در این زندان،
اینجا دنبال من نگرد،
ستاره افتاده بر گیس تو ،
آن را نکن خسته و گریان. (2)

غروب ها دلم می‌گیرد. نوعی بی‌قراری به سراغم می‌آید. نمی‌دانم چرا ولی سال‌هاست به این دلتنگی‌ها عادت کردم. حالا دیگر شعر شاملو، سیگار و لیوان چای هم کام تلخم را شیرین نمی‌کند. فقط این دلتنگی‌ها را برایم گیراتر و جذاب‌تر می‌نماید. غروب‌ها با دلم خلوت می‌کنم. به خودم و انسان‌های دور برم، به انسان‌هایی که نشان‌شان عددی شده است چند رقمی فکر می‌کنم. به یاد می‌آورم که من زندانی شماره ۱۳۵۴۹۰۶۴۸ هستم. اعداد نماد و رمز شده‌اند، ۲۵۰، ۲۰۹، ۲۴۰، ۲ الف.

روزها هم در سرزمین ما سمبل می‌شوند روزهایی که کم‌کم تعدادشان از تعداد صفحات تقویم بیش‌تر شده، ۳ اسفند، ۱۸ تیر، ۱۶ آذر، ۲۲ تیر، ۲۹ اسفند، ۳۰ خرداد، ۲ بهمن و... به یاد می‌آورم که آدم‌ها در شب تار سرزمین ما خیلی زود ستاره می‌شوند و ما صاحب قاب عکس‌هایی شده ایم به تعداد ستاره‌های آسمان.

غروب‌ها با خودم فکر می‌کنم که کلمات برایم چه معنایی پیدا کرده‌اند، تروریست، محارب، خرابکار، آشوب‌گر، اغتشاش‌گر، امنیتی و منافق کلماتی آشنا شده‌اند. حاجی، کارشناس، قاضی و عدالت برایم چه معنای جداگانه‌ای پیدا کرده‌اند.

غروب‌ها به دلم می‌گویم که من یکی از ده‌ها زندانی سیاسی اوین شده‌ام، یکی از هزاران از آن‌ها که آمدند و رفتند و آن‌ها که آمدند و نرفتند. به خود می‌گویم چه روزگار غریبی شده، گاهی باید از خبرهایی خوش‌حال شوم که اصلاً جای خوش‌حالی ندارد گاهی از شنیدن خبری از سر خوش‌حالی می‌گیرم و گاهی از شنیدن بعضی خبرها تلخ‌خندی می‌زنم و سری تکان می‌دهم و افسوس می‌خورم به حال لحظه‌ای که اشک شادی ریخته بودم، گاهی می‌مانم بین خندیدن و گریستن کدام یک رواست.

از شنیدن خبر شکستن حکم اعدام حامد که به ۱۰ سال تبدیل شده، اشک خوش‌حالی می‌ریزم، ولی با به یادآوردن جسم رنجور و سن کمش به فکر فرو می‌روم که یک انسان چند سال عمر می‌کند که ۱۰ سال در زندان بماند و این بار غصه، مرا می‌خورد. از شنیدن خبر حبس هم سلول‌هایم نادر و آرش که هر کدام ۱۰ سال به زندان محکوم شده‌اند، نفس راحتی می‌کشم که خوب شد حکم اعدام هم به آن‌ها ندادند ولی وقتی به مهدی کوچولوی نادر و مادر آرش فکر می‌کنم اشک در چشمانم حلقه می‌زند، باز می‌مانم غصه بخورم یا خوش‌حال باشم.

روزگار غریبی شده از این‌که در سال‌گرد ابراهیم در سنندج فقط ۱۰ نفر دست‌گیر شده‌اند خیالم راحت می‌شود که کسی کشته نشد، اما از این‌که مادر ابراهیم کتاب‌های پسرش را جمع نکرده بغض گلویم را می‌گیرد و فکر می‌کنم به ۱۰ نفری که فقط یک سؤال داشتند، ابراهیم چه شد؟ چشم‌هایم را تند تند روی سطور روزنامه می‌گردانم و از این‌که می‌بینم برای مجید توکلی کیفر خواست محارب صادر نکرده‌اند از خوش‌حالی به خودم می‌گویم "جانمی مجید کاش دوباره بینمت" و پس از این‌که به کلاس درس رها شده‌اش فکر می‌کنم سری تکان می‌دهم و می‌مانم بخندم یا بگریم؟

فکر می‌کنم که چه روزگار غریبی شده؟ "مردم نالان از فقر" دیار ما باید "دست و پای بریده خود را" بر خان کرم سهام عدالت، با منت و شاباش هدیه بگیرند که چه شده... با خودم فکر می‌کنم چه روزگاری شده، باید حق حیات و زندگی‌ام لای فلان بخش نامه و عفو نامه در دادگاه‌ها گرد و خاک

بخورد و مادرم با ترس به تلفن جواب دهد، با نگرانی تلویزیونش را روشن کند و منتظر روزی باشد که مرگ فرزندش سایه وحشتی شود بر زندگی دیگران.

غروب ها با خودم فکر می‌کنم که ...

آرام به اطراف نگاه می‌اندازم تا مبدا کسی یا دوربینی فکرم را بخواند و ... به گوش کسی که نباید برسد، برساند.

راستی که چه روزگار غریبی شده نازنین !

فرزاد کمانگر

زنداد اوین - ۲۹ دیماه ۱۳۸۸

-
- ۱- نام نامه، برگردان کردی از شعر احمد شاملو است.
۲- شعر ابتدای نامه ترانه ای است از احمد کایا

ویدئوی شعر روزگار غریبی است، گلم

!# http://www.youtube.com/watch?v=l64RcmwQG8E&feature=player_embedded



جاری واهه یه ده نیوان پیکه نین و گریاندا نازانم کامیان ره وایه

پنج شنبه، 1 بهمن 1388

له دووی من مه گهری دایه، نیوی من مه هیته سهر زمان له ده رکی نهو زیندانه، لیته له دووی من مه گهری، نه ستیره ده پرچت که وتوون، به ماندوویی و چاوی به گریانه وه هه لیان مه وهرنه. (1)

رؤزگار یکی سهیره گولم! (2)

نیوان دلم ده گهری. ههر وهک هه دادانم لیته لگیرایی. نازانم به لام زور ساله بهو دلته نگیه پراهاتووم. نیستی، ئیدی شیخری شاملوو. سیغاری سهرلیو و نیستی کانه چاش مراخم تال ناکه ن. ته نیا نهو دلته نگیانه مه له لا شیرنتر و هه ستیارتتر ده کهن. نیوان ده گهل دلم خهریکی رازم. له خوم له مروقه کانی به دهره مه وه بیر ده که مه وه، لهو مروقانه ی که نیشانه کانیان بوته چهنده ره قه می، بیر ده که مه وه.

نه وهنده ده زانم که من بهندی ژوماره ۱۲۵۴۹۰۶۴۸ م، ره قه م بوته هیمای راز ۲، ۲۴۰، ۲۰۹، ۲۵۰ الف.

رؤزه کانیش له ولاتی ئیمه ده بنه سیمبول، نهو رۆژانه که وادیاره نه ژماریان له نه ژماری پریکه وتی میژووش زیاتر ده بن. ۲ ره شه مه، ۱۸ سه رماوه ز، ۲۲ پووشپهر، ۲۹ ره شه مه، ۳۰ جوژه ردان، ۲ ربه ندان و. له بیرمه که مروقه کان له ولاتی ئیمه ههر زوو ده بنه نه ستیره و ئیمه بوینه خاوه ن تا قمیگ وینه ده قاندا که به راده ی نه ژماری نه ستیره کانی ناسمان.

نیوان ده گهل خوم ده دویم، وشه کان بوم چ واتایه کیان بووه، تیروریست، محارب، خه رابکار، ناژاوه چی، تیکدر، دژ به هیوری، موفاق، وشه گهل یکن که ده یان ناسمه وه. حاجی، کارناس، قازی، عدالته، بوم چه واتایه کی جیواز وه خو ده گرن.

نیوان به دلم ده لیم که من بوومه یه کیک لهو ده یان به ندی سیاسیانه زیندانی "اوین"، یه کیک له هه زاران که هاتن و رویشتن و نه وانه ی هاتوون و نه رویشتن.

به خوم ده لیم چ رۆزگار یکی سهیره جاری وایه ده بی به هیندیک خه بهر دلم بکرته وه که هیچ شتیکی پی نیبه که دلکه ره وه بی، خه بهر یک که له خوشیان پی ده گریم و جاری واشه به بیستنی هیندیک خه بهر زهرده که نه م پیان دی و سه ریک راده وه شینم و ناخیک هه لده کیشم سه باره ت بهو ساته ی که فرمیسی شادیم بو هه لوه راندوو، جاری واهه یه ده نیوان پیکه نین و گریاندا نازانم کامیان ره وایه.

له بیستنی سرینه وه ی حوکی نیعدامی حامید که بویان کردوته ۱۰ سال زیندان له خوشیان فرمیسکم دینه خوار، به لام به وه بیر هینانه وه ی له شی لاواز و نه خوش و ته مهنی که می فکر هه لده گری و ده لیم که مروقیک چهنده سالان ته مهن ده کا که ده سال لهو ته مهنه ی ده زیندان دا رایبویری، جا دواپه خه فته دامده گری و خوم ده خومه وه.

له بیستنی خه بهری هاوسلوله که م نادر و نارش که ههر کامیان ۱۰ سالیان بو پراوته وه هه ناسه یه کی له سه رخو هه لده کیشم چ باشبوو که نیعدامیان نه دانن، به لام کاتیکی بیر له میهدی روله ی نادر و دایکی ده که مه وه فرمیسک ده چاوه کانمدا په نگاو ده خونه وه، دیسان داده میتم خه مبار بم یان پیمخوش بی.

زورم پی سهیر بوو که ده سالوه گهری نیبراهیم دا له سنه ته نیا ۱۰ کهس گراون، دیسان باشبوو که کهس نه کوژرا، به لام له وه یکه دایکی نیبراهیم کتیبه کانی کوره که ی کونه کردوونه وه کولی دلته نگی

گهرووی کپ کرم، بیر لهو ۱۰ کهسه گیراوانه ده که مه وه که ئه وان ته نیا یه ک پرسیاریان بوو ئه ویش،
ئیراهیم چی به سهرهات؟

چاوه کان به خیرایی به دیره کانی رۆژنامه که دا ده گیرم، و له وه یکه ده بینم بۆ مجید توکلی حوکمی
محارب یان نه داوه تی له خویشان به خۆم ده لیم هه ی ده سهرت گه ریم مه جید بریا جارێکی دیکه
بمدیایه وه، پاشان له کلاسی به جیهنشتووی بیرده که مه وه و سه رم ده له قینم و ده مینه وه که بگریم یان
پیکه نم؟

من پیموایه که رۆژگارێکی زۆر سهیره!

خه لکی ولاتی ئیمه له برسان وه زاله هاتوون ده بی ده ست و لاقی په رپو و قرتاویان له سه ر سه رفه ی
عه داله ت وه ک شاباش وه ربرگ نه وه، چ قه و ماوه ..

له لای خۆم فکر هه لمده گرئ بۆته چ رۆژگارێک که مافی ژین و ژبانی من ده بی ده نیوان فلان به خشنامه
و عه فونامه دا خه ریکی ته پ وتۆز خواردن بی و دایکم به ترس وه رزه وه وه لامی تله یفونان بدانه وه و به
دل کورکه وه قامک به دوگمه ی تلویزیونه که وه بنی و هه لپیکا و چاوه پروانی رۆژیک بکا که مه رگی
رۆله که ی بته سه به ری وه حشه ت له سه ر ژبانی خه لکی دی.

ئیواران ده گه ل خۆم ده دویم که، به هیوری و له سه رخوی دیروانمه ده ور به رم که نه کا که سه یک یان
دوربینک فکرم بخوینته وه و به گوپی که سه یک بگا که نابی بگا پی. به راستی بۆته چ رۆژگارێک
نازه نین.

فه رزاد که مانگه ر

زیندانی "اوین" ۲۹ به فرانباری ۱۳۸۸

1_ شعر ابتدای نامه ترانه ای است از احمد کایا

2_ نام نامه برگردان کردی از شعر احمد شاملو

له فارسییه وه: حامید مانیلی



نامه فرزاد کمانگر به ریاست قوه قضائیه

نامه ای از فرزاد کمانگر - تاریخ: 16 بهمن 1388

وکیل فرزاد کمانگر حدود دو سال قبل با اعتقاد به بی گناهی موکل خود درخواست اعمال ماده ۱۸ (برگزاری دادگاه مجدد) را به قوه قضائیه ارائه نمود، پس از این اقدام همواره دستگاه قضایی و امنیتی از ناپدید بودن این پرونده سخن گفته‌اند، این موضوع باعث شده است تا سه متهم پرونده کماکان تحت حکم اعدام قطعی به سر برند و هر لحظه احتمال اجرای حکم برای آنان متصور باشد. فرزاد کمانگر، آموزگار دربند با نگارش و ارسال نامه‌ای به ریاست قوه قضائیه بر لزوم وجود سایه قانون بر این پرونده و برگزاری دادگاه مجدد تأکید کرده است، متن این نامه عیناً در پی می آید :

جناب آیت الله لاریجانی

با سلام ،

ده سال پیش هنگامی که آیت الله شاهرودی اعلام نمودند که ویرانه ای را تحویل گرفته اند ، همه امیدوارانه تغییر و تحولاتی اساسی در قوه قضائیه را به انتظار نشستند. حضور ده ساله ایشان که فرصت کمی هم نبود با احیای مجدد دادرها، تصویب قانون حفظ حقوق شهروندی و کرامت انسانی، تهیه لایحه حبس زدایی و موضع گیری‌های صریح ایشان در برابر احکام سنگ‌سار و اعدام کودکان زیر هجده سال و بقیه اقدامات اصلاح گرایانه ایشان در قوه قضائیه امیدهای بسیاری را در جهت آبادانی این ویرانه در اقبال مختلف مردم و زندانیان و به طور کلی هر شخصی که به نحوی از انحاء با قوه قضائیه سر و کار داشته است به وجود آورد، اما هنوز هم نابسامانی، ناهنجاری، خودسری، برخوردهای سلیقه ای و قانون گریزی در مجموعه تحت امر ایشان و ادامه آن، که متأسفانه تاکنون فرصتی برای جناب‌عالی در رفع آن‌ها به عمل نیامده است، آن چنان رواج داشته و دارد که ناچارم به عنوان فردی که خود را یک زندانی سیاسی و عقیدتی می‌داند، شرح آنچه را که به ناروا بر این‌جانب روا ساخته اند به عرض حضرت‌عالی برسانم؛

- (1) در مرداد ماه ۸۵ دست‌گیر شدم در حالی‌که تا روز قبل از آن به عنوان معلمی که با دوازده سال سابقه تدریس از انواع فیلترهای حراست و گزینش عبور کرده و مسئولیت پرورش و تعلیم و تربیت فرزندان این آب و خاک را به عهده داشته ام. در مرحله تفهیم اتهام و بازجویی در بازداشت گاه وزارت اطلاعات اتهام این‌جانب عضویت در حزب پژاک اعلام شد. در روند تمام بازجویی ها در تهران، کرمانشاه و سنندج مرا تحت شدیدترین شکنجه های جسمی و روحی و روانی قرار دادند تا به این اتهام واهی تن دهم . این‌جانب علارغم تحمل شکنجه های طاقت فرسا به دلیل واهی بودن چنین اتهامی همواره و همواره اتهام فوق را رد نموده ام. با این وجود متأسفانه تنها بر اساس برداشت ذهنی بازجویان اولیه پرونده و شرایط منطقه انتساب اتهام فوق به این‌جانب را مسجل اعلام کردند.
- (2) در جلسه هفت دقیقه ای در شعبه ۳۰ دادگاه انقلاب تهران در کمال ناباوری از قاضی پرونده شنیدم که : "وزارت اطلاعات خواستار اعدام شماست ، بروید و آن ها را راضی کنید".
- (3) قبل از جلسه دادرسی، این‌جانب از کلیه اتهامات مبرا شناخته شده و این بار با اتهام جدید عضویت در حزب پ.ک.ک. در جلسه مذکور محکوم به اعدام گردیدم . با تأسف حکم مذکور در دیوان عالی کشور بدون توجه به انواع و اقسام امور خلاف قانون آیین دادرسی کیفری که بروز آن در پرونده محرز و متقن است، تأیید گردید.

4) پس از مدتی بر اثر اعتراضات مردمی که در مرداد ماه ۸۷ به خاطر اعتراض به حکم این‌جانب، صورت گرفت، دو باره در بازداشت‌گاه ۲۰۹ تهران به مدت ۵ ماه دیگر تحت بازجویی مجدد قرار گرفتم و در کمال شگفتی روی‌کرد کلی بازجویان و کارشناسان وزارت اطلاعات با عمل‌کرد سابق تناسب معکوس داشته است و در حالی‌که با شواهد و قراین بسیار و بازجویی‌های جدید برای کارشناسان پرونده مشخص شده بود که عضو هیچ حزب و سازمانی نبوده‌ام، به این‌جانب اعلام نمودند با توجه به شرایط جدید حاکم بر پرونده از خانواده، دوستان و همکاران بخواهید که مبدا مورد سوء استفاده قرار بگیرند، چرا که اساساً شما عضو هیچ حزب و گروهی نبوده‌اید که اکنون کسی بخواهد با موج سواری سیاسی از پرونده بهره برداری مصادره به مطلوب بنماید.

جناب آیت الله لاریجانی، این‌جانب خود را فردی بی گناه می دانم و نمی توانم انتساب اتهامی را به خود قبول نمایم که از بیخ و بن جعلی و خیالی بوده، به طوری که بازجوی اخیرالذکر این‌جانب در بازداشت گاه ۲۰۹ ضمن اظهار تأسف شدید به خاطر اعمال شکنجه بر من در سنندج و کرمانشاه این اعمال را عملی خودسرانه و قانون شکنی محض می دانست و پی گیری حقوقی آن را حق مسلم من می دانست و حتّاً قرار شد تمامی مساعی قانونی را به کار گیرند تا روند بررسی پرونده این‌جانب تحت اعمال ماده هجده انجام پذیرد، اما این‌جانب پس از مدت تقریباً ۱۸ ماه و حتّاً با پی‌گیری نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی نه تنها هنوز جوابی در یافت نکرده ام، بلکه این بار در کمال حیرت دریافتم که اثری از پرونده ام در هیچ یک از بخش های قوه قضائیه نمی‌باشد .

جناب آیت الله لاریجانی از شما به‌عنوان قاضی القضاة حکومت اسلامی چند سؤال دارم که امیدوارم چنان‌چه مشغله های فراوان در این شرایط اجازه دهد، پاسخ آن‌ها را حداقل به این جانب اعلام فرمایید:

- 1- به نظر شما دادگاهی که پس از ۱۹ ماه بازداشت با قرائت کیفرخواست و دفاعیات من کلاً ۶ یا ۷ دقیقه طول کشیده و حتّاً در دادگاه اجازه صحبت کردن با وکیل هم به من داده نشده است و همچنین بعد از این جلسه دادگاه چند دقیقه ای قاضی مرا متهم به همکاری با فرزند کمانگر (یعنی خودم!!!؟) می‌نماید، می‌تواند حکم عادلانه‌ای صادر بنماید یا آیا اساساً پرونده را مطالعه نموده است؟
- 2- کارشناسان وزارت اطلاعات ۱۵ ماه قبل از دادگاه و بعد در مراحل بعد مستمراً به من اعلام نمودند صدور حکم اعدام برای من، ارسال پیامی روشن برای فعالان سیاسی و مردم جهت دوری از احزاب کرد و نشان دادن حسن نیت به بعضی از کشورهای همسایه؟! می باشد. آیا این‌جانب به عنوان شهروندی در جمهوری اسلامی دارای این حقوق می باشم که وجه المصلحه بهبود روابط عادی کشورم با همسایگان‌اش قرار نگیرم؟
- 3- سخن‌گوی محترم قوه قضائیه آقای جمشیدی در مصاحبه خود در تاریخ ۲۴/۴/۸۷ تمامی اتهامات پیشین مرا حذف نمود و این بار در اظهار نظری جدید اتهام مرا عضویت در حزبی که من اتهام آن را هم قبول نداشتم بیان می کنند، اما چه‌گونه است که هنوز دستور رسیدگی به پرونده این‌جانب صادر نشده است.
- 4- چرا دستگاه امنیتی عنوان می نماید که با توجه به بازتاب های وسیع رسانه ای و اجتماعی پرونده این‌جانب چنان چه تجدیدنظری در گردش کار و موارد اتهامی و دادنامه های صادره صورت گیرد، بیم تجری نهادهای حقوق بشری و نهادهای مدنی و گروه های سیاسی دگر اندیش که قبلاً در محکومیت حکم غیر قانونی این‌جانب موضع‌گیری نموده اند، می‌گردد. آیا پذیرش اشتباه و عبرت‌گیری از گذشته که در آموزه‌های اسلامی به آن حکم شده است، آن چنان ناگوار و تلخ می‌باشد که برای فرار از آن به چنین دست‌آویزی چنگ زد؟
- 5- با توجه به آنچه که گذشت آیا کل ماجرا را نافی و ناقض اصل استقلال و تفکیک قوا از یک‌دیگر نمی‌دانید؟ اگر نه، چه‌گونه است که قضاة به عنوان اشخاصی مستقل نمی‌توانند در

پرونده اعمال حق نموده و در عوض خود را ملزم به رعایت توصیه های غیر رسمی نهادهای امنیتی می دانند؟

6- آیا با عنایت به سطور گذشته، این جانب به عنوان فردی تبعه ایران و برخوردار از حقوق شهروندی جمهوری اسلامی ایران، این حق را دارم که مجدداً و در دادگاهی بی طرف و بر اساس قوانین مدون و رسمی جمهوری اسلامی و فارغ از ملاحظات سیاسی و مصلحت اندیشی های بی مورد، محاکمه گردم؟

جناب آیت الله لاریجانی با عنایت به موارد مشروحه فوق که نقض قانون آیین دادرسی کیفری در تمامی مراحل رسیدگی به پرونده این جانب کاملاً آشکار و واضح بوده است و بر همین اساس در جهت احقاق حق خود قبلاً تقاضای اعمال ماده هجده به عمل آورده، که از اختیارات خاص مقام محترم رئیس قوه قضائیه بوده و این تقاضا در زمان حاکمیت این ماده قانونی و قبل از فسخ آن به عمل آمده است. بنابراین این جانب به این وسیله رسماً و مجدداً از حضرت عالی تقاضا دارم دستور فرمایید به خواسته مشروع این جانب، اگر تاکنون رسیدگی نشده باشد، رسیدگی به عمل آمده و عنایت فرمایید نتیجه را نیز اعلام دارند تا پس از گذشت سالها تحمل ناراحتی روحی بتوانم به زندگی عادی خود بازگردم.

توفیق حضرت عالی را در اجرای مسئولیت سنگین دادپروری صمیمانه آرزومندم.

فرزاد کمانگر
۱۵ بهمن ۱۳۸۸

رونوشت:

- دادستان محترم کل کشور
- دادستان محترم تهران
- کمیسیون حقوق بشر قوه قضائیه
- فراکسیون نمایندگان محترم کرد مجلس شورای اسلامی



فرشته هایی که دوشنبه ها می خندند

نامه ای از فرزاد کمانگر - تاریخ: ۱۹ اسفند ۱۳۸۸

تقدیم به نیایش و شکیا بداقی و همه کودکانی که دور سفره هفت سین امسال، والدینشان در کنارشان نیستند.

به لالایی هم سلولم گوش سپرده بودم، برای دختراناش پریا و زهرا می خواند، همراه با لالایی حزین او حق هق گریه هم سلولی دیگر من نیز بلند شد، اشک های مرا نیز ناخودآگاه سرازیر نمودند. دومین بار بود که دستگیر می شد، بار اول به یکسال حبس محکوم شده بود و حالا باید ۱۰ سال دیگر می ماند، همه شوق و اشتیاقش این بود که کودکاناش روز دوشنبه به ملاقات او می آمدند. روز ملاقات بدون این که توجهی به آدم های اطرافشان داشته باشند، در برابر چشمان پدر و مادر و در میان میز و صندلی های سالن ملاقات پشتک و وارو می زدند و روی دست های شان راه می رفتند تا پدر پیشرفت آن ها را در ورزش ببیند. پدر سرمست و مغرور از جست و خیز کودکان لب خندی بر لباناش می نشست و مادر نیز با چهره ای معصومانه در حالی که سعی داشت درد تنهایی و انتظارش را انکار نماید. با چشمی خوش حال، شوهر و با چشمی دیگر اشتیاق فرزنداناش را عاشقانه می نگریست. من نیز که ماه ها بود از فضای بچه ها و مدرسه ها دور شده بودم محو تماشای زهرا و پریا می گشتم و در مورد آن ها برای مادرم توضیح می دادم. یکی از تأثیر گذارترین لحظه هایی که چون تابلو بر ذهنم نقش بسته است، لحظه ملاقات این خانواده با هم بود.

انگار در خلاء، در رؤیا و در آسمان و یک جایی در خارج از این دنیا و در همین تعلقات دور هم جمع شده اند، هیچ کس اطرافشان نبود. بی توجه به نگهبان ها و دیوارها و سایر زندانیان، لب خند و اشتیاقشان را با هم دیگر تقسیم می کردند. همیشه آرزو داشتم کاش خانواده پریا و زهرا را بیرون از زندان می دیدم یا کاش ملاقات نیم ساعت بیش تر طول می کشید. هنگام وداع نیز سعی می کردم به آن ها نگاه نکنم تا شکوه و جاودانگی لحظه دیدار و با هم بودنشان در ذهنم همان گونه جاودانه بماند، این دختران زیبا انگار با هر پشتک و وارویی که می زدند با زبان بی زبانی دنیایی ساختگی اطراف پدرشان را به خنده و استهزاء می گرفتند. سرنوشت پریا و زهرا قصه ما سال هاست، نسل هاست نوشته می شود و هر روز پریا و زهرا دیگری به ملاقات پدرشان می روند. یا کودکی چون "آوا" چند سال بعد در کنار سفره هفت سین برای ماهی هایش شعر بخواند و گریه کند که "امسال بابا در زندان است". لحظه وداع پریا و زهرا را می دیدم که دست پدرشان را گرفته اند و لب خند زنان سالن ملاقات را به سوی درب خروجی طی می کنند. انگار داشتند با پدر به شهر بازی می رفتند. دوست داشتم من نیز دست آن ها را می گرفتم و شریک شادی شان می شدم قبل از این که پدر از زهرا و پریایش خدا حافظی کند رویم را بر می گرداندم تا چشمان پر از اشک اش را ببینم، اما این سو تر نیز چشمان پر از اشک مادرم را می دیدم که او نیز خود را آماده جدا شدن از فرزند خود می کرد و من نیز کودکانه به تقلید از پریا و زهرا مادرم را در آغوش می کشیدم و هنگامی که پریا و زهرا ما را صدا می زدند، همه سعی ام برای دزدیدن نگاهم از آن ها بی نتیجه می ماند و آن دو فرشته کوچک برای من نیز دستی تکان می دادند فرشته هایی که تنها بال نداشتند.

فرزاد کمانگر

زنداد اوین

۱۹ اسفندماه ۱۳۸۸

کاش ملاقات نیم ساعت بیش تر طول می کشید

ما هم مردمانیم ...

نامه ای از فرزاد کمانگر - تاریخ: 1389/1/21

● آیا برای کردهای مظلوم که عقلانی‌ترین و منطقی‌ترین شیوه، یعنی زندگی مسالمت‌آمیز و نفی خشونت را جهت حل مشکلات خود برگزیده اند، نگاه امنیتی حاکم بر کرد و کردستان درصدد القاء و رواج بیش‌تر این تفکر نیست که کردها و مطالبات‌شان را از ایران و ایرانی تفکیک کرده و باید با آنان همچون اتباع غیر ایرانی برخورد شود؟ امیدوارم چنین نباشد، چرا که در غیر این صورت متأسفانه ماحصل آن خشونت‌هایی است که هیچ عقل سلیمی آن را برنمی‌تابد ...

هدف از نوشتن این مطلب جدا کردن مسئله کرد و یا نفی نابرابری‌های حاکم بر بلوچ، ترک، فارس و عرب نیست. در یک همزاد‌پنداری می‌توان خود را یک اقلیت قومی، مذهبی یا دینی فرض کرد و دردهای هم‌دیگر را به‌تر شناخت.

ما هم مردمانیم ...

قصه‌ی کرد قصه‌ی آن زنی است که سهم‌اش از شوهر فقط ناسزای هرروزه و چوب و ترکه بود. وقتی از شوهر پرسیدند تو که نه خرج‌اش را می‌دهی و نه هیچ محبتی به او داری، پس دیگر این کتک زدن هر روزه و تحقیر مستمر او چه دلیلی دارد؟ مرد پاسخ داد اگر غیر از این کنم از کجا بدانند من هم‌سر اویم! اما حکایت ما؛ نگاهی واقع‌بینانه به کرد و کردستان در ادبیات متداول سیاسی حاکمیت ایران، متأسفانه همواره تداعی‌گر کلماتی چون تجزیه طلب، ضد انقلاب و (منطقه ای) امنیتی است. تو گویی که این دو واژه مهمان ناخوانده‌ای هستند و با کلیت این سرزمین قرابتی ندارند. محرومیت از بسیاری از حقوق اولیه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و توسعه نیافتگی دیرینه‌ی این استان که حاصلی جز فقر، بی‌کاری و سرخوردگی برای مردم زحمت‌کش آن نداشته، زمینه ساز شکل‌گیری برخی نارضایتی‌ها در این استان شده است. علارغم این‌که کردهای میهن‌دوست و مهربان همواره زندگی مسالمت‌آمیز در ایران را برگزیده و جز مطالبات مسلم خود چیز دیگری نخواست‌اند، متأسفانه در راستای نگاه بدبینانه و پیش‌داوری‌های متداول، عموماً پاسخ این مطالبات قانونی با ازدیاد زندانیان سیاسی و مدنی، تبعید و اعدام داده شده است.

وجود اقلیت‌های قومی و نژادی در تاریخ ایران یا دنیا امر تازه‌ای نیست. تکرر قومی، نژادی و فرهنگی یک جامعه می‌تواند همچون تیغ دو لبه‌ای برای آن جامعه عمل کند. به این معنا که در شرایط توسعه یافتگی و وجود مناسبات اجتماعی عادلانه و مساوات‌گرایانه، همزیستی اقوام و نژادهای گوناگون نه تنها مسأله‌آفرین نیست، بلکه می‌تواند به غنای فرهنگی آن جامعه از سویی و بالا بردن ظرفیت تحمل و کاهش تعصبات فرهنگی و کوتاه‌نگری افراد آن از سوی دیگر کمک کند. امروزه به ویژه که در عصر جهانی شدن سایه‌ی یک‌نواختی کسالت‌آور فرهنگی، تهدیدی برای بسیاری از جوامع است، وجود این تکرر و تنوع فرهنگی موهبتی است که باید به خوبی آن را پاس داشت. در عین حال در شرایطی که مدیریت جامعه توجه کافی به نیازها و حقوق مشروع این اقلیت‌ها نداشته باشد، خواه ناخواه باید منتظر پیامدهای پدیده‌چنین امری بود. شاید یکی از ابتدایی‌ترین حقوقی که هر ایرانی، اعم از کرد و غیر کرد، خود را به آن محق می‌داند، برخورداری از حق "شهروندی" است. حقی که در تقابل با انزوا و طرد‌شدگی قرار دارد. انزوا و طرد‌شدگی دو حسی هستند که تحت تأثیر شرایط عینی، یعنی تحت تأثیر واقعیت‌های ملموس و روزمره‌ی زندگی، تحت تأثیر فقر و سوسوی چشم کودکی از گرسنگی، تحت تأثیر نگاه شرم‌ناک پدر از جیب و سفره‌ی خالی‌اش و تحت تأثیر گونه‌های رنگ‌پریده و چهره‌ی فقر زده‌ی مادر شکل می‌گیرند. خلاصه آن‌که انزوا تحت تأثیر نگاه "مرکز محوری" شکل می‌گیرد که با نگاه فرادست به فرودست مسائل و نیازهای کرد (حاشیه نشین) را از مرکز نشین، مجزا می‌کند. بی‌شک حس طرد، انزوا و از خود بیگانگی در شرایط توسعه نیافتگی و سوء مدیریت به اقلیت‌های قومی محدود نمی‌شود، بلکه به فراخور موقعیت و جایگاه افراد در جامعه، کم و بیش همه را به خود مبتلا می‌کند. با این وجود به دلیل نابرابری‌های عمیق ساختاری این حس،

میان اقلیت‌ها عمیق‌تر و گسترده‌تر است. حس انزوا نه تنها برای اقلیت‌های قومی و نژادی که برای هر گروه مطرود دیگری، به ویژه در شرایط فقر فرهنگی که از تبعات فقر اقتصادی است، زمینه ساز بروز تنش و نا آرامی است، چرا برای یک بار هم که شده، به جای توسل به نگاه امنیتی، با پرداختن به درد مردم این سرزمین، که مطالبات خود را از زبان فرزندان‌شان به گوش می‌رسانند، مسأله را یک بار و برای همیشه حل نکنیم؟ با این وجود مسأله به همین جا ختم نمی‌شود. یعنی زمانی که فرزند یا پدری از همین دیار برای کسب اولیه‌ترین حقوق مادی یا معنوی خود، یعنی سیر کردن شکمی یا نوشتن نامه‌ای در تظلم خواهی اقدام کند، باز هم به یمن همان نگاه امنیتی مألوف، سخت‌ترین برخوردها و مجازات‌ها در انتظارش هستند. آیا برای مبارزه با پدیده‌ی قاچاق کالا که گاه مجازاتی مساوی با "حکم تیر" دارد، راه متمدنانه‌ی دیگری وجود ندارد؟ آیا در شرایط تأمین اولیه‌ی مالی هیچ جوانی حاضر است به خاطر چند قواره پارچه یا یک جعبه چای جان خود را به خطر اندازد؟ در امتداد چنین سیاست‌های دوگانه محوری، این نگاه امنیتی در مورد زندانیان سیاسی و مدنی کرد، اما این بار به شکل مضاعفی به چشم می‌خورد. آیا حتی در درون زندان و در دایره‌ی مجازات نیز کردها باید با انگ اقلیت قومی همان احساس شوم انزوا و طرد شدگی را با خود همراه کنند؟ آیا مگر تفاوتی است میان زندانی کرد و غیر کرد که عمدتاً از بسیاری حقوق مصوب قانونی، مانند حق داشتن وکیل، مرخصی، تخفیف مجازات، عفو یا آزادی بی‌بهره هستند؟ چرا با وجود در پیش گرفتن نوعی تساهل نسبی در مورد زندانیان سیاسی تهران و برخی دیگر کلان شهرها و آزادی بسیاری از آنان، که ماهی‌بسی مسرت بوده و ای کاش تسریع و تداوم یابد، برخورد سخت گیرانه با زندانیان کرد همچنان ادامه داشته و به جای تلاش جهت حل مشکلات‌شان هنوز سیاست کلی در جهت سرکوب یا اعدام آنان می‌باشد. متأسفانه برخی با دست‌آویز قرار دادن موقعیت جغرافیایی این استان سعی دارند اصرار خود بر ابقای نگاه امنیتی‌شان را توجیه کرده و همچنان به سرکوب و فشار بر زندانیان سیاسی و مدنی، یا اعدام گاه و بی‌گاه آنان، که بعضاً بیش از آن‌که متحمل جزای خود باشند، به گونه‌ای غیر رسمی وجه المصاحبه یا گروگان تلقی می‌شوند، پردازند. آیا این نگاه امنیتی که برخی مصرانه بر آن پا می‌فشارند و عملاً سبب واگرایی و نارضایتی جوانان کرد شده، تا چه زمانی باید ادامه یابد؟ آیا برای کردهای مظلوم که عقلانی‌ترین و منطقی‌ترین شیوه، یعنی زندگی مسالمت آمیز و نفی خشونت، را جهت حل مشکلات خود برگزیده‌اند، نگاه امنیتی حاکم بر کرد و کردستان درصدد القاء و رواج بیشتر این تفکر نیست که کردها و مطالبات‌شان را از ایران و ایرانی تفکیک کرده و باید با آنان همچون اتباع غیر ایرانی برخورد شود؟ امیدوارم چنین نباشد، چرا که در غیر این صورت متأسفانه ماحصل آن خشونت‌هایی است که هیچ عقل سلیمی آن را بر نمی‌تابد. امیدوارم با کنار نهادن برخورد دوگانه میان زندانی کرد و غیر کرد و تسری امتیازات و حقوق به تمام زندانیان گامی هر چند کوچک، اما ضروری جهت تقلیل مشکلات این منطقه و دلجویی از مردم آن برداشته شود.

ای کاش قصه‌ی کرد دیگر قصه‌ی آن زنی نباشد که سهامش از شوهر فقط ناسزای هر روزه و...

فرزاد کمانگر
زندانی اوین



قوی باش رفیق *

نامه ای از فرزاد کمانگر - تاریخ: 1389/2/3

● مگر می توان بار سنگین مسئولیت معلم بودن و بذر آگاهی پاشیدن را بر دوش داشت و دم برنیاورد؟ ...

"یکی بود یکی نبود ماهی سیاه کوچولویی بود که با مادرش در جویبار زندگی می کرد، ماهی از ۱۰۰۰۰ تخمی که گذاشته بود تنها این بچه برایش مانده بود، بنابراین ماهی سیاه یکی یک دانه ی مادرش بود، یک روز ماهی کوچولو گفت: مادر من می خواهم از این جا بروم. مادرش گفت کجا؟ می خواهم بروم ببینم جویبار آخرش کجاست."

هم بندی، هم درد سلام،

شما را به خوبی می شناسم. معلم، آموزگار، همسایه ی ستاره های خاوران، هم کلاسی ده ها یار دبستانی که دفتر انشاءشان پیوست پرونده های شان شد و معلم دانش آموزانی که مدرک جرمشان اندیشه های انسانی شان بود. شما را به خوبی می شناسم، همکاران صمد و خان علی هستید. مرا هم که به یاد دارید؟

منم، بندی بند اوین
منم دانش آموز آرام پشت میز و نیمکت های شکسته ی روستاهای دورافتاده ی کردستان که عاشق دیدن دریاست،
منم به مانند خودتان راوی قصه های صمد، اما در دل کوه شاهو،
منم عاشق نقش ماهی سیاه کوچولو شدن،
منم، همان رفیق اعدامی تان،

حالا دیگر کوه و دره تمام شده بود و رودخانه از دشت همواری می گذشت. از راست به چپ رودخانه های کوچک دیگری هم به آن پیوسته بودند و آبش را چند برابر کرده بودند ... ماهی کوچولو از فراوانی آب لذت می برد ... ماهی کوچولو خواست ته آب برود. می توانست هر قدر دلش خواست شنا کند و کله اش به جایی نخورد. ناگهان یک دسته ماهی را دید، ۱۰۰۰۰ تایی می شدند، که یکی از آن ها به ماهی سیاه گفت: به دریا خوش آمدی رفیق.

همکار دربند، مگر می توان پشت میز صمد شدن نشست و به چشم های فرزندان این آب و خاک خیره شد و خاموش ماند؟ مگر می توان معلم بود و راه دریا را به ماهیان کوچولوی این سرزمین نشان نداد؟ حالا چه فرقی می کند از ارس باشد یا کارون، سیروان باشد یا رود سرپاز، چه فرقی می کند وقتی مقصد دریاست و یکی شدن، وقتی راه نما آفتاب است، بگذار پاداش مان هم زندان باشد. مگر می توان بار سنگین مسئولیت معلم بودن و بذر آگاهی پاشیدن را بر دوش داشت و دم برنیاورد؟ مگر می توان بغض فرو خورده دانش آموزان و چهره ی نحیف آنان را دید و دم نزد؟ مگر می توان در قحط سال عدل و داد معلم بود، اما "الف" و "بای" امید و برابری را تدریس نکرد، حتا اگر راه ختم به اوین و مرگ شود؟ نمی توانم تصور کنم در سرزمین "صمد"، "خان علی" و "عزتی" معلم باشیم و همراه ارس جاودانه

نگردیم. نمی‌توانم تجسم کنم که نظاره گر رنج و فقر مردمان این سرزمین باشیم و دل به رود و دریا نسپاریم و طغیان نکنیم؟

می‌دانم روزی این راه سخت و پر فراز و نشیب، هموار گشته و سختی‌ها و مرارت‌های آن نشان افتخاری خواهد شد "برای تو معلم آزاده"، تا همه بدانند که معلم، معلم است حتی اگر سد راهش فیلتر گزینش باشد و زندان و اعدام، که آموزگار نامش را، و افتخارش را ماهیان کوچولویش به او بخشیده اند، نه مرغان ماهی‌خوار.

ماهی کوچولو آرام و شیرین در سطح دریا شنا می‌کرد و با خود می‌گفت: حالا دیگر مردن برای من سخت نیست، تأسف آور هم نیست، حالا دیگر مردن هم برای من... که ناگهان مرغ ماهی‌خوار فرود آمد و او را برداشت و برد. ماهی بزرگ قصه اش را تمام کرد و به ۱۲۰۰۰ بچه و نوه اش گفت حالا دیگر وقت خواب است. ۱۱۹۹۹ ماهی کوچولو شب بخیر گفتند و مادر بزرگ هم خوابید اما این بار ماهی کوچولوی سرخ رنگی هرکاری کرد خوابش نبرد. فکر برش داشته بود...

معلم اعدامی زندان اوین
فرزاد کمانگر - اردی بهشت ماه ۱۳۸۹

* قوی باش رفیق؛ مادر بزرگ دانش آموزم یاسین در روستای "مارآب" که هشت سال پیش داستان معلم مدرسه "ماموستا قوتاب‌خانه" را با نوار کاستی برایم گذاشت، گفت: می‌دانم سرنوشت تو هم مانند معلم این شعر و نوار، اعدام است، اما "قوی باش رفیق". مادر بزرگ این را گفت و یک عمیقی به سیگارش زد و به کوهستان خیره شد.



پاییز در چشمان "میدیا"

آخرین نامه‌ی فرزاد کمانگر - تاریخ: 9 اردی بهشت 1389

پاییز با همه‌ی زیبایی‌اش مهمان طبیعت شده بود و طبیعت شبیه عروس مغروری بود که خیاط آفرینش برای آراستن‌اش از هیچ رنگی کم نگذاشته بود. در میان باغ‌ها و مزارع که بسان تابلویی زیبا راه باریک و پر پیچ و خم روستا در آن گم می‌شد محو این زیبایی‌ها می‌شدم. همیشه این راه باریک را برای برگشتن به روستا به جاده‌ی بی‌روحی که دل مزارع را بی‌رحمانه و ناشیانه شکافته بود ترجیح می‌دادم. سه روز تعطیلی و دوری از مدرسه و اشتیاق دیدار دوباره‌ی بچه‌ها بر سرعت گام‌هایم می‌افزود. رابطه‌ی من و دانش آموزانم تنها رابطه‌ی معلم و شاگردی نبود. برای من آن‌ها اعضای خانواده ام بودند. انگار سال‌ها با هم زندگی کرده بودیم. هر روز با کلاس اولی‌ها روبوسی می‌کردم. برای صبحانه بوی روغن محلی و آش و نان تازه‌ای که بچه‌ها با خودشان می‌آوردند تا مهمان‌شان شوم در مدرسه می‌پیچید. از ساعت هشت صبح تا پنج بعد از ظهر در مدرسه بودم. در بین کلاس اولی‌ها دختری بنام "میدیا" بود که چشمان زیبا و موهای بلند طلایی و شیرین‌زبانی‌اش از او فرشته‌ای معصوم ساخته بود تا برای من و همه‌ی روستا دوست داشتنی باشد.

هر روز "میدیا" زنگ تفریح همراه با دوستان‌اش مرا به اجبار از دفتر مدرسه به حلقه‌ی عمو زنجیر باف کلاس اولی‌ها می‌کشاند و من ناخواسته تسلیم بازی کودکانه‌ی آن‌ها می‌شدم. مادر "میدیا" زن جوان و مهربانی بود که به تحصیل و تربیت فرزندش اهمیت بسیار می‌داد. هفته‌ای یک بار به مدرسه می‌آمد، و اما پدر "میدیا" مردی بود خشن که سایه‌ی هولناک‌اش زیادی بر زندگی آن زن سنگینی می‌کرد. هرگاه "میدیا" مادرش را در مدرسه می‌دید مانند پروانه‌ای به دور او می‌چرخید و او نیز محو تماشای دخترش می‌شد. گاهی به دور دست‌ها خیره می‌شد و آه سوزناکی از اعماق وجودش می‌کشید. رفتار او و عشقش نسبت به "میدیا" برایم به صورت معما در آمده بود. همیشه در چشمانش درد یا غصه‌ای جا خوش کرده بود.

آن روز مزارع خلوت بود، از کنار چشمه گذشتم، خبری از عطر چای تازه دم نبود، اصلاً بر خلاف همیشه کسی مشغول کار نبود. دلهره‌ای عجیب به سراغم آمده بود. از کنار قبرستان روستا گذشتم، قبر جدیدی توجهم را به خود جلب کرد. با خودم گفتم طبق قانون نانوشته‌ی طبیعت، سال خورده‌ای ساکن جدید این مکان شده است. به مدرسه که رسیدم کسی از سر و کولم بالا نرفت. یک راست وارد کلاس شدم، سلام کردم، چند نفری به آرامی جواب دادند، می‌خواستم علت را جویا شوم که در کلاس به واسطه‌ی سنگی که پشت آن گذاشته بودیم تا باز نشود با سر و صدا باز شد و "میدیا" وارد کلاس شد. من که متوجه غیبت او نشده بودم لب‌خندی زدم و "میدیا" سرش را پایین انداخت و با چشمانی پر از اشک سلام کرد و سر جایش نشست. پرسیدم چی شده "میدیا"؟ به من هم بگین. "کژال" دوست و هم‌سایه‌ی "میدیا" گفت: آقا مگه نمی‌دونی "دادا خیال"، خودسوزی کرده؟ گفتم خیال؟ گفت بله، مادر میدیا.

با دیدن چشمان گریان "میدیا" من بی‌اختیار به گریه افتادم و همه‌ی کلاس با اشک‌های "میدیا" گریستند. "میدیا" مادرش را در حال سوختن دیده بود. از آن روز به بعد نه من و نه هیچ‌کس دیگری خنده‌های کودکانه‌ی "میدیا" را ندید. چشم‌های او شباهت عجیبی به چشمان مادرش پیدا کرد، یک زن، یک درد در چشمانش جا خوش کرد و کلاس شاد ما تا آخر سال به رنگ چشم‌های خزان زده‌ی "میدیا" در آمد.

فرزاد کمانگر / زندان اوین
9 اردی بهشت ماه ۱۳۸۹

آینده از آن بی کفن خفتگان است

از سری نامه های منتشر نشده فرزند کمانگر با صدای وی

خبرگزاری هرانا - در حالی که چهل روز از اعدام غیرقانونی و غیرانسانی ۵ زندانی عقیدتی (فرزاد کمانگر، فرهاد وکیلی، علی حیدریان، شیرین علم هولی و مهدی اسلامیان) در زندان اوین می-گذرد، دست‌گاه امنیتی همچنان از پس دادن پیکرهای آنان خودداری می‌کند و البته استان‌داری کردستان مدعی دفن پیکرها به صورت گم-نام شده است، در چلهم این جان باختگان و به مناسبت "بی کفن خفتگی" این افراد، نامه ای منتشر نشده از معلم جان باخته فرزاد کمانگر از سوی خبرگزاری هرانا انتخاب و منتشر می شود. لازم به توضیح است، فرزاد کمانگر این نامه را با تاسی از سرگذشت یکی از زندانیان دهه شصت نگاشته است، زندانی مورد اشاره که از ضعف بینایی شدیدی برخوردار بوده، به دلیل شکنجه و ضرب و شتم، عینکش می‌شکند و مجبور می‌شود به جای شیشه، تکه ای مقوا بر عینک خود بگذارد و این آخرین تصویری است که مادر زندانی از او دیده است، زندانی سیاسی مورد اشاره کمی بعد زیر شکنجه به قتل می رسد و در گوری گم‌نام و بی نشان دفن می شود، این نامه را فرزاد کمانگر به مادر این زندانی سیاسی تقدیم کرده بود.

زندان داستان تن است و تازیانه، مشت و دندان، طناب و گردن، آتش و پوست، سرب و قلب

زندان سرودی است برای زنده نگه داشتن امید، زندان دریچه ای است به آینده ای روشن،

تصویر اول : سانتیاگو، شیلی :

شکنجه‌گری در حال خرد کردن داستان زندانی اش می باشد تا گیتار نزنند و ترانه و لالایی برای کودکان شیلی نسراید، اما او بی وقفه می خواند

بیا بیا بیا!

بیا، جاده پهناور را در می نوردیم،

آینده دیگری در کار تکوین است.

سال ها بعد : تیترو روزنامه های شیلی : "آسوده بخوابید دیکتاتور مرد!"

و نوازنده گیتار زینت بخش دیوان شاعری می شود و مردم به شاه بیت دیوان شاعرشان می‌نازند .

تصویر دوم : زندان های شوروی سابق - استالین:

"بریا" قساوت می‌کند، می‌کشد، قطعه قطعه می‌نماید و تبعید می‌کند هر کس را دگر گونه بیانیدشد.

چند دهه بعد!

جوانکی سر کلاس با خواندن تاریخ معاصر کشورش و شنیدن نام "بریا"، آب دهان به زمین می اندازد و جوان دیگری صفحات کتابش را با عصبانیت پاره می‌کند.

تصویر سوم : دهه 80 میلادی، عراق

کاروانی از زن و دختر و کودک و پیر و جوان به سوی بیابان های "نگره سلمان" حرکت داده می‌شوند تا انفال شوند، کودکی عروسکش را به سینه می چسباند و با چشمانی باز ستاره ها را می‌شمارد و زیر خروار ها خاک مدفون می شود، دختری قبل از این‌که عصمتش زیر چشم‌های دریده‌ علی حسن مجید هتک شود خود را می‌کشد.

در هزاره سوم : خواهرکان من بی رخت عروسی، پاک و پاکیزه با خورشیدی که بر تابوت‌شان نقش بسته است به زادگاه‌شان بر می‌گردند.

کودکی در حلیچه بی پروا بر روی عکس و مجسمه صدام می‌شاشد.

جوانی شیعه هنگام اعدام دیکتاتور، فریاد می زند برو به جهنم.

و گردی به کاخ های بغداد قدم می گذارد و به ریش صدام می خندد.

تصویر چهارم : زندان دیار بکر ترکیه، دهه 80 میلادی

ژنرال برای شکستن مقاومت زندانی‌اش به خانواده او تجاوز می کند و زندانی برای زنده نگه داشتن نورو، خود را با آتش نورو جاودانه می‌کند.

نوروز ۲۰۰۹، کودکان دیاربکر بر سر هر کوی و برزن بی‌مهابا سرود ژنرال بزدل را سر می‌دهند و جمعیتی میلیونی به دور آتش نورو جمع شده اند، آتشی که ژنرال بزدل می پنداشت فرو نشانده است.

تصویر آخر : دهه 60 زندان اوین - تهران

زندانی با عینکی شکسته برای آخرین بار به دیدار مادر می رود تا آخرین تصویر او را با خود به قلب زمین ببرد، چند هفته بعد لباس و عینک شکسته اش را به مادر می دهند.

سال ها بعد : زندانی دیگری از زندان اوین برای نامزدش نامه می‌نویسد و دختر، نامه را برای مادر بزرگش که عینک شکسته در دست دارد این‌گونه می‌خواند:

بگذار در هر جای دنیا بی سنگ و صلیب با گوری شکسته گم نام بماند،

بگذار با خاک یکی شوند، بگذار نشان‌شان سروی آزاده باشد که ریشه در قلب آن ها دارد و سر به آسمان می‌ساید.

بگذار بی نشان بماند،

"آینده از آن بی کفن خفتگان است".

فرزاد کمانگر

زندان اوین

اردی بهشت ماه ۱۳۸۹

این نامه را با صدای فرزاد در آدرس زیر بشنوید:

<http://www.youtube.com/watch?v=L92bW3DINJw>



وبلاگ شخصی فرزاد کمانگر: سرود خشم

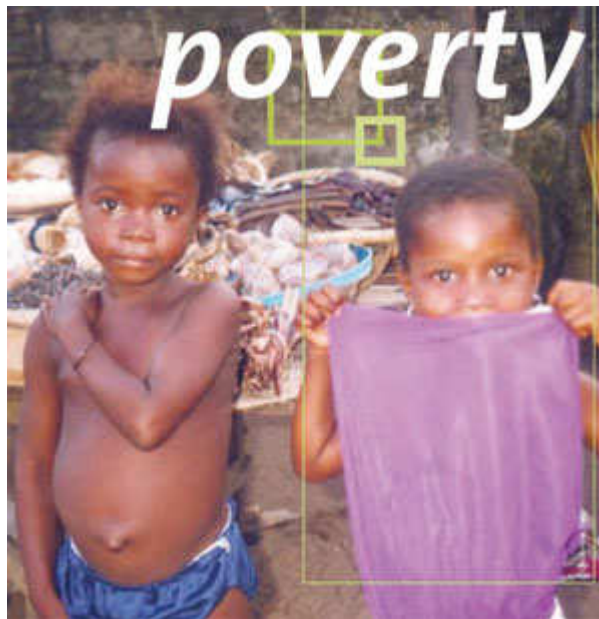
به لینک زیر مراجعه کنید

<http://www.sorodekhashm.blogfa.com>

فصل دوم مقالات

من نیستم؟؟؟؟!!!!!!

دوشنبه چهاردهم آبان 1386



در طول تاریخ همواره کسانی بوده‌اند که طبق نوع باوری دیده، اندیشیده، جستجو کرده و در نهایت تضاد درونی شان را به حقیقتی رسانده‌اند. در این میان فیلسوفان نقش به‌سزایی داشته‌اند.

از جمله این فیلسوفان کانت، هگل، مارکس، نیچه و سارتر و... هستند که در تکامل فکر و نوع باور انسانی نقش به‌سزایی داشته‌اند اما این‌جا بحث ما چیز دیگری ست.

از میان جملات فلسفی، جمله‌ای به ذهنم رسید که دوباره موتور تجزیه و تحلیل مرا به کار انداخت، جمله‌ای از کانت: "من می‌اندیشم، پس هستم". جمله‌ای که شاید دارای بار معنایی بالایی باشد اما در تقابل با دغدغه‌های امروز بشر اندیشیدن، معقول فکر کردن، کنکاش ذهنی و سنتزهای مغزی برای هست، دلیل کافی نباشد. دنیای امروز دنیای پس‌راندن بشر به عمق تاریخ، قربانی کردن آمال انسانی، گسیستن بند بند وحدت انسانی و خوراندن سموم برای کاهش به‌ترین نوع عرضه‌ی خودیت انسانی ست.

عرصه به بشر امروزی چنان تنگ شده که شرایط موجود، اقتصاد سیاسی کشورها، حاکمیت و نوع سیستم‌های جدا و منفک قانون‌گذار از جامعه‌ی مدنی، فشارهایی مضاعف را در بسیاری از موارد بر بشر وارد کرده است. شاید اگر کانت امروز زنده بود و در عراق امروزی می‌بود و گوشه‌ی چشمی به وضع نابه‌سامان و بمب‌گذاری‌ها و کشته شدن مردم بی‌گناه این دیار می‌انداخت، جمله‌اش را تغییر می‌داد و با اندکی ویرایش، جمله‌ی "من در بمب‌گذاری می‌میرم، پس هستم" را بر زبان می‌آورد. اگر خفقان تمام نهادهای بین‌المللی را در برابر ابر قدرتهای افسار گسیخته‌ی دنیا می‌دید، این بار جمله‌اش را به نوعی دیگر می‌چرخاند و می‌گفت: "من دم بسته‌ام، پس هستم". اگر در دنیایی متولد می‌شد که کودکان برای این زاده می‌شوند تا عقده‌های پدر و مادرشان را درک کنند، این بار می‌گفت: "من به زور زاده می‌شوم، پس هستم" و یا اگر در سودان متولد می‌شد و به ناگاه در جنگ داخلی و در آغوش مادرش به تیر بسته می‌شد جمله‌ی: "من می‌میرم، پس هستم" را به زبان می‌راند. اگر در اوگاندا متولد می‌شد و از شدت گرسنگی مجبور می‌شد انسانی دیگر را برای تغذیه و حیات خود قربانی کند و یا از فضولات گاو و انواع حیوانات تغذیه کند که مبادا به دل خاك بازگردد و مجالی برای به زبان آوردن سخنش نداشته باشد، جمله‌ی: "من گرسنه‌ام، پس هستم" را نیمه‌جان زمزمه می‌کرد. آری اگر به جای يك زن افغانستانی به دنیا می‌آمد و در آرزوی این بود که روزی بدون پیچه در جامعه حاضر شود تا برای يك بار هم که شده دیدن دنیا را بدون پیچه تجربه کند، این بار جمله‌ی: "در پشت پیچه می‌بینم، پس هستم" را حق‌کنان بر زبان جاری می‌کرد.

اگر در کره ی شمالی به جای کودکانی به دنیا می آمد که در روز از صبح تا غروب را با خوردن يك وعده غذا می گذرانند و تنها سرگرمی شان همان استتمار است، یا به جای مردمانی که در حصار و محدودیت، انزوا و در تنهایی خود سال هاست که در عمق قلك تنهایی افتاده اند و دلیلی برای عزلت خود در گوشه ای از دنیا نمی بینند و می میرند، این بار می گفت: "من تنهایم، پس هستم".

کانت اگر در اروپای امروز به جای آن جوان اروپایی به دنیا می آمد که آزادانه و بی قید قادر به دوست داشتن، دوست داشته شدن با شکم سیر، خفتن و تأمین امنیت جانی از حمله ی تروریست ها بود و مجالی بسیار برای اندیشیدن داشت، آیا باز می اندیشید؟؟ اگر هم چون جوانان و مردم اروپا با چشمان نیمه باز خود فلاکت مردم عراق، محدودیت مردم افغانستان، تنهایی کودک کره ای و گرسنگی مردم آفریقا و هزار و يك درد دیگر را می دید و نه تنها تلاشی برای تغییر وضع موجود نمی کرد، بلکه حاضر به اندیشیدن و همدردی با هم نوع خود در فرا سوی مرزهای تحمیلی نبود و آخر سر هم شاید چشم نیمه بازش را به روی همه ی این دردها می بست، آیا دوباره به بیرق اندیشیدن اش می بالید؟؟!!!

اگر امروزه گول چراغ جادویی بود و ما هم می توانستیم 3 آرزو داشته باشیم، 3 آرزو را برای برخاستن مردم دنیا از خواب غفلت می کردیم، برای رفع وضع موجود از گرسنگی و استتمار گرفته تا محو تبعیض های جنسی و نژادی، تا این که حداقل نه انسان ها بلکه مرزهای جغرافیایی به صورت يك سان از نعمات بهره مند باشند.

راستش هر از چند گاهی به کانت و مردم آن دوره غبطه می خورم چرا که آن ها نه درد مردم سودان و نه تنهایی کودکان چشم بادامی کره ای، نه فقر و گرسنگی مردمان آفریقا و نه درد زنان در بند افغانستان، روح شان را نمی آزد و جای جای ذهن شان از خنجر درد مشترک انسانی زخمی نبود، آن قدر بی دغدغه بودند که اندیشیده و از اندیشیدن خود برای هست شان دلیل آورده اند.

شاید من هم اگر در روزگار کانت می زیستم، با خاطری آرام می اندیشیدم و از هست خود سخن گفته و تا قرن ها به آن می بالیدم!



دلایل اساسی ضعف جنبش کارگری:

دوشنبه بیست و یکم آبان 1386



با توجه به بحث‌هایی که در خصوص ویژگی‌های حقوق کار وجود دارد، در تعریف حقوق کار حقوق‌دانان کشورهای صنعتی این رشته از حقوق را آشکارا عرصه‌ی دخالت و تأثیر عوامل مختلف اقتصادی، سیاسی، دینی، ایدئولوژیک و اجتماعی و ... می‌دانند. در تحلیل جامعه‌شناختی آن، حقوق کار را جزو حقوق روستایی، حقوق تأمین اجتماعی، حقوق اقتصادی و حمایت از مصرف‌کننده دانسته‌اند. اما با سیری آگاهانه و رجوع به تاریخ طبقاتی تا امروز در می‌یابیم که این طبقه‌بندی‌ها در واقع گونه‌ای از آنتاگونیسم و تخاصم طبقاتی حاکمه با طبقه کارگران یا نیروهای مولد جامعه است که تضادهایی را که در سطوح پنهان اقتصادی و اجتماعی همواره وجود داشته و هر 2 گروه را به ارجاع به مبارزات طبقاتی کشانده است .

بورژوازی خود را مالک ابزار تولید دانسته و کارگران را همچون ماشین‌کاری خواهد دید که نیروی کارشان را در ازای دست‌مزد خواهند فروخت و رفاه و امنیت را حق مسلم خود دانسته و در برابر هر اعتراضی با توجه به فرهنگ موجود در جامعه نوع عقاید و ایدئولوژی‌های مختلف جامعه و ... تفاسیر مختلفی را برای این نوع از زندگی تعریف و آن را کنش طبیعت و اقتضای اقتصاد موجود برای بقای نسل‌ها و پویایی اقتصاد می‌دانند و حاکمیت ابدی را حق مسلم خود می‌دانند و در مقابل طبقه‌ی کارگر زمانی که انواع نابرابری‌ها و استثمار حاکم بر خود را درک و آن‌را به خودآگاهی سیاسی بکشانند، این‌جاست که این طبقه با ارجاع به مبارزه طبقاتی به خود موجودیت می‌بخشد.

در این مقاله سعی بر آن است، تا آن جا که می‌توانیم تحلیلی از نقاط ضعف اساسی کارگران را ارائه کرده و آنچه که موتور محرک جنبش حق خواهانه‌ی کارگران را به کُندی به تحرك وا دارد مورد نقد قرار دهیم.

طبقه‌ی کارگر در ایران با همان معضلاتی روبروست که دیگر کارگران در سراسر دنیا با آن دست به گریبانند، اما این مشکلات به علت تعریف نشدن نوع نظام سرمایه‌داری در ایران بسیار عمیق‌تر و بحرانی‌تر است. یورش همه جانبه‌ی سرمایه این بار در ایران و به صورت وسیعی به سفره‌های خالی کارگران انجام می‌گیرد. از دوران دولت سازندگی 1368 به این طرف دولت با اعمال سیاست‌هایی همچون تعدیل نیروی کار، پتانسیل و ماشین خفته‌ی سرمایه و قوانینش را در کشور به جریان انداخت، از این به بعد بخش‌هایی نه چندان کم از کارگران (فکری و بدنی) از کارخانه‌ها اخراج و به نیروی ذخیره

خفته کار در کشور پیوستند. اما قضیه به این جا ختم نشد، بلکه از این جا تازه آغاز گشت (بی کار سازی و اخراج صاحبان نیروی کار چنان گام به جلو نهاد که در پایان سال 1384 و آغاز سال 1385 قریب به 5/3 میلیون نفر و آمارهای غیر رسمی میزان بی کاری را 7 میلیون نفر اعلام کردند، هفته نامه ی "کرفتو" چهارشنبه 1385/9/1) سیاست خصوصی سازی در ایران بعد وسیع تر نظام سرمایه داری در کشور بود، به عنوان مثال دو مجلس پنجم و ششم قوانینی را تصویب کردند که صاحبان سرمایه با آغوش باز از آن استقبال کردند .

طبق قانون 1378/12/8 مجلس، کارگاه ها و مکان هایی که تعداد کارگزارانش کمتر از 5 نفر بود را از لیست کارگاه های مشمول قوانین اداره ی کار همچون مرخصی، ساعات کار، بیمه و ... خارج ساخت. این قانون باز هم بر طیف یاعی گری جریان سرمایه داری ناموزون در کشور افزود. سرمایه دارانی که تعداد کارگران آن ها 10 نفر بود تا بدان جا تحریک شدند که بین کارگاه خود دیوار بکشند و آن را به 2 کارگاه جداگانه تقسیم کنند. اما همان طور که در بالا در تعریف کارگر اشاره شد، بسیاری از کارگران با تصویب این قوانین، کارگرانی همچون شاگردان خیاطی ها، مکانیک ها، صاف کاری ها و ... را از حقوق طبیعی خود محروم ساخت و بدون پشتوانه بودن آنها مجبورشان می ساخت با کارفرما توافق کنند. که حاصل این توافق باز به نفع صاحبان سرمایه تمام می شد. بسیاری از کارگران کارگاه های ما آرزوی يك روز تعطیل و استراحت و تفریح و در آغوش خانواده شان بودن را فقط با خود يدك می کشند و این ها همه دست به دست هم می دهند تا صاحبان سرمایه معضلاتی را از قبیل کاهش دست مزد (در برابر تورم بالا) بی کار سازی و بیش تر شدن پتانسیل بی کار جامعه، و رشد مسائلی از قبیل اعتیاد و فحشا و ... در جامعه به طور مستقیم و یا غیر مستقیم را افزایش دهند.

از دلایل دیگر که می توان در استعمار این طبقه از جامعه نام برد عدم وجود تشکلهای و سندیکاهای کارگری یا کمبود آن هاست. نبود تشکلهای و سندیکاهای آزاد کارگری به عنوان ابزار و کانالی برای رفع موانع و مشکلات موجود در مسیر بهبود زندگی کارگران، یکی از مشکلات اساسی کارگران جامعه ی ماست. همان گونه که اشاره خواهد گردید چنین تشکلهایی در قانون کار ایران و الحاقیه های آن دارای تعریف و قالبی مشخص بوده که انحصار مدیریت آن نیز همواره در اختیار افراد و نمایندگان به اصطلاح خودی بوده و توانایی های این تشکلهای در محدوده ی خواست های حاکمیت محدود مانده است. در کنار این مسئله سندیکاهای و تشکلهای آزاد و مستقل کارگری نیز اگر وجود داشته باشد همواره سرکوب گشته و با فعالین کارگری نیز به شیوه ای ناعادلانه و غیرقانونی برخورد می گردد (همانند برخورد با کارگران معترض شرکت واحد تهران و یا فعالین کارگری دست گیر شده در سقز). طبق تبصره ی 4 ماده ی 131 فصل ششم قانون کار، کارگران حق دارند که از 3 مورد تعیین شده در قانون کار: شورای اسلامی کار، انجمن صنفی، نماینده ی کارگران؛ استفاده کرده و این قانون هیچ تشکل دیگری را به رسمیت نمی شناسد، این در حالی است که ایران با امضاء، دو سند نامه ی 87 و 97 (تشکلهای سندیکاهای کارگری، حق تحصن و اعتصاب و ...) سازمان جهانی کار را به رسمیت شناخته و این دو مورد در تضاد با هم دیگرند.

طبقه ی کارگر از درون نیز دچار يك سری مشکلات و نارسایی هاست که از آن جمله می توان نفرت درونی این طبقه از هم دیگر به جای همبستگی با هم را اشاره کرد. بسیاری از کارگران با واژه ی زیر آب زنی، بد و بی راه گفتن نزد کارفرما و ... آشنايند که این ها هم از سیستم، به داخل فرهنگ کاری کارگر رسوخ کرده است. یا معضلاتی از قبیل ناسیونالیست ها، در تشدید این نفرت در يك سری مشاغل که در آن تعدد قومیتی (مانند کارهای ساختمانی) را داریم می توان نام برد.

از عوامل دیگر که مانع بهبود وضعیت معیشتی کارگران و از نقاط ضعف اساسی جنبش کارگریست، شکل نگرش فرهنگ اعتراض همگانی به وضعیت نامطلوب جامعه است. جامعه ایرانی ویژگی های خاص خود را دارد، در جامعه ما فرهنگ حاکم همان فرهنگ دینی است، در این فرهنگ گاه حق اعتراض برای فرد و جامعه به رسمیت شناخته شده و گاه هیچ جای گاهی برای اعتراض فرد و اجتماع قایل نمی گردد .

ساختارهای قدرت در جامعه ما همان ساختارهای دولتی و مذهبی می‌باشد که در این نوع ساختار، مذهب به شکل ایدئولوژی و زبان رسمی حاکمیت است که مورد مقبول خانواده‌ها و توده‌ی جامعه است. آنچه که مسلم است حاکمیت مروج و مدافع این فرهنگ بوده چرا که می‌تواند با این فرهنگ قدرت خود را به حوزه‌های مختلف کشانیده، بدون آن‌که قدرت و یا عامل بازدارنده‌ای در مقابل آن قرار داشته و در عین حال از پشتیبانی فرهنگ حاکم که همان ایدئولوژی مورد بحث بود نیز برخوردار است. اعتراض نکردن و تابعیت از آنچه که حاکمیت انجام می‌دهد از آنجایی که از پشتوانه‌ی عاملی به نام مذهب برخوردار بوده است و نهادینه‌شدن مذهب و آنچه که پیرامون است را به عنوان امری مقدس و فارغ از خطا دانسته و این فرهنگ را به وسیله‌ی امتیازهای حاکمیت از قبیل رسانه‌ها، آموزش و پرورش، دانشگاه و ... در اجتماع نهادینه می‌کند. خانواده نیز به عنوان یکی از زیرساخت‌های قدرت این جامعه که در آن قدرت در دست پدر تجلی می‌یابد و به ترویج و تقویت این نوع فرهنگ می‌پردازد و کارکرد این حالت تسلسل میان ساختارهای مختلف اجتماع (حاکمیت، مذهب و ...) و تقویت و نهادینه گشتن هر چه بیشتر فرهنگ سکوت و خاموشی در برابر نابرابری‌هایی که کارگر و افراد جامعه آنرا سرنوشت و قضا و قدر خود دانسته، می‌انجامد. نتیجه آن‌چنان می‌شود که افراد جامعه و بالطبع کارگران و طبقه‌ی زیردست در قبال نقص کوچک‌ترین و اساسی‌ترین موارد نیز زبان به سکوت برگزیده و به وضعیت موجود تن در می‌دهند.

یکی از عوامل دیگر را که می‌توان آنرا یکی از دلایل عدم تحرك کارگران در خواست حقوق مدنی آن‌ها دانست، نداشتن اراده‌ی جمعی و تصمیم‌تجمعی و تلاش برای راه‌اندازی مجامع عمومی کارگری و اتحادیه‌های کارگری در صحن کارخانه‌ها و محل کارشان بود. مجامع و اتحادیه‌های عمومی کارگری، متمرکز کردن قدرت انفرادی کارگران، يك پارچه کردن خواست‌های مدنی کارگران، تلاش برای به کرسی نشاندن خواست‌های اتحادیه و ابلاغ خواست‌ها به کارفرما و طبقات حاکم می‌باشد. موضوع مطالعه و بحث این تشکله‌ها به عنوان يك تشکل کارگری مدافع حقوق کارگران در برابر بهره‌کشی سرمایه‌داران و تجمع ثروت مجازی به طور روزافزون در يك قطب از جامعه و افزایش فقر در سوی دیگر این جامعه می‌باشد. نتیجتاً باید بیان کنیم که تشکله‌های کارگری يك رکن اساسی و درست‌ترین روش درخواست خواست‌های جمعی می‌باشد و پیش‌روی و دست‌یافتن در این تخاصم بدون پیدایش و تقویت این تشکله‌ها و اتحاد وسیع توده‌های طبقه‌ی کارگر مقدور نیست. این طبقه همواره از تشکله‌های توده‌ای و علنی که حق مسلم و طبیعی هر کارگری می‌باشد، محروم بوده و فقدان این تشکله‌ها هم امروز يك ضعف اساسی این جنبش علیه طبقه‌ی استثمارگر است. پس می‌توان این‌طور بیان کرد که شرط اساسی برای پیش‌روی و دست‌یافتن به خواست‌های کارگران برپایی تشکله‌های مستقل کارگری و اتحاد همه‌جانبه این تشکله‌ها و تلاش برای سازمان‌دهی بیش‌تر و بسیج توده‌ای این طبقه از جامعه می‌باشد. پس این تشکل باید شعار و سیاست عمومی و اصلی‌اش را در سازمان‌دهی توده‌ای، تبلیغ و شناساندن شورای کارگری و در مسیر درست هدایت کردن جنبش کارگری و برای منظم کردن شوراها‌ی کاری یا مجمع عمومی مستمراً فعالیت و مجامع عمومی را به عنوان تریبون واقعی کارگران در جامعه به کارفرما بشناسانند.



رابطه ی میان ذهن انسان و جهان پیرامون از دیدگاه فلاسفه

پنجشنبه هشتم فروردین 1387

برای درک دیدگاه های فلسفی درباره ی ذهن و ارتباط آن با فضای پیرامون آنچه که تحت تأثیر اندیشه و ذهن قرار دارد، لازم است وارد مقدمه ای طولانی شویم و از چشم اندازی که ممکن است در نگاه اول بی ربط می نماید به بحث وارد شویم.

در آغاز با پرسشی بسیار کلی و شاید مبهم، رابطه ی بین "ذهن انسان" و "جهان" را مطرح می کنیم. پاسخی که دکارت به این سؤال می دهد این است که ذهن با اندیشه تعریف می شود، در حالی که ذات جهان مادی "گستره فضایی و مکانی" دارد. این جاست که دکارت یک تقسیم بندی رادیکال بین ذهن و جهان قائل می شود، چرا که انسان باید از وجود خود به عنوان موجودی صاحب اندیشه اطمینان حاصل کند، حتی اگر نسبت به وجود هرچیز دیگر تردید داشته باشد. اما جای سؤال این جاست که با توجه به این نگرش چه گونه می توان از ماورای محتویات ذهن هرچیز را باز شناخت؟ حتی اگر جهان به مثابه وجود نباشد، چه گونه شناخت بیش تری نسبت به آن حاصل می کنیم؟

نقدی که بر این دیدگاه توسط توماس هابز وارد شد این است که در تئوری دکارت ما در یک جهان ذهنی محض گرفتار آمده ایم. هابز انسان را بخشی از جهان مادی می انگارد و بر پایه ی این نظریه، اندیشه ی انسان همواره در معرض "حرکت هایی درونی و تضاد با هم" هستند. انسان ها همچون سایر پدیده ها به واسطه ی قوانین طبیعت، سامان می پذیرند و مشکلات فلسفی در نهایت مشکلات عملی خواهند شد. در اینجا نیز فلاسفه، نقدی بر خود هابز خواهند داشت. این است که اگر بپذیریم که جهان علمی و مادی جز حرکت مولکول های در حال حرکت چیزی نیست، اصلاً معلوم نیست که چه جایی برای ایده های عقلانیت، اخلاق و آزادی های انسانی وجود دارد. اگر توضیح هابز درباره ی اخلاق را در نظر بگیریم، انسان ها چیزهایی را "خوب" می نامند که به آن تمایل دارند و تمایل یک حرکت درونی ست. بنابر این اخلاق ظاهراً به حرکت فرو کاسته می شود.

اکنون ممکن است چنین به نظر برسد که ایرادی به این مسئله در کل وارد نیست و این همان چیزی است که ذهن انسان انجام می دهد؟ از نظر کارل مارکس نقد اساسی این جاست که نظریات فلاسفه همواره ناتکمیل است و آن استدلال یک توجیه انفعالی ست؛ زیرا این حقیقت در نظر گرفته نمی شود که انسان ها در جهان فعال و پویا و طبیعت آن چه را که می بینند، تغییر می دهند. بیشتر چیزهایی که در جهان وجود دارد بیش تر برای دیدن ما، وجود ندارد، بلکه چیزهایی هست که آفریده شده اند یا در اثر خصلت تغییر پذیری انسان به این شکل در آمده اند. کارل مارکس معتقد است که انسان در جهان فعال است و صرفاً دریافت کننده از جهان پیرامون نیست، بلکه موجودی تأثیر گذار و تغییر دهنده فضای پیرامون. هر چند که این تفکر افسون زده را در ابتدا کانت در "تئوری شناخت" توضیح می دهد. کانت معتقد است که ذهن انسان، جهان را از طریق مقولات و اشکالات شهودی می سازد که بر واقعیات تحمیل می کند. در نظر کانت، فضا و زمان در جهان خارج وجود ندارند، بلکه "اشکالی از معنا" هستند که ما در تصور خود بر واقعیات تحمیل کرده ایم.

هگل این گفته را از دو دیدگاه نقد می کند: نخست این که از نظر کانت ذهن یک خصلت همگانی و غیر تاریخی دارد، بنابراین ساختار اساسی ذهن، در همه ی زمان ها و مکان ها یکی ست. در مقابل هگل استدلال می کرد که ذهن انسان طی زمان شکل می گیرد و تکامل می یابد. اما نقد مهم تر هگل به حقیقت نزدیک تر است و آن این که ذهن و جهان به یقین با هم تغییر می کنند و با تغییر ذهن، جهان تغییر می یابد که خود این موضوع را نیز باز مارکس نقد خواهد کرد و معتقد است که خود هگل همچون کانت شرایط واقعی را در هاله ای از ابهام می یابد و هر تغییر در جهان را فقط در سطح اندیشه به عنوان تکامل در نظر می گیرد.

مارکس بر اساس نقدی جدید دو نسبت فلسفی را در نوشته های هگل مورد نقد قرار داده و این طور می نویسد: ماتریالیسم از هابس تا فویرباخ به دلیل خصلت غیر تعاملی و غیر تاریخی همواره ناقص، از درک انسان ها در آفرینش جهان که در ذهن دارند، ناتوان است، اما به دلیل درک پیوستگی انسان با جهان طبیعت جای تحسین دارد. وی همچون هگل می پذیرد که انسان، خود و پیرامونش را با فعالیت در این جهان تغییر می دهد، اما بر خلاف تصور هگل، این دگرگونی در جهان واقعی، به عنوان فعالیت

ابژکتیو و نه صرفاً در قلمروى اندیشه صورت مى‌گیرد. یک جنبه از این فعالیت علمى را فعالیت تولیدى یا به عبارت دیگر "کار" در نظر مى‌گیرد.

او معتقد است که انسان خود را در طبیعت تحقق مى‌بخشد. مارکس مى‌گوید: انسان جهان را نه فقط با تغییر روش مفهوم سازی از آن، بلکه با دگرگونی فیزیکی، تغییر مى‌دهد. انسان با تغییر جهان و پرورش مهارت‌های جدید، خود و نیازهایش را تغییر مى‌دهد و این به نوبه‌ی خود به وجود آورنده‌ی اشکال نوین تعامل مى‌شود که جنبه‌ی دیگری از فعالیت عملی ماست. او معتقد است که انسان برای رفع نیازهایش باید در کنار هم در جهان به صورت اجتماعى کار کند و در این راستا اشکال هر دم پیچیده‌تری از تولید و تعامل اجتماعى را شکل و تعامل بخشد و این خود نیازهای جدیدى را در یک پروسه‌ی تاریخی تکمیل کرده و خواهد کرد. بنابراین مارکس یک دیدگاه فلسفى درباره‌ی تعامل انسان با طبیعت تبدیل به اصول بنیادین یک تئورى تاریخی را برای جامعه بنا مى‌نهد.



سال‌های تازه چقدر کهنه اند!!!...

پنج شنبه هشتم فروردین 1387



ISNA

ISNA/PHOTO:ALIREZA SOTAKBAR

همین چند روز پیش بود که با شروع هیجان بازار و رنگی شدن ویتین بوتیک‌ها، شلوغ شدن خیابان‌ها و شیطنت بازی بچه‌ها و صدای مهیب دینامیت و ترقه یادم آمد که سال نو در راه است و نزدیک است که یک ورق دیگر از تاریخ باستانی ما ورق بخورد؟؟؟؟!!! (خوب اگر سال باستانی‌ست، تبریک سال باستانی در سال جدید؟؟؟)

سال نو (سال 87) و نوروز آن در حالی آغاز شد که پارادوکسی شیخ وار و البته تکراری! دنیای مدرن با تمام خواست‌ها و مطالبات انسانیش را بار دیگر به عقب می‌راند، تضادی بین فرهنگ و مناسبات پلاسیده‌ی جامعه ما با خواست‌ها و مناسبات مطلوب نسل جدید، کشمکش‌ی دیالکتیکی بین آن چیز که اتفاق افتاده و میل به سکون دارد با آن حوادثی که تمایل به بروز و ظهور را از خود نشان می‌دهند.

تخاصمی بین شروع یک سال جدید و تمام مطالبات نسل جدید که به نو شدن باید بینجامد، با تمام مناسبات تکراری و سنت‌هایی که به صدین سال پیش متعلق‌اند. تضاد بین درکی که مدیون رسانه، میدیا و هر آن چیز که ما در آفرینش‌اش نقشی نداشته ایم، با فرهنگی که ریشه در چرخ‌های تاریخ دارد و به ما متعلق نیست، حال آن‌که در همه حال و هر لحظه به پاس‌داشت آن، چه شعارها که نمی‌دهیم!!!

تبریک سالی تکراری که متعلق به عصرهای بسیار دور است، به راستی بی معنیست، چرا که سال جدید، تکرار لحظات تکراری و پشت سر گذرانیده‌ی دیروز در گذر لحظات امروز است. تکرار سال‌های پلاسیده، انسان‌های کهنه را بازتولید خواهد کرد و انسان‌های کهنه، باردار روابط و سنت‌های به اعصار قبل و تکرار سنت‌ها و روابط کهنه، میل به سکون و بستن بستری برای نو شدن و نو بودن را به همراه خواهد داشت.

در سال جدید، نو بودن را فقط در لباس‌ها، بوتیک‌ها، بازار، سفره‌های پر زرق و برق که هر ساله بی‌رنگ‌تر می‌شود، یا در آجیلی که کیلویی چندین هزار تومان است شاهدیم، حال آن‌که بسیاری از چیزهایی که تمایل به نو شدن دارند رمق و فضایی برای نو شدن نمی‌یابند. شاید سال جدید بهانه‌ای باشد که یادمان بیفتد که فضای اطرافمان را تا چه حد گرد و غبار فراموشی فراگرفته است و سازه‌ای کوتاه را به فرامین نو شدن گوش فرا دهیم و به راستی که نوشدن و بودن را چه قدر زود به فراموشی می‌سپاریم!!!

نوروز شاید ایامی باشد که اندکی به بچه‌های کوچک فضایی بیش‌تر و آزادتر برای خوش‌حالی و تفریح داده می‌شود یا برای خانواده‌ها بهانه‌ای باشد برای هم‌دیگر را دیدن و دور هم جمع شدن. ولی سئوال اصلی این‌جاست که آیا با گذر زمان و آمدن سال نو، مناسبات، افکار و تمام تعاریف زنده و پدیده‌ها، زمینه‌ی نو بودن را در محیط اطرافشان خواهند یافت؟ مگر نو شدن و نو بودن قانون و آیین مختص به خود را ندارد که باید آیین‌ها و مناسک کهن دو باره در باورها، اذهان و جوامع تداعی شوند؟ و اگر وجود دارند چه نیازی به عاریت گرفتن و بازتولید سنت‌های کهنه است؟ حال آن‌که می‌خواهیم هر آنچه هست دوباره از نو، نو شوند؟

آیا علاوه بر طبیعت، سبزه‌ها و کوه‌ها، فضاهایی دیگر برای سبز شدن و سبز نگریستن انسان‌ها و نسل جدیدمان وجود خواهد داشت؟ آیا در سال جدید، اجازه‌ی فکر کردن و خود بودن، معنایی جدید خواهد یافت؟ یا در این سال سبزشدن، تعبیر زندان به کتاب‌خانه یا موزه تغییر خواهد کرد؟ یا کارخانه‌های اسلحه‌سازی و مین‌سازی به کارخانه‌ی کنسرو‌سازی و پوشاک‌سازی بدل خواهند شد؟

آیا در سال جدید، مفهوم نوی به نام انسان به زن خواهیم داد؟ یا در این نو شدن جایی برای نو شدن نسل بعدی‌مان خواهیم یافت؟ در این گذر ایام، نو شدن برای کلمه‌ی تبعیض به چه معنا خواهد بود؟ یا این‌که کلام سنگین فقر تا چه حد به کلام ساده‌ی رفاه و خوش‌بختی نزدیک خواهد شد؟ آیا دست‌ها امسال برای فشردن دست‌های‌مان در هم است یا باز رسالت دست‌ها دراز کردن‌شان از روی نیاز خواهد بود؟ آیا جشن‌ها، مسافرت و لذت و شادی باز از آن اغنیاست یا مردم‌عادی نیز از آن بهره خواهند برد؟

سئوالاتی از این قبیل، که همه ما این‌گونه سئوالات را از بر هستیم، ولی افسوس که هیچ وقت سعی نکرده ایم که جوابی برای آن‌ها بیابیم، یا اگر جوابی نیز یافته‌ایم، در برابر آن دم بسته ایم و اجازه داده‌ایم که سال‌های قبل در سالی که مدعی نو شدن است، باز برای ما تکرار شوند و ما چه قدر بی تفاوت و شاد، سال کهنه را دو باره به هم تبریک می‌گوییم!!!

**آیا با گذر زمان و آمدن سال نو،
مناسبات، افکار و تمام تعاریف زنده و پدیده‌ها،
زمینه‌ی نو بودن را در محیط اطرافشان خواهند یافت؟**

فرزند ناخلف - سخنی پیرامون آتش افروزی های آمریکا در خاورمیانه

جمعه نهم فروردین 1387



اگر به تاریخ و مشخصاً به دوران پس از انقلاب صنعتی بنگریم، خواهیم دید، تاریخ تا به امروز، تاریخ مبارزات طبقاتی بوده، به نحوی که همواره می‌توان گفت، مبارزات طبقاتی، صحنه‌ی تخاصمی را به وجود آورده است، طوری که اگر هر کدام از طرفین خود را به عقب براند شکست خواهد خورد. این تضاد آشتی ناپذیر، که آنرا آنتاگونیسم نامند، همواره در طول تاریخ وجود داشته و می‌توان گفت که آنتاگونیسم ماهیت جامعه‌ی طبقاتی است. چرا که جامعه‌ی طبقاتی بدون تضاد بی‌معنی خواهد بود. می‌توان این طور بیان کرد که تضادها و تخاصم‌های مابین روابط تولیدی سرمایه‌داری و شکاف‌های عمیق روابط اقتصادی‌اش، تعاملات استشمارگونه و جبهه‌گیری طبقاتی از قبیل ناسیونالیسم، مذهب، جنگ و ... را باز تولید کرده و این تضادها که در سطوح پنهان اقتصادی وجود دارد، با گذشت زمان و بالارفتن آگاهی سیاسی توده، آن‌ها را در یک جبهه‌ی مبارزه‌ی طبقاتی قرار می‌دهد.

آنتاگونیسم بعد از انقلاب صنعتی و بالاخص در سده‌ی ۲۰ زمینه‌ساز به قدرت‌رسیدن مردم شوروی از طریق انقلاب کارگری - دهقانی شد و دنیا را به عرصه‌ی تخاصم نیروهای مولد (که این بار در یک کشور مستقل و با انقلابی سوسیالیستی که آرمان‌های سوسیالیستی را در سر می‌پروراند) با ابرقدرت‌های نظام سرمایه‌داری مبدل کرد، این جا بود که سرمایه‌داری و قدرت‌هایش به ویژه آمریکا، کمونیسم را به عنوان خطری برای منطقه معرفی کرده و از تمام ابزار موجود برای فروپاشی نظام کمونیستی حاکم و مقابله با آن در این منطقه استفاده کرد. یکی از ابزارهای موردنظر سرمایه‌داری و بالتبع متحدانش علم‌کردن گروهک‌هایی از قبیل القاعده و با رهبری بن لادن در منطقه بود. القاعده به سرعت و تحت حمایت مالی، تبلیغاتی و تسلیحاتی آمریکا، خود را در خاورمیانه و دنیا مطرح کرد و عمده هدفش را مقابله با مارکسیسم شوروی و آرمان‌هایش دانست. جهاد در راه خدا را مقابله با مارکسیسم معرفی کرد.

این‌جا بود که کارکرد ابزار تبلیغاتی آمریکا به درستی برنامه‌های رهبران‌ش را به پیش برد، اما بحث به این‌جا ختم نشد و پس از پایان جنگ سرد، القاعده گروه نوظهور سرمایه‌داری، افسارگسیختگی خود را اعلام کرد و آمریکا و متحدانش را خطر برای اسلام و خاورمیانه معرفی کرد. آمریکایی که از هر گونه کمک به القاعده‌ی دست‌ساز خود دریغ نمی‌کرد، این بار خود را در میدان مقابله با تئوری و ایدئولوژی القاعده که بعدها بخشی از مکتب سیاسی به نام اسلام سیاسی نام گرفت، قرار داد.

پس از القاعده نوبت به رژیم بعث و سردمداران این مکتب بود. آمریکا که هدف اصلی‌اش تحت سلطه قرار دادن منطقه و مداخله و جهت‌گیری امور سیاسی به نفع خود بود، باید این بار همانند القاعده ابزاری را برای تحت سیطره قراردادن ایران و نظامش علم می‌کرد و لازمه‌ی این امر باز هم کمک تسلیحاتی و مالی به عراق و جنگ روانی و تبلیغاتی علیه ایران بود.

آمریکا این بار طبق اعترافات افراد باقی‌مانده از بعث به کمک همه‌جانبه‌ی تبلیغاتی از انواع بمب‌های هسته‌ای و میکروبی تا کمک نظامی شتافت، که نتایج آنرا در سردشت و حلبچه شاهد بودیم. این‌جا بود که آمریکا و متحدانش با تمام قوا بسیج شده و رأس مطالب عمل‌کردشان را مبارزه صدام با رژیم ایران معرفی کردند.

قدرت‌گیری بن‌لادن و صدام تنها نقطه‌ی آغاز طرح طولانی مدت خاورمیانه‌ی بزرگ بود. این‌جا بود که آمریکا باز هم خود را از تخاصمی که در ابتدا گفتیم بیرون نکشید و با تمام قوا در برابر مکتب اسلام سیاسی دست ساز خود در منطقه ایستاد. عمده‌ی تحرکات آمریکا در این طرح پس از حمله‌ی یازده سپتامبر و جهت‌گیری افکار عمومی دنیا و ساختن توهم توطئه‌ای که تمام دنیا را تهدید می‌کرد صورت گرفت و آمریکا در این جدل خود را حامی دموکراسی و یگانه مجری مبارزه با تروریسم معرفی کرد. در ابتدا آمریکا با هدف قراردادن بن‌لادن و پایگاه معرفی‌شده‌ی آن توسط آمریکا (افغانستان) و سپس حمله‌ی نظامی به عراق و جنگ 33 روزه اسرائیل و حزب‌الله دنیا را در موج جدیدی از تخاصم منطقه‌ای و شاید جهانی قرار داد. حال سؤال این‌جاست که حمله‌ی نظامی آمریکا با شعار برقراری نظم نوین جهانی و مبارزه علیه تروریسم، چه کارکردهایی داشته است؟

زمره‌های حمله‌ی نظامی آمریکا به عراق و افغانستان بسیاری را به این فکر واداشت که وضع نابه‌سامان مردم و فقر اقتصادی و معیشتی و علف هرز خفقانی که بعث در عراق کاشته بود با میانجی‌گری ریش‌سفیدان کاخ سفید درو خواهد شد و مردم عراق به رفاه اقتصادی، امنیت اجتماعی، آزادی بیان و اندیشه و... دست خواهند یافت، غافل از این‌که دولت‌مردان کاخ سفید، مردان عرصه‌ی اقتصاد آزاد و سیاست‌مداران «مکتب استثمار انسان از انسان» همان نسخه‌ی افغانستانی را برای جامعه‌ی بیمار عراق تجویز کرده و اوضاع اسفناک عراق را اسفناک‌تر کردند. حضور نیروهای آمریکایی در عراق بهانه‌ی ای شد در دست اسلاميون تندرو تا عراق را به بهانه‌ی مبارزه با بیگانگان کافر و اشغال‌گر به صحنه‌ی تاخت و تاز خود تبدیل کنند. این‌جا بود که نسخه‌ی دموکراسی و آزادی ریش‌سفیدان کاخ سفید، این بار به صحنه‌ی درگیری گروه‌های تروریستی القاعده، انصارالسنه و... با گروه‌های قومی و باقی‌مانده از بعث در عراق تبدیل شد و جامعه‌ی عراق و مدنیت عراق را که بعد از صدام از هم گسیخته بود، از هم متلاشی کرده و عراق بعد از بعث را از چاله به چاه انداختند.

عملاً هدف از طرح خاورمیانه‌ی بزرگ را می‌توان تحت سلطه قراردادن منطقه، مهار ابزارهای افسار گسیخته‌ی دست‌ساز خود و معرفی بازارهای جدید برای محصولات و کالاهای خود تحت سیاست‌های استعمارریش دانست.

بهانه‌ی دیگر حمله‌ی نظامی به عراق وجود سلاح‌های هسته‌ای بود که آمریکا آنرا تهدیدی برای کشورهای منطقه من‌جمله اسرائیل و سیاست‌هایش معرفی می‌کرد و بارها شاهد اظهارنظرهای متعدد بوش از وجود سلاح‌های هسته‌ای و کشتار جمعی در عراق بودیم. اما سؤال این‌جاست که سلاح هسته‌ای صدام که هیچ وقت پیدا نشد، اگر وجود می‌داشت از کجا به دست صدام رسیده بود و این اطمینان قلبی آمریکا از کجا ناشی می‌شد؟

نظم نوین جهانی بوش و بلر، این بار نه تنها بر پیکره‌ی بی‌جان و از هم گسیخته‌ی مدنیت در عراق مستقرنش، بلکه حمله‌ی نظامی و اشغال خاک عراق، هزینه‌ی بسیاری از کشتار هزاران انسان بی‌گناه، وضعیت اسفبار زندگی در عراق، وضعیت بحرانی روانی مردم و آواره‌شدن هزاران انسان را بر مردم این کشور تحمیل کرد. می‌توان این‌طور بیان کرد که سیاست حضور آمریکا در خاک عراق به بهانه‌ی تروریسم در خاک عراق با شکست مواجه شده و آمریکا و متحدانش در منجلاب دست ساخته‌ی خود در عراق، بیش از پیش گرفتار آمده‌اند. این امید هست که خروج نیروهای آمریکایی، زمینه را برای فرزند خوانده‌های این نوع تروریسم کاهش داده و از تشدید قدرت‌گیری سیاسی و محبوبیت این شاخه از تروریسم، در قالب یک آلترناتو انسانی جلوگیری شود.

تخاصم طبقاتی

سه شنبه سیزدهم فروردین 1387

تخاصم طبقاتی یا آنتاگونیسم طبقاتی، بدین صورت تعریف می شود که: در نظام سرمایه داری، جامعه همواره تحت کشمکش بین دو طبقه بورژوازی و پرولتاریا قرار دارد. بورژوازی طبقه‌ای که سرمایه‌ی جامعه را در چنگال دارد و اقلیتی استثمارگر از جامعه را تشکیل می‌دهد، در حالی که پرولتاریا قشر زحمت کش و استثمار شده‌ی جامعه است. مارکس جامعه را به دو جبهه تقسیم می‌کند، جبهه‌ای که کار می‌کند و جبهه‌ای که از حاصل کار دیگران استفاده می‌کند یا عینی‌تر، جبهه‌ای که محصول کار جبهه‌ی اول را مانند کالا می‌خرد. به عقیده‌ی مارکس این استثمار انسان از انسان وجهه‌ای جهانی داشته و این کالایی شدن (خصلت مبادله‌ای) نیروی کار در تمام جهان وجود دارد. اما سئوالی که در این‌جا پیش می‌آید این است که: چه‌گونه جامعه‌ی سرمایه‌داری خود را در راستای خط مشی طبقاتی سازمان می‌دهد؟ مارکس در کتاب کاپیتال چنین استدلال می‌کند که:

(نقل به معنا):

"خاستگاه تقسیم طبقات گویا این داستان مسخره‌ی مربوط به گذشته قابل توضیح است. در روزگار قدیم مردم را این‌گونه تقسیم می‌کردند: دسته‌ی پرکار، هوشمند و بیش از هرچیز، نخبه و مقتصد و گروه دیگر، تنبل، رذل که از جیب خرج می‌کنند و... بنابراین موضوع پذیرفته این است که اولی‌ها به انباشت ثروت پرداختند و دومی‌ها چیزی جز وجود خود برای فروش نداشتند. و از همین گناه اولیه است که فقر اکثریت بزرگی از مردم که به رغم همه کارشان چیزی برای فروش جز نیروی کار خودشان ندارند و ثروتمندان اندک و نخبه‌ای؟! که پیوسته ثروتشان افزایش می‌یابد. چنین داستان‌های بچه‌گانه‌ی بی‌معنایی همه روزه در دفاع از مالکیت موعظه می‌شود... اما در تاریخ واقعی معلوم است که اشغال، نظامی‌گری، برده‌داری، راه‌زنی، جنایت و زورگویی نقش بزرگی را ایفا می‌کنند"

پژوهش‌گران بازار و دانش‌مندان در تبیین طبقه و این عمل‌کرد اکثراً نگاهی مصرفی به رفتارهای طبقه نشان می‌دهند، اما مارکس برداشتی متفاوت‌تر از طبقه دارد. به عقیده‌ی او "طبقات" در جدال تاریخی با یکدیگرند. این مبارزات به عقیده‌ی او در مواردی که بسیار نیز هستند، شخصی هستند: کارگر خواهان و در تلاش است تا بتواند با دست‌مزد بالاتر، کار روزانه‌ی کم‌تری را انجام دهد، اما سرمایه‌دار می‌خواهد با پرداخت مزد کم‌تر و کار روزانه‌ی بیش‌تر، کارگر را به تمکین وادارد. مارکس در ادامه می‌افزاید که از هر دو طرف حقوقی برابر دارند و در بین این برابری "زور" حکم می‌کند. (کاپیتال) او در ادامه می‌افزاید که در ابتدا قدرت در دست سرمایه‌دار است، اما با سازمان یافتن سندیکاها و مجامع، بازرس‌های کارخانه‌ها و قوانین بهداشت و ایمنی، گامی در جهت احقاق حقوق اوست، هرچند پیروزی کوچکی ناشی از تلاش‌های گسترده است.

بخشی از پیش‌روی به آگاهی اعضای پرولتاریاست که مارکس آنرا آگاهی طبقاتی می‌نامد. در ادامه بورژوازی به این نتیجه می‌رسد که اگر چه از لحاظ اقتصادی رقیب پرولتاریاست، اما به‌تر است به دلایلی سیاسی مانند: به کج‌راهه بردن جنبش کارگری، عقیم کردن و کم کردن احتمال اعتصاب و اعتراض‌ها و قراردادن نهادی به اصطلاح خودی برای اطمینان حاصل کردن کارگران از احقاق حقوق خود، اتحادیه‌هایی را تشکیل دهند تا نمایندگان را اقناع کند که نهادی برای احقاق حقوق آن‌ها وجود خواهد داشت. مارکس پیش‌بینی می‌کند که در روند مبارزات فردی، هر دو طرف به آگاهی طبقاتی می‌رسند، یعنی هر شخص از موقعیت خود به مثابه‌ی عضوی از طبقه آگاه خواهد شد، در این صورت طبقات به عنوان طیفی از افراد که منافع مشترک و طولانی مدت دارند، عمل می‌کنند. از نظر مارکس، طبقات نقش عاملان واقعی را دارند که آن‌ها را از ساختار مورد نظر پژوهش‌گران بازار متمایز می‌کند. مارکس می‌افزاید، آن‌ها بیش از یک طبقه بندی ساده هستند و ابزاری برای اعمال تغییرات تاریخی در جهان محسوب می‌شوند.

رابطه ی بین ساختارهای اقتصادی و رشد نیروهای مولده

چهارشنبه چهاردهم فروردین 1387

تاریخ انسانی تا امروز، تاریخ شکل گیری نیروی مولدهی انسانیست و موتور پیش برندهی تاریخ، تحول در شیوههای تولید بوده است که هر دم پیچیده تر و بدیع تر می شود.

ایدهی اساسی مارکس این است که ساختارهای اقتصادی هر دوران، همچنان که نیروی مولده را پیش می برند و یا مانع حرکت رو به رشد آنها می شوند، پدید می آیند و بر می افتند. برای زمانی شاید طولانی یک ساختار اقتصادی به رشد نیروهای مولدکمک می کند و پیشرفت تکنولوژیکی پدید می آورد، ولی سرانجام هر ساختار اقتصادی شروع به بازدارندگی رشد نیروهای مولده می کند و به اصطلاح، تکنولوژی نمی تواند به درستی در چارچوب ساختار اقتصادی موجود رشد کند. در این وضعیت گفته می شود که ساختار اقتصادی در "تضاد" با نیروهای مولده قرار گرفته است. اما این تضاد نمی تواند تا ابد ادامه یابد. زمانی فراخواهد رسید که ساختارهای اقتصادی دیگر تاب مقاومت نمی آورند، چرا که دیگر نمی توانند برای همیشه مانع پیشرفت نیروهای مولده گردند و به یک دوره انقلابهای اجتماعی منجر می شود.

تا کنون دو عنصر مشخص را در نظریه ی تاریخی مارکس نمود دادیم: ساختار اقتصادی و نیروهای مولده. ویژگی آن ها نیز "روابط تولیدی حاکم" است. از این رو در جامعه ای که کارگر نیروی کارش را به دیگران اجاره دهد، دارای ساختار اقتصادی سرمایه داری است و یا جامعه ای که در آن تولید توسط کسانی انجام شود که در مالکیت مطلق دیگرانند، دارای ساختار اقتصادی برده داری است. اکنون ما محتاج عنصر سوم هستیم، یعنی "روبنای سیاسی- حقوقی".

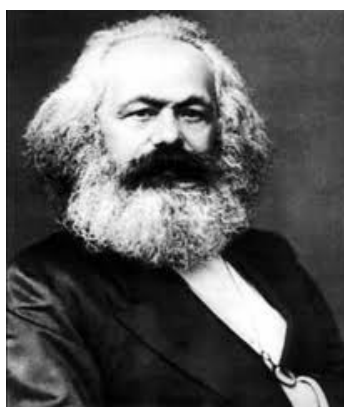
از این سه عنصر اگر آنها را به صورت ساختمانی تجسم کنیم، زیر بنایی ترین بخش، نیروهای تولیداند که بنیادهای جامعه را می سازند. در سطحی بالاتر ساختار اقتصادی را داریم و بالاتر از آن روبنای سیاسی و حقوقی را داریم.

سپس مارکس به تزه های رشد برخورد خواهد کرد: او می گوید که نیروهای مولده به پیشرفت و رشد نیاز دارند و این نیروها گرایش به رشد دارند. او در اولین تز خود می گوید:

سطح رشد نیروهای مولده یعنی تکنولوژی موجود ماهیت ساختار اقتصادی را تشکیل می دهد. این رشد و توسعه ی تکنولوژی ممکن است که ساختارها و الگوهای کاری و فعالیتی را تغییر دهد، تا آنجا که به تغییر در ساختار قدرت بیانجامد.

این موضوع ما را به دومین تز مارکس می رساند که می گوید: ساختارهای اقتصادی یک جامعه، روبنای سیاسی- حقوقی جامعه را تعیین می کند. ایده ی تز دوم این است که قدرت اقتصادی طبقه ی حاکمه باید حفظ و تثبیت گردد و روبنای سیاسی و اجتماعی را به گونه ای سامان بخشد که این مهم تحقق یابد. مارکس بحث را تا آنجا پیش می برد که برای حقانیت حرفش در کتاب ایدئولوژی آلمانی می گوید:

"ایده های حاکم بر جوامع در هر دوران، ایده های طبقه ی حاکمانند".



نه، به بله پرستی؟ !!!

سه شنبه بیستم فروردین 1387



دیر زمانی است که به واژه ی نه آویزان شده ام و با گفتن و شنیدن هر دستور و تمکین، اولین واژه ای که به ذهنم می رسد، کلمه ی نه است! راستش آنقدر بله قربان و چشم قربان و "قربان" و "جناب" و "سر" و "مسیو" شنیده ام که آخر سر چشمم را به هر آنچه به رنگ بله است، بستم و بسامد واژه ی نه را تا ابطال پذیری نه برشمردم.

راستش آنقدر بله و چشم و دولا شدن و تعظیم را از سر تملق دنیا دیدیم که آخر سر راست و محکم ایستادیم و این چنین گفتیم: "نه!"

هر چه به چشمه های رفتاری خود و دیگران فکر می کنم، احساس می کنم که در هیچ عمقی از لایه های فکری توده، قدرت "نه" گفتن دیده نمی شود. اصلاً شاید "نه" گفتن در لابلای سنگ ها در این منجلاب دنیا مدفون شده باشد یا ما آنقدر در لابلای "بله" فرو رفته ایم که ما در گرداب "بله" اسیر آمده ایم و "نه" را در توهم غرق شده مان فراموش کردیم.

راستش من به "بله آزاری" عادت کرده ام. دوست دارم "بله و بردگان بله" را آنقدر "نه" و "نه" و "نه" بگویم تا از قید "بله" ها شاید که رهایی یابند، نه که خودم رها باشم، نه! من هم دوست دارم از هر آنچه قالب و نرم سراپا مسلح به "بله" دارد، رها گردم و همراه با خویش دنیای انسانی مان را از این گزاره ی کهنه ی مطرود رها گردانم و خدمت گزاران نا صادق و فریفته ی "بله" را "نه" بگویم.

نه که فقط من بله آزار باشم، "نه!"

"بله" هم "انسان آزار" است و همیشه انسان را با روح سراپا بیگانه و سرگردانش با تمام خواسته های ریز و درشت آزار می دهد و وادارش می کند که علاوه میل به نه گفتن، همواره "بله" بگوید! "بله" به دادگاه! "بله" به کمیته های انضباطی! "بله" به استاد، "بله" به رییس، "بله" به ... تا "بله" به "بله"!

از کودکی "بله" را به ما یاد دادند و بعد آنقدر با آن مدارا کردیم که به آن خو گرفتیم در آخر در رگ های مان جز "بله" نجوشید و در ناخودآگاه مان منشا دیالکتیک و لزوم وجود تنازع بی تکامل دیگر اثری ندارد .

به زور آتش و جهنم و مبادا که خدا چشم هایمان را کور کند یا از زور کتک پدر و مادر آنقدر گریه کنیم که کور شویم، در قالب های تربیتی که مبنای فکری - فلسفی اش "بله" است، قالب ریزی شدیم و باز برای این که دیگران ما را "بچه ی با ادب" بنامند، "بله" گفتیم. اصلاً در جامعه ی ما منطق زوری هم که وجود ندارد!!! تا ما مدارایی را که در بالا گفتیم از مدیر مدرسه تا کمیته ی انضباطی دانشگاهمان امتداد دهیم و در آخر در عوض زندگی در جامعه ی مدنی! و احقاق حقوق شهروندی! از دار و دیوار و 110 و توپ و تانک و مسلسل، همه اتورپته ی "بله" را نهادینه کنند .

آموختیم که برای حفظ نظم مقدس دنیا به آموزش و بازتولید "بله" نیازمندیم ، برای این که به سر شغل شریفی! برویم، بله قربان بگوییم، به خاطر خدشه دار کردن روح با عظمت "بله" در سربازی چه کلاغ پرها و سینه خیزها که نرفتیم؟ و برای یک وام ازدواج به رییس بانک محترم سر کوچه مان که هم بازی دوران کودکی مان بود، چه استدعاهایی که نکردیم و مثل انگشت اشاره چقدر دولا و راست که نشدیم؟! برای این که بچه مان از گرسنگی نمیرد، چه "بابا بی خیال دنیا!"، "به ما چه دنیا! گور پدر دنیا!"، "ما هم مٹ همه؟" هایی نگفتیم و گفتم که: این چنین بود که ما چهار دور زمین بازی های ننگین "بله" را بوسیدیم!!

آنقدر در لایبای "بله" فرورفته ایم

که ما در گرداب "بله" اسیر آمده ایم

و "نه" را در توهم غرق شده مان فراموش کردیم .

زنانگی، هیولای نقش نما!!!

پنجشنبه بیست و نهم فروردین 1387



روشن‌فکران فمینیست و فیلسوفانی همچون سیمون دوبوار در تحلیل‌های اجتماعی خود از منظری فرعی‌گونه به واقعیت‌هایی اصیل همچون زن بودن می‌نگرند، آنان معتقدند که زن در روابط با اجتماع و آنجا که بحث تعاملات انسانی‌ست، عنصری فرعی و حاشیه‌ای‌ست و چون واقعیتی مرکزی و انتزاعی این مفهوم را طراحی کرده که در مضامین فکری-فلسفی و در سیری تاریخ‌شناسانه دقیقاً همان طبقه بندی و تفکیک را برای زنان بازتولید می‌کنند.

اما برخلاف این نظریه پردازان که به عنوان امری در خود و بدون سیری تبارشناسانه که به مفهوم زن بودن دارند، من معتقدم که دهش نقش زنانگی و دریافت آن در پروسه‌ای تاریخی شکل گرفته است. برای این مدعا من به جمله‌ی معروف دوبوار که معتقد است: "آدمی زن زاده نمی‌شود، آدمی زن می‌شود" رجوع خواهم کرد که به بیان پروسه‌ی زمان بر زن شدن زن اشاره دارد.

زن چه در شرق و چه در غرب همواره حداقل اختیار را در نقش‌پذیری و تصمیم‌گیری سیاسی و اجتماعی دارا بوده و هست. زن در تمام تقسیم‌نقش‌ها و اختیارات اجتماعی و کارکردهای سیاسی آن، محور بافتاری بافته شده‌ای توسط مرد می‌باشد و موجود بافنده تمام ارزش‌گذاری‌ها و ایدئولوژی و حتی آرمان‌هایش را در تمام دوران‌های تاریخی نسبت به جنس و ماده‌ی اولیه‌ی زن تعریف کرده است. مثلاً با پیدایش تمدن‌ها و ملل مختلف همواره زن توسط پوشش‌های مجازی و البته ایدئولوژیک پنهان شده به طوری که این پوشش کاملاً انتزاعی و البته قدرت‌مند در به حاشیه راندن زنان مؤثر بوده است. پوشش‌هایی که در طول زمان تصویری را در اذهان تداعی کرده که در نهادینه کردن این پرده‌ها به صورت عینی و واقعی کمک کرده است. اما جای سؤال این‌جاست، چرا این ضرورت پوشش هیچ‌وقت برای مردان حس نمی‌شود و این همیشه زنان بوده‌اند که ابرازی برای متصور شدن و حک کردن این نقش و نگارهای مردانه بوده‌اند؟

این‌چنین فیلسوفانی معتقدند که تمام پدیده‌های اجتماعی تماماً در غیاب زنان شکل گرفته‌اند و با دیدی وارونه و متوهم به مانند موجودی منفک و بدون کارکرد به زن می‌انگارند، حال این‌که این توهمی وارونه و ادعایی ناهمگون است، این گفتمان از نگره‌ای تاریخی این‌گونه مورد نقد قرار می‌گیرد که

تمام پدیده های اجتماعی در دوره های زمانی مختلف تماماً بر مبنای ساختار فیزیولوژی زنانه، برجستگی ها و عمق زنان بودن در فرایندی شکل گرفته اند که خود زن در آن نقش ندارد. در این جا زن به مانند ماکتی در نظر گرفته شده که قابلیت پیاده سازی و گرایش به نقش پذیری بر اساس ایده های مردانه را داشته است. تمام مفاهیم و آرمان های نوع بشر همواره بر این اساس شکل گرفته اند، برای مثال در بررسی پدیده ی آزادی، اولین تصویری که ما را تسخیر می کند، بهره برداری از زنان و برهنگی زنانه می باشد، این ایده طرح خود را برای پیاده سازی بر روی ماکت زن آماده می کند و مطابق با آن در گذر زمان و با توجه به نوع نگرش و شرایط خاص خود، آن ایده را پیاده سازی می کند، در حالی که ما شاهدیم که با اوج گرفتن مفاهیم آزاداندیشی و پیاده سازی بخشی از این ایده بر روی زنان، همواره مردهای غربی بندهای کراواتشان محکم تر شده است!!!

در مشرق زمین باز همین عمل عیناً نمود می یابد، آن جا که مشرق زمینی ها می خواهند که یوتوپیا و غایتی را متصور شوند، دقیقاً از نگرش اهورامزداپایانه یا خدا_شیطان پارانیم های مورد لزومشان را در برابر مفهوم زنانگی تعریف کرده اند. همان دیالوگ پوشاندن فکری و جسمی و تابوگونه ی زنان با رجوع به ایدئولوژی و سوء استفاده از مذاهب و آیین ها تا آن جا که به حذف شدن زنان می انجامد.

از این منظر جنس مذکر در جهان، عقل فعال یعنی عقلی سرشار از ایده و تصور انگاشته می شود حال آن که زن موجودی منع شده و به تعبیری هیولا گونه ای بی رنگ و بی شکل نگریسته می شود که بدون هیچ گونه ماهیتی تنها ماده ی ادغام شدن با عقل فعال می باشد. این جاست که زن در این سیر خلاء مطلق است و عقل فعال آفریننده ای خلاق که برای تعریف و کارکرد پذیری همچون امری منفعل، تنها هیولا را ابزار نقاشی نازیبا ی خود قرار می دهد و این جاست که هیولا توسط عقل فعال منضبط خواهد شد و بدین گونه کل تعبیر تاریخ روی جسم هیولا گونه ی زنانه شکل گرفته است، توسط کلاه برداری امری خدا_شیطانی مذکر.

می توان این طور برداشت کرد که در طول تاریخ، دگرجنسی و تلاش برای اثبات جنسیت ها، نوعی دچار توهم گشته، چرا که هیولای زنانه در فرایندی دیالکتیکی نقشی هیولا گونه را به خود منفش دیده است.

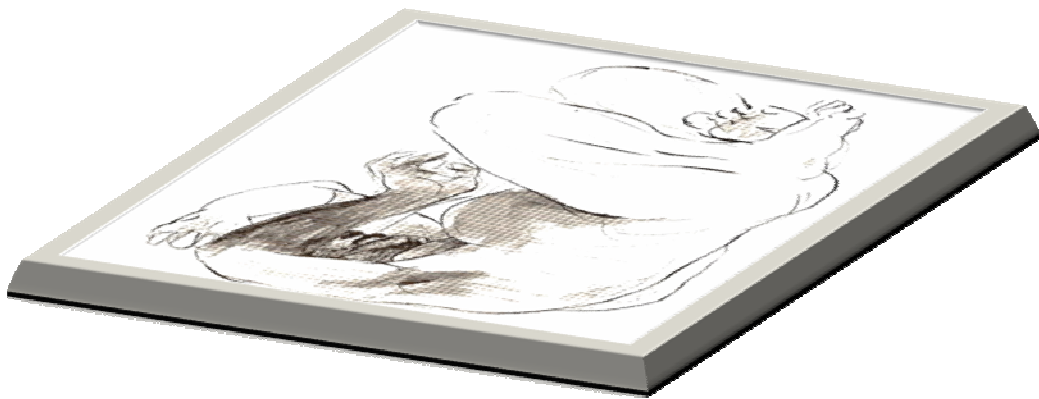
زن همواره محصول عقلی فعال و البته مردانه بوده که مرد هويت خود را بر فراز هويت زن فرافکنی کرده است، یعنی زن محصول تفکری مردانه بوده که دقیقاً محصولی مطابق با ایده های مردانه اما در قالب های مختلف و به مقتضای زمان را در مفهوم زنانگی به خود گرفته است. تسلسل این کارکرد، فعلیت یافتن زن در کنشی "شدنی" به مثابه ی کالایی جنسیتی و محصول قابل بهره برداری را بر خود گرفته است.

جنبش زنان برای احقاق حقوق حقه شان با سیاسی شدن جنبش زنان به مثابه ی شرکت در یک دوئل سیاسی ست که به گونه ای سیاست های صاحبان قدرت را منعکس خواهد کرد. تشعشع کارکردهای این نوع سیاست های دقیق توسط یک نور افکنی زنانه بازتولید و جنبش زنان بدون این که بداند آیش را در آسیاب سیاست های صاحبان قدرت می ریزد. برجسته نمودن نقش جنسیتی زنان در یک بازی سیاسی و رسانه ای در این دوره نقشی پر رنگ تر را به خود گرفته، اما نه به خاطر حساسیت این موضوع از طرف مواضع قدرت مداران، بلکه این جنبش پتانسیل این را دارد که ساختی مناسب برای هیولا شدن این جنبش در این برهه ی تاریخی برای بازی های سیاسی آنها باشد. جنبش زنان به مثابه ی مهره ای کم قدرت در این شطرنج سیاسی حضورش را هیولا گونه به بازی های رسانه باور و متوهم رسانه ای سپرده که عیناً به اشکال گوناگون ایده های شان را در اشکال متفاوت و البته مجازی بر روی این جنبش تصویر کرده اند.

غرب برای تولید نقش های اجتماعی خود، از منظری سودباورانه به تمام پدیده های اجتماعی نظر دارد. زمانی در قرون وسطا نهادهای قدرت (کلیساها) به شدت در برابر مسائل جنسی قدرت و موضعی طردگونه را داشتند. زمانی که نهادهای قدرت دقیقاً همان نفع سودباورانه را در منع جنسیتی و تابوگونه ی بحث از آزادی جنسیتی می پنداشت، اما امروزه همان نهاد با همان ایدئولوژی آزادی جنسیتی را دقیقاً نوعی ضرورت جنسی و اگر بهتر بگویم اجباری جنسیتی می داند یعنی غرب در این بازی سیاسی تحت یک نوع نگره ی سودباورانه به همان امر جنسیتی می نگرد. نگره ای که دقیقاً تحت امری سودجوپانه با تولید کالاها تبلیغات رسانه ای و اغوا کننده سوژه ی جنسی اش را در راستای

سیاست‌هایش مدیریت می‌کند و آزادی جنسی را دقیقاً تبدیل به مکانیسم سودباورانه و البته اجباری کرده است و می‌توان گفت که آزادی جنسی را به دست‌آویزی برای به بردگی کشیدن جنسیتی زنان تبدیل کرده است، البته از نوع رسانه باور و رنگارنگش را.

حال می‌خواهم این سؤال را از خود و تمام جنبش‌ها و انسان‌های حق باور بپرسم که در این پیش‌بینی و مدیریت قدرت صاحبان قدرت در جهان، جنبش زنان تا چه حد در منعکس کردن همان بازی‌های رسانه‌ای نقش داشته است؟ اصلاً آیا دست‌آوردهای جنبش زنان دقیقاً همان آرمان‌هایی بوده که در اذهان می‌پروراندند؟ یا این جنبش نقش کاتالیزوری را در ساختن یک بردگی جنسی داشته است؟ این‌ها همه سئوالاتی‌ست فکری_فلسفی و نقد از جنبش‌هایی که به نوعی سردرگمی دچار شده‌اند، نوعی بیگانگی و شکافی میان حقیقت عینی و حقیقتی انتزاعی که چون ویروسی که در تمام جامعه‌ی انسانی بسط یافته و تمام اشکال رهایی را بیمارگونه کرده است.



در نقد اصلاحات تدریجی

دوشنبه بیست و ششم فروردین 1387

پوپر در کتاب جامعه‌ی باز و دشمنان آن به نقد شدید و رادیکالی از مفهوم قهر اجتماعی و ماهیت انقلاب‌ها می‌پردازد. او معتقد است که ماهیت انقلاب به عنوان امری قهری، واقعیتی مخرب و ویرانگر می‌باشد. او با ابزاری به نام اصلاحات تدریجی به جنگ این پدیده‌ی اجتماعی می‌رود و معتقد است که باید به طریق اصلاحاتی تدریجی و نه ناگهانی و قهری به مانند انقلاب به تغییرات بنیادین برای دگرپرسی ساختار اقتصادی-اجتماعی پرداخت.

اما پوپر این نکته را در نظر نگرفت که اصلاحات تدریجی مورد نظر او بدون مبنا و تباری تاریخ‌شناسانه می‌باشد که بدون غایت، به بهبود و تغییری نه یک باره می‌اندیشد. بدون در نظر گرفتن و اصلاً با نفعی هرگونه یوتوپیا یا غایتی از پیش تعیین شده و تلاش برای رفع نواقص یا اصلاً بازنگری در نواقص و یافتن ضعف‌های جامعه و تلاش برای غایت مورد نظر باید برای چه کوشید؟ اصلاً چه چیز باید توسط اصلاحات اصلاح شود؟ آیا با اصلاح به چه چیز می‌توان دست پیدا کرد؟ اصلاح ناچهرت‌مند یا بدون نگره‌های یوتویپایی به گونه‌ای توجیه کردن نظم موجود و فعلیت حال حاضر می‌باشد. آن‌گاه که او هیچ تصویری از غایت اصلاحات ندارد چه‌گونه می‌توان اصلاً اصلاحات را متصور شد؟

نزد مارکس به عنوان تئوریسین برجسته‌ی انقلاب، اصلاحات به مثابه‌ی یک کنش تدریجی انقلابی در زمان گذار از سوسیالیسم به کمونیسم وجود دارد، اما این عمل اصلاحی تدریجی که منجر به محو دولت می‌شود، یک حرکت جهت‌مند و ابژکتیو می‌باشد که می‌تواند این حرکت را در طول زمان پیاده کند اما این نگره نزد پوپر ناچهرت‌مند و انتزاعی‌ست.

پوپر با ابزار ناکارآمدی با نام اصلاحات بدون مبنا و بدون غایت می‌خواهد از چه جهتی اصلاح و اصلاً چه چیز را اصلاح کند؟ او به ابزاری متوسل می‌شود که در همان نام اولیه‌اش در تضاد با هر نوع مفاهیم خودی‌ست، گویا پارادوکسی بسیار جالب و البته سردرگم از عنوان انتزاعی اصلاحات تدریجی تا پارادایم‌های تعریف شده‌ی ایشان وجود دارد و پوپر به گونه‌ای با ابزار پارادوکس‌های ذهنی به جنگ ابژه‌های عینی می‌رود. پوپر با امری در خود و بدون تعیین شدگی خواسته و تحولات دیالکتیکی، به امری ذهنی بدون پیوستگی و سیر تاریخی به چه می‌اندیشد؟

"اصلاح ناچهرت‌مند یا بدون نگره‌های یوتویپایی،

به گونه‌ای توجیه کردن نظم موجود

و فعلیت حال حاضر می‌باشد."

نظمرهای ما چقدر بی‌نظم اند !!!!

شنبه بیست و چهارم فروردین 1387



وقتی از منظر جامعه‌شناسی سیاسی به ساختارهای هیستریک فکری و اقتصادی دنیا نظری بیفکنیم، بیمارگونگی و روان‌پریشی ساختارهای تحت سلطه‌ی مکانیسم قدرت و سرمایه را بیش‌تر در می‌یابیم.

به شکافی برخورد خواهیم کرد که محصول عدم کارکرد نقادانه‌ی نظم موجود دنیاست، نظمی که تحت سلطه‌ی جهانی شدن، اقتصاد نئولیبرال و فرهنگ‌های بازتولید شده‌ی در ساختارهای قدرت است. این عدم کارکرد نقادانه به دلیل ناهمگونی و عدم داشتن ابزارهای قدرت و ثروت، به دلیل داشتن پارادایم‌های سوژکتیوی و ذهنی در درون خود، در عینیت عقیم و بدون ماحصل است و این ساختارهای تحت سلطه‌ی قدرت است که با بازتولید فرهنگ و نوع نگرش ایدئولوژیک رسانه‌های رنگارنگش، نه تنها تمام کارکردهای نقادانه را خنثا کرده، بلکه خواهان سمپاشی فکری دنیا و تحقق خواسته‌ها و ساختارهای فکری خود می‌باشند. بودریار در این باره معتقد است که پی‌جویی امری واقع تحت سلطه‌ی رسانه‌ها در جهان واقع امری محال است، بدین معنا که ما همه در بازی‌های تصویری و نشانه‌شناسانه‌ی رسانه‌های گروهی می‌توانیم واقعیتی از ریخت افتاده را بازیابیم، در واقع در این گیرودار رسانه‌ها و دنیای مجازی، رنج‌های انسانی حل شده و دیگر دیده نمی‌شود. خود بودریار و پارادایم‌های رسانه‌باور به گونه‌ای تحت یک مکانیسم نفی یا طرد، واقعیت‌های موجود را نفی خواهند کرد در حالی که رنج‌های انسانی بسیار شفاف و روتین خود می‌نمایند، گویا آقای بودریار می‌خواهد که در شبکه‌هایی چون "فایشن تی وی" به دنبال فقر و درد و بی‌خانمانی و بمب‌های چند صد تنی ریخته بر سر هیروشیما و افغانستان و عراق بگردد.

رنج‌های انسانی بدان گونه بی‌اهمیت شده‌اند که صحبت از این رنج‌ها به گونه‌ای روان‌پریشی انگاشته می‌شود، برای مثال در یک مصاحبه‌ی رادیویی آقای پوپر درباره‌ی سئوالی که مبنی بر دیالکتیک روشننگری از او پرسیده می‌شود، این گونه جواب می‌دهد:

"من از این کتاب چیزی نمی‌فهمم، جز این‌که آقای آدرنو از افسردگی رنج می‌برد." پیغمبر اصلاحات و واعظ آیات ابطال‌پذیری، گویا امروز فراموش کرده‌اند که خود از چنگال هیتلر از اتریش به انگلیس متواری شد، اما امروز خود به گونه‌ای حرف‌های ایشان را بازتولید می‌کنند. "سر کارل پوپر"

با خانم اش در آن دامن گل گشاد انگلیسی، در قالب نظم نوین جهانی، مثل انگلیسی‌های قدیم در فکر این است که چه‌گونه می‌تواند سرزمین‌های خاورمیانه را به مانند سرزمین بودا و گاندی‌ها در گذشته دوباره چپاول کند، اما در قالب "اصلاحات تدریجی".

این‌جاست که روسو و متعاقباً لنین نسبت به سوء استفاده‌ی دولت از ساختارهای قدرت، کشش به فساد و گرایش به سلطه‌گری و ارباب‌جامعه‌ای شدن که باید خدمت‌گزار آن باشد، هشدار خواهد داد.

این نظام سیاسی و اقتصادی در دنیای جدید به‌گونه‌ای زیرکانه و غیرقابل قیاس با قدیم به ترویج و بسط بردگی مجازی انسان‌ها می‌پردازد و این به بند کشیدن را با متوسل شدن به هر ابزاری حتاً "جنگ"، می‌خواهد که در ابعاد بسیطی گسترش دهد و این سلطه و تملک مجازی را در جامعه‌ی انسانی از موقعیت اجتماعی و اموال افراد تا تقسیم مرزهای مجازی و انتزاعی جهان تجدید کند.

این‌جاست که در چنین نظام‌هایی که میل به خودکامگی دارند، آن‌جا که فیلسوف‌های خود فروخته‌شان دیگر نتوانند حافظ نظم موجود باشند و ساختارهای ایدئولوژیک را ترویج کنند، دست به زور برده و با رجوع به منطق زور و جنگ و با نفی سایر ساختارها از بهبودگرا گرفته تا رادیکال و نقادانه را، به بهانه‌ی عادل نبودن و ابزاری ناکارآمد، جنگ و تروریسم غربی‌شان را وسیله‌ی ترویج "دموکراسی!" و "نظم نوین جهان!" می‌دانند و همان‌طور که گفتم دست به ابزار زور برای "آزادی" و "صلح" می‌برند، در حالی که خود از ناقضین اساسی آزادی و صلح جهانی و منطقه‌ای اند. این‌جاست که به قول آدرنو، خطر ترویج فاشیسم انسان‌ها را تهدید می‌کند، چرا که همواره فاشیسم، محصول سوپژکتیوی ترویج داده شده و قدرت‌مند از لحاظ فکری در دنیا می‌باشد.

کم کم در می‌یابیم که بی‌ثباتی اقتصادی و عدم توازن قدرت‌های فکری نقاد و روان‌پریشی سیاسی-فکری در جهان، در جهت اعمال سیاست‌های اقتصادی ابرقدرت‌ها و در جهت منافع کشورهای غربی بروز می‌کند. به بیان دیگر "جنگ" وجهی بسیار خشن و در عین حال مستأصل از نوعی جهانی شدن نفولیرالی ست.

این ساختار، به تغییر مکانیسم دنیا مطابق با اصول بنیادین اقتصادی که در بالا تعریف شد مبادرت می‌ورزد و این قوانین و ساختار به از بین رفتن حقوق طبقه‌ی ضعیف جوامع منجر شده و سبب استثمار مؤثرتر در دنیا خواهد شد. درست همین اقدامات‌اند که جهانی شدن نفولیرالی را خطرناک خواهد کرد، مثلاً اگر بی‌ثباتی یک منطقه به نفع سیاست‌های غرب بروز کند، یا کشورهایی که دارای ذخایر قیمتی و مواد اولیه باشند و یا دارای موقعیت ژئو استراتژیک در دنیا باشند و در برابر خواست‌های کشورهای غربی به اندازه‌ی کافی همکاری نکنند، مداخله‌ی نظامی و منطق زور پا پیش می‌کشد و میانجی‌گری می‌کند. این سیاست و جدال استعماری بیش تر به تمرکز قدرت و سرمایه در کشورهای ثروتمند جهان می‌انجامد و محصول آن فقر افزون، جنگ‌های داخلی در کشورهای مستعمره و فقیر و در کل خطر فاشیسم نوظهور در دنیای امروز است. این استثمار مؤثر در وضع کشورهای فقیر جهان به طور بارزی مشاهده می‌شود، در حالی که در کشورهای در حال رشد، رشد اقتصادی در 25 سال اخیر راکد بوده، جریان پولی از کشورهای فقیر به ثروتمند 12 برابر شده است. این عدم توازن در درازمدت، کشورهای فقیر را مجبور خواهد کرد تا شرایط یک‌جانبه‌ی کشورهای صاحب سرمایه را پذیرفته و درهای کشورها و ذخایرشان را به روی کشورهای قدرتمند باز کنند و این یکی دیگر از عوامل استثمار مجازی و فقر روز افزون و دگرذیسی ستم به صورت یک واقعیت مسموم ترویج داده شده در دنیاست.

"رنج‌های انسانی بدان گونه بی‌اهمیت شده‌اند
که صحبت از این رنج‌ها
به گونه‌ای روان‌پریشی انگاشته می‌شود!!"

ما را چه می شود؟؟؟

در شنبه بیست و چهارم فروردین 1387

در طول تاریخ همواره انسان هایی خواسته اند که انسان را با تمام خواسته هایش بر کرسی زندگانی بنشانند و زندگی آزاد و شاد را که از حقوق حقه ی انسان است را به جایگاه واقعی اش برگردانند. برای آزادی و شادی باید زندگی کرد و برای زندگی باید زنده ماند بعد زندگی کرد، پس برای زنده بودن باید خورد، خوابید، پوشید، دوست داشت، رقصید، گوش داد، حرف زد، بوسید، خندید، دوید، دیگران را دید، بویید، چشید، از آلام نهراسید و در آخر آزاد بود تا آزادی را زیست.

زندگی در یک جا و در یک موقعیت باید به معنای تمام معانی بالا و اگر دقیق تر بگوییم عین تمام معانی بالا باشد و عین آن چیز که ما دوست داریم به آن عینیت بخشیم. ما همواره دوستدار زندگی بوده و هستیم و مبارزه ای را برای دست یابی به خواسته هایی که حق انسان بوده و از او سلب شده انجام داده ایم.

این سلب و به بند کشیده شدن مطالبات مان و آن چیز که ما دوست می داریم را می توان در یک وجب آن طرف ترمان از خانواده گرفته تا دنیای اطراف مان حس کرد و آن گاه برای دست و پا زدن آمال انسانی در زیر خرابه های جامعه ای که کلوخه های آلام و دردهایش هم قیمتی ست، متأثر شد.

اگر انسان آن دختر یا پسر قربانی باشد که به زور به ازدواج گردن می نهد و بعد باید زوجش را بشناسد و آن گاه به شناخت به ازدواجش فکر کند، به راستی فکر و سخن را چه می شود؟؟؟ یا جایی که یک دختر نگویند بخت در جواب سنوالی در باره ی ازدواج و حق دوست داشتن و زندگی کردنش از او پرسیده می شود، به پدرش رجوع می کند و می گوید: پدرم می داند (هرچی با بام بگه) چه گونه این را می توان توجیه کرد؟

یا آن جا که انسان آن گاه که سئوالش از دهان نتراویده باشد، با هزاران جواب روبروست و به محض پرسیدن، به هزاران انسان بی جواب برسد، آن گاه جواب را چه می شود؟ یا جایی از این کره ی خاکی که سریال های تلویزیونی اش در قصرهای مجللی ساخته می شوند، حال آن که نصف مردمش زیر خط فقر زندگی می کنند، به راستی کاخ های سریال های تلویزیونی را چه می شود؟

یا جایی که همه در شکافها از بشر و حقوق جهان شمولش وردها دارند و با واژه هایی پرنسیپ دار چه مانورها که روی این واژه های دهن پرکن نمی دهند و در خلوت (به قول حضرت شاعر) حقوق بشر و حقوق بشرتر را به روی صحنه می رانند، در این جا پرنسیپ واژه های سردرگم و رابطه با بشر سردرگم را چه می شود؟

جایی از دیار مهربانی و مهرورزی که شوهرها، مردها و برادرها بلوک و آجرها را برای خانه سازی مردم بی سرپرست صرف کنند، نه برای توسری زدن به همسرها، زنها و خواهرهای بخت برگشته شان، آن گاه فرهنگ انسان کشی مان چه می شود؟؟؟!!! (مثل دعا و گلاب و...)

جایی که در آن انسان با فهمیدن بیش تر، باید کم تر سخن بگوید، پس سخن بر زبان نیامده را چه می شود؟

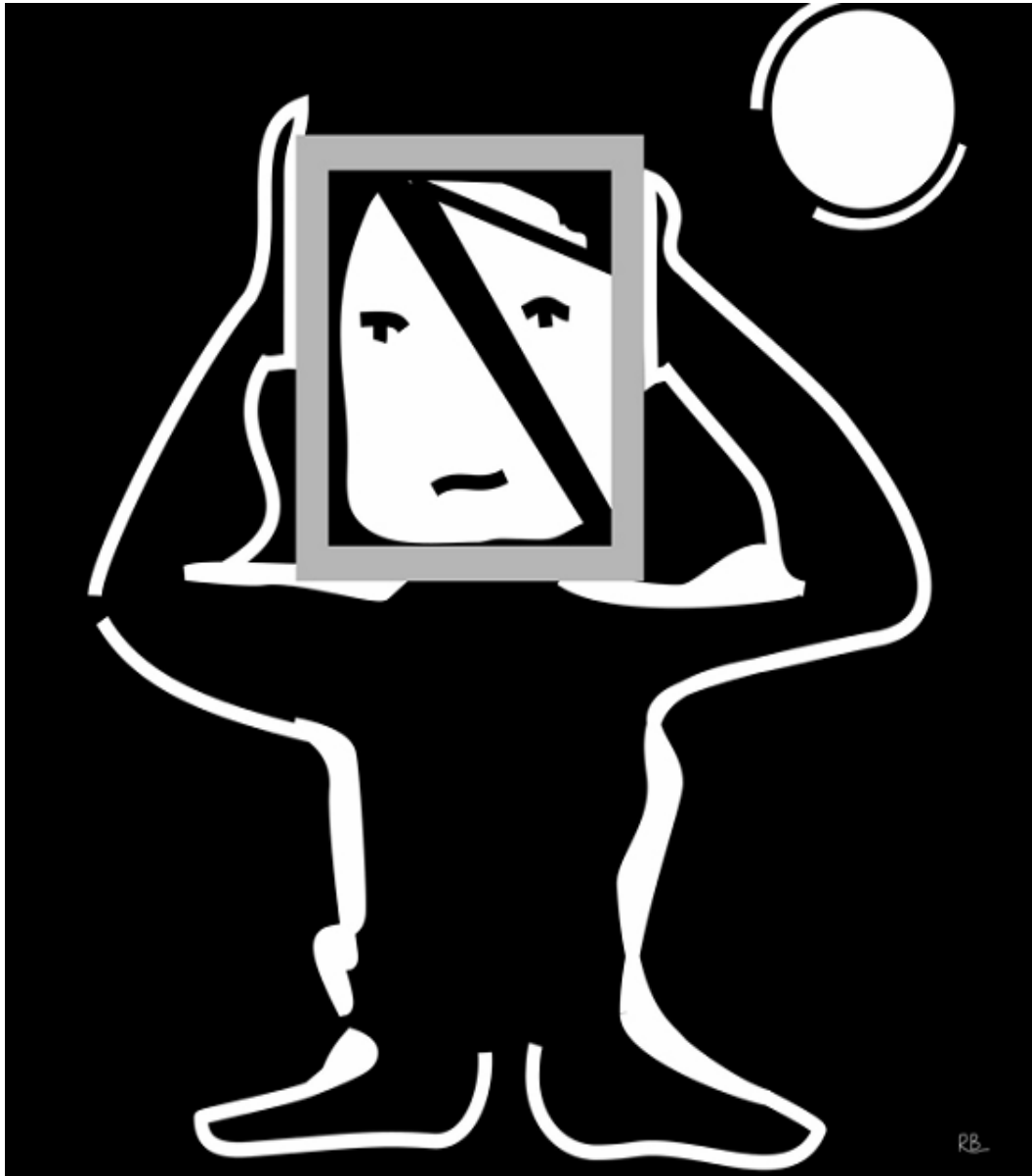
جایی که انسان برای یک بار به اندازه ی گریه ی زنش برای خنده اش حرمت قائل شود، پس به حال ظلم و نابرابری چه می شود؟

جایی که زنان اش با هزار آه و درد، فقر، و نه های مکرر به کودک از سر بی پولی و فقر در گوشه هایی از آشپزخانه گریه هایش را هیچ وقت نریخته باشد، پس اقیانوس های اشک مادرانم را چه می شود؟ آن جا که آتش در کف دست بچه ی انسان ها، به اسباب بازی می ماند که باید عمرشان را بسوزاند پس خانمان سوزی و اعتیاد را چه می شود؟؟؟

آن جا که دخترانش به هنگام رفتن به مدرسه تفتیش می شوند، نه برای اسلحه یا افیون خانمان سوز، مبدا که آینه به همراه داشته باشند، پس زیبا بودن و زیبا نگریستن را چه می شود؟

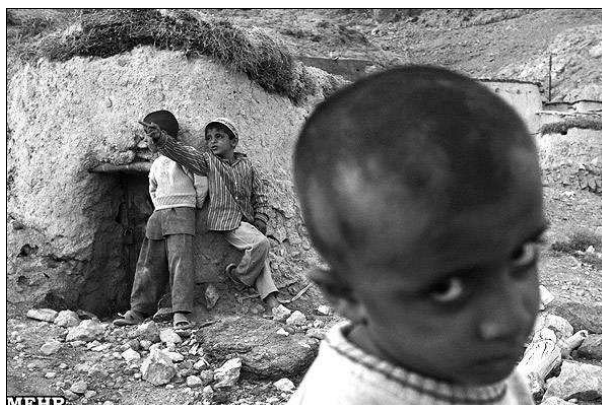
این جا که مقیاس اندازه گیری هر شخص، پول و ترازوی دو دو تا چهار تا باشد، پس شخصیت های با پول ساخته را چه می شود؟؟؟

جایی که اگر شوهران انسان‌اش به جای خریدن طلا و جواهر و الماس، انگیزه‌ی 5 دقیقه قدم زدن یا درد دل کردن با همسرانشان را داشته باشند، پس فریب و دروغ‌های در ضمیر ما جا خوش کرده را چه می‌شود؟



کودکان هم‌چو ما انسانند!!!

جمعه بیست و سوم فروردین 1387



همه‌ی ما انسان‌ها و بالطبع کودکان‌مان در سنین مختلف دارای علاقه مندی‌ها و نیازهای منحصر به خود هستیم، اما در کودکی علاقه مندی‌ها و سلیق رنگ و بوی خاص خود را از این نظر داراست که کودک آزادانه و با نهایت خلوص و پاکی از آنچه که می‌خواهد، بی پرده سخن می‌گوید، بدون این‌که نظر دیگران برایش اهمیت داشته باشد یا این‌که احساس کند که خواسته اش کم اهمیت است یا به طبقه‌بندی و تقسیم بندی‌های زندگی و علاقه و نظرات افراد بر پایه‌ی معیارهای مقبول جامعه اهمیت بدهد. مثلاً کودکی عاشق عروسک‌هایش است، یکی دیگر از آرزوی پرواز کردن با کبوترهایش حرف می‌زند و یا با حیوانات و پرندگان بازی می‌کند و تمام افکارش حول خیال پردازی‌های کودکانه‌اش می‌چرخد.

آزاد گذاشتن کودک برای واکنش نسبت به علاقه و مناسبات تعریف کرده‌ی خود و عکس العمل نشان دادن نسبت به طبیعت پیرامون و شروع به ساختن دنیا مطابق با انواع فکر و خیال پردازی‌های مد نظرش آن‌طور که می‌خواهد، جای‌گاه ویژه‌ای بر رشد فکری و شکل‌گیری شخصیت کودک دارد. اما بسیار می‌بینیم که پدران و مادران از این علاقه‌ی کودک نه تنها استقبال نکرده، بلکه توانایی درک کودک، خواست‌ها و فضای روحی کودک، آرزوها و شرایط سنی و در کل دنیای کودکانه‌ی کودک را ندارند و به اشکال مختلف موانعی بر سر بازی و دنیای کودکانه‌ی کودک‌شان قرار می‌دهند و با معیارهای مورد قبول خود و جامعه برای کسی دلیل می‌آورند که دنیا را بدون دلیل دوست دارد و می‌خواهد آن‌طور که دوست دارد به زندگی بنگرد. والدینی که با عدم درک دنیای کودک و با برخوردهای غیرمسئولانه و ناآگاهانه با کودک و تحمیل حرف‌ها و خواست‌های خود در قالب‌هایی منجمد به خود اجازه می‌دهند شادی و کودکانه‌ی زندگی کردن را از کودکان‌شان بگیرند و تفاوت‌های انسانی و خواست‌های خود را در همان پله‌ی اول با دستورالعمل‌سازی و تسلیم و مدارا به کودک بیاموزانند، بزرگ‌ترین لطمه را به شخصیت در حال رشد کودک خواهند زد و نرم‌های جامعه را با پایمال کردن حقوق اجتماعی کودک (با نام‌هایی از قبیل ادب و تربیت) دو باره بازتولید کرده، او را از آنچه دوست می‌دارد، برحذر کنند.

تا به حال فکر کرده ایم که چرا باید به کودکان‌مان اجازه داد تا از خود و آنچه که می‌خواهد آزادانه سخن بگوید؟ چرا گوش دادن به سخنان شیرین کودک مهم است؟ با والدینی که به خود اجازه می‌دهند با تحقیر خواسته و مطالبات کودک، و یا عدم درک خواسته‌های کودکانه و حیاتی او مطالبات خود را به او تحمیل نمایند چه باید گفت؟

شادی، تعامل و بازی با دیگر همسالان و سؤال و کنکاش نسبت به اطراف، برای کودک ابزارهایی‌ست که پایه‌های شخصیتی‌اش را پی‌ریزی می‌کند. هر چقدر کودک بتواند آزادانه، مستقل و بدون تحمیل اطرافیان، خواست‌ها، عواطف و روحیات خود را ابراز کند، شخصیت‌اش به مراتب با بنیه‌تر و سالم‌تر رشد خواهد کرد. کودکانی که به آن‌ها دیکته نمی‌شود که هرکس کمتر صحبت کند با

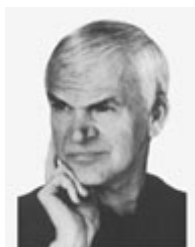
ادب‌تر است و باید به هیچ چیز کاری نداشت و کم‌تر سؤال پرسید، چه چیز را باید دوست داشت و چه چیز را نباید بر زبان راند، شانس بیش‌تری را دارند که تعامل و واکنش به اطراف‌شان را در شکل بسیار آموزنده‌ای تجربه کنند. کودکانی که این‌گونه بزرگ می‌شوند، می‌آموزند که دوست داشته باشند، آنچه را که به نظرشان مبهم است بر زبان جاری کنند، مورد محبت قرار گیرند و مستقلاً فارغ از تمام مسائل جامعه با توجه به شرایط روحی و سنی‌شان خود را ابراز کنند.

یکی دیگر از مهم‌ترین تأثیرات آزاد و مستقل بودن کودک، خاصیت اجتماعی شدن کودک است. انسان به راستی که محصول اجتماعی بودن خود است، یعنی خمیرمایه‌ی شخصیت اجتماعی‌اش در آینده به نوع برخورد جامعه و خانواده‌ی او در کودکی برمی‌گردد و این انسان در اوان کودکی خود است که به نیاز اجتماعی بودن خود جواب می‌دهد و شیوه‌ی اجتماعی شدن و ارتباط گرفتن با انسان‌های اطرافش را می‌آموزد. بازی و کنش و با هم‌سالان زندگی کردن، آن ابزاریست که کودک به کمک آن علم و دانش ادغام شدن با دیگران و شکل‌دهی به شخصیت اجتماعی‌اش را می‌آموزد و یاد می‌گیرد دوست یابد، دوست داشته باشد و دوست داشتنی به نظر آید، با آدم‌ها چه‌گونه گفت‌وگو کند؟ و خود را به عنوان یک موجود اجتماعی بیان کند. دوست داشتن و آموزش و تربیت کودک به معنای بستن و محدودکردن فضای فکری و جسمی کودک و اعمال خواسته‌ها و افکار خود در دنیای شکستنی کودک نیست. این دقیقاً اشتباه بزرگی است که باید بزرگ‌ترها را متوجه آن کرد و در باره‌ی این مسائل با آن‌ها صحبت کرد. اگر همه در جامعه‌ی آزاد که حقوق کودک را به عنوان انسان به رسمیت بشناسند زندگی کنیم، هیچ انسانی حق ندارد دستورالعمل‌های نابرابر با اعمال فشار بدون توجه به خواست کودک به او تحمیل کند و بازی‌های ترجیحی، خواست‌های تحمیلی و تصاویری خشن و مبهم برگرفته از دنیای ما بزرگ‌ترها را که کودک از درک آن عاجز است، به دنیای رنگی و زیبای آن‌ها تحمیل کند.

موضوع بسیار مهم دیگر در مورد مقایسه و تبعیض کودکان‌مان با هم دیگر و یا با دیگران است، کودک از اوایل 6 ماهگی تحت شعور و تأثر از اطرافش قرار می‌گیرد و به نحوه‌ی رفتارهای خانواده، دیگران و کنش فضای اجتماعی‌اش در قالب‌هایی مانند خندیدن، گریستن، ترسیدن و ...! واکنش نشان می‌دهد. با شکل‌گیری پایه‌های شخصیتی کودک، کودک به تبعیض در خانواده و مقایسه با دیگران واکنش‌هایی از قبیل: ناراحتی، انزوا و پرخاش‌گری نشان می‌دهد که می‌تواند به شکل‌گیری عقده‌های روحی در آینده، منجر شود. این‌جاست که بار دیگر در می‌یابیم که کودک در چنین خانواده‌هایی قربانی امیال خودخواهانه‌ی والدین و اطرافیان می‌شود، این‌جاست که متأسفانه کودک در چنین خانواده‌هایی به دنیا می‌آید تا عقده‌ها و گره‌های روحی پدر و مادر را یکدک بکشد و به عنوان ابزاری دست‌ساخته‌ی پدر و مادر و با تمکین ناخواسته به آنچه که پدر و مادر می‌خواهند، تن در دهد. در دنیایی که نابرابری و تبعیض موجودیت همیشگی و قانون‌گذار همیشگی زندگانی انسان نباشد، دنیایی آزاد که علم به‌تر است یا ثروت، مرکز ثقل ابتدا و انتهای زندگانی آموزشی کودک نباشد! دنیای ما دنیایی نابرابر نباشد که همواره وارونه به کودک بیاموزد که "بابا آب داد" حال آن‌که کودک همیشه آب را از دست مادرش می‌گیرد، دنیایی که به او یاد می‌دهد که مادر یا باید زیر باران بیاید یا باید مثل باران ببارد، دنیایی است منفک از دنیای پرنقش و نگار و زیبای کودک.

بیایید به دیده‌ی انسان به کودکان‌مان بنگریم و با در نظرگرفتن کودک به عنوان انسان، دنیایی بسازیم که شایسته‌ی زندگی کودکان باشد. یادمان باشد دنیایی که برای کودکان‌مان می‌سازیم، دنیایی است که ساخته شده‌ی دست ماست، اگر آن دنیا شایسته‌ی کودکان‌مان باشد، حتماً شایسته‌ی زندگی ما نیز هست.

دنیایی که جایی برای خشونت علیه کودک، تحقیر خواسته‌ها و دنیای او نداشته باشد و سیستماتیک تسلیم شدن و دروغ گفتن را به او نیاموزد و در کل انواع مفاهیمی که کودک از درک آن عاجز است را به او القا نکند، جامعه‌ای که آموزش طبقاتی‌اش به انسان‌ها نیاموزد که زندگی بدون پول بی معنی‌ست و خوش‌بختی را مترادف داشتن پول معرفی نکند، این‌ها همه معیارهایی‌ست برای بهبود زندگی آیندگانی که از آن مایند. آیندگانی که به‌تر زندگی کردن‌شان در دست‌های پرتوان من و شماست.



اندکی درباب رمان "آهستگی" (از میلان کوندرا)

چهارشنبه چهارم اردی بهشت 1387



کوندرا در رمان "آهستگی"، دیباچه‌ی سخن را از ترس می‌گشاید، ترسی که ناشی از آینده‌ای مبهم و مه‌آلود و تلاش برای سامان بخشیدن به فرداییست که به سرعت زمان را جا می‌نهد. فرداهایی که به سرعت امروز را جا می‌گذارند و تمام سعی‌شان این است که در این دوره‌ی گذرا، همه چیز را به تجسم و توهم وادار بنمایند، زمان را، لذت را، عشق را و شاید ...

کوندرا در این رمان از زبان اول شخص، مجموعه‌ای از داستان‌ها را در ادبیاتی ترکیبی و اپیزود وار به حرکت در می‌آورد. او در این رمان سعی‌اش بر آن است تا خود را به گذشته و گذشته را نیز به خود پیوند دهد.

او از داستان "ویوان دنوت" همان داستان کوتاه عشق بازی‌های مادام دنوت، شوالیه و فرانکی آغاز می‌کند و از این‌جاست که تجسم له شدن لحظه‌های آهستگی را در زیر چرخ‌های دنیای شتاب برای خواننده مجسم می‌کند!!!

کوندرا در این رمان، عصر شتاب را به مثابه‌ی تجسم لذتی می‌خواند که انقلاب تکنولوژی به انسان قرن ما اعطا کرده است، او معتقد است که همه‌ی جسم‌ها در این عصر از روند طبیعی خود خارج شده و خود را به سرعتی سپرده‌اند که لمس ناشدنی و غیر مادیست، او حتا به ارگاسم هم حمله‌ور می‌شود و به ارگاسم رسیدن‌ها، را نه در خدمت لذت، بلکه در خدمت سرعت و برای رسیدن به اوج سرعت متصور می‌کند. کوندرا حتا لذت، اپیکور و تمام تعاریف لذت واران را، تنها به این دلیل که در لذت، تنها شخصی که لذت را تجربه می‌کند از آن سود می‌جوید، نفی می‌کند و به گونه‌ای تمام تعاریف را به این دلیل که اساس آن‌ها بر مبنای خود محوریست طرد می‌کند.

سپس به پونته ون، ونسان، گوژار و کافه‌ی گینگس رجوع می‌کند، همان کافه‌ای که مرکز مباحثات روشنگرانه است، کانونی که به مرکز ضدیت با سیاست‌های برک و دو برک و تمام سیاست‌های موجود عصر شتاب تبدیل شده است. پونته‌ون همان بذله‌گوی قهار و موجود دو پهلو ولی جذاب به مثابه‌ی کاریزمای این عده همواره در رأس این گروه قرار می‌گیرد و دیگر رفقاییش مخصوصاً ونسان خود را با او همانندسازی می‌کنند. پونته‌ون، سیاست‌مداران و رقاصان را از یک قماش می‌پندارد و این‌گونه می‌پندارد که برک و تمام سیاست‌مداران دیگر در تمام نمایش‌های مضحک تلویزیونی و رسانه-ای همچون رقاصه‌ای در حال رقص و خود نمایی اند و مدام بینندگان‌شان را جادوی اخلاقی می‌کنند، به این معنی که آن‌ها به طور مداوم با رقاصیدن و به بازی گرفتن اخلاق، بینندگان‌شان را به تحمیق وامی‌دارند، البته با این تفاوت که رقاصه برای رسیدن به افتخار می‌رقصد و سیاست مدار برای رسیدن به قدرت.

سپس کوندرا از تفریح خود و "ورا" همسرش در همان کاخ عشق‌بازی‌های واقعی شوالیه و خیالی ونسان بعد از دویست سال تازه از خود زبان به سخن می‌گشاید. کوندرا این‌گونه مجسم می‌کند که تمام اتفاقات در ذهن وی رخ داده است. سپس او داستان را بسط می‌دهد و داستان فریب خوردن شوالیه را در هم‌آغوشی با مادام دوت در شبی عاشقانه و البته نمایشی برای فریب هم-سرش مجسم می‌کند و سپس ونسان را به نمایندگی از عده‌ای روشن‌فکر به همایشی جهانی می‌فرستد و آن‌جا باز ونسان خود را با پونته‌ون شبیه‌سازی می‌کند و می‌خواهد همچون وی بذله‌گویی کند، می‌خواهد نمایش رقص مضحک برک سیاست‌مدار را رسوا کند، می‌خواهد با عشق تازه یافته‌اش ژولی در آن‌جا هم‌آغوشی کند، اما او همچون همیشه شکست خواهد خورد. او شکست را پذیرا نمی‌شود و هر بار با تجسم حالاتی انتزاعی خود را از زیر بارشکست می‌رهاند. کوندرا در این رمان، ترکیب کردن داستان‌ها را در دو برهه‌ی تاریخی استادانه متصور می‌شود و به هم مرتبط می‌کند و این نتیجه را می‌گیرد که میان آهستگی و حافظه، همان رابطه‌ای برقرار است که میان فراموشی و سرعت برقرار است.

آری او عصر سرعت را، عصر خود و ونسان را به عصر فراموشی شکست‌ها، لذت‌ها، غم‌ها، انسان‌ها و برگزیده بودن می‌پندارد. او حتّاً به عشق نیز می‌تازد و آن را مفهومی وارونه می‌پندارد که نه بر اساس لیاقت و شایستگی افراد به انسان تعلق می‌گیرد، بلکه بر اساس یک موهبت غیر استحقاقی و بدون دلیل است و هر چه درجه‌ی این بی‌دلیلی بیش تر شود، عشق وارونه خود را بیش تر می‌نمایاند.

در آن شب "ورا" دو یا سه بار از کابوس ادغام فکرهای خود و کوندرا آشفته بیدار می‌شود و آن‌ها از این وضعیت به هراس می‌آیند و کاخ را قلعه‌ی ارواح می‌پندارند. میلان و ورا تصمیم می‌گیرند که فردا از این کاخ لعنتی فرار کنند. کوندرا استادانه پایان داستان را با کشاندن شوالیه با درشکه‌اش از عصر آهستگی و در پایان شبی عاشقانه و البته تحقیر آمیز و "ونسان" و موتورش را که تصویری نمادین شده از عصر شتاب است را در زمان حال و پس از گذراندن شبی مشابه روبروی هم دیگر تصویر می‌کند و خود به عنوان ناظر می‌خواهد، ناهمگونی و دافعه‌ای را که از برخورد دو زمان ایجاد شده به خواننده ثابت نماید.

رقاصه برای رسیدن به افتخار می‌رقصد
و سیاست مدار برای رسیدن به قدرت



اندکی در باب کتاب "هیچ اتفاق" از امین قزایی

دوشنبه شانزدهم اردی بهشت 1387

امین قزایی در "هیچ اتفاق" با نقد پست مدرنیسم و تمام روابط وهم‌انگیز و دروغین‌اش از توصیف جهان، آغاز می‌کند. او پست مدرنیسم و روابط دروغین‌اش با تمام تصورات انسان افلاطونی را مورد نقد قرار خواهد داد. امین نقد وارونه‌ی مفاهیم را بسیار ماهرانه انجام می‌دهد، او دیالکتیک منفی و تمام روابطی که همواره سعی دارند بین سوژه و ابژه تعاملی دلخواه برقرار کنند را مورد نقد قرار خواهد داد، تمام وانمودها را، توهم‌ها را و تمام تعامل‌های ملکینی و شبیه‌سازی واقعیت‌ها را در بسترهای خصوصی.

او در آخر به رهایی می‌اندیشد؟ اما کدام رهایی؟ رهایی از چه؟ و رهایی به کجا؟ "هیچ اتفاق"، از اتفاقی صحبت می‌کند که کنش تاریخی هزاران اتفاق است، از یک اتفاق بزرگ در بطن بی‌اتفاقی.

"توده‌ها روز نامه‌ها را ورق نمی‌زنند که از واقعیت امر اجتماعی باخبر شوند، بلکه به عکس سراغ رسانه‌ها می‌روند تا بتوانند امر اجتماعی را برای خود بسازند، دقیقاً تحت مکانیسم دیالکتیک منفی وانمودی".

توده توسط یک دستگاه خبر/ رسانه / توده دست به مبارزه‌ی انعکاسی خواهد زد. توده با شنیدن خبر از رسانه و انعکاس واقعیت و با گفتار مکرر آن در مدارهای روزانه، خود واقعیت را پس زده و امر اجتماعی را در درون حوزه‌ی خصوصی خود شبیه‌سازی می‌کنند. این شبیه‌سازی همان وانمود است. وانمودی که تولید کننده‌اش توده و مولد تغذیه‌کننده‌ی آن رسانه است. او از مرگ آگاه واقعیت خبر می‌دهد، از مرگ تولید، هراسی از دیالکتیک گریز ناپذیر تولید، یعنی آگاهی و عمل.

اما آیا فقط رسانه‌ها بند که مانع خودآگاهی توده (ایجاد مکان‌شناسی موقعیت تاریخی توده و در نتیجه ایجاد سوژه‌ی تاریخی) و ساختن مانعی برای برخورد توده با واقعیت‌های اجتماعی‌اند که اگر این‌گونه بود، ما می‌توانستیم با از میان بردن این واسطه‌ی دروغین، توده‌ها را با واقعیت اجتماعی‌شان روبرو کنیم.

آیا به راستی سلطه‌ها از دنیای رسانه بیرون می‌تراوند؟! که اگر این‌گونه بود رهایی بسیار آسان می‌نمود و با از میان بردن رسانه، رهایی حاصل می‌شد؟ اما چرا حتاً دلایل آشکار شدن سلطه برای توده، آن‌ها را نه ملزم و نه معتقد به عمل رهایی نمی‌کند؟

به خوبی احساس می‌شود که در کشف روابط از پست مدرنیسم به این‌طرف ما نتوانسته ایم به تغییر جهان و ساختن جهانی دیگر، گام برداریم. تنها به این علت که تمام توصیف‌های ما معطوف به زمینه بوده در حالی که همه‌ی سلطه‌ها و سیطره‌ها در پس زمینه‌ها اتفاق افتاده‌اند. تمام فیلسوفان من جمله مارکس در اقتصاد سیاسی و پنهان‌سازی منافع طبقاتی، فروید در سرکوب‌گریز انسانی و اخته شدن انسان در ضمیر ناخودآگاه و واژگون‌سازی ارزش‌ها نزد آرمان‌های زاهدانه‌ی فرومایگان نیچه. پس زمینه همان بستر همانندسازی امر اجتماعی توده در چهارچوبی خصوصی و شکل‌دهی مدارهای انرژی است. پس زمینه‌ای که جلوی چشم و در سطح است. سلطه در پس زمینه‌ای است که هرگز دیده نشده است. زمینه دقیقاً همانند روپوشی در گذر زمان، مانع برخورد توده‌ها با سلطه‌ها بوده‌اند. پس زمینه‌ای که مدار اصلی خلسه و سکون‌های متمادی و سریع می‌باشد و نیروی فرو سوژکتیویته‌ی درون آن با تبدیل هر چیز به بازی کنش - واکنش، سلطه را به "هیچ اتفاق" و "نه اتفاق" سوق داده است. تبدیل "هیچ اتفاق" به "نه اتفاق"، یعنی همان تبدیل واقعیت امر اجتماعی به گزارش‌ها و اطلاعات. او خانواده را دقیقاً همان پس زمینه‌ی امر اجتماعی می‌داند. او فرو سوژکتیویته‌ی در بطن خانواده را در طول تاریخ، همان مفهوم سلطه‌ی پس زمینه می‌داند و نقش اطلاعات را دقیقاً تولید همان امر انتزاعی نهادینه می‌داند که در گذشته با حفظ و مرور اطلاعات به صورت دانش‌پدري و نقش نمادین‌پدري، بازسازی و کارکرد داشته است. او معتقد است که شرط بقای این فرو سوژکتیویته، برخورد با واقعیت همچون یک قانون‌پدري بوده، اما امروزه، خانواده چنین

مکانیزمی ندارد، آن‌ها فقط به اطلاعات فراوانی نیاز دارند تا بتوانند "هیچ اتفاق" را تولید کنند، دقیقاً همان مدار انرژی و تبدیل واقعیت به اخبار و گزارشات در بطن بستر خصوصی.

سپس اطلاعات را به مثابه‌ی حضور و قانون پدری در نقاب دانش و اندرز پدری می‌داند که جای خود را به که‌کشانی از اطلاعات بدون مؤلف سپرده که در انفجارهای لحظه‌ای اطلاعات به اجزای منفجر شده‌ای تبدیل می‌شوند و به دگرجنس گراهای (خانواده) عاشقی که هر لحظه منفجر و تمام جهان را در بر می‌گیرد.

او سپس از فرار توده از همسانی با واقعیت صحبت می‌کند، از همان فرمول جاودانه‌ی دگرجنس گرایانه: مرد عاشق زن می‌شود، اما از زن بودن نفرت دارد، او عاشق چیزیست که از این‌همانی با آن نفرت دارد، بدین ترتیب عشق مبدل به مالکیت شده، مرد با تبدیل زن به ابژه‌ی لذت می‌تواند آنرا مصرف کند، درست همانند فرایندی که واقعیت به اطلاعات تبدیل شده و در گفتارهای مضحک روزمره توسط توده مصرف و دور انداخته می‌شود، زن نیز به ابژه‌ی لذت برای مصرف مرد تبدیل می‌شود.

یعنی به تعبیری، سوژه، ابژه را می‌شناسد اما از این‌همانی با آن نفرت خواهد داشت و تنها با تصرف آن در ذهن و با فاصله گذاری آن ابژه است که می‌تواند به شناخت ابژه دست یازد، فرایندی کاملاً آدیپی که به دگرپسندی زن و واقعیت به ابژه‌ی لذت و ابژه‌ی اطلاعات منجر می‌شود.

دانش نیز همواره به ناچار تحت مکانیسم دگر جنس گرایانه قرار داشته است، یعنی شخص با مالک شدن اطلاعات، این مالکیت را به مثابه‌ی دانستن معرفی می‌کند، ما موجودیت خود را باز با مالکیت و تمایزگذاری از ابژه به دست خواهیم آورد. سوژه‌ی مالک و آگاه، همزمان که به ابژه میل دارد از همسانی با آن نفرت دارد، در واقع دانستن چیزی جز فرایند مالکیت نیست که شخص در پروسه‌ی دریافت، با اخذ اطلاعات از بطن واقعیت، از خود واقعیت فاصله می‌گیرد. این مالکیت اطلاعات با مالکیتی مردانه موازی شده و ماشین خانواده را شکل می‌دهد. مرد با زن رابطه‌ای برقرار می‌کند که در حیطه‌ی خصوصی خود با امر اجتماعی.

او خانواده را به مثابه‌ی یک پس زمینه با فرو سوژکتیویته‌ی در کالبد می‌داند که می‌خواهد از واقعیت امر اجتماعی انتقام بگیرد. این همان فرایند دگرجنس گرایانه‌ایست که افراد را قادر می‌گرداند تا مالک اطلاعات و ابژه‌ی جنسی خود شوند. در حقیقت او خانواده را چیزی جز ترکیب این 2 ابژه نمی‌داند. مرد در خانواده فروسوژکتیویته‌ای که با طرد این‌همانی از ملک خود، مالک آن می‌شود.

فروسوژکتیویته‌ی درون خانواده با ارقام و اعداد و مالکیت آن‌ها، امر اجتماعی را در فرایند وانمودی دگرجنس‌گرایی بازتولید می‌کند. مالکیت اطلاعات فقط زمانی ممکن است که واقعیت مطرود شده و از یک مفهوم کیفی به یک مفهوم کمی تبدیل شود، یعنی به اطلاعات، همان انرژی بازسازی توده تبدیل می‌شود. برای مثال یک فرد مذهبی را در نظر بگیرید که چه‌گونه دانه‌های تسبیح‌اش را می‌شمارد و به جلو می‌رود. او موتور شمارش است، شمارش صواب!!! شمارشی که واقعیت را مبدل به عدد می‌کند و با این تفسیر کمی به شمارنده آرامش می‌بخشد.

این نوعی از نرینگی یا توهمی از پیش‌رفت و حرکت رو به جلوست که همه چیز را تا جایی ادامه می‌دهد که گندش در بیاید.

خانواده همان اتمیست که نمی‌توان آن را به اجزایش تجزیه کرد چرا که براساس 2 اصل دگرجنس‌گرایی استوار است:

در این رابطه طرفین خود را قربانی رابطه‌ی دگرجنس‌گرایی می‌کنند و قربانی مناسباتی از پیش تعیین شده می‌گردند. آنچه آن‌ها را جذب می‌کند تفاوت‌هاییست که آن‌دو میان هم‌دیگر قائل می‌شوند. رابطه بر این اصل استوار است که: برای جذب 2 جنس مخالف، باید آن 2 جنس از یک‌دیگر فاصله گیرند. فرمول بسیار ساده است: مرد عاشق زن می‌شود، اما حتّاً برای لحظه‌ای از زنانگی و یا زن شدن نفرت دارد. سوژه به شناخت ابژه مشغول است و این شناخت خود منوط به فاصله گذاری و تمایز از ابژه است. مسئله‌ی نویسنده این نیست که عشق به زن یا رابطه‌ی بین دگرجنس‌گراها وجود ندارد، بلکه مسئله این است که عشق به زن، چه‌گونه نفرت از زن را تبیین می‌کند. دقیقاً مطابق با یک رابطه‌ی مهرآکینی که لاکان از کودک تعریف می‌کند.

با این تناقض ما کل جهان را و جامعه را به خانواده‌هایی که براساس همین اصل تشکیل می‌شوند بازآرایی می‌کنیم. دگرجنس‌گرایی در یک مدار بسته و اتمی، ایجاد 2 فروسوژکتیویته می‌کند:

1) فروسوژکتیویته‌ی مالک (مردانگی)

2) فروسوژکتیویته‌ی ایزه یا لذت (زنانگی).

مرد بودن و زن بودن هر 2 فروسوژکتیویته‌اند. نویسنده ایجاد سوژکتیوهای رهایی بخش را در گرو رهایی از مردانگی و زنانگی می‌داند. این 2 فروسوژکتیویته‌اند که در خانواده یک زندگی سرگیجه آور را شکل می‌دهند. خانواده، تجسد یک وضعیت بهشت گونه و اسطوره‌ای و بی‌حرکت است. نویسنده برای مصداق حرفش از کارکرد سفره‌های ایرانی از شب نوروز تا شب یلدا مثال می‌زند. همه چیز با هم‌بستری و هم‌سفره‌گی معنا می‌یابد.

بدین ترتیب تمام واقعیت‌های اجتماعی بدین صورت تحت قالب تصاویر رسانه‌ای در محیطی کاملاً بسته و البته خصوصی !!! گزارش شده و بدین ترتیب از اغوا و مرگ واقعیت انتقام گرفته می‌شود. اگر مردان زنانی اختیار کنند، مالک لذت می‌شوند، اگر کاری پیدا کنند، مالک ثروت و اگر مدرکی به دست آورند مالک دانش.

در "هیچ اتفاق"، نویسنده به 3 نهاد خانواده، بازار آزاد و نظام آموزش می‌تازد، چرا که این 3 نهاد را حافظ نظم جهان طبقاتی با منطق سرگیجه و چرخش می‌داند. او نظام آموزش را منطق داد و ستد اطلاعات و تعویض مالکیت این اطلاعات از استاد به شاگرد، بازار آزاد با چرخه‌ی داد و ستد بین کار و ارزش افزوده‌ی مداوم میان کارگر و کارفرما و نظام خانواده را با داد و ستد دگر جنس‌گرایی میان مرد و زن و قربانی شدن آن دو را توسط مکانیزم دگر جنس‌گرایی محکوم می‌کند.

توده همواره از پرسش می‌هراسد، چرا که سؤال یعنی "بازسازی موقعیت سوژکتیو" یعنی همان رویارویی دیالکتیکی و تاریخی سوزده با واقعیت. این بلاهت دقیقاً تحت تولید ماشین فروسوژکتیویته است. دستگاهی که جنون خرافات را تحت نام‌های لذت، مبارزه، اکثریت، جنگ، خانواده و ... به توده می‌بخشد.

او در ادامه از واژگونگی طبیعت و از خودبیگانگی تمام تعاریف و تصاویر وارونه خبر می‌دهد. او هویت، ملیت، خانواده را تماماً نهادهای وارونه‌ای می‌داند که در رفتارهای اجتماعی‌شان تحت مکانیسم سلطه، به هنجار و اخته می‌شوند. این اصل را نویسنده، اصل طبیعت قربانی‌گری می‌داند. سکس لذت بخش است، اما به قربانی شدن زن و مرد منجر می‌شود. سُنْنا گزیدن، زیستن بشر است، اما به قربانی شدن در جنگ‌های وطن پرستانه می‌انجامد. خانواده، بازار آزاد و دانشگاه 3 نهاد هرز برای قربانی کردن هویت انسانی‌اند. تمام روابط، الگوها و جملات قصار در جامعه‌ی طبقاتی، وارونگی معانی را برای ما روشن می‌کند. وارونگی که به قربان‌گاه اذهان توده تبدیل می‌شود، چرا که ما ابرسوزده‌هایی نیستیم که میل به تعالی ما را به حقیقت بکشاند. اما می‌توانیم بگویم ما فرو سوژکتیویته‌هایی هستیم که می‌خواهیم رها شویم، رهایش از 3 نهاد دانش، لذت و ثروت که تولید کننده‌های فروسوژکتیویته‌اند. اما به راستی راه رهایی کجاست؟ از کجا آغاز می‌شود و به کجا باید بینجامد؟

امین قضایی پرده‌برداری از نقاب‌های مفاهیم امروزی را خود رهایی و جواب تمام پرسش‌ها می‌داند، برخورد توده با واقعیتی تاریخی که همواره از دید توده پنهان بوده، چیزی که در جامعه‌ی طبقاتی سابقه نداشته است. امین قضایی شاه کلید رهایی را ماتریالیسم تاریخی می‌داند، همان امر فراموش شده و نقش پشت پرده و گریزان توده از خود، تصویری از جامعه بدون هیچ نقاب طبیعی. ما باید بدون بازگشت، به پیش رو بیندیشیم، هیچ برگشتی نباید وجود داشته باشد. زمان باید دیالکتیک‌وارانه و با تاریخ بگذرد.

او خواستار بازگشت تاریخ به زمان ناپیستار است.

فلسفه اخته شده است؟؟؟!!!

سه شنبه چهاردهم خرداد 1387

ما حاصل فریب نیستیم، زمان نایستار بدون تاریخ و دوار ماست که مداوماً فریب خورده است، فریبی از لابی‌گری‌هایی که در طول تاریخ، توده‌ی واکنشی‌ی زمانه را به بازی گرفته‌اند.

کوچک‌نگریستن تاریخ به عنصر انسان و حذف توده و تمکین به عنصر جبر قدرت، به دلیل فربه شدن ناعادلانه‌ی دیگران و تمکین به زور، تکرار خاطرات جنگ، استثمار و لابی‌گری‌های قدرت و اقتصاد است که توده را تا حد توده‌ی بخور و نمیر بودن تنزل داده است.

بازی فلسفی ما نیز نامتدیک و در همه حال اخته بوده است، بازی که نتوانسته درون مایه‌ی فلسفی‌اش را تبدیل به بازی هزینه به فایده برای توده کند و همیشه سوژکتیو-توصیفی و اخته شده مانده است. توده در بازی‌ای شرکت خواهد کرد که عمدتاً منفعت اقتصادی و طبقاتی‌اش را در آن ببیند، چرا که توده در طول تاریخ توده‌ی واکنشی بوده است و فقط در برابر آن چیز که به او فایده می‌رساند حالت تدافعی و ایستا به خود می‌گیرد.

ما نتوانسته ایم توده را در دیالکتیک تکاملی انسانی به بازی‌ای وابداریم که خودآگاهی طبقاتی توده را به دنبال داشته باشد، خودآگاهی به معنای درک توده از موقعیت مکانی تاریخی خود و ایجاد سوژه‌ی واکنشی تأثیرگذار در معادلات قدرت و سرمایه، آری ما نتوانسته‌ایم میل توده را برانگیزانیم، برانگیختن ابژه‌ی خواهش او به بازی منفعت، هزینه.

این جا دیگر نقص فلسفه‌ی اخته شده‌ی متدیک و نارس ماست، چرا که در تکرار توصیفات مان در همه حال فقط ماهیت‌های انتزاعی را بارها و بارها تعریف کرده‌ایم، درحالی که تجویزی برای رهایی و کنش‌مند بودن توده و انگیزش توده برای متأثر کردن تاریخ دوار را نداشته ایم!!!

"ما حاصل فریب نیستیم،
زمان نایستار بدون تاریخ و دوار ماست
که مداوماً فریب خورده است."

بازخوانی و نگاهی بر تاریخ فلسفه‌ی کاسموس (بخش اول)

پنج شنبه ششم تیر 1387

پوپر در پاورقی یکی از صفحات کتاب "جامعه‌ی باز و دشمنان آن"، تبار تاریخ‌شناسانه‌ی فلسفه را به 2 دسته تقسیم می‌کند:

1) فلسفه‌ی کائوس: مکتب کائوس، معتقد به سیالیت هستی و جهانی بدون پیکره و بدون قالب بودند، آن‌ها هستی و جهان را امری غیر قابل تجسد و فرم‌پذیر می‌دانستند طوری که هستی را در سیری دیالکتیکی و تکاملی می‌دانستند. هایدگر تاریخچه‌ی فلسفه کائوس را به ایام قبل از سقراط می‌داند.

2) فلسفه‌ی کاسموس: مکتب کاسموس، معتقد به فرم‌دادن به هستی و قالب‌دادن فلسفی، فکری و جهت‌دهی دنیا بر اساس پیکره بودند و به عقیده‌ی هایدگر از سقراط آغاز می‌شود، آن‌ها هستی و جهان را امری قابل تجسد و فرم‌پذیر می‌دانستند.

ما در پُست‌های متوالی و منظم سعی بر آن داریم که به تشریح و بسط سیر تاریخی فلسفه بپردازیم، امید است که شرح و بسط تحولات دیالکتیک‌وارانه‌ی تاریخ فلسفه در تعمق ما در چه‌گونگی نظم توده و شکل‌گیری سیستم‌های فکری - فلسفی در طول تاریخ (البته با توجه به فلسفه‌ی کاسموس) کمک کرده، ما را به تعمق بیش‌تر و ارزیابی عمیق‌تر در باره‌ی زمان ناپیوستار و بدون تاریخ وابدارد.

از سقراط تا ارسطو :

اندکی در سیر تاریخی قبل از سقراط :

در جنوب یونان و در جزیره‌ی بزرگ کرت نخستین مبنای تمدن کاسموس بیرون کشیده شد، در شرق و در ساحل دریای اژه، آسیای صغیر واقع است که هر چند اکنون ساکن و بی‌تحرك است، اما در روزگار قبل از افلاطون زندگی پرجنب و خروشی داشت و زمانی در صنعت و تجارت حائز اهمیت بود. در مغرب، در ساحل دریای ایونی ایتالیا، همان برجک خمیده بر روی دریاها دیده می‌شود و پس از آن جزیره‌ی سیسیل واقع است و در نواحی غرب‌تر آن اسپانیا دیده می‌شود که در هر یک از آن‌ها مهاجرهای مرقی یونانی سکونت داشتند. در شمال یونان نواحی دور افتاده‌ای با مردم نیمه وحشی قرار داشتند که در آن عصر تسالی، اپيروس و مقدونیه نام داشتند که همچنان‌که خواهیم دید، در زمان ارسطوی فیلسوف، شاهد جنگ‌های خونین بین فیلیپ و اسکندر پادشاهان مقدونیه با هم‌سایگان دیگر این نواحی و به ویژه آتنیان خواهیم بود.

ما در این دوران شاهد جنگ‌های بزرگی میان قوای متحده‌ی اسپارت و آتن در برابر هجوم قوای ایرانیان در زمان پادشاهی داریوش و خشایار شاه خواهیم بود که می‌خواستند یونان را مستعمره‌ی آسیا سازند. پس از جنگ، اسپارت‌ها قوای خود را خلع سلاح کرده و دچار بحران اقتصادی که نتیجه‌ی ضروری عملیاتی این‌گونه بود گردید، درحالی‌که آتن نیروی دریایی خود را به کشتی‌های بازرگانی مبدل ساخت و یکی از بزرگ‌ترین شهرهای تجارته‌ی دنیای قدیم گردید. شاید بازرگانان نخستین دسته‌ی شگاکان بودند که در سایه‌ی آن‌ها علم به تدریج توانست پیشرفت کند و ریاضیات در نتیجه‌ی مبادلات پیچیده‌ی کالاها توسعه یافت. نجوم در اثر بی‌باکی و تهور دریانوردان ترقی کرد.

نخستین فلاسفه‌ی یونان از منجمین بودند. مردم دلیرانه در این دوره به تفسیر طبیعی حوادثی پرداختند که پیش از آن، آن‌ها را به عللی قوای فوق طبیعی می‌دانستند، جادوگری و اعمال مذهبی به تدریج جای خود را به علم و تحقیق داد و فلسفه به وجود آمد.

این فلسفه در آغاز فلسفه‌ی طبیعی و منحصر به جهان مادی بود ولی مشخص‌ترین و عمیق‌ترین پیش‌رفت فلسفه یونان با سوفسطاییان شروع گردید، سوفسطاییان حکمای دوره گردی بودند که به خود فرو رفته و دقت‌شان بیش تر از آنچه به جهان اشیاء معطوف باشد، به تفکر و طبیعت خودشان معطوف بود. همه‌ی آنها مردمی با استعداد بودند (مانند گورگیاس و هیپپاس) و محرمات سیاسی و مذهبی آنها را نمی‌ترساند و دلیرانه هر گونه عقیده و ایدئولوژی را به محکمه‌ی عقل می‌کشیدند. در روزگار سقراط آتن دارای حکومت اولیگارشی (حکومت خانواده‌های مقتدر و ثروتمند) بود که دموکراسی را ناشایست و ناصالح می‌دانستند، آنها از عده‌ی قلیلی از افراد منتخب و البته آزاد از لحاظ حقوقی (برده نبودند) بودند، که در مجمعی عمومی حاضر شده و در این مجمع سیاست و تصمیم‌گیری‌های مهم مورد بحث قرار می‌گرفت.



سقراط :

اگر بتوانیم در باره‌ی سقراط از روی مجسمه‌ی نیم تنه‌ی او که از خرابه‌های آثار حجاری دنیای قدیم به دست آمده، صحبت کنیم؛ باید بگوییم که او به قدری زشت بوده است که تا کنون یک فیلسوف بدان زشتی مشاهده نشده است. معلومات درباره‌ی وی اندک است، اما ما از ماورای 2300 سال پیش می‌بینیم که او با وضع آشفته و لباس فرسوده در میان میدان عمومی شهر می‌گردد و شکار خود را در وقت مناسب گیر می‌آورد، جوانان و متفکران را گرد خویش جمع می‌آورد و آنان را به زیر سایه‌ی رواق معابد می‌کشاند تا او را در ایجاد فلسفه‌ی اروپایی یاری کنند.

در میان آنان جوانانی ثروتمند به مانند افلاطون و آلفیاداس دیده می‌شدند، سوسیالیست‌هایی به مانند آنتیستنس که فقر بی‌اعتنای استاد را می‌ستودند، حتی آنارشیست‌هایی نیز در آن جمع بودند که آرزوی دنیایی را داشتند که در آن بنده و مولا، رئیس و مرئوس نباشد و همه همچون سقراط آزاد باشند. هر مکتب فلسفی- اجتماعی در جمع یاران و شاگردان سقراط نماینده‌ای داشت و شاید بتوان گفت که اصل و ریشه‌ی این مکاتب، جمع آنان بود.

چیزی که بلاشک باعث تمایل شاگردان و جوانان به سوی او بود، فروتنی او در عقل و حکمت بود. او معتقد بود که فلسفه زمانی آغاز خواهد شد که راه شک را فراگیریم و آن این‌که ما در آرا و معتقدات و مسلّمات خویش شک کنیم. "چه کسی می‌داند که چه‌گونه این معتقدات گرامی و یقینی در ما مبدل به اطمینان می‌شود و کدام میل نهانی آنها را با مهارت در ما راسخ می‌سازند و لباس تفکر و استدلال را بر آنها می‌پوشاند؟"

او درباره‌ی روح انسانی تحقیق می‌نمود، فرضیات را کشف و درباره‌ی یقینات همواره شک و تردید می‌نمود. او بیش‌تر از این‌که جواب دهد، همواره سؤال می‌پرسید. او برای خود دین خاصی داشت و معتقد به خدای یگانه بود و با فروتنی معتقد بود که بعد از مرگ خداوندش او را از میان نخواهد برد. او جوانانی عاصی و سرکش تربیت می‌کند که تمام خدایان اولمپ را به سخره می‌گیرند و به صراحت زبان انتقادشان را حتماً متوجه حکومت کردند.

بالاخره زمان انقلاب فرارسید، عده‌ای به طرفداری برخاستند و گروهی قیام کردند و به شدت مبارزه‌ای را آغاز کردند. پیروزی دموکراسی سرنوشت سقراط را رقم می‌زد. او پیشوای فکری جبهه‌ی انقلابی بود، او فاسد کننده‌ی جوانانی انقلابی بود که از مباحثات و مشاجرات سرمست بودند. بعد از سرکوب انقلابیون آنوتوس و ملتوس تصمیم گرفتند که سقراط باید بمیرد و در مجمعی توده‌ای، توده رای بر آن دادند که او باید بمیرد. سقراط به نوشیدن زهر شوکران محکوم شد و به زندان افتاد.

دوستان وی به زندان آمدند و برای فرار سقراط راه ساده‌ای را پیش‌نهاد دادند زیرا به تمام مأمورین آن دوره رشوت داده بودند، اما او همانند طلب عفو از عامه‌ای که او را به مرگ محکوم کردند، از فرار سر

باز زد و با نوشیدن زهر در زندان و با حضور کریتو و افلاطون و سایر یاران جان باخت و به عنوان نخستین شهید راه فلسفه خود را در تاریخ جاودانه کرد.



افلاطون :

افلاطون از اشراف زادگان یونان بود، او جوانی پر زور و زیبا بود و تحت شاگردی سقراط ("خرمگس پیر"، نامی که سقراط بر خود گذاشته بود) به تجزیه و تحلیل دقیق و مباحثات عمیق رسید. او پس از سقراط، دموکراسی را در فرایندی ادیپی که از مرگ پدر (سقراط) داشت نفرین کرد و حکومت خردمندترین و به‌ترین مردمان را جای‌گزین دموکراسی می‌دانست. افلاطون بیشتر صفاتی را که دیگران را از داشتن آن بر حذر می‌داشت، دارا بود همچون شاعری و واعظی.

امرسون در باره افلاطون می‌گوید: "افلاطون مساوی‌ست با فلسفه و فلسفه مساوی‌ست با افلاطون". همچنین افلاطون در باره اخلاقیات نیز نظراتی دارد که بی شک بر گرفته از نظرات استادش سقراط است: "کسانی که از ظلم و ستم می‌ترسند، برای این است که از تحمل آن وحشت دارند، نه این‌که از ارتکاب آن می‌ترسند".

او برای راه حل مسئله‌ی سیاست، یوتوپیایی را ترسیم می‌کند که به شدت به دموکراسی حمله‌ور خواهد شد که باز می‌توان تأثیر مرگ استاد را در این متد نیز شاهد بود.

افلاطون از این حیث دموکراسی را مورد نقد قرار می‌داد که می‌گفت: مبنای اصلی دموکراسی عبارت است از این‌که همه در احراز مناصب دولتی و تشکیلات مملکت دخیل و مساوی باشند، این تفکر از دیدگاه اول بسیار عالی می‌نماید ولی عاقبتی شوم و وخیم را به دنبال خواهد داشت، چرا که مردم برای انتخاب اصلح‌ترین و به‌ترین حکمرانان اطلاعات کافی ندارند، عمدتاً تصمیم آن‌ها بر مبنای کلام عامه که تحت تأثیر کلام اشراف و طبقات حاکمه است شکل می‌گیرد.

افلاطون هرچه پیش‌تر فکر می‌کند پیش‌تر به‌حیرت می‌افتد که چه‌گونه انتخاب حکام و زعمای سیاسی را به دست مشتکی مردم هوس باز ساده دل می‌سپارند که در تاریکی و پشت پرده‌ی دموکراسی تماماً سیاست‌های حاکمان اولیگارشی را به حرکت در می‌آورند بنابراین او یوتوپیایی را ترسیم می‌کند که در آن اصلح‌ترین و به‌ترین مردمان بر توده حکومت کنند.

او نسخه‌اش را با تربیت عمومی کودکان تحت یک تربیت واحد معرفی می‌کند تا رفتار واحد از تکرار رفتار پدر و مادر و القای آن به کودک جلوگیری شود. همچنین او معتقد است که جمهوری مطلوبش باید دارای تربیت جسمی و تربیت واحد انسانی باشند. او در دوره‌ی دیگر نظم روحی و فکری را لازمی افراد جامعه می‌داند که حاکمیت بایستی از طریق ابزاری همچون موسیقی در تشکیل آن بکوشد. افلاطون معتقد است که بازه‌ی 10 تا 16 سالگی باید به تمرین روح لطیف با استفاده از موسیقی پرداخت چرا که موسیقی روح انسان را نظم خاصی می‌بخشد.

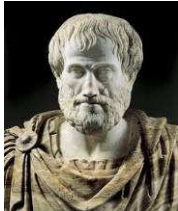
سپس او معتقد است که اگر قوای روحی با این آزادی رشد یابد و قوای جسمی با ورزش تقویت شود، حکومت مطلوب ما دارای چنان پایه‌ی روحی و جسمی خواهد بود که آن‌را برای هرگونه توسعه و بهبود یاری خواهد نمود. ولی علاوه بر این یک پایه‌ی اخلاقی لازم است:

افراد باید بدانند که اعضای یک‌دگرند و باید با هم مهربان باشند و در برابر هم مسئولیت دارند. ولی انسان‌ها چون ذاتاً حریص و حسود و شهوت پرستند، چه‌گونه می‌توان اطمینان حاصل کرد که آنان به نحو احسن با هم رفتار خواهند کرد؟ یا باید قوای نظامی و پلیسی همه جا حاکم شوند که خشن، پرخرج و تحریک آمیز است و یا باید برای تضمین مقتضیات اخلاقی جامعه از نیروی یک قدرت ماوراء الطبیعه استفاده کرد، باید "مذهب" ایجاد کنیم. در این‌صورت تنها وسیله‌ی توضیح این مسئله که تقسیم افراد به طبقات مختلف، به فرمان الهی نسبت داده شده و قابل نقض نیست و اشک و ناله‌ی افراد در فرمان الهی چیزی را تغییر نخواهد داد.

او بعد از این مسئله برای افراد اصلح انتخاب شده برای رأس حکومت، نسخه می‌پیچد و می‌گوید که ما باید به آنها فلسفه بیاموزیم، آنها باید به روشنی فکر و تعقل کنند و سپس فن سیاست را بیاموزند. او تقسیم مشاغل و مناصب دولتی را بر اساس لیاقت و شایستگی افراد می‌داند، نه پارادایم‌های جنسیت و یا طبقه و ... ی افراد. او در جواب کسانی که وصول یوتوپیا (مدینه‌ی فاضله) او را امری غیر ممکن و خیالی می‌دانستند می‌گفت: "آرزوها و آمال ما بی‌ارزش نیستند، اهمیت آنها در این است که بتوانند دنیای به‌تری را برای ما متصور کنند. انسان حیوانی خیال پرور است، ما به پس و پیش خود نگاه می‌کنیم و بر آنچه در دسترس ما نیستند اندوه می‌خوریم، این امر بی‌هوده نیست چه بسا رؤیاهای ما از این ناتوانی و یأس سرچشمه گیرند".

سرانجام پادشاه سیسیل از افلاطون خواست تا کشورش را به مدینه‌ی فاضله تبدیل کند و افلاطون چون تصور می‌کرد که تربیت یک نفر از یک قوم آسان‌تر است، این دعوت را پذیرفت. ولی حاکم سیسیل بعد از مدتی دریافت که مطابق طرح افلاطون یا خود باید فیلسوف شود و یا باید از حکومت کناره‌گیری کند و در نتیجه کشمکش تلخی بین وی و افلاطون در گرفت و افلاطون را به بردگی فروختند و بعد از مدتی شاگردانش متوجه شدند و افلاطون را از بردگی رها کردند.

او در اواخر عمر به خوشی و خرمی زندگی می‌کرد، شاگردان وی همه جا پراکنده شدند و موفقیت وی همه جا شهرت یافت. او آکادمی فلسفه را تأسیس و در آنجا فلسفه تدریس می‌کرد و در آخر در جشن عروسی یکی از شاگردان اش در سن 80 سالگی به خواب ابد رفت.



ارسطو و علم یونانی :

ارسطو در شهر استاگیرا از شهرهای مقدونیه به دنیا آمد. ارسطو از شاگردان افلاطون بود. او بسیار بی‌نظم، هوس باز و ولخرج بود. نفوذ عقاید افلاطون در تمام نظریات ارسطو حتاً آنها که به شدت ضد افلاطونی بودند دیده می‌شود. او در مقطعی از زمان به دعوت فیلیپ پادشاه مقدونیه برای آموزش اسکندر پسر وی ره‌سپار می‌شود، او از بنیان‌گذاران فن منطق بود. او منطق را هنر می‌دانست، چرا که ذهن انسان بدون توجه به تمام امور، تنها به درست اندیشیدن می‌پردازد، همچنان که یک پیاپیست بدون رنج و زحمت با حرکت انگشتان از پیانو صدای دل‌نواز بیرون می‌آورد.

در منطق، ارسطو برای تعریف یک شئی یا اصطلاح این طور عنوان می‌کند: "هر تعریف خوبی از 2 بخش تشکیل شده است: نخست، صفات مشترکی را که شئی مذکور با یک گروه یا دسته معنی دارد بیان کنیم. مثلاً انسان در درجه‌ی اول یک حیوان است، جزء دوم انسان در فلسفه‌ی ارسطو، موارد تمایز و تفکیک شئی مذکور را از سایر پدیده‌ها بیان کنیم. بدین ترتیب، انسان در فلسفه‌ی ارسطو، "حیوان عاقل" است. فصل تمایز شئی مذکور با سایر افراد دیگر در این گروه عاقل بودن است. بعد از مسئله‌ی تعریف منطق ارسطو به مسئله‌ی مهم دیگری می‌رسیم که جنگ بزرگ میان ارسطو و افلاطون توسط ارسطو برپا شده است و آن مسئله‌ی "کلیات" است. ارسطو کل را یک ویژگی عامه می‌داند که قابلیت انطباق با اجزا، طبقه و گروه‌های دیگر را داراست ولی این تصورات صرفاً خاصیت سوپژکتیو دارند و صرفاً ذهنی‌اند، آنها "اسما" می‌باشند نه "اشیاء"، در حالی که اطراف ما جهانیست که اشیاء مشخص و جزئی، نه امور کلی و ذهنی‌اند.

او معتقد بود که افلاطون کلیات را دارای وجودی خارجی و عینی می‌داند که سابقه‌ی کلیات را پیش‌تر از جزییات می‌داند. ارسطو یک رئالیست (واقعیت‌گرا) به تمام معنا بود، چرا که فقط با شئی خارجی سر و کار دارد در حالی که افلاطون در امور ذهنی مستقبل فرو رفته است. در نظر ارسطو افلاطون چنان شیفته‌ی کلیات است که در نظرش جزییات به وسیله‌ی کلیات محقق می‌شوند. او نیز مانند افلاطون پیش‌تر رفتارهای مذموم را دارا بود.

همچنین ارسطو نظرات جالبی نسبت به مابعدالطبیعه دارد، ارسطو شئی را در عالم پدیده‌ای می‌داند که برای استکمال خویش در حرکت است. در میان علل فراوانی که حادثه‌ای را به وجود

می‌آورند، علت غایی از همه مهم تر است. ارسطو معتقد است که کیفیت ساختمان و امر باطنی غایت یک پدیده را تعیین می‌کند. او همچنین امر حرکت را امری دارای آغاز و غیر ازلی می‌داند. اگر چه ماده‌ی ازلی را قبول دارد، ارسطو معتقد است که حرکت اساساً مبدایی لامکان، بدون جنس، عواطف و احساسات و لا یتغیر و ابدی می‌باشد.

او بر طبق فلسفه‌ی اسکولاستیک، خداوند را "فعل محض" می‌داند. او برای تمام موجودات یک نفس مبدا قائل است و معتقد است که نفس مبدا حرکت تمام موجودات می‌باشد. ارسطو می‌گوید: "خدا موجودی خود آگاه و فعل آگاه محض است که هیچ فعلی از وی سر نمی‌زند. او چون کمال مطلق است نمی‌تواند به چیزی میل کند و چون نمی‌تواند به چیزی میل کند، پس هیچ کاری نمی‌کند. او تنها و تنها به مشاهده‌ی جوهره‌ی خویش که جوهره‌ی تشکیل دهنده‌ی اشیا است می‌پردازد. بیچاره‌ی خدای ارسطو مانند خداوندی که همه چیزش را به اعمال خود می‌سپارد، خداوند ارسطو همان امر نمادین شده‌ای است که شبیه به شخصیت خود ارسطو می‌باشد، پادشاهی‌ست که سلطنت می‌کند نه حکومت، آرام، بی‌حرکت و مشاهده کننده، خداوند وی دقیقاً انعکاسی از شخصیت خود ارسطو می‌باشد"

همچنین ارسطو در مبحث اخلاقیاتش هدف و غایت زندگی را سعادت و خوشبختی انسان می‌داند و می‌گوید: "ما سعادت را تنها برای سعادت می‌جوئیم، در حالی که لذت، شرافت و علم را برای رسیدن به سعادت می‌خواهیم". ارسطو نیروی تفکر انسان را بزرگ ترین فضیلت انسان نسبت به سایر حیوان‌ها می‌داند. او در آخر شرط اساسی سعادت را زندگی عقلانی معرفی خواهد کرد که قدرت و افتخار خاص انسانی‌ست. همچنین ارسطو همواره حد اعتدال را می‌ستود، نیچه این پارادایم فلاسفه‌ی یونان باستان را این‌گونه مورد نقد قرار می‌دهد: جمله‌های ارسطو، سقراط و عقلای سبعی یونان بر معبد آپولون بدین دلیل بوده که یونانیان را از حرارت و تندگی که مخصوص آنها بوده است باز دارد.

در مقوله‌ی سیاست، ارسطو به شدت عاشق محافظه‌کاری بود و این به علت مصایب و مشکلاتی بود که دموکراسی یونانی در بطن خود داشت. طبیعی‌ست که چنین اخلاقی که بر اصول نجابت و اشرافیت باشد، یک فلسفه‌ی سیاسی آریستوکراسی خواهد بود. ارسطو با نظریه‌ی آرمان‌شهر افلاطون مخالف بود، او به این امر که در یک جامعه همه با هم برادر و برابر باشند، اهمیت نمی‌داد و می‌گفت: اگر همه با هم برادر و برابر باشند دیگر هیچ برادری وجود نخواهد داشت. این‌جاست که دیگر سفیسطه‌های منفعت محور ارسطو رو شده و خواننده در می‌یابد که هر جا منبع در آمد باشد فلسفه‌ی ارسطو نیز آن‌جاست.

ارسطو همچنین نسبت زن را به مرد، همانند نسبت غلام به مولا، بدن به روح و نسبت اقوام وحشی به اقوام یونانی می‌داند. در واقع ارسطو زن را مرد ناقصی می‌داند که در مرحله‌ی پایین‌تری رشد و نمو می‌یابد. به حسب طبیعت ارسطو جنس نر را مافوق جنس ماده می‌داند. نر حاکم و ماده محکوم است و ارسطو این قانون را شامل تمام افراد بشر می‌داند. او با رد تربیت مشترک مرد و زن معتقد است که در تربیت افراد بایستی که اختلاف زن و مرد را در تربیت زن و مرد در نظر گرفت نه تشابه آنها را.

ارسطو در نظریه‌ی حکومت عامه با هومر هم عقیده است: "حکومت عده‌ی کثیر خوب نیست، بگذار یک نفر حکومت کند". اما از جهتی دیگر این امر را نیز به لحاظ تجمع قدرت زیاد در یک محل مورد نقد قرار می‌دهد. او به‌ترین طرز عملی حکومت را زعامت عده‌ای افراد با کفایت، خیر و شریف در یک‌جا می‌داند.

ارسطو در پایان عمر و با بالا گرفتن تشنج در آتن توسط یونانیان طرفدار اسکندر مقدونی از آتن گریخت و با این فلسفه که نمی‌خواست یونانیان جنایت دیگری علیه فلسفه مرتکب شوند و چون تمام افراد را مخالف خود می‌دید، با خوردن زهر شوکران به زندگی خود پایان داد.

بازخوانی و نگاهی بر تاریخ فلسفه‌ی کاسموس _ (بخش دوم)

شنبه هشتم تیر 1387

" از ارسطو تا رنساس "

بعد از مرگ سقراط، شاگردان وی به 2 گروه تقسیم شدند، گروه اول افرادی که تفکر لاقیدی را و گروه دوم افرادی که تفکر اپیکوری (لذت محوری) را ترویج می‌دادند.

با ضعف یونانیان و غارت آن‌ها توسط رومیان، رومیان تفکر لاقیدی آتینیان را به شهرها و روستاهای خود بردند تا این‌که ما به دوره‌ی مسیحیت می‌رسیم، دوره‌ای که فضای تنگ و خفه کننده از قوانین پاپ‌ها و سلاطین اروپا را تسخیر می‌کند. در این دوره منظره‌ی تاریخ عوض می‌شود. در رُم انحطاط زراعت و دگردیسی ثروت به فقر را شاهد هستیم. تشکیلات قدرت رومی از هم پاشیده می‌شود و قدرت رو به ضعف می‌نهد و غرور و افتخار رومی به بی‌حسی و لاقیدی تبدیل می‌شود.

خانواده‌های کوچک و تربیت یافته‌ی رومی به عشیره‌های بزرگ و خشن جاهل ژرمنی بدل گشتند، فرهنگ دوره‌ی بت پرستی در برابر آداب و سنت شرقی تسلیم شده و به طور نامریی تمام امپراتوری به دست پاپ‌ها می‌افتد.

کلیسا که در قرون نخستین از طرف امپراتوران حمایت می‌شد، به تدریج قدرت را از دست آن‌ها می‌گیرد و تعداد کلیساها و قدرت و ثروت و نفوذشان به شدت بالا می‌گیرد ولی همچنان‌که خود کلیسا می‌دانست این وحدت و نفوذ در اروپا مستلزم ایمان مشترکی بود که از قوای مافوق الطبیعه نیرو گرفته از گردش روزگار و تغییرات اجتماعی در امان باشد. در نتیجه اصول لایتغیر و قاطع و صریحی را مانند سرپوشی بر روی فکر اروپای جوان گذاشته بود. اما دیر یا زود می‌بایست این تار درهم تنیده به دور انداخته شود.

پس از هزار سال فضای اختناق آمیز و بسته‌ی کلیساها و سلطه‌ی پاپ‌ها با قدرت مطلقه‌شان بالاخره رو به افول نهادند. در چهارسوی تجارت شهرهایی به وجود آمدند که در آن علوم نشر و نمو می‌شدند. ملاحان دلیر در دریاها وضع زمین را که بر بشر مجهول بود روشن ساختند.

راصدان شکیبا که به دوربین نجومی مجهز بودند، از دایره‌ی اصول پا بیرون گذاشته و جهل بشر را درباره‌ی آسمان‌ها از بین بردند. در دانشگاه‌ها و صومعه‌ها مباحثات و محفل‌های عزلت‌نشین دور انداخته شدند و به کاوش‌های علمی پرداختند. بیداری و روشننگری در این دوره از راجر بیکن آغاز و با لئو ناردو داوینچی که دریایی بود، در نجوم با کوپرنیک و با گالیله به حد نهایت خود رسید.

به‌همان اندازه که علوم رشد می‌کرد، ترس از میان می‌رفت و کسی دیگر مجهولات را نمی‌پرستید، بلکه سعی می‌کرد بر آن فائق آید. اطمینان روح جدیدی در مردم دمید و سدهای فکری که توسط کلیساها درست شده بود، یک در یک درهم شکست.

این عصر، عصر امید و عمل بود که در هر میدانی، اقدامات و فعالیت‌های جدید به عمل می‌آمد و دنیا منتظر آواز روح جدیدی در کالبد خود بود. این روح جدید از فرانسیس بیکن آغاز گشت "تواناترین مغز قرون جدید".

بازخوانی و نگاهی بر تاریخ فلسفه‌ی کاسموس _ (بخش سوم)

یکشنبه نهم تیر 1387



زندگی سیاسی فرانسیس بیکن

بیکن در سال 1561 میلادی در لندن (یورک هاوس) در منزل پدر خویش سربیکن متولد شد. پدر وی 20 سال مهربار سلطنت ملکه الیزابت بود. در این سالها پس از شکست نیروی دریایی اسپانیا و کشف آمریکا، تجارت بریتانیا در تمامی دریاها توسعه گرفت و ادبیات انگلیسی با شعر اسپنسر و نثر سیدنی رونق گرفت. صحنه‌های تئاتر با درام‌های شکسپیر و مارلو و بن‌جانسون به لرزه در آمد. مسلماً در چنین محیطی شخص با قریحه‌ای چون بیکن باید پرورش می‌یافت.

در 12 سالگی او به کمبریج ترینیتی برای خواندن فلسفه رفت، ولی پس از 3 سال آنجا را ترک کرد. در حالی که از تعبد به ارسطو و فلسفه‌ی اسکولاستیک به ستوه آمده بود، از فلسفه به سیاست روی برگردانید.

او به تدریج در مناصب حکومتی به سرعت بالا رفت و توانست به مشاور قضایی، معاون دادستان کل و به مقام صدر اعظمی برسد. او به مانند گوته، علمی را که به عمل منتهی نشود مسخره می‌کرد. "باید دانست که در صحنه‌ی زندگی بشر، تنها خدا و فرشتگان تماشاچی محض اند، بنابراین او را می‌توان از آغازگران مکتب پراگماتیسم (عمل‌گرایی) دانست. به علاوه خدا و دینش به مانند دین پادشاه با وطن خواهی توأم بود. با این‌که بسیاری او را به الحاد متهم می‌کردند، ولی به شدت از این لقب روی گردان بود. ارزش بیکن در روان‌شناسی، بیش‌تر از سایر علوم چون الهیات و اخلاق بود. وی یکی از تحلیل‌گران شکست‌ناپذیر روح بشر است. سخنان او درباره‌ی مبتذل‌ترین موضوعات نو و اصیل بود. "مردی که ازدواج می‌کند، از همان روز اول هفت سال پیر می‌شود".

با این‌که او زمان زیادی را برای آزمایش عشق، فرصت داشت، اما هیچ وقت نتوانست آن را به‌راستی درک کند. او بیش‌تر از عشق به دوستی اهمیت می‌داد، اگرچه درباره‌ی آن هم سوءظن دارد. "در این جهان دوستی کم پیدا می‌شود" و یا "آنها که رفیق ندارند و خود را رفیق خود می‌دانند مردمان قسی القلب و خون‌خواری اند".

او در کتاب مقالات درباره‌ی سیاست برای کسی که خواهان قدرت است محافظه‌کاری را امری طبیعی می‌داند و طالب قدرت مرکزی نیرومند و فردی و صریحاً از نیروهای نظامی (میلیتاریسم) دفاع می‌کند. همچنین او به مانند ارسطو به جلوگیری از انقلاب دستور می‌دهد. "به‌ترین راه جلوگیری از انقلاب و عصیان از بین بردن ماده‌ی عصیان است. ماده‌ی عصیان یا فقر زیاد یا عدم رضایت است، موجبات و علل انقلاب عبارتند از بدعت در مذهب، مالیات‌ها، نقض قوانین و عادات، حذف امتیازات، بی‌دادگری عمومی، ترقی مردم نالایق و بالاخره هر چه مردم ناراضی‌تر باشند و این امر مشترک آنها را متحدتر کند". او همچنین راه خوب را برای اجتناب از انقلاب‌ها تقسیم عادلانه‌ی ثروت می‌داند. "ثروت به منزله‌ی کود برای زمین است، یعنی زمانی می‌تواند مفید باشد که یکجا جمع نشود". ولی معنی این حرف حکومت اشتراکی یا حتی دموکراسی نیست، بلکه او می‌خواهد که نخست از مالکین، قشون داوطلبی تشکیل شده و بعد برای اداره‌ی حکومت روش حکومت اشرافی با پادشاهی و رهبری یک فیلسوف برقرار گردد. او در پایان با دچار شدن به تب نامنظمی که در تمام عمر بدان دچار بود نتوانست با مرض مبارزه کند و در 9 آوریل 1626 در سن 65 سالگی درگذشت. بیکن در وصیت‌نامه‌اش این سخنان غرورآفرین را نوشت: "من روح خود را به خدا، جسم را به گور، نام خود را به قرن‌های بعد و اقوام جهان تقدیم می‌کنم. اقوام جهان و اعصار بعد از من این هدیه را بپذیرند".

بازخوانی و نگاهی بر تاریخ فلسفه‌ی کاسموس _ (بخش چهارم)

سه شنبه یازدهم تیر 1387



در باره‌ی اسپینوزا:

سرگذشت پرحادثه و دربه‌دری‌های قوم یهود در زمان فتح اورشلیم در سال 70 میلادی توسط رومیان و سپس دربه‌دری آنها تا سال 1598 در کشورهای پرتغال، هلند، آفریقا و ... پایه‌های ذهنی و روحی فیلسوف بزرگ عصر یهود یعنی باروخ اسپینوزا را تشکیل می‌داد.

پدر اسپینوزا از بازرگانانی بود که همواره در امور خود کامیاب بود، ولی پسرش باروخ هیچ علاقه‌ای به تجارت نداشت و ترجیح می‌داد بیش‌تر وقت خود را در کنیسه یا دور و بر آن بگذراند و به مطالعه‌ی تاریخ و دین قوم یهود مبادرت داشت. به زودی از مطالعه‌ی تورات به قرائت تفاسیر دقیق و صحیح "تلمود" پرداخت و پس از آن سرگرم نوشته‌های میمونی و لوی بن جرسن و ابن عزرا و حسدای کرسکاس گردید و ولع شدیدی به فلسفه‌ی عرفانی ابن جبرول و علوم غریبه‌ی موسی قرطبی پیدا کرد. در ابتدا عقیده‌ی موسی قرطبی را درباره‌ی وحدت خدا و جهان نظری، نظر وی را به خود جلب کرد و عقیده‌ی ابدیت بن جرسن را تعقیب و از حسدای کرسکاس این رأی را گرفت که عالم به منزله‌ی جسم خداست.

هرچه اسپینوزا درباره‌ی ادیان و مسایل صریح بیش‌تر می‌خواند و می‌اندیشید، یقینات ساده‌ی وی بیش‌تر به شک و تردید بدل می‌گشت. کنج‌کاوی اسپینوزای یهودی را وادار کرد تا آثار متفکران مسیحی را بخواند تا درباره‌ی مسایل مهمی از قبیل ذات خداوند و سرنوشت بشر، بیش‌تر مطالعه کند. او نزد معلم هلندی به نام "وان دن انده" شروع به تحصیل زبان لاتین کرد و خود را در میدان وسیع‌تری از آزمایش و دانش وارد ساخت. این معلم خود نوعی از الحاد را داشت و حکومت‌ها و عقاید و آرا را مورد نقد قرار می‌داد تا این‌که در سال 1674 در توطئه‌ای بر ضد پادشاه فرانسه شرکت کرد و پس از شکست توطئه‌شان، به دار آویخته شدند.

اسپینوزا پس از یادگیری لاتین، عقاید سقراط، افلاطون و ارسطو را از نظر گذرانید و حتّاً به دوران ماقبل سقراط رجوع و آثار فلاسفه‌ی کائوس را نیز مطالعه کرد. او به شدت تحت تأثیر فلاسفه‌ای همچون دیمقراطیس قرار گرفت که در باره‌ی مادی بودن اجزای هستی نظر می‌دادند. همچنین او آثار فلاسفه‌ی اسکولاستیک را نیز مورد مطالعه قرار داد.

او سپس عقاید برونو (1548_1600) را مطالعه کرد. برونوبی که توسط دستگاه انگیزاسیون به مرگ بدون خون‌ریزی محکوم شده بود. او سپس مکتب اصالت اندیشه‌ی دکارت را خواند. هسته‌ی مرکزی افکار دکارت، اولویت ضمیر و وجدان بود. او چنین استدلال می‌کرد که ذهن خود را بلا واسطه و مستقیم در می‌یابد، ولی هیچ چیز دیگر بدین ترتیب نمی‌تواند خود را دریابد و علم ذهن به علم خارج به وسیله‌ی جهاتی‌ست که از راه حواس و مدرکات وارد ذهن می‌شود و هر فلسفه باید از ذهن شروع شود. دکارت به شدت میل داشت که تمام عالم را به جز خدا و روح با قوانین مکانیکی تفسیر کند. در سال 1656 اسپینوزا به تهمت کفر و الحاد به دادگاه شیوخ کنیسه احضار و در آنجا به تکفیر و الحاد از جامعه‌ی یهود محکوم شد. او اخراج و تکفیر را در ظاهر به راحتی پذیرفت، اما ما شاهد تأثیر این تکفیر و طرد وی در تمام نظریات وی خواهیم بود. او طرد شد اما به هیچ گروه یا مذهب دیگری نگرید و تمام عمر را تنها به سر برد. کتاب‌هایی که در زمان عمر اسپینوزا به چاپ رسید عبارتند از: "اصول فلسفه‌ی دکارت"، "رساله‌ای در باب دین و دولت".

در رساله‌ی دین و دولت اسپینوزا معتقد است که بیان تورات به این دلیل با استعارات و تمثیل توأم است، نه برای این‌که انبیا مجبور باشند که در سبک شرقی تمایلی به تزئین گفتار خود داشته باشند، بلکه به این جهت است که انبیا مجبور بوده‌اند که برای تبلیغ دین خود مردم را تحریک کرده و گفتار خود

و دین‌شان را با قریحه و ذائقه‌ی مردم سازگار کنند. معجزات خداوندی و تجلیات مختلف مردم در ادیان مختلف دقیقاً از این‌جا نشأت می‌گیرد. اسپینوزا معتقد بود که اگر براساس دید عامه تورات را شرح و تفسیر کنند، چیزی خلاف عقل در آن نخواهد یافت، ولی اگر به معانی و الفاظ آن توجه شود، آن‌را پر از اشتباه و تناقض و اموری که مسلماً از محالات و ممتنعات است خواهیم یافت. او معتقد است مردم خواهان دینی هستند که سوبرکتیویته‌ی آنان را تحریک کند و با روان توده آمیخته باشد، اگرچنین دینی سست و متزلزل شود در پی ایجاد دینی دیگر خواهند بود. او با دیدی یک‌سان به دین موسی و عیسی می‌نگرد و در ادامه عدم بقای یهود را در گرو فشار مسیحیان و تعصب و گریز یهود نمی‌داند. همچنین اسپینوزا الاهیت مسیح را قبول ندارد، ولی او را در میان نوع بشر، مقدم می‌دارد. همچنین او در کتاب "اصلاح قوه‌ی مدرکه"، صور مختلف علم را به 4 دسته تقسیم می‌کند: او نخستین قسم علم را علمی می‌داند که از افواه مردم حاصل می‌آید. قسم دوم را علمی می‌داند که از راه تجربه حاصل می‌شود. قسم سوم را علمی می‌داند که از استدلال مستقیم یا علم حاصل از راه استدلال به دست می‌آید و بالاترین قسم علم را علم حضوری و بدون واسطه می‌داند.

او علم به صور و نسبت جاودانگی اشیاء را علم شهودی می‌داند بنابراین او علم شهودی را علمی می‌داند که در ماورای اشیاء می‌خواهد از قوانین و نسب ابدی آن آگاه گردد. او هم‌چنین میان سلسله امور ناپایدار هستی و سلسله امور جاودانی و پایدار فرق اساسی می‌نهد: "امور ناپایدار جهان اشیاء، عوارض و اعراض است و امور ناپایدار جهان قوانین و ذوات. او هم‌چنین در باب اخلاق، خدا، طبیعت، ماده و روح و عقل و اخلاق و . . . رساله‌ها دارد.

آخرین اثر وی رساله سیاسی وی است که ناتمام باقی ماند. او تفاوت را در فلسفه‌ی سیاسی میان تشکیلات جامعه قبل و بعد از پیدایش بحث می‌کند و با مشاهده‌ی رفتار دولت‌ها، تصویری از نظم طبیعت یا به‌تر بگوییم، بی‌نظمی را به‌دست می‌دهد: "بشر دوستی و خیرخواهی میان دولت‌ها وجود ندارد". او معتقد است که مردم بالفطره حاضر نیستند که در نظم اجتماعی شرکت کنند، بلکه ترس از خطر موجب همکاری و تعاون می‌شود و این همکاری به تدریج غرایز اجتماعی را نمو می‌دهد و سپس تقویت می‌کند.

او مردم را افرادی می‌داند که ذاتاً هواخواه افراد و دشمن قوانین و عرفاند. غرایز اجتماعی را غرایز فردی متأخرتر و ضعیف‌تر می‌داند. او مانند روسو انسان را بالفطره خوب نمی‌داند، بلکه انسان را تحت تأثیر نیازهای اجتماعی خود و همانند سازی دیگران با خود تعریف می‌کند: "ما آنچه را که شبیه خود ماست دوست می‌داریم".

او بدین ترتیب می‌اندیشد: "در توسعه و تکامل تشکیلات اجتماعی، قانون انفرادی قدرت را در برابر تشکیلات اجتماعی معدوم می‌داند و معتقد است جزیی از قدرت یا حکومت ذاتی شخص تسلیم حکومت و تشکیلات اجتماعی شده و در عوض قدرت باقی مانده برای فرد مستحکم و وسعت داده شده است، قانون برای این ضروری‌ست که مردم گرفتار شهوانیات و احساسات‌اند". او دموکراسی را شکل معقول حکومت می‌داند. در دموکراسی او به دولت اجازه داده می‌شود که بر اعمال افراد نظارت داشته باشد، اما اجازه نمی‌دهد که دولت بر افکار و اندیشه‌ی شخص مسلط شود، با وجود این اسپینوزا از دموکراسی نیز نقدهایی دارد. او معتقد است که دموکراسی به عنوان تعدیل‌کننده‌ی قدرت نمی‌تواند به تنهایی خرد و حکمت را ایجاد کند، پس از مدتی بر اثر میل به تسلط قدرت، دموکراسی به حکومت آریستوکراسی (حکومت اشراف) تبدیل می‌شود. او هم‌چون افلاطون دموکراسی را تنها با روی کارآمدن بهترین و اصلح‌ترین افراد جایز می‌داند. او هنگامی که فصل دموکراسی کتاب را می‌نوشت، وفات یافت.

در توصیف باروخ همان به که ارنست رنان در مجلس پرده برداری از مجسمه‌ی اسپینوزا بر زبان می‌راند: "خوار و زیون باد آن‌که هنگام عبور از این‌جا به قیافه‌ی نجیب و متفکر اسپینوزا ناسزا بگوید. هرکه از راه این مرد برود به وی خواهد رسید. سیاحان متفکر که در قرون آینده خواهند گذشت او را سرلوحه‌ی خود قرار داده و معتقدند که او مظهر الهیات است که این‌جا متجلی شده است".

بازخوانی و نگاهی بر تاریخ فلسفه‌ی کاسموس _ (بخش پنجم)

جمعه چهاردهم تیر 1387



ولتر و انقلاب روشنگری فرانسه :

ولتر قیافه‌ی جالبی نداشت، زشت و خودخواه و سبک و وقیح و بی‌اعتناء، حتّاً بی‌ادب بود. با این‌همه بی‌اندازه خوش‌محضر و مهربان بود و در راه کمک به دوستان از بذل مال و نیرو دریغ نمی‌داشت. در نابود ساختن دشمنان نیز همین‌طور بود، چنان‌که می‌توانست با یک نوک قلم، خصم را از پا در آورد و همین‌که دشمن اولین قدم را برای آشتی برمی‌داشت وی تسلیم می‌شد، خلاصه مردی بود جامع اضداد.

در حقیقت ولتر غیر از این‌ها بود و این صفات چه خوب و چه بد در مرحله‌ی دوم قرار داشت. او هوشی سرشار و بی‌پایان و تاب‌ناک داشت. آثار او تا 99 جلد می‌رسد. اما متأسفانه امروزه در حق این خالق بزرگ نمایشنامه‌ها و مرد پیروز میدان مبارزه با کلیسا و خرافات کم‌لطفی می‌شود چرا که آثار این بزرگ کمتر مطالعه شده است. او بی‌شک از بزرگ‌ترین نویسندگان قرن 18 بود.

ولتر و روسو برای سست کردن پایه‌های خرافات و جهل سایه گسترده در اروپا لازم بود که احساس و اندیشه را جانی نو بخشیده و اذهان مردم را برای آزمایش و تغییر آماده سازند. آن هنگام که لویی شانزدهم آثار ولتر و روسو را مطالعه می‌کرد گفت که: "این 2 نفر فرانسه را به باد داده‌اند". یعنی سلطنت و تاج و تخت او را. ولتر معتقد بود که هیچ چیز همانند تعلیم و تربیت آزاد کننده نیست، بنابر این وظیفه‌ی آزاد ساختن فرانسه را بر عهده گرفت. فرانسه با ولتر تفکر را آغاز نمود. ولتر که نام اصلیش "فرانسوا ماری آروئه" بود، در سال 1694 در پاریس از خانواده‌ای اشراف زاده به دنیا آمد. تولد وی با رنج و زحمت همراه بود چرا که مادرش با تولد وی از دنیا رخت بریست. ولتر به محض این‌که نوشتن را فراگرفت، شروع به شعر گفتن کرد. اطلاعات ولتر در ابتدا از یک کشیش عیاش سرچشمه گرفت. این کشیش همان‌طور که راه دعا نماز را به ولتر آموخت، راه شک و تردید را نیز به وی آموخت.

ولتر کم‌کم راه استدلال را فراگرفت و زمانی که هم‌سالان وی در کوچه مشغول بازی بودند، وی با علما در مسایل الهیات و کلام بحث می‌کرد. او زندگی فکری خود را با ادبیات آغاز نمود. زندگی ولتر سراسر پر از درد و رنج و شوق زندگی بود. او در زمان لویی چهاردهم به باستیل تبعید شد و به دلایل نامعلوم نام ولتر را برای خود برگزید و به طور جدی به شعر گروید. او در زمان زندانی شدنش در باستیل مجموعه شعری حماسی به نام "آنریاد" را سرود که شهرت او را در تمام شهرهای فرانسه بسط داد. او کم‌کم به نوشتن نمایش‌نامه سوق پیدا کرد، به طوری که پس از زندان با یک جهش به روی صحنه تئاتر رفت، به طوری که نمایش‌نامه‌ی ادیپ وی 45 روز تمام به نمایش در آمد و گوی سبقت را از تمام نمایش‌های دیگر ربود. او مدتی به بیماری آبله دچار شد و تا مرحله‌ای بسیار وخیم بیماریش عود کرد، در این مدت نمایش‌نامه‌ی "آنریاد" وی توسط ناشری نامعلوم پخش شد و در نتیجه وی به تبعید دوباره‌ای محکوم شد و این بار به انگلستان رفت. او در آنجا توانست انگلیسی فراگیرد و با ادبیات انگلیسی آشنا شود. همچنین او در این زمان با آثار بیکن، هابز و لاک آشنا شد و پس از مرگ نیوتن و با مطالعه‌ی آثار این دانشمند بزرگ، شیفته‌ی وی شد چنان‌که در کتابی به نام مردم انگلیس، بین آزادی مردم انگلیس و بردگی مردم فرانسه مقایسه‌ای انجام داد و در این کتاب به اشراف بی‌کار و کشیشان عشریه بگیر فرانسه حمله کرد. اما این کتاب چاپ نشد، دقیقاً 5 سال بعد او با اجازه‌ی نایب السلطنه‌ی فرانسه به پاریس برگشت و همان کتاب مردم انگلیس وی توسط ناشری ناشناس چاپ و همه جا منتشر گشت. او پس از تصمیم پارلمان فرانسه مبنی بر سوزاندن کتاب و پی‌گرد وی همچون

فلسوفی خوب پا به فرار گذاشت. او در سال های فرار شروع به نوشتن داستان هایی نظیر "زادینگ"، "ساده دل"، "خرد و کلان" و "دنیا بله آسان می گذرد" و ... کرد.

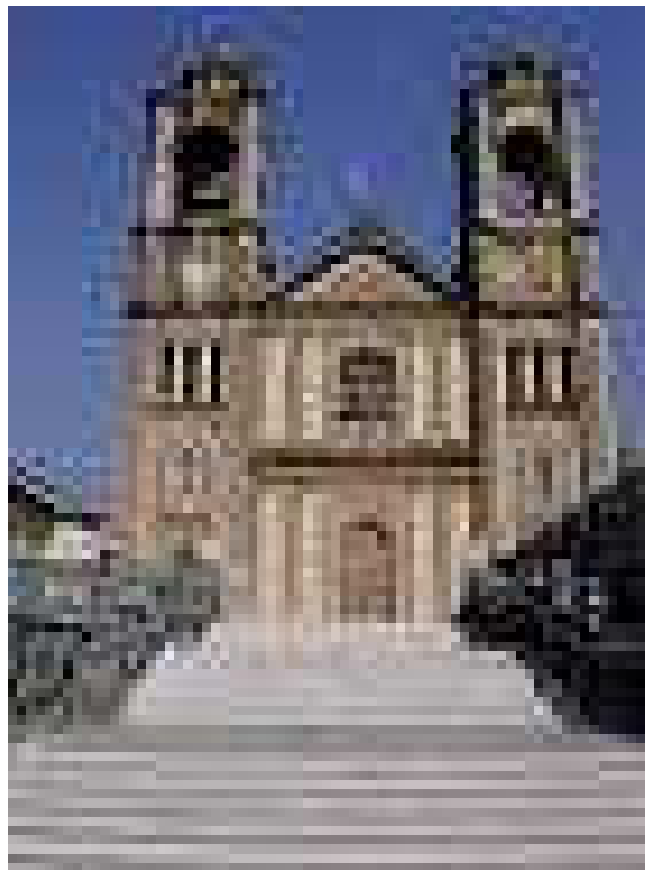
او در سال 1750 به دعوت فردریک پادشاه راهی برلین شد و با وی چنان رفتار خوب و به مساواتی شد که ولتر تا پایان عمر همواره لطف ها و رفتارهای فردریک را در سفرش به برلین می ستود. او در رساله‌ی باب طبایع و اخلاق و آداب، نخستین تاریخ فلسفه را نوشت و نخستین اقدام اصولی را در تهیه و تکوین فکر اروپایی برای بار اول به عمل آورد. دقیقاً به همین دلیل زمانی که از برلین به فرانسه برمی‌گشت فهمید که به خاطر این کتاب باز تبعید شده است. او پس از تبعید این بار به "له دلیس" رفت تا شاید بتواند در آنجا پناه‌گاه دایمی‌تری بیابد تا در صورت آزار قدرت‌مندان مدتی را بیاساید. او در این مدت کتاب "ساده دل" را در نقد با زبان طعن‌آوری نوشت. او در این کتاب با شرح و تفسیر مسخره آمیزی به الهیات قرون وسطا می‌تازد و داستان پسرکی را تعریف می‌کند که پس از وقایع بسیار و اعتقاد کامل به جبر و به تمام اصول مذهب کاملاً بی‌اعتقاد می‌شود.

در این ایام با وجود سخنان پر طمطراق کشیشان بر ضد دانش و جریان انتقادی ساخته شده در اروپا ناگهان کینه‌ای الحادی علیه کلیسا آغاز شد. نظرات انسان ماثین "لامتری" باعث تبعید وی شد و سال‌های تبعید وی به نوشتن کتاب "علم کتاب الحاد" انجامید. همچنین نویسنده‌ای دیگر به نام هلوسیوس، کتابی درباره‌ی اخلاق کفر و الحاد بر ضد کلیسا نوشت. آن‌ها معتقد بودند که جهل و ترس، خدایان را به وجود آورده و خیال بافی توده و فریب‌کاری طبقات حاکمه خدایان را آرایش داده است، ضعف بشری به پرستش این موجودات خیالی انجامیده و ساده‌دلی و زودباوری مردم باعث حفظ خدایان گشته است و خدایان به این دلیل توسط کشیشان و سلاطین حمایت شده‌اند تا از جهل مردم برای منافع خود استفاده کنند. سپس ولتر به داستان وارد می‌شود و مجموعه‌ی نوشته‌هایش به دایره‌ی المعارف فلسفی به نام "قاموس فلسفی" می‌انجامد. او در این کتاب مانند دکارت و لاک با شک آغاز می‌کند: "ما باید حساب کنیم، بسنجیم، اندازه بگیریم، مشاهده کنیم، ماهیت فلسفه این است و باقی خیال‌بافی‌ست".

ولتر چنان به جنگ کلیسا می‌رود که در سال‌های آخر عمر مجبور می‌شود تقریباً از مبارزه با ستم دست بردارد. از لحاظ سیاسی ولتر از اشکال گوناگون تعریف شده‌ی حکومت‌ها سر باز می‌زند. او از جمهوریت حمایت می‌کند، اما از نواقص آن نیز آگاه است. او در مقایسه‌ی جمهوریت با حکومت مطلقه چنین می‌گوید: "4 هزار سال است که بحث سر این است: اگر از توان‌گران پیرسی جواب خواهند داد که حکومت اشرافی به‌تر است و اگر از توده‌ی مردم، جمهوریت را ترجیح خواهند داد و فقط سلاطین طالب حکومت مطلقه‌اند، حال چه شده است که تمام مردم زمین اطاعت از سلاطین را گردن نهاده‌اند؟"

او به مانند یک جهان‌گرد به مسئله‌ی ملیت کاملاً بی‌اعتناست و به سختی می‌توان وطن پرستی به معنای حقیقی کلمه را در وی دید. او از جنگ و انقلاب به شدت متنفر است: "جنگ بزرگ‌ترین جنایت است چرا که هر مهاجمی برای توجیه حمله‌ی خود، بهانه‌ی معقول و ظاهر فریبی می‌تراشد". او برابری در حق و آزادی و تصرف اموال و حمایت قوانین را به طور مساوی قبول دارد، موضع وی در برابر مسئله‌ی برابری امری خیالی‌ست: "مردم یک مملکت نمی‌توانند همه در قدرت مساوی باشند، ولی می‌توانند همه مثل هم آزاد باشند". علاوه بر این او می‌خواست که بدون خون‌ریزی انقلاب کند. در این زمان روسو صدای اکثریت مردم بود و تشکیلات طبقاتی را که در تمام جامعه می‌دید، بازگو می‌کرد. اما انقلابی آرام و صلح‌جویانه، مردم ستم دیده را قانع نمی‌کرد، زیرا آن‌ها علاوه بر آزادی، برابری را نیز می‌خواستند و حتی طالب برابری بودند که به قیمت آزادی تمام شود، دقیقاً هنگامی که انقلاب به دست پیروان روسو از قبیل روبسپیر افتاد، برابری برقرار شد، اما آزادی خفه شد. فرانسه با دانش ولتر و روسو به لرزه در آمد و تخم انقلابی روشنگری در فرانسه کاشته شد. نزاع کهنه‌ی عقل ولتری با طبیعت‌گرایی روسو می‌رفت تا انقلابی بزرگ را به غایت برساند. ولتر کتاب "قرارداد اجتماعی" روسو را به شدت مورد نقد قرار داد، اما زمانی که متوجه شد که مقامات سوپرسی کتاب روسو را سوزانده‌اند، بر اصل معروف خود وفادار ماند: "من یک کلمه از سخنان روسو را قبول ندارم اما تا دم مرگ برای این‌که تو حق گفتن سخنان خود را داشته باشی مبارزه خواهم کرد". روسو به عقل ایمان کمتری داشت، او طالب عمل بود. او به کمک احساسات برادری و طبیعت‌گرایی خاص خود و تفهیم

تشکیلات طبقاتی در فرانسه، عناصر طبقاتی از هم پاشیده را دو باره متحد ساخت تا بنیان عادات کهنه و ارتجاعی را براندازد. ولتر همه‌ی بدگویی‌ها و نقدهای روسو از تمدن را نقد می‌کرد و معتقد بود که وضع انسان در تمدن بی اندازه به‌تر از وضع وی در حال توحش است. در این‌جا همان دور قدیمی ظاهر می‌شود، مردم مؤسسات و تشکیلات را به وجود می‌آورند و مؤسسات و تشکیلات مردم را، ولتر و آزادی‌خواهان معتقد بودند که از راه تربیت عقلی می‌توان به آرامی رفتار مردم را تغییر داد. ولی روسو و تندروان می‌گفتند که شکستن این دور ممکن نیست، مگر این‌که غرایز و اعمال شدید افراد بنای کهن تمدن را براندازد و به راه‌نمایی دل و احساسات، بنایی نو را به وجود آورد که در آن آزادی و برابری افراد حکومت کند. ولتر در 83 سالگی به پاریس رفت در حالی‌که پزشکان وی را از این سفر برحذر داشتند. در آن‌جا به تماشای نمایشنامه‌ی "ایرن" نوشته‌ی خودش رفت. مردم به افتخار حضور ولتر در میان دیالوگ بازی‌گران، تظاهرات عظیمی به راه انداختند. در این هنگام بود که ولتر حس کرد که زندگی از وی می‌گریزد، ولی مرگ بر همه کس حتا ولتر پیروز گردیده است، مرگ وی در سال 1778 در پاریس اتفاق افتاد.



بازخوانی و نگاهی بر تاریخ فلسفه‌ی کاسموس _ (بخش ششم)

پنج‌شنبه بیستم تیر 1387



در باره‌ی ایمانوئل کانت

فلسفه‌ی اصالت معنی کانت به اندیشه‌ی قرن نوزدهم مسلط بود و هیچ مکتبی تا این حد تأثیر و نفوذ نداشت. او اروپا را از منجلا ب دل بستگی به اصول مصلوب‌اش بیدار کرد و این در سال 1781 بود یعنی سالی که کتاب مشهور خود "نقد عقل محض" را منتشر کرد. از آن زمان تا روزگار ما فلسفه‌ی انتقادی کانت غرق اندیشه و نظر او گشته است.

کانت در سال 1724 در شهر کونیگزبرگ (Königsberg) از بلاد پروس متولد شد. او از خانواده‌ی فقیری بود که به شدت به جغرافیا و اوضاع اقوام دور دست اظهار علاقه می‌کرد. مادر وی از فرقه‌ی پتیست بود. این فرقه اصرار داشت که اصول و فروع دین باید به دقت و شدت اجرا و اعمال گردد و تأثیر و بایستگی این فیلسوف و نوع تربیت دینی وی را تا آخر عمر شاهد خواهیم بود. ولی کانت که در عصر فردریک پادشاه و ولتر می‌زیست، نمی‌تواند خود را از جریان شک و تردید رها گرداند. او بالاخره از تعصب و محافظه‌کاری در دوران کهولت دست برمی‌دارد و به آزادی‌خواهی ارج می‌نهد و در این راه بسیار مشقت می‌کشد. او در دوران فردریک کبیر کتاب "نقد عقل محض" را به چاپ رساند و در سال 1755 کانت دانش‌یار دانشگاه می‌شود. 2 بار وی تقاضای استادی دانشگاه را کرد و هر 2 بار رد شد. بالاخره در سال 1770 به مقام استادی منطق و مابعدالطبیعه نائل آمد.

او مابعدالطبیعه و فلسفه‌اش را گردابی بی‌پایان می‌داند که نه کرانه‌ای دارد و نه در آن روشنی پدیدار است. او همیشه به فیلسوفان مابعدالطبیعه می‌تاخت و می‌گفت که این فیلسوفان در برج‌هایی از امور نظری مسکن گزیده‌اند. او پیش‌بینی نمی‌کرد که خود او بزرگ‌ترین تونل‌های فلسفی را ایجاد کند. او به علم طبابت مشکوک بود و فکر می‌کرد که بدون طبیب سالم‌تر خواهد زیست و بدین نحو 80 سال زندگی کرد. او درباره‌ی هر چیزی بیش‌تر از عمل فکر می‌کرد. او در زندگی خود مجرد ماند و زنی را اختیار نکرد.

"نقد عقل محض"

مقصود کانت از نقد عیب جوئی و به اصطلاح معمولی انتقاد نیست، بلکه به معنی تجزیه و تحلیلی‌ست برای سنجش و ارزیابی، کانت به عقل محض حمله نمی‌کند مگر برای تعیین حدود آن. کانت در "نقد عقل محض" امیدوار بود که امکانات عقل را نشان دهد و آن را از معلومات غیرمحض و غیر خالص که از راه حواس حاصل می‌شود جدا سازد. او عقل محض را معلومات مربوط به حواس نمی‌داند، بلکه عقل محض را به طبیعت و فطرت و ساختمان ذهن انسان مرتبط می‌داند. او اولین سؤال را چنین مطرح می‌کند که اگر ماده به همراهی تجربه از میان برود، با عقل می‌توان چه کاری انجام داد؟ او تجربه را تنها راه وصول به علم و درک آن نمی‌بیند. "تجربه را امری ذهنی می‌داند که ما را به آنچه" که هست" می‌رساند نه آنچه که "باید باشد" و جز آن نمی‌تواند باشد. بنابراین از تجربه، حقایق کلی به دست نمی‌آید. حقایق کلی را کانت متصف به ضرورتی ذاتی می‌داند که از تجربه مستقل و فی‌الذات و با ذات قطعی و صریح باشند، یعنی حقایق بدون توجه به تجربیات بعدی واقعیت داشته باشند. صحت این نتایج جلوتر از تجربه هستند و اصلاً چه در گذشته و چه در آینده ربطی به تجربه ندارند. او حقایق کلی را امری ثابت و لاتغیر می‌داند و این صفت ضرورت را مربوط به خاصیت ذاتی و ساختمان ذاتی ذهن ما می‌داند که در یک رابطه‌ی دیالکتیکی مربوط به ذهن ما باید انجام شوند.

او ذهن را مجموعه‌ای از سلسله‌ی افکار و حالت دماغی نمی‌داند، بلکه ذهن را عنصر فعالی می‌داند که محسوسات را تحت مکانیسمی مشخص با هم ربط و به قالب صور در می‌آورد، ولی این کار چه‌گونه انجام می‌گیرد؟

برای پاسخ به این سؤال کانت در مرحله‌ی اول از ماورا بودن حقایق کلی از علم و تجربه سخن به میان می‌آورد و علمِ آنسوی احساس را علمی می‌داند که با اشیای عینی و خارجی چندان سر و کار ندارد و پیش‌تر به مفاهیم قبلی این اشیاء که در ذهن ماست، اشتغال دارد. او برای تبدیل مواد خام محسوسات به محصولات پخته و رسیدن به فکر، دو مرتبه قائل است :

نخست باید آنچه که قابل حس است (محسوسات) را با ذهن هم‌آهنگ کرد و صور مدرکات را بر آنها پوشانید و این صور یعنی مکان و زمان. دوماً بایستی به مدرکاتی که بدین ترتیب به دست می‌آیند لباس مفاهیم یا مقولات فکر را پوشانید. حال باید ببینیم که منظور کانت از محسوسات و مدرکات چیست و چه‌گونه ذهن، اولی را به دومی تبدیل می‌کند؟

کانت معتقد است از تمام پیام‌هایی که به ذهن می‌رسند، بعضی از آنها پذیرفته و بعضی از آنها رد می‌شوند. ذهن تنها پیام‌هایی را تبدیل به مدرکات می‌کند که می‌خواهد ما را از آنچه در عالم خارج می‌گذرد آگاه کند و با غرض فعلی ما سازگار باشد. او می‌گوید که ساعت همیشه "تیک تاک می‌کند اما ما همیشه آنرا نمی‌شنویم، وقتی می‌شنویم که هدف و غرض ما اقتضا کند، البته در این هنگام صدای ساعت شدیدتر از قبل نیست. نتیجه‌گیری آنسوی نامحسوس آن می‌شود که زمان و مکان "شرط اولی" است، چرا که بدون این شرایط، محسوسات قابل تبدیل به مدرکات نیستند و بعد باید به مدرکات تبدیل شده و صورت مفاهیم و مقولات را به خود گیرند.

ب) تحلیل متعالی :

زمانی که از میدان وسیع محسوسات و مدرکات به دهلیز تنگ فکر و اندیشه رسیدیم، از آنسوی محسوسات به فلسفه‌ی متعالی می‌رسیم. اکنون باید آن قسمت از مدرکات را بشناسیم که ذهن به مدرکات داده است و همان فرایند دیالکتیکی تبدیل به مفاهیم را شناخت.

تحلیل متعالی، محسوسات را محرکات خارجی اشیاء به طور نامنظم می‌داند که مدرکات را محسوسات نظم یافته‌ای می‌داند که دارای صور مکان و زمان‌اند و در آخر مفاهیم را در فرایندی دیالکتیکی، تبدیل و تکامل مدرکات می‌داند.

ج) جدال متعالی :

او در پایان "عقل محض" هم‌چون یک شخصیت آگنوستیک، معتقد است که ما نمی‌توانیم دقیقاً اصل اشیاء را درک کنیم، شئی فی‌الذات نمی‌تواند موضوع فکر و استدلال ما قرار بگیرد. شئی در حین عبور از کانال حواس ما تغییر شکل می‌دهد. ما از ماهیت وجودی اشیاء چیزی نمی‌فهمیم جز نحوه‌ی ادراک خاصی که از یک شی داریم. کانت معتقد است که آنچه که می‌بینیم ماهیت مادی اشیاء است که در فرایند عبور از مجاری حواسی ما و با تبدیل آنها به مدرکات، با پوشیدن صور زمان و مکان به مفهوم تبدیل می‌شوند. او این‌جا اصالت معنی اش را چنین تعریف می‌کند:

"منظور از اصالت معنی این است که قسمت اعظم یک شئی، مخلوق نوع درک ما و نوع طبقه‌بندی و فهم ماست. ما شئی را در فرایند محسوس بودن درک می‌کنیم، اما این‌که اشیاء در پروسه‌ی قبل از حس چه بوده‌اند، از قدرت درک ما خارج است." جدال متعالی وظیفه‌اش این است که محسوسات را از بن‌بست و حصار محسوسات و ظواهر به عالم مجهول اشیاء بیازماید و حدود توانایی این نوع عقل را مشخص کند.

"نقد عقل عملی"

کانت دیگر مطمئن بود که نمی‌توان دین را برپایه‌ی الهیات و علم، اساس نهاد. سئوالی که در ذهن وی بود این بود که در این صورت دین را باید برچه اساسی بنیان نهاد؟ او دین را برپایه‌ی اخلاقیات می‌داند و پایه‌ی اخلاقیات را سخت متزلزل می‌دید. کانت معتقد بود که باید برای دین، اصول اخلاقی عام و ضروری پیدا کنیم که مانند اصول ریاضی مطلق باشند. "باید نشان دهیم که عقل محض می‌تواند عملی باشد، یعنی بتواند فی‌الذات و مستقل از هر تجربه‌ای اشیاء را تبیین کند".

کانت خوبی عمل را مطابق احساس باطنی تکلیف شده توسط شخص می‌داند، یعنی همان ضرورت قانون اخلاقی که از تجربه‌ی شخصی سرچشمه نگرفته، بلکه قبل از هر عمل ما در گذشته، آینده و حال است. این امر ضروری متضمن اراده و اختیار شخص است. ما در عقل نظری از اختیار و آزادی اراده عاجزیم، اما در عقل عملی اختیار خود را به علم حضوری درک می‌کنیم. او این امر اخلاقی ضروری باطنی را که وجدان نامیده می‌شود به سرچشمه‌ی خدا ربط می‌دهد و چنین نتیجه می‌گیرد: "اصل بقا و خلود نیازمند وجود علتی‌ست که با این معلول تطابق داشته باشد، به عبارت دیگر مستلزم وجود خداوند است". این امر را نیز با عقل نمی‌توان ثابت کرد. حس اخلاقی که با عالم سر و کار دارد، باید بر عقل محض که فقط سرگرم محسوسات در ظواهر است، برتری داشته باشد. او معتقد است که اصل عقل در اعتقاد به وجود خدایی که ماورای موجودات دیگر است آزاد است، اما حس اخلاقی یا همان امر ضروری باطنی ما امر می‌کند که به آن معتقد باشیم.

پیروزی ظواهر انقلاب بر قوای ارتجاع در سال 1795، کانت را امیدوار ساخت که در اروپا به زودی حکومت‌های مستقر می‌گردند و یک نظم بین‌المللی مبنی بر دموکراسی به وجود خواهد آمد که به استثمار و استعمار خاتمه خواهد داد و ضامن صلح خواهد بود.

کانت در امر سیاسی‌اش موافق با مساوات در فرصت و موقعیت است تا هرکس بتواند لیاقت و شایستگی‌اش را ظاهر ساخته و بالا ببرد، یک امر کاملاً لیبرالی نسنجیده.

هنگامی‌که ارتجاع و طرفداران جهل توده و سلاطین اروپا دست به دست هم دادند تا انقلاب فرانسه را در هم شکنند، کانت با وجود این‌که 70 سال پیش تر داشت، همچون جوانی از استقرار دموکراسی و آزادی در تمام عالم طرف‌داری کرد. اما دیگر تاب تحمل در برابر تازیانه‌های ظلم و استبداد را نداشت و نیرویش رو به زوال نهاد و این امر منجر به جنونی بی زحمت و آزار گردید.

توان و حواس او یکی پس از دیگری از میان رفت تا آن‌که در سال 1804 در 79 سالگی رخت از جهان فرو بست.

الساعة همیشه التیک تلک می‌کند
 اما ما همیشه آن را نمی‌شنویم،
 و وقتی می‌شنویم که هدف و غرض ما القضا کند

(کانت)

بازخوانی و نگاهی بر تاریخ فلسفه‌ی کاسموس _ (بخش هفتم)

یک شنبه بیست و سوم تیر 1387



درباره‌ی فریدریش ویلهلم نیچه

فریدریش ویلهلم نیچه به سال 1844 در شهر روکن واقع در پروس از مادر زاده شد. نیچه پدری کشیش داشت و اجداد پدر و مادر وی تا چند پشت کشیش بودند. او خود نیز تا آخر عمر مبلغ و واعظ آیین خود باقی ماند. او همواره به مسیحیت حمله می‌کرد چرا که ریشه‌ی اخلاق و رفتار او در مسیحیت بود.

با مرگ زودرس پدر، او در محیطی نرم و با حساسیتی خاص زنانه پرورش یافت. در دوران نوجوانی رفتار وی به شدت مؤدبانه بود و اکثراً انسانی منزوی بود، او از کودکان و خانوادگانی که فرهنگ بیرون و خانه‌شان به‌مانند هم بود، متنفر بود طوری که هم‌سالانش وی را کشیش کوچک می‌خواندند. او تمام وقت‌اش را صرف خواندن انجیل برای خود و دیگران می‌کرد.

در 18 سالگی ایمانش را به خدای نیاکانش از دست داد و بقیه‌ی عمر را به جستجوی خدایی نو به سر برد، او معتقد بود که خدای نو را تنها در کالبد "انسان برتر" یافته است. با از دست دادن خدای نیاکان، آن امر اجتماعی که نیچه به شدت به آن وابسته بود (چنان‌که در نوشته‌هایش مدام از آن می‌گریزد) خلاء بزرگی در نیچه شکل می‌گیرد، طوری که زندگی برای وی مبارزه‌ای نومیدوار خواهد بود. او مدتی به شراب‌خواری و مدتی دیگر را به هم‌بستری با زنان مشغول شد، اما پس از مدتی این گذشته را نفی می‌کند. در همین ایام یعنی در سال 1865 بر کتاب "جهان همچون اراده و تصور" شوپنهاور دست می‌یابد، طوری که این کتاب بر وی تأثیری شگرف می‌گذارد و تفکر سیاه شوپنهاور تا ابد در اعماق وجود وی باقی می‌ماند.

او مدتی به سربازی می‌رود، اما بر اثر جراحات از سربازی باز آمده و درست در نقطه‌ی مقابل آن یعنی زندگی با بحث و درس می‌رود و به جای آن‌که دانش‌مندی جنگی شود، مردی زبان‌شناس می‌شود و به استادی دانشگاه بال منسوب می‌گردد. سپس به شهر تربییشن می‌رود که از بال چندان دور نبود و در آن‌جا با آهنگ‌سازی به نام ریچارد واگنر آشنا می‌شود که نیچه تحت تأثیر وی کتابش را می‌آغازد و برای این‌که بتواند کتابش را در آرامش و جدا از غوغای مردم بنویسد، به کوه‌های آلپ می‌رود. او در سال 1870 با شنیدن خبر جنگ فرانسه و آلمان به فرانکفورت برمی‌گردد و در همان حال اندیشه و تصویری به ذهنش می‌رسد که تمام فلسفه‌ی وی را بر خود استوار می‌کند:

"در این‌جا بود که برای نخستین بار فهمیدم اراده‌ی زندگی برتر و نیرومندتر، در مفهوم ناچیز نبرد برای زندگی نیست، بلکه در اراده‌ی جنگ، اراده‌ی قدرت. اراده‌ی مافوق قدرت است." او در آغاز سال 1872 نخستین کتابش را با نام "تولد تراژدی از روح موسیقی" منتشر ساخت. اساس این کتاب برگرفته از فهم باواسطه‌ی نیچه از اساطیر یونانی بود: نخست دیونوسیوس، خدای شرب و عیش و نوش و لهُو و لعب و آواز و درام و خدای آپولون، خدای صلح و استراحت و سیر عقلانی و آرامش فلسفی‌ست. او در این کتاب سعی می‌کند عمیق‌ترین نشانه‌ی درام نویسی یونانی را پیروزی دیونوسیوس از راه هنر بر بدبینی بداند.

او در این کتاب اصالت هنر یونانی را در اتحاد این 2 کمال مطلوب یعنی نیروی مردانه‌ی تزلزل ناپذیر و دیونوسیوس و زیبایی زنانه آرام آپولون می‌داند. او سپس در مقالات آینده‌اش به نهادهای آموزشی، به دولت و سوء استفاده از تاریخ قلم بر کاغذ می‌راند. نیچه بیش از آنچه که می‌پنداشت روحی آپولونی داشت که متأثر از فضای تربیتی نیچه در کودکی بود. او به مانند اسپینوزا می‌خواست که عواطف و احساسات خویش را در راه آزمایش تسکین دهد. خود وی می‌گوید: "ما به شیمی عواطف و احساسات نیازمندیم". او در سال 1879 تا آستانه‌ی مرگ می‌رود. به طور قطع مریضی وی چنان سخت بود که او در این دوران آماده‌ی مرگ می‌شود، ولی وی شفا یافت و مرگ این قهرمان به تأخیر افتاد. پس از این دوره او لفاف‌های تاریکی را از چشمانش بر می‌دارد و عاشق تندرستی و آفتاب، خنده و رقص می‌شود. پس از آن به عشق نیچه می‌رسیم، "لو سالومه" شاگرد کلاس فلسفه‌ی نیچه به نیچه جواب منفی میدهد و از این پس نیچه در مبارزه‌ای انعکاسی با لوسالومه کلمات قصاری بر ضد زنان می‌گوید. او به قول کامو همواره چون افلاطون، رقت و ترحم را رد می‌کرد تا خصلتی را که در وجودش بود در قلم نغی کند. پس از آن روح وی طغیان کرد و لبریز شد و اندکی بعد بزرگ‌ترین کتابش یعنی "چنین گفت زرتشت" به وی الهام می‌شود. به قول خود او "این کتاب یگانه است". این کتاب به مثابه‌ی انجیل نیچه بود، زیرا کتب بعدی نیچه کاملاً در شرح این کتاب‌اند. بعد از این قطعات قصار و پراکنده‌اش را جمع می‌کند و "نسب نامه‌ی اخلاق" را می‌نویسد، او در این کتاب همانند "چنین گفت زرتشت" سعی دارد که بنیان اخلاق کهن را براندازد و راهی برای اخلاق مرد برتر باز نماید. او اخلاق انسانی را به دو دسته‌ی "اخلاق اشراف" یا مه‌تران و یا "اخلاق عوام الناس یا که‌تران" تقسیم می‌کند. او اخلاق اشراف را به زمان باستان در میان مردم رم مرتبط می‌داند و اخلاق خواری و انقیاد را به آسیا و در زمان یهود مربوط می‌داند. او در "چنین گفت زرتشت" پستی و انحطاط که‌تران را در تبار شناسی به زمانی می‌داند که اخلاق که‌تران به اخلاق مه‌تران جامعه سرایت می‌کند و آنان را همچون خرف و سفال پست و بی‌مقدار می‌کند. همچنین او در مقدمه‌ی "چنین گفت زرتشت" به ترحم و عشق می‌تازد، چراکه این احساس را همان اخلاق مه‌ترانه‌ی ضعیفانه می‌پندارد که شخص ضعیف با رجوع به آن فربه شدن ناعادلانه‌ی دیگران را برای خود توجیه می‌کند. او می‌خواهد سرانجام چنین بگوید، والاترین چیز با ارزش در انسان، قدرت اراده و نیرومندی و استمرار بر امیال و شهوات است. او شخص بدون میل و قدرت را شخصی ضعیف و بدون شایسته‌ی زنده بودن می‌پندارد و حرص و رشک را برای ادامه‌ی پیکار بقا ضروری می‌داند: "او هدف هستی را، نه انسانیت، بلکه انسان برتر می‌داند".

او بشریت را امری انتزاعی و در خود می‌یابد و معتقد است که اصلاح بشریت امری کاملاً گنگ و ناملموس است. او در شاه‌کارش (چنین گفت زرتشت) انسان برتر را چنان مطرح می‌کند، که مخاطب فکر می‌کند گویی منظور ایشان از انسان برتر خود نیچه است. اما او با گفته‌ی انسان برتر هنوز زاده نشده، این امر ذهن خواننده را مخدوش می‌کند. در ادامه او "انسان برتر" را ماحصل تربیتی درست و فرهنگی ممتاز می‌داند و نه محصول یک تصادف یا اتفاق طبیعی.

او در ادامه به طبیعت می‌تازد و به این امر تأکید می‌کند که طبیعت پدیده‌ای است دشمن انسان برتر، که همچون روح خشن‌اش دشمن به‌ترین موالیدش سخت بی‌رحم و طبیعت را به تبانی با ضعیفان محکوم می‌کند "طبیعت دائماً کیفیت را فدای کمیت و به‌تر را فدای بیش‌تر می‌کند".

او تنها انتخاب انسان به‌تر و برتر و تهیه‌ی وسایل اصلاح نژاد انسانی و تربیت اشرافی را ضامن بقای انسان برتر می‌داند و اصلاح نژاد انسانی را از طریق ازدواج انسان به‌تر با انسان به‌تر می‌داند. او افتخار، قدرت و هوش و هم‌آهنگی سه پارادایم مذکور را زمینه ساز انسان برتر می‌داند. او زندگی برتر را زندگی‌ای می‌داند که بر مبنای هدف انسان برتر بنا شده باشد "بگذار یا بزرگ شویم و یا خاک پای بزرگان شویم".

او راه به‌سوی مرد برتر را حکومت مه‌تران و اشراف و یا حکومت آریستوکراسی می‌داند. او در کتاب "دجال" به تمام امور، من‌جمله عشق، ترحم و مسیحیت و یهودیت می‌تازد، چرا که این امور را موانعی می‌داند که مانع از شکوفایی بزرگان‌اند. او پیروزی مسیحیت را به مابه‌ی عروج دموکراسی و افول و از بین بردن انسان برتر می‌داند.

او در آخر چنین می گوید: "من کسی را که بخواهد چیزی برتر را بیافریند، سپس نابود شود را دوست می‌دارم" (چنین گفت زرتشت).
بی شک فکر عاصی و طغیانی وی، او را زودتر از خود پخته کرد و بسوخت، پیکار او با عصر خویش، تعادل مغزش را به هم می‌زند و در ژانویه 1889 در تورن دچار سکته‌ی قلبی می‌شود. سپس به هر زحمتی خود را به اطاق زیر شیروانی همان مونس شب‌های عزلت اش می‌کشاند و شروع به نوشتن نامه‌های جنون آمیز می‌کند. او با آرنج‌هایش پیانو را می‌شکند و به گونه‌ای دیونوسیوسی فریاد می‌کشد. او به تیمارستان منتقل می‌شود. و از این زمان به بعد تا سال 1900 که از دنیا می‌رود در این وضعیت روان پریشانه زندگی می‌کند.



اتحادیه فلسفه در لایبزیک 1866

بازخوانی و نگاهی بر تاریخ فلسفه کاسموس _ (بخش هشتم)

سه شنبه یکم مرداد 1387

اندکی کوتاه از بنیاد فلسفه هگل



الف) ایده آلیسم یونانی و هگل

هگل مدعی ست که فلسفه وی زبدهی تمام نظرات فیلسوفان قبل از خود بوده که فلسفه وی آنها را در خود هضم کرده است. اما پیش از عوامل دیگر تأثیر دو فاکتور فلسفی بسیار مهم را در آثار وی می توان دید: 1) فلسفه ایده آلیسم یونانی 2) فلسفه انتقادی کانت به طوری که می توان بنیاد فلسفه هگل را بنیاد تاریخی این دو فلسفه نامید. به قول یکی از بزرگان: "آنچه که هگل در پی آوردنش است، آیینی نو یا توصیفی جدید نیست، بلکه همان فلسفه کلی ست که از یک عصر به عصر دیگر رسیده است و در سیر تاریخی و در بطن خود به آموخته های افلاطون و ارسطو می بالد".

اما ما گفتارمان را نه از ارسطو و افلاطون، بلکه از ایللیان آغاز می کنیم، زیرا در این مکتب می توان اصول اساسی فلسفه کلی را در پشت کاوش های کسانی چون پارمنید یا زنون دید.

ایللیان کسانی بودند که معتقد به این بودند که هستی تنها حقیقت است. فقط هستی ست که به راستی هست. آنها منکر هر نوع گردیدن و چندگانگی (کثرت) بودند. آنها گردیدن را نفی می کردند و هستی را یگانه می دانستند. آنها معتقد بودند که این عالم مادی تنها به طریق لامسه و حس، به دانش ما در می آیند. آنها هستی را امری لایتغیر می دانستند. این عقیده که هستی خارج از زمان و مکان است و به حس در نمی آید، اساس تعلیم ایللیان بود.

فرق دیگر اساسی فلاسفه ایده آلیست یونان، آشکار کردن تفاوت میان خرد و احساس و باور داشتن به این که تنها خرد است که می تواند حقیقت را دریابد و نه احساس. این جزیی از همان فلسفه کل است. این نظر را همان قدر می توان به هگل منسوب دانست که به ایللیان.

این نتایج را می توان در دو نظر خلاصه کرد: نخست آن که "وجود حقیقی نیست" و دوماً "آنچه حقیقی ست وجود ندارد".

نظریه اول: "آنچه موجود است، حقیقی نیست"، هرکس که از عقیده بوداییان آگاهی داشته باشد (بوداییان مایا جهان موجود را امری وهمی می پندارند) با این رأی آشناست و از این رو این رأی تا اندازه ای تحمل پذیر است. و اما نظریه دوم: "آنچه حقیقی ست وجود ندارد". این جا را هگل بازی با کلمات فیلسوفان می داند که از سفسطه های ابدی یونانی ست. این که این دو نظریه ها را شرح دادم به این دلیل بود که هر دو نظریه جزیی از فلسفه "کل" را تشکیل داده و برای فهم نظریه های افلاطون، ارسطو و هگل ضرورت دارد.

ب) افلاطون و تأثیر فلسفه وی بر هگل

در ادراک ایللیان، آنها میان احساس و دانش رابطه ای مستقیم می پنداشتند. آنها معتقد به این بودند که دانش تنها از راه احساس به دست می آید. افلاطون برای باطل کردن این نظر، در پی تحلیل احساس برآمد. وی نشان داد که احساس خالص، هیچ دانشی به ما نمی رساند و سرچشمه هیچ گونه آگاهی و وجدان نیست. او دانش را امری می دانست که درباره ی هر چیز عبارت بود از مفاهیمی

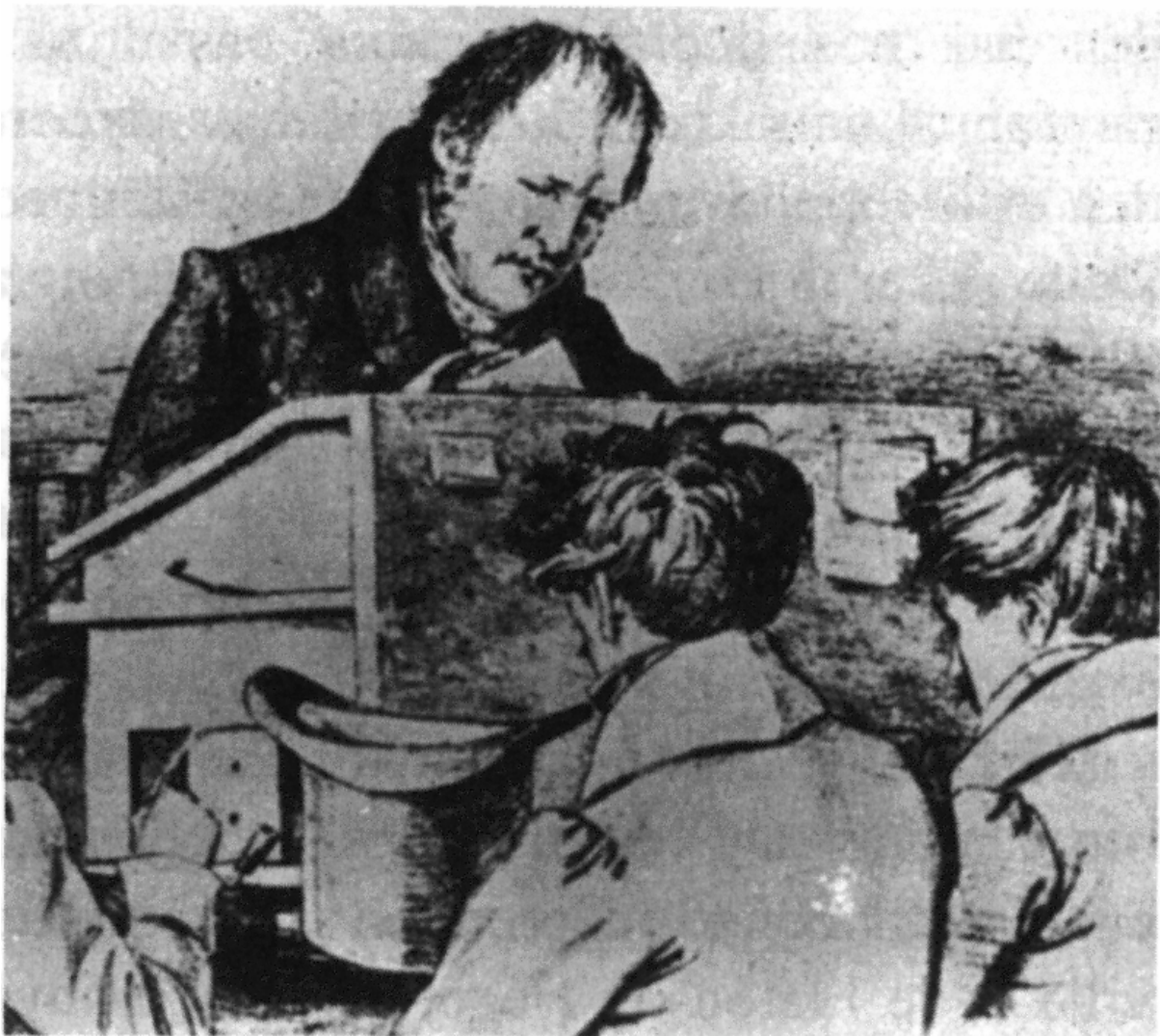
که بر آن اطلاق می‌شود. "گفته‌ی ما درباره‌ی هرچیز به این دلیل است که مفهوم خاصی را بر آن تحمیل کرده ایم و به احساس ما بستگی ندارد". افلاطون "کلیات" را امری حقیقی و عینی می‌دانست ولی سرچشمه‌ی دانش ما را درباره‌ی کلیات، نه احساس، بلکه خرد می‌داند. او معتقد بود که احساس نمی‌تواند ما را به مفاهیم رهنمون کند. مفاهیم پدید آورنده‌ی اعتبار و استدلال‌اند. از این‌رو خرد سرچشمه‌ی صواب و احساس زاینده‌ی خطاست. بدین گونه فلسفه‌ی افلاطون چنین می‌آموزد: "کلیات حقیقی‌اند ولی حقیقت وجود ندارد. هستی از حقیقت برمی‌خیزد، به نحوی که "کل" آن هستی مطلق است که بنیاد همه‌ی چیزهاست که جهان را از بطن خویش برون آورده است. او سراسر کائنات را نمودی می‌دانست، نمودی ساخته‌ی دست کل، کلی که تنها حقیقت (هستی مستقل) است. اعتقاد به مجاز بودن کائنات افلاطون دقیقاً در طراحی آرمان‌شهر این فیلسوف بروز یافته و در سراسر تاریخ ادیان می‌توان آنرا دید. افلاطون معتقد بود که کلیات، وجودی جداگانه و بدون تعریف و زمان و مکان دارند وجود حقیقی وجودش را در جهانی دیگر بازمی‌یابد. افلاطون معتقد بود که وجود حقیقی در این جهان وجودی ندارد. وجود حقیقی در جهان خاص خود وجود خواهد داشت.

ج) ارسطو و تأثیر فلسفه‌ی وی بر هگل

به عقیده‌ی ارسطو، "چیزها" از ماده و صورت فراهم آمده‌اند. ماده‌ی ارسطویی همان ماده‌ی افلاطونی یعنی همان "آن" گوهر نامعین چیزهاست. صورت در فلسفه‌ی ارسطو برابر با مثال در عقاید افلاطون است، صورت همان کل است. ولی ارسطو وجود صور یا کلیات را در جهانی جداگانه منکر بود و می‌گفت که این‌ها فقط در پدیده‌های وجودی جهان وجود دارند. این‌ها صفاتی بیش نیستند. مثال انسان همان صفت انسان بودن است و کل صرفاً صفتی است مشترک میان همه‌ی افراد یا مفهوم کل سفید را وی صفتی می‌دانست که میان همه‌ی چیزهای مشترک موجود است. بدین‌گونه ارسطو به آیین فلسفه‌ی کل بازمی‌گردد که وجود، یعنی وجود منفرد. او کل یا حقیقی را فاقد وجودی جداگانه می‌دانست و معتقد بود که کلیات نیز از هستی برخوردارند. یعنی آن‌ها به تنهایی نمی‌توانند وجود داشته باشند یا وجودی جداگانه ندارند. اگر بخواهیم که واژه‌ی وجود را در باره‌ی کلیات به کار بریم، می‌توان گفت که کلیات در چیزها وجود دارند. او فلسفه‌ی کل را چنین بازتعریف می‌کند که موجودات منفرد دارای هستی وابسته‌اند و فقط کل، هستی مستقل دارد و چیزهای منفرد وجود خود را به "کل" وابسته‌اند. ارسطو کل را سرچشمه‌ی درونی همه‌ی چیزها می‌دانست. آن اصل نخستین که جهان از برخاسته و "پیش از همه‌ی کائنات است". اما هگل برای این گفته، حکم تازه تر و عقلانی‌تری می‌آورد که مبداء آنرا می‌توان در همین تصور ارسطو از تقدم عقلی کل یافت: این در تفکر هگل به طور بارزتری بروز می‌یابد که از آموزه‌های ارسطو بسیار پخته‌تر است. هگل کل را چنین تعریف می‌کند: "کل سرچشمه‌ی سراسر وجود است. ولی وابستگی جهان به کل، وابستگی عقلی‌ست نه علی‌ی یا زمانی. به عبارت دیگر جهان از کل بیرون می‌تراود، نه آن‌چنان که معلول از حیث زمانی از علت برمی‌خیزد، بل بدان‌گونه که نتیجه از صغری و کبری به دست می‌دهد". با توجه به این تعریف از نگاه هگل، می‌توان گفت که کل در نظر وی سرچشمه‌ی جهان است، نه به این معنا که پیش از هستی وجود داشته، بلکه یعنی دلیل و علت جهان است. علاوه بر این، اثر نگاه ارسطو را در دیدگاه دیگر هگل نیز می‌توان دید. یکی از آن‌ها تفاوت میان بالقوه و بالفعل است. ماده‌ی ارسطویی توانایی این را داشت که به شکل هر چیز در آید، این امر وابسته به آن بود که به آن، کدام کل داده شود و چه صورتی روی آن نگاشته شود. در ذهن خود مثلاً به ماده کلیاتی داده شود که آنرا سفید و بیضی و سخت و خوردنی گرداند و خواهید دید که برای‌تان تخم مرغ متصور خواهد شد. بدین‌گونه ماده، بالفعل هیچ است و بالقوه همه چیز. ماده، قوه‌ی همه‌ی چیزهاست ولی هنگامی فعلیت می‌یابد که صورتی به خود گیرد. هگل صورت را همان فعلیت می‌داند. اما ارسطو بر آن بود که زمانی که ماده و صورت با هم درآمیزند، چیزی را به

وجود می‌آورند. در این آمیزش یا صورت بر ماده مشرف می‌شود و یا ماده بر صورت. اما هگل عقاید ارسطویی را با تمام حواشی و حول و حوش‌اش نقد می‌کند. او فرض حقیقی بودن ماده را نمی‌پذیرد و معتقد است که گوهر چیزها امری اعتباری و هیچ و بیچ است و بدین ترتیب آن‌را طرد می‌کند. منظور هگل از ماده، ماده‌ی ارسطویی نیست. در اصطلاح ارسطو، ماده‌ی محض بالقوه و صورت بالفعل است، ولی هگل این امر را نمی‌پذیرد.

واپسین آیینی که از تعالیم ارسطو بر هگل در خور یادآوری‌ست، آیین مطلق‌گرایی یا خدانگری‌ست. در فلسفه وقتی می‌گوییم چیزی حقیقی‌ست، منظورمان این است که آن چیز هستی بنیادینی‌ست که سرچشمه‌ی همه‌ی چیزها را در جهان برعهده دارد و مطلق است. فیلسوفان تا هگل نیز واژه‌ی مطلق را مکرراً به جای خدا به کار می‌بردند، زیرا در ادیان، خدا هستی بنیادینی‌ست که همه‌ی چیزها از آن به وجود می‌آیند و بدین‌گونه تأثیرات مستقیم ارسطو و فلسفه‌ی ایده‌آلیستی وی را در آثار هگل به وضوح می‌توان مشاهده کرد.



سخنرانی هگل برای دانشجویان - 1821

پدری نباید باشد !!!

چهارشنبه بیست و ششم تیر 1387

"آنکه دندان می‌دهد نان می‌دهد؟؟؟!!!"

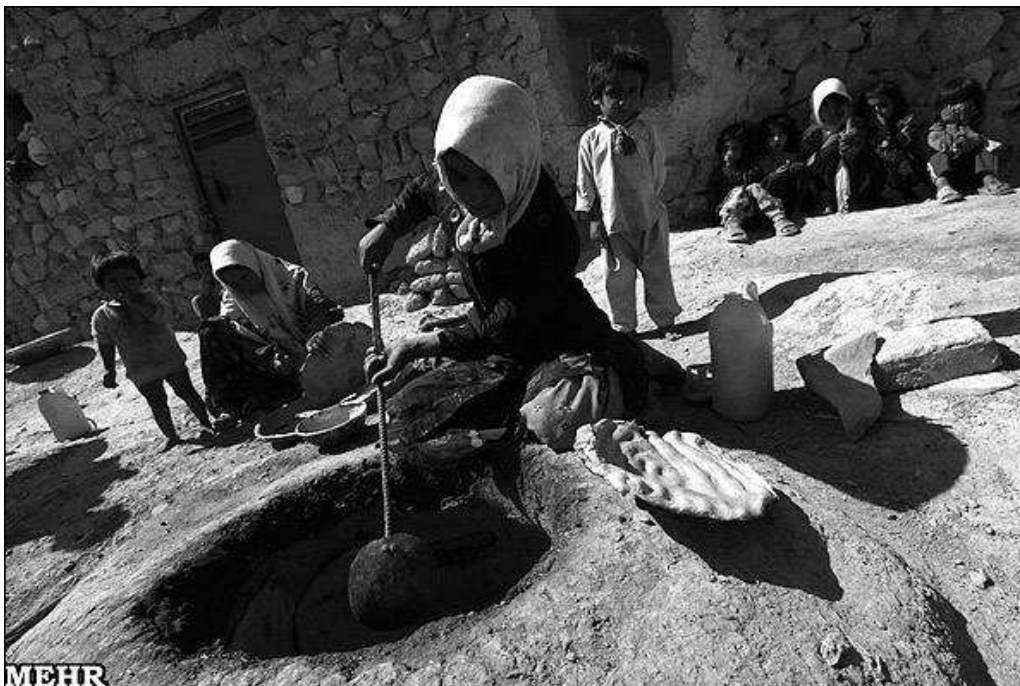
باید تصحیح شود:

"آنکه دندان می‌دهد نان نمی‌دهد."

تفاوت تنها در یک "نه" است، نهی تاریخی، نهی سلطه‌گر و بالانشین برای ندادن. او که نان نمی‌دهد پس برای چه دندان می‌دهد؟! او دندان را به ما برای جویدن خر کاری‌های زیاد، برای نان درآوردن و پرداخت فیش‌های آب و برق‌های نوسانی ما و ساییدن دندان‌های خشم‌مان برای آب و برق مجانی در جنوب عراق و لبنان؛ به ما داده است و برای خنده‌های مضحک هذیان‌های این‌همان‌گویانه‌ی توده. او در فرایند ادیبی ندادن، نهی تحمیق را می‌زاید، آری اِروس همان اسطوره‌ی شهوت پرستی بدون پدر، پدر را چنان می‌زاید که با نه به تمام امور اجتماعی و حیاتی‌مان پدر را دیالکتیک وارانه تا پایان تاریخ طبقاتی به اشکال گوناگون برای سرکوب اشرافیون دندان (نان) بازتولید کند.

اصلاً آن‌که نان نمی‌دهد چرا باید دندان دهد؟ این بار دندان‌تان نیز در همان پروسه‌ی قدرت‌نمایی پدر به پدرکرم‌هایی، سپارده می‌شود تا فرایند ادیب ندادن، گامی دیگر به سوی خوردن و ندادن بردارد. اگر چنین کنید بندگی کرده‌اید و چون بره‌ای رام سر فرود می‌آورید، در غیر این‌صورت مجبور به گناه می‌شوید که پاسخ منفی اخلاق منحنی را طی کرده‌اید، آری شما گناه کرده‌اید، ما باز به پدر محبت می‌کنیم، چرا که پدر با بخشایش ما، همواره پدر می‌ماند.

ما این بندگان فرزندان اِروس، باید پدرهای آسمانی‌مان را به زباله‌دان زمینی‌مان پرت کنیم. ما باید بخشایش را از پدران‌مان دریغ کنیم. ما باید تمامیت پدران سرمست‌مان را نابود کنیم. می‌باید شورش کنیم. می‌باید با هم شورش کنیم.



MEHR



در باب رمان "سقوط" اثر آلبر کامو

شنبه پانزدهم تیر 1387

در این کتاب کامو حوادث را همچون رمان "بیگانه" در زمان ماضی بعید به وقوع می‌رساند.

"ژان باتیست کلمانس" شخصیت اول داستان همان وکیل دوگانه باور را سر میز کافه‌ی عرق خوری به خواننده معرفی می‌کند. او از گذشته‌ی خویش می‌گوید: گذشته‌ی سراسر خوشی و احترام متقابل بین مردم و وی. ژان باتیست همان وکیل معروف، میل و اشتیاقی زیاد به رسیدن به مدارج والای انسانی دارد و از همه‌ی فرصت‌های روزانه برای کمک به هم‌نوعان خود استفاده می‌کند و از احساس تولید شده‌ی از این خدمت انسانی خویش، برای ارضای تمایلات درونی و نیازهای روانی خویش استفاده می‌کند. او به نابینایان کمک می‌کند تا از عرض خیابان عبور کنند، به همه جنایت‌کاران ساده‌دل کمک می‌کند تا تبرئه شوند، چرا که جنایت‌کار را بازیگر تئاتری می‌داند که برای فرار از روزمرگی و زندگی یک نواخت و له شده و برای به چشم آمدن، در یک لحظه جنایتی مرتکب شده است و این شرایط رکود و یک نواخت را مکانیسمی می‌داند که به تولید تکراری جنایت‌کار می‌انجامد. او به راحتی احساسات زنان را تحریک خواهد کرد با الگو ریتمی نشانه شناسانه و استثماری در روابط سکس‌اش بسیار ماهر عمل کرده است:

"سکانس اول: از زندگی شاد با زنان و لذت بردن از احساس خوش‌بختی با آنان سخن گفته است.

"سکانس دوم: اقراری دردناک از لحظاتی ناگوار در زمان‌های دوری از معشوقه‌ی متوهم.

"سکانس آخر: معشوقه‌ی احساساتی زودباور به اذن اباطیل روان‌شناسان اخته‌ی اجتماعی، به درک متقابل واداشته شده و در نهایت به تسلیم در برابر الگو ریتم ژان مجبور می‌شود."

سپس کامو این استاد به تصویر کشیدن دنیای نشانه‌ای تصویری، ژان را مجبور به اعتراف می‌کند، از همان انسان والای تصویر شده ناگهان شیطانی به چاه افتاده را تصویر می‌کند که برای والاتر نگریده شدن، همان مفاهیم وارونه‌ی دنیای تزویر را تکرار می‌کند.

"ژان کلاهش را در برابر نابینایان بر می‌دارد، اما نابینایان او را نمی‌بینند؟ ژان کلاهش را برمی‌دارد تا در نمایش تئاتر مضحک حيله، تماشاگرانش را جادوی اخلاقی کند، طوری که هورا کشیدن‌های پشت صحنه‌ی این مدارهای انرژی و همین قضات پیش‌داور را به خود جلب کند." "جنایت‌کاران را تا بدان‌جا کمک می‌کرده که جنایت آن‌ها به وی آسیبی نمی‌رساند و زنان را آنقدر دوست می‌داشت که به تسلیم آنان در برابر خواسته‌های وی منجر شود."

او در آخر به الگو ریتم‌های تحمیش اعتراف می‌کند و در حضور دیگران به گناه‌های خود اقرار می‌کند اما نه به تمام گناه‌ها. او باز الگو ریتمی را طراحی کند که دیگران فریب آنان را به اعتراف به گناهان و ابدار و سپس باز آنان را مغلوب خود کند. فرمول الگو ریتم فریب وی چنین بود: "در حضور دیگران اعترافی سخت می‌کرد و از چپ و راست خود را متهم می‌کرد و سعی می‌کرد که فصل مشترک‌های گناه‌های خود با دیگران را بازگو کند، اما از آنجا که مردم بیش تر از آنچه باهوش باشند، احساساتی‌اند، ژان به واسطه‌ی آن تصویری می‌ساخت که تصویر همه بود و تصویر هیچ‌کس نبود. سپس او در مرحله‌ی بعد بازی را به آخر می‌رساند. او به تدریج و نامحسوس، "من" را به "ما" تبدیل می‌کرد و بدین ترتیب ماهیت وجودی افراد را بدون این‌که آن‌ها بخواهند به آن‌ها می‌گفت. ناگهان آن‌ها می‌دیدند که تصویری که ژان متصور شده بود به تصویر خود خواننده تبدیل می‌شد.

ژان باتیست یک طراح بود، طراحی که می‌خواست تا لحظه‌ی مرگ، همه را جادوی اخلاقی کند، احساسات را تحریک کند و بر فراز تصور مردم به حرکت در آید. او خواهان به بند کشیدن و تسلط اذهان توده بود. او تا لحظه‌ی مرگ دور و فریب‌کار باقی ماند، تا لحظه‌ی مرگ.

آن جا که پدران ایستاده اند !!!

پنج شنبه دهم مرداد 1387

پرومته خدای آتش، آتش را از خدایان دیگر می‌دزدد تا گرما را به هستی زمستان زده‌ی انسان هدیه دهد.

شیطان همان نیم خدای انسانی، همان امر نمادین شده‌ی مذکر، انسان را از باغ عدن، همان زندگی یک‌سان و یک نواخت می‌رهاند تا انسان را به دنیایی به‌تر و دیگرگون‌تر ره‌نمون کند. انسان خود را می‌خواهد از بندهایش رها کند تا جامعه و آمال و آرزوهایش را به بهای خود مزین کند. ژانوس شاه افسانه‌ای لاسیوم، خدای بینایی رانده شده از آسمان‌ها را پذیرا می‌شود، خداوندگار رانده شده به ژانوس توانایی دیدن گذشته و آینده را می‌دهد، چرا که سفره‌ی انسان حتا خدایان را نیز به صورت نشسته است.

نیچه، دیونوسیوس همان خدای شرب و عیش و شهوت، همان خدای تملک‌گرای خودخواه را خط می‌زند تا آپولون صلح همان فرزند آرامش فلسفی، همان خدای پیکر تراش حماسی از راه هنر ظهور یابد. اما به‌زودی در می‌یابد که انسان زمینی همان رسالت برترش از هر دو خداوندگار فراتر و با قدرت‌تر است.

اروس همان اسطوره‌ی شهوت پرستی عالم گیر، همان خداوند بدون پدر، پدر را چنان می‌زاید که با گاییدن امور اجتماعی‌مان، ادیپ سرکوب را تولید و امیال انسانی را در خدمت پدران اخته می‌کند. و اما مارکس از سرکوب منافع طبقاتی پرولتاریا سخن می‌گوید، از واژگونی، از ذبح کردن ابژه‌ی مصرف انسانی در خدمت کاپیتالیسم.

تسلط و تسخیر امر اجتماعی توسط سرکوب قدرت، زندگی را سلاخی می‌کند، به امیال توده چوبه‌ی دار می‌بندد، مصرف را قربانی مسلک می‌کند و آزادی را مصلوب، که مبادا آب و برق و مطالبات زیستی توده، به یک زندگی انسانی بیانجامد.



پرومته

بازی باختن (روانکاوی باخت در روابط عاشقانه)

پنجشنبه سی و یکم مرداد 1387

افراد، آن‌گاه که می‌خواهند با شخصی رابطه‌ای عاطفی یا عشقی برقرار کنند و او را جذب خود کنند، او را به یک بازی وامی دارند، بازی تحریک احساسات، بازی جلب توجه، یک بازی دوست داشتنی، بازی که شیفتگی و دوست داشتن را در شخص ایجاد کند. من این را بازی ورود می‌نامم. و دقیقاً زمانی که می‌خواهند از وی جدا شوند، وی را در بازی دیگری دخیل می‌کنند، بازی افسوس‌وار جدایی، بازی تحریک دیگری به عصبی شدن و وادار کردن وی به انجام حرکتی برای ارضای تمایلات درونی و سرکوب وجدان پس از جدا شدن.

من این را بازی جدا شدن می‌نامم. بازی ورود، انتخابی‌ست اما بازی جدایی اجباری ست، بازی جدایی همچون گیر کردن در یک باتلاق است، هرچه بیشتر دست و پا می‌زنیم، بیشتر فرو خواهیم رفت. سعی نکنیم که ناخواسته و ندانسته به این 2 بازی تن در دهیم، چرا که این 2 بازی را همیشه می‌بازیم. به تجربه برایم ثابت شده است که در این باتلاق باید کمتر دست و پا زد، تجویز من سکوت و بی‌تحریکی در برابر ابزار کیف و ارضای دیگری قرار گرفتن است.

سکوت به مثابه‌ی ابزاری مناسب برای واداشتن دیگری به فکر کردن و جای گرفتن در جای‌گاه قضاوت است. سکوت فرجه‌ای‌ست که ما به دیگری می‌دهیم تا دوست داشتن و نداشتن، خواستن و نخواستن‌اش را به ما ثابت کند. این را من بازی تدافعی سکوت می‌نامم. بازی مقاومت در برابر حملات هیستریک و پراکنده و ممتد دیگری. شما با بازی تدافعی سکوت‌تان دیگری را به فکر، خلسه و بازگشت به درون ارجاع می‌دهید تا به درک درستی از خود، سوژه و نوع خواسته و مطالباتش در روابط نائل آید.

همان رخداد مسیحایی، همان فرصتی که ما باید به او و خودمان برای اثبات و درکی درست بدهیم و این ماییم که دانسته و خواسته دستش را گرفته ایم، این ماییم که به یاری شتافته ایم. این ماییم که به هر دومان کمک کرده‌ایم.

شخص در بازی جدایی، بازی روان پریشانه و سردرگمی را طراحی می‌کند تا شما را برای تحریک و رفتاری نامناسب آماده کند تا در لحظه‌ی آخر ضربه‌ی نهایی را به شما وارد کرده و آن‌گاه همواره به خاطر کاری که کرده‌اید، شما را در ناخودآگاهش محکوم می‌کند و نمی‌بخشد، چه قدر ساده، به اندازه‌ی آب خوردن لازم است تا شما بازی را ببازید. این جدایی بی‌دلیل روی دیگر دوست داشتن بی‌دلیل است. دوست داشتنی که نه بنا به ماهیت درونی و نیازی روانی و جسمانی، بلکه برای فرار از دنیای تنهایی‌هایمان به ما تحمیل می‌شود. در این وضعیت نباید با احساسات مقطعی این فرصت را از شخص مخاطب‌تان بگیرید، باید هر دو بیشتر ببینید، باید هر دو به نوعی خودآگاهی برسید. خودآگاهی را من این چنین تعریف می‌کنم:

خودآگاهی همان نحوه‌ی واکنش به میل ماست، خودآگاهی هویت‌یابی خواهش‌های ناموجود یا گم‌گشته‌ی وجودی‌مان است. ما در زندگی چیزی را می‌خواهیم که در واقع هیچ میلی بدان نداریم، آری میل واقعی را باید به جایگاه اصلی بازگرداند، اگر مخاطب عاطفی‌تان بازگشت، همان رخداد مسیحایی زندگانی به انجام می‌رسد و ما هر دومان به خود آگاهی خواهیم رسید، خودآگاهی راه برون رفت از یک بن بست ذهنی و ایجاد راهی بی‌پایان و افقی ناخاموش. بازگشت به درون دیگری بزرگ و درک پدیده‌ای تراژیک به نام عشق در درون‌مان، از میل به دیگری در عین تمام فشارهای روزمرگی. در این‌جا او ماهیت وجودی شما را دریافته است و تا ابد از آن هم خواهید بود.

و اگر بازنگشت، از اول شما مال هم نبوده‌اید، شما هر دو چیزی را طلب می‌کردید که میلی به آن نداشته‌اید،

پس:

زور بی خود نزنید.

أديپ تسلسل وضع موجود است!!!

پنج شنبه هشتم اسفند 1387

اگر كودك مادر را نكاید ، به ناچار باید پدر بزاید. سرآغاز و فرجام پدر بودن مصرف نكردن است.

پدر _ وضع موجود تكرر طرد ابژهی مصرف _ مادر ، قربانی گر امیال خویش است. كژاندیشی عامیانه ای كه بورژوازی آنرا قناعت می خواند.

أديپ مصرف و أديپ میل هر دو ناشی از این همانی سركوب میل به مصرف کالا _ مادر است. میل به مثابه ی کالا، درست زمانی كه می خواهد مصرف شود سركوب می شود. ما بیش تر از این كه مصرف كنیم به تخریب خو می گیریم. عادت به اختگی، همان عادت به وضع موجود است. میل به مصرف میل _ کالا درست در بزنگاه پدر سركوب می شود. آری پدر در لحظه ی مصرف فرا می رسد.

جامعه ی طبقاتی با وارونگی تصاویر رنگارنگ و غیر واقعی اش، اخته شدن كودك توده را می خواهد. چنان توجیه می كند كه تسلط مادر _ کالا توسط پدر _ بورژوازی، مادری دیگرگونه را سال های بعد به كودك هدیه كند، درست آن زمان كه كودك مادر را ضمنی فراموش كرده است.

جامعه ی طبقاتی به كودك اخته شده هدیه ای می دهد چرا كه هیولای مادر برای تكرر سلطه به پدر نیازمند است. كودك قربانی جامعه ی طبقاتی ست. كودك_میل اخته شده به پدر_سلطه، بدل می شود چرا كه مادر _مصرف را نكاییده است.

فاصله ی اخته شدن تا بازتولید پدر _وضع موجود يك چیز را رسمیت می بخشد: پدر و قوانین نانوشته اش. پدر بودن تنها وظیفه ایست برای بازبازی قدرت و گردش این قدرت، وظیفه ای كه تنها در قانون واقعیت تعریف شده اش شكل می پذیرد.

پدر به مثابه ی قانون نانوشته، این بار قانونش را نهادینه می كند: پدر - میل - اختگی - أديپ- طرد كودك و باز پدر و پدر و پدر .

واقعیت موجود، اقتدار پدر است و حقیقت غایت، كشتن پدر !!!

ماركس با بازشناسی سركوب ابژه ی مصرف و پنهان كردن سرمایه _ میل از پدر به پدر خواهد رسید و به طرزی اسطوره ای مرگ پدر را در تخاصم پدران پیش بینی می كند.

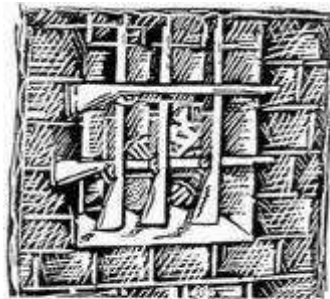
ماركس به تعبیر فروید: "پسر بودن غایت اش پدر بودن است، پدر بودن غایت اش سلطه گری " .

باز تكرر می كنم :

واقعیت موجود اقتدار _ بورژوازی ست و حقیقت غایت كشتن پدر _ بورژوازی !!!

دگردیسی سلطه

پنج شنبه دهم اردی بهشت 1388



میشل فوکو یکی از بزرگ‌ترین فیلسوف‌های عصر حاضر در کتاب "مراقبت و تنبیه" به مفهومی به نام جامعه‌ی انضباطی می‌پردازد. جامعه‌ای که همه‌ی نهادها و دستگاه‌هایش در راستای منضبط کردن انسان در چهارچوب‌های مشخصی تحت عنوان قانون فعالیت دارند.

فوکو این‌گونه جامعه‌ی انضباطی را تشریح می‌کند: در جامعه‌ی انضباطی، بورژوازی سلطه‌ی اجتماعی‌اش را از طریق شبکه‌ای از آرایه‌ها یا دستگاه‌هایی اعمال می‌کند که آداب، عادات و نُرْم‌هایش را تحت هر شرایطی می‌خواهد بازتولید کرده و رفتارهای اجتماعی را تحت تأثیر این نُرْم‌ها تنظیم کند.

تحقق جامعه‌ی انضباطی و تضمین اطاعت افراد در آن، از طریق نهادهای اجتماعی همچون مدرسه، دانشگاه، کارخانه، آسایش‌گاه، زندان و نهادهای مشابه‌اش امکان پذیر می‌شوند. فوکو ظهور جامعه‌ی انضباطی را بسیار باریک‌بینانه توصیف می‌کند. فوکو معتقد است که در جوامع انضباطی، سازمان‌دهی و مدیریت کردن از طریق فضای گسترده‌ی تحریم‌ها میسر است. شخص در جامعه‌ی انضباطی مدام از فضایی بسته به فضای بسته‌ی دیگری گذر می‌کند. تنها وجه تمایز این محیط‌های بسته قوانین نهادینه شده‌ی آنهاست. فوکو ابتدا از خانواده شروع می‌کند، آن‌جایی که تربیت، عادات و اگر به اصطلاح روان‌کاوی بگوییم، قوانین پدر تا بدان‌جا به افراد دیکته می‌شود که فرزند تبدیل به ابزاری برای پذیرش قوانین پدر می‌شود. مدرسه دومین نهاد جامعه‌ی انضباطی‌ست که دیگر خانه نیست، اما باز قوانین خاص خود را برای سازمان‌دهی افراد دارد. سپس کارخانه‌ها برای خرید و به استثمار در آوردن نیروی کار کارگر تا غایتی که فوکو سناریوش را از امر نمادین به امر واقعی تبدیل می‌کند. زندان! زندان محیط حریم بندی شده‌ی است که برای منضبط کردن افرادی استفاده می‌شوند که یکی از قوانین نهادها را نفی خواهند کرد. زندان نمادی بارز و واقعی از تمثیل فوکو است. اما همان‌طور که فوکو پیش‌بینی می‌کند، انضباطها در قرن 20 دچار بحران می‌شوند و مکانیسم‌های جدیدی تدریجاً شکل می‌گیرند. جوامع انضباطی همان جوامعی‌ست که ما در آن نبودیم و نمی‌توانیم در آن باشیم. جامعه‌ی کنترلی سنتز دیالکتیکی کشمکش جامعه‌ی انضباطی‌ست. برخلاف جامعه‌ی انضباطی، ساز و کارهای سلطه در جوامع کنترلی بسیار دمکراتیک‌تر و درخورتر است. در جامعه‌ی کنترلی، مکانیسم‌های این جامعه در ذهن و روان شهروندان نهادینه می‌شوند. ساختار کنترلی را فوکو در انتها الیه مدرنیته و در پسا مدرنیته جاسازی می‌کند.

در نظام کنترلی قرار است که تمام اجزاء همواره در حالت روانی متعادل باشند. اگر از کارخانه آغاز کنیم، در جامعه‌ی انضباطی، اصل حاکم همان‌طور که آدام اسمیت بیان می‌کند: "پایین ترین سطح

دستمزد و بالاترین حد ممکن برای تولید توسط کارگران است"، اما در نظام کنترلی طبقه‌ی کارگر همان سیطره‌ی اصول سلطه را در زندگی خود خواهد داشت، اما تصاویر رنگارنگ ابزارها و رسانه‌های تحت مدیریت سرمایه‌داری چیز دیگری را به نمایش می‌گذارد. (به مقایسه‌ی فیلم‌های کمپانی‌های هالیوود و بالیوود و شبکه‌های فایشن و سریال‌های تلویزیونی با زندگی عادی مردم مراجعه شود).

در نظام کنترلی، شرکت‌ها جانشین کارخانه‌ها می‌شوند. شرکت به طرزی عمیق تر، نظام تعدیل حقوق افراد را در موقعیت ناپایداری نگه می‌دارد و این ناپایداری (اخراج های وسیع، کاهش دست‌مزد و...) را به عوامل بزرگ دیگری (بازار، رقبا، مشتریان و ...) مربوط می‌داند و این‌چنین موقعیت‌های ناپایدار را به عنوان بخشی از زندگی کاری افراد تعبیه می‌کند.

در جوامع انضباطی فرد همیشه از اول آغاز می‌کند: از مدرسه به سربازخانه، از سربازخانه به کارخانه و از در جوامع انضباطی هر آغازی پایانی نیز خواهد داشت، اما در جامعه‌ی کنترلی آغاز و فرجامی وجود نخواهد داشت. در جامعه‌ی کنترلی، کنترل همیشه و در همه حال وجود خواهد داشت. در جوامع انضباطی همه چیز به صورت عدد و امضایی‌ست که به موقعیت توده در میان خودش دلالت می‌کند اما در جوامع کنترلی این امضا و اعداد نیستند که اهمیت دارد، این‌جا مهم کد است، کد یک رمز عبور یا اگر به‌تر بگوییم یک رمز نظارتی‌ست. بارزترین تمایز این 2 جامعه به نوع پول و ماهیت مبادله‌ای آن اشاره دارد. انضباط در اقتصاد به پول ضرب شده‌ای اشاره دارد که طلا، معیار قابل شمارش آن به حساب می‌آید، در حالی‌که کنترل به نرخ‌های شناور ارزی و مبادله‌ی مجازی اشاره دارد.

سرمایه‌داری از قرن 19 و 20 تا به امروز تکامل تکنولوژیک یا اگر به‌تر بگوییم، جهشی تکنولوژیک را داشته است. سرمایه‌داری قرن 19 مبتنی بر تمرکز بر تولید و مالکیت بود. سرمایه‌داری، کارخانه را به فضای حریم بندی شده‌ای تبدیل کرده بود که حول تولید و مالکیت چرخش داشت. سرمایه‌دار مالک ابزار تولید بود و روز به روز هم مالک فضاهای دیگری هم می‌شد (خانه، خانواده، کارخانه‌های دیگر و زندگی و معاش کارگران کارخانه‌اش). اما سرمایه‌داری جامعه‌ی کنترلی دیگر به تولید نمی‌پردازد. سرمایه‌داری جامعه‌ی کنترلی (کشورهای پیش‌رفته) تولید را به آخرین جوامع انضباطی (جهان سوم) تبعید کرده اند و خود به مبادله‌ی سهام و ارز می‌پردازند. این دیگر سرمایه‌داری تولید نیست، سرمایه‌داری محصولی‌ست که قابلیت فروش و داد و ستد دارد. خانواده، مدرسه، ارتش و کارخانه دیگر فضاها یا محیط‌های متمایزی نیستند که در جهت منافع یک مالک (چه دولت و چه شخص) پردازند. آن‌ها پیکره‌هایی رمزگذاری شده‌اند که متعلق به یک شرکت و در دست سهام‌داران آن است.

عملکرد بازار این بار نتیجه‌اش کنترلی اجتماعی می‌شود که با روحی مجازی، سایه‌ی سلطه اش را به روی ما بسیطر می‌کند. انسان در جامعه‌ی کنترلی، نه محصور بلکه مقروض ابدی‌ست. سرمایه‌داری به طور همیشگی، منجر به تداوم فقر شدید انسان‌ها شده است، بسیاری به دلیل قرض و وام و ... و تعداد بی‌شماری هم از طریق کنترلی که با فرسایش مرزها در ارتباط اند، این دنیای سایبر و کامپیوتری‌ست که موقعیت و جای‌گاه هر شخص را به صورت "مجاز می‌باشد" یا "نمی‌باشد" ردیابی کرده و به تعدیل جهان‌شمولی صحنه می‌گذارد.

قلاده‌ی الکترونیکی بر آن است که بورژوازی را عینیت علمی زندگانی مردم معرفی کند. نظامی را تعریف کند که به فول ژیل دلوز متفکر معاصر "نظام زندان است". در خانه، محکوم شدن به در خانه ماندن و فرسایش رفتن و کارکردن و خوابیدن و کار کردن.

در نظام مدرسه: اشکال مستمر کنترل و تغییر در مدارسی که به آموزش دایمی مشغول اند، حذف تمام تحقیقات آکادمیک و عینی و وارد ساختن "شرکت" در همه‌ی سطوح تعلیم و تربیت.

در نظام بیمارستان: پزشکی جدیدی که به دکتر و مریض نیاز ندارد. انگار برای سلطه بر اذهان انسان‌ها، باید حضورشان را حذف کرد و در نظام شرکت: شیوه‌های نوین نقل و انتقال پول، سود و انسان‌هایی که دیگر به شکل انضباطی محور نیستند. در نظام کنترلی، انسان‌ها برای همیشه باید صورت حسابی را پردازند که از آن خودشان نیست، آن‌ها مقروض ابدی این نظام اند. در این نظام انسان‌ها هر چه بیش تر سرگردان می‌شوند، اما در فضایی به مساحت 3X4 .

در این نظام انسان ندانسته یاد می‌گیرد که به همه چیز و همه کس سر و سامان دهد، به جز زندگی. در این نظام‌ها انسان‌ها کار می‌کنند و بابت نیروی کارشان دست‌مزد دریافت می‌کنند، اما نه برای رفاه، نه برای زندگی بهتر، برای پس دادن قرض و وام‌ها برای امرار معاش و جای دادن دست‌مزدهای پرداخته‌ی توده در جیب صاحبان زندگی.



در اندوه مرگ فرشاد عزیزم

شنبه سیزدهم تیر 1388

کاش می توانستم برای لحظاتی از دیگران خالی شوم، صداها را نشنوم و به نجواها واکنشی نشان ندهم، تنها به خود بیانیدم و به آرزوهایی که دیگر تصاویرشان سخت تر از هر روز درخاطرتم تداعی می‌شوند، کاش می‌توانستم به جای کسانی باشم که دیگر سال‌هاست نیستند، به آنچه که دیگر نمی‌خواهم باشم، به جای تمامی خاطراتی که می‌خواستم نباشند!

کاش می توانستم به دیگری فکر کنم که احتمالاً یا من، یا او و یا هر دو دچار دیگر فراموشی شده ایم! کاش می‌توانستم به همان خیابان عشقی فکر کنم که دیرگاهی طولانی‌ست که هیچ ره‌گذری از آن عبور نکرده است.

کاش می توانستم به همان مسجد قدیمی بروم که ندای الله و اکبر بانگ‌های رو به قبله‌ی دل، به عربده‌ی ظلم و زور بدل شده است. کاش می‌توانستم به لحظات مستی دوران دبیرستان با همان رفیق قدیمی برگردم که تمام هم و غم ما به دست آوردن معشوقه‌ای بود که ما را تنها گذاشت.

کاش به کودکی‌هایی برمی‌گشتم که می‌خواستم زودتر بزرگ شوم و لذت مرد بودن، عاشق بودن و درد و رنج و عصبانی شدن را با تمام وجودم حس کنم و حال از آن تصمیم‌کودکانه‌ام اندوهگین و پشیمانم.

کاش می‌توانستم به لحظاتی برگردم که به خاطر ندانستن، کم حرف بودم، نه به خاطر رنج از دانستن‌هایی که نمی‌توانی به زبان برانیش!

کاش جسارت سلامی دوباره و تکرار دوست داشتن با عزیزان از یاد رفته‌مان را داشتیم!

کاش می‌توانستم باز دستان کوچکم را در دستان بزرگ پدرم بگذارم و یا در پیاده‌روها به دنبالش می‌دیدم و او را با همان احساس کودکانه ام دوست می‌داشتم!

کاش می توانستم به آن دوران برگردم که درس‌هایم را ظهرها به این خاطر می‌خواندم و شاگرد زرنگ بودم که غروب شود تا در سر همان کوچه‌ی قدیمی، معشوقه‌ی فراموش شده ام را ببینم!

کاش می‌توانستم باز لحظات خالی زندگیم را با خیال‌پردازی به همان آینده‌ی خیالی پرکنم نه با دردها و رنج‌هایی که در آن همه‌ی لحظات زیایم در زیر واقعیت‌هایی پر درد مدفون می‌شوند! کاش باز می‌توانستم به کوه‌ها برگردم، به آن‌جایی که احساس می‌کنم به آنجا تعلق دارم، به "شاهو" به "پالنگان" به همان دره‌های فراموش شده‌ی کوردستان و به قول کریشنا مورتی قوه‌ی لمس انسان بودن و احساس‌های جاودانگی نوجوانی را به قلب بی‌حس ام باز می‌گرداندم.

کاش همچون گذشته با یاد کسی خفته و با بیداری، همان کس را در نقش سقف خانه‌مان باز می‌دیدم. به هر آن‌کس که می‌دیدیم لب‌خندی پر ز التهاب می‌بخشیدیم. با دیدن‌اش جانماز خانه‌مان را می‌بوسیدم و با یاد تمام آن خاطرات دل‌گشا، می‌خندیدم، می‌خندیدم، می‌خندیدم!

خاطرات نیروگاه 1

شنبه سی و یکم مرداد 1388

"به شهر مردگان خوش آمدید"

نمی دانم آیا تا به حال به مرگ فکر کرده‌اید؟ به شهری، کشوری یا دنیایی که شما را از زندگی تفکیک خواهد کرد، به جایی که دیگر در آن جا جوانی، پیری، زود، دیر، گریه، ساعت و دقیق بی‌معنا خواهد بود؟

زندگی کردن در مکانی که مرگ را در ذهن شما تداعی می‌کند، چه احساسی را به شما منتقل خواهد کرد؟ این زندگی بعد از زندگی، نام‌اش همان مرگ ماست و شهری که زندگی دیگری را در آن آغاز می‌کنیم:

"شهر مردگان"

مدتی‌ست که برای امرار معاش و فرار از بسیاری از واقعیت‌های زمخت زندگی‌ام و ندیدن دیدنی‌های تکراری زندگی‌ام، پس از گذراندن 4 سال دانشگاه برای کار به نیروگاهی آمده‌ام، به مکانی که مثل محشر روز قیامت هر روز دیوارها و ستون‌ها و ایکس لگ‌هایش علم می‌شوند. ساعات کار ما از 7 صبح تا 6 بعد از ظهر است. به‌ترین ساعات عمر و جوانی من در کاری اجباری دارد سپری می‌شود اما این‌ها هیچ‌کدام چندان برایم مهم نیستند، مهم احساس جدیدی‌ست که در زندگی جدیدم از آن رنج می‌برم. این‌جا کار یعنی اجبار؛ باید انجام داد هر چه را که از تو می‌خواهند و تو نیز برده‌وار هر آنچه را که می‌خواهند بدون چون و چرا باید بپذیری و انجام دهی. این‌جا تو باید فرمان‌بردار باشی و درجه‌ی فرمان‌برداری شما هم‌چون پادگان‌های سربازی‌ست، با این تفاوت که درجه‌ی نظامی‌ها بر دوش‌شان سوار است و درجه تو در زونکن کمد بایگانی رییس‌ات.

این‌جا زیاد نباید خندید، چرا که به تو می‌فهمانند که کار را انسان‌های اخمو درست انجام می‌دهند؛ این‌جا نباید دوست داشت، چرا که جنس همه چیز و همه کس یا از سنگ است یا از بتن. این‌جا نباید از عالم بیرون خبردار شد، چرا که پس از برگشت از آن عالم، جیب‌هایت را مسئول حراست تخلیه می‌کند و فکرت را هم شاید

این‌جا نباید با کسی صمیمی شد، چرا که موش‌ها گوش دارند و گوش‌ها نیز خبرچین. این‌جا نباید با انسان‌ها زیاد از خودت بگویی، چرا که هاله‌ی دور آن‌ها به تو هشدار می‌دهد: "میدان مین".

این‌جا باید خبردار باشی و دستانت را به نشانه‌ی احترام به مافوقات بر روی باسن‌ات سوار کنی. این‌جا باید کسی یا کسانی دیگر باشی، طوری که شب‌ها به مهمان‌سرایت روانه می‌شوی، نقاب‌های روزانه‌ی تزویر بر صورت اندیشه‌ات سنگینی خواهند کرد، این‌جا از عمر تو تا شخصیت‌ات به فاکتورهای امور مالی شرکت انتقال داده می‌شود تا با قیمتی که رییس تعیین می‌کند هم‌چون کالای مغازه اتیکت زده شوی.

این‌جا دقیقه‌ها بی‌ارزش اند، تنها زمان مهم ساعت 7 صبح و 6 بعد از ظهر است، ساعاتی که تو باید فرار کنی، از خواب شیرین صبح‌گاهی و از کار اجباری روزانه. این‌جا باید هر مافوقی را که می‌بینی در مدح‌اش چه شعرها به‌سرایی، متأسفانه ما مردگان این دیار استعدادمان را همراه با ورود به این عالم از دست داده‌ایم و گر نه هرکدام برای خود سعدی و سنایی و رودکی می‌شدیم.

شهر جدید من تجسم مجازی عالم برزخ است؛ تو در جهانی که بین مرگ و زندگی معلق هستی
نفس می‌کشی، از خانواده، دوستان، شهر و اطراف آن بی‌خبری و همچنان پشت سرهم داری
نفسات را حرام می‌کنی. این‌جا همه چیز حلال و حرام با تزویر و ریا، با دروغ و اسکناس به حلال حلال
تبدیل می‌شوند.

این‌جا شاید اردوگاه کار اجباری کشور من باشد. این‌جا اردوگاه مردگان متحرک دیار من است، پس به
شهر مردگان خوش آمدم.



خاطرات نیروگاه 2

دوشنبه نهم شهریور 1388

بچه که بودم پدرم از 2 آرزوی رنگین‌اش همواره روزی 2 بار سخن می‌گفت: این‌که 2 پسر داشته باشد که یکی دکتر شود و دیگری مهندس! دکتر و مهندس بودن پسران نزد پدر، پرکردن تمام خلاءهایی بود که در وجود پدر سنگینی می‌کرد. پدرم می‌خواست نداشته‌هایش را در 2 کودک به دنیا آمده‌اش بازیابی کند و کودکش به پلی برای احیای آرزوهای بر باد رفته‌ی او تبدیل شوند.

پدر صاحب 2 پسر شد، آن یکی که خواسته بود دکتر شود مهندس شد و آن یکی که مهندس، بی‌کار. آرزوهای پدرم بار دیگر یکی وارونه و دیگری غلط از آب درآمدند. آرزوهای پدرم همچون شناخت من از اطرافیانم است. شناخت من از اطرافیان، مشابه تصاویر وارونه‌ی آرزوهای پدرم است. نمی‌دانم چرا؟ اما هرچه بیشتر دیگران را می‌شناسیم، می‌فهمیم یا اشتباه کرده ایم و یا وارونه آن‌ها را شناخته‌ایم. تصاویر وارونه‌ی آرزوهای پدر و آرزوهای بر باد رفته‌ی پدر تنها به برهه‌ای از زمان تعلق نداشت. این بر باد رفتگی تمام آرزوهای پدر را در بر می‌گرفت.

هرچه بزرگ‌تر می‌شوم، هرچه بیشتر می‌فهمم، می‌دانم که آرزوهای پدرم تصاویر خیالی وارونه‌ی زندگی وی و رؤیاهایش چقدر پوшالی درآمدند. هرچه می‌گذرد شفاف‌تر خواهم دید که همراه با شکسته شدن بلور خیالی رؤیاهای پدرم، او هر روز شکسته‌تر می‌شود. می‌بینم که هرچه زمان می‌گذرد، دردها چه قدر قوی‌تر و سختی‌ها چه قدر عادی می‌شوند. هرچه زمان می‌گذرد، چه برای من و چه برای پدرم آرزوهای رنگین‌اش رنگ بدون رنگ بی‌رنگی را به خود خواهند گرفت!

اما من سعی خواهم کرد از رؤیاهای سوخته‌ی پدران‌مان، از خواسته‌ها و مطالبات بر باد رفته‌شان دنیایی دیگر را برای خود ترسیم کنم. دنیایی که مینابش را به جای جهل و خیال‌بافی و بی‌منطقی و نفرت، امید و تفکر و دوست داشتن را جای‌گزین کنم. یاد بگیرم که تنها از سختی‌های زندگی تحمل را نیاموزم، شکست دادن و قدم برداشتن و فهمیدن در زندگی را بر آموخته‌هایم اضافه کنم. به جای زیستن زندگی، زندگی را زندگی کنم. به قول شاملو دوست داشته باشم، دست بسایم و به اندازه‌ی درونم برای دوست داشتن و کمک به دیگران وقت بگذارم. زندگی‌ام را فراتر از خواب و خور و لذت آغوش معنا کنم و به آینده همیشه امید داشته باشم.

مطمئنم کم پدرم را خواهم فهمید!



خاطرات نیروگاه 3

چهارشنبه هجدهم شهریور 1388

گاهی اوقات نمی‌توان کسی را دوست نداشت!

وقتی از کسی متنفری، از بخشی از وجود خودت متنفری، چیزی که از وجود خودمان نباشد نمی‌تواند افکار ما را مغشوش کند!

در این چند روز ذهنم را چیزهای زیادی به خود مشغول کرده است، آیاها و سئوالات و مبهماتی که بیش از پیش ذهنم را درگیر خود کرده است. سئوالات بسیاری همچون تبلیغات تلویزیونی در ذهنم به سرعت عبور می‌کنند: در زندگی جدیدم در نیروگاه درگیر دیدی آگنوستیک درباره‌ی این‌که آیا در این‌جا زنده‌ام یا نه؟ شده‌ام. این‌که آیا می‌توانم به این نوع زندگی عادت کنم و آنرا بخشی از زندگی‌ام بدانم و یا آیا می‌توانم با انسان‌های این‌جا دوستانه زندگی کنم؟ آیا می‌توانم فرمولی برای روابط مضحک نیروگاهی پیدا کنم و هزار آیهایی که همه و همه به رابطه‌ی من با نفس و حقیقت زندگی در این‌جا مربوط می‌شود.

آنچه را که در این چند روز زندگی کردن در این‌جا درک کرده‌ام این است که در این فضای بسته‌ی بدون درز نمی‌توانی از کسی کینه به دل راه دهی، این‌جا اتوماتیک یاد می‌گیری همه را دوست بداری با هر عقیده و مرام و تفکری که دارند، انگار به اندازه‌ی تمام افکار و احساسات مختلف در من ظرفیت درک همگانی افراد پیدا شده است، شاید این‌جا همان بستر مناسب برای تمرین دموکراسی و آزادی اندیشه در خودم است، آن‌جا که جامعه تاب و توان آزمایش و امتحان‌اش را ندارد. انگار آزادی عقاید، و دوست داشتن انسان‌ها فارغ از جنسیت، نژاد، قومیت و مذهب به این‌جا تبعید شده است.

این‌جا دنیایی است که تو تنهای تنهایی. این‌جا عالمی است که همه بی‌کس و بی‌یاورانند و مجموعه‌ی بی‌یاوران، یار و یاور هم خواهند شد. این‌جا همه چیز چون اخبار تلویزیون است، تو اتفاقات، تلخی‌ها و حوادث و حرف‌های غیر دل‌خواهات را می‌شنوی اما هیچ کدام را به خاطر نمی‌سپاری. این‌جا دنیای فراموشی‌هاست، بعد از مدتی که از اسکانت در این‌جا می‌گذرد، انگار به این مکان تعلق داری و روزمرگی و عادت در این محیط، دنیای اطرافت را برایت بی‌گانه خواهد کرد. زندگی به قول اخوان ثالث به خواب و خور و لذت بدون آغوشی تبدیل می‌شود و احساسات و عواطف آرام آرام به غلیان درخواهند آمد.

این‌جا مجبوری با همه صمیمی شوی، با همه بخندی! بیایی و بروی! حرف‌های بی‌سروته کارگران و بی‌سروته تر و چاپلوسانه‌ی مهندسان درجه به دوش را بشنوی و با حیرت تمام سرت را به نشانه‌ی تصدیق حرکات و لبه‌ایت را به نشانه‌ی رضایت بازکنی! این‌جا دنیا، دنیای بی‌اهمیتی و بی‌خیالی‌ست، این‌جا از حرف و حدیث این و آن، رفتارهای نادرست افراد، تا عمر بر باد رفته‌ی جلو چشمانت، دیگر مثل چند روز پیش مهم نیستند! آرام آرام دنیای زمخت و خشن سیمان و بتن و ایکس‌لگ به رفتار و اخلاق و روحیه‌ات تجاوز می‌کند. این‌جا دیگر هیچ چیز مهم نیست، به جز آس‌پزخانه و دست‌شویی و حمام.

تو به هرآنچه فکرش را نمی‌کنی تقلیل پیدا می‌کنی، انگار کفه‌ی ترازوی پول و اسکناس و خریدن بسیار سنگین‌تر از کفه بسیاری چیزهاست، اما دیگر مثل چند وقت پیش برایت مهم نیست یا نمی‌خواهی باشد، این‌جا به میزان سخت گرفتن‌ها، فضای اطرافت بر تو سخت خواهد گرفت.

کمپ و مهمان‌سراهای این‌جا همان فضایی‌ست که حقیقت دوست داشتن، رابطه‌ی صمیمانه، ساده گفتن و ساده بودن، از ته دل خندیدن و شاد بودن را بدون آموزش به تو می‌آموزاند. بدون آن‌که فکر کنی به انسانی تبدیل می‌شوی که برای همین چند وقت پیشات بیگانه است. انسانی که هم به‌تر از گذشته است و هم بدتر. *انسانی که به‌تر از دیروزهای نزدیک است*، چون می‌خندد در جایی که همه چیز صدای یک نواختی و گریه می‌دهد، باز می‌خواهد دوست بدارد و باشد جایی که همه چیز سخت و بی‌رمق است و همه کس اخمو و عبوس. چون ساده زیستن را بدون فرمان و کلاس و آموزش می‌آموزی و هم‌زمان *انسانی که بدتر از دیروزهای نزدیک است*، چون زندگی را آگاهانه و با قیمت پایین در این مکان قربانی می‌کند، چون با دنیای اطراف و با ارتباطات و گذشته و آینده بی‌گانه می‌شوی و حال که یعنی تکرار زندگی را که دیگر نه رنگی دارد و نه بویی، نه حسی دارد و نه لذتی تجربه می‌کنی.

این‌جا من از ظاهر هیچ‌گونه‌ی اطرافم به باطن بسیاری از نهان‌های وجودم رسیده‌ام. سختی‌های این‌جا، همان کلاس درس حقیقی‌ست که همیشه به آن نیاز داشته‌ام تا مرا آموزش دهد و فضای لومپنازه‌ی جامعه و سوسولانه‌ی خانواده‌ام آنرا از من دریغ کرده بود. این‌جا فضای خوبی‌ست که کتاب‌های آیین دوست‌یابی‌ها و دوست داشتن‌هایی را که خوانده‌ام، به صورت عملی و در کلاسی واقعی تمرین کنم. سعی خواهم کرد سربلند و فهیم‌تر از این دوره‌ی آموزشی انسان دوستی و خنده، شادی و فراموشی بیرون بیایم، چرا که فهمیدن بسیار به‌تر از دانستن است!



خاطرات نیروگاه 4 (در باب تعصب)

سه شنبه هفتم مهر 1388

جوابیه‌ای به دوست متعصب ولی صمیمی‌ام ...

احساس‌های شدید اعتقادی بسیار خطرناک‌اند، چرا که این احساس‌ها می‌توانند ما را به متعصبانی هیستریک تبدیل کنند که مداوم به خودمان تلقین می‌کنیم که به چیزی یقین داریم و این یقین چیزی جز فرار از بی‌اعتقادی‌هایمان نیست و این نگاه بدون نگاه، پایان دیالکتیک تفکر و سیر تکاملی اندیشه است. این‌جا به راستی همان جمله‌ی مشهور کارل پوپر به ذهنم می‌رسد که باید چنان مواظب باشیم که با گرگ‌ها هم‌صدا نشویم!

آن‌زمان که عاشق اندیشه‌ای می‌شویم، آن‌زمان که یک نوع متد و خط مشی خاص روح و روان‌مان را تسخیر می‌کند، آن‌زمان که آگاهانه یا کورکورانه قالب فکری خاصی را برای درک واقعیت اطرافمان برمی‌گزینیم و همه چیز و همه کس را با پیمانه‌ی آن اندیشه وزن می‌کنیم، زمان چشم بستن بر حقیقت و زمان مرگ تکامل وجود و تفکر آدمی فرا می‌رسد. بسیار ساده است، هنگامی که از چشم الکترونیکی آپارتمان کوچک‌تان به خارج آن آپارتمان می‌نگرید، تنها کسی را که روبروی آن آپارتمان ایستاده می‌بینید. افسوس! که درختان زیبای کنار جاده، شیطنت و بازی بچه‌های کوچک، قطرات باران و آسمان آبی بالای سر و بسیاری از زیبایی‌های بیرون را نمی‌توان دید. ما حتا نمی‌توانیم فردی که بیرون در ایستاده را درست ببینیم، ما فرد بیرون در را یا بزرگ‌تر یا کوچک‌تر از مقیاس واقعی‌اش می‌بینیم و آنچه‌که پوشش داده شده و دیده نشده ماهیت واقعی و به قول کانت ماهیت نومنال و ذاتی سوژه‌ی روبروی‌مان است. در این نوع دیدن، ما دچار دیدی آگنوستیکی از پدیده‌ها می‌شویم طوری‌که هیچ وقت نمی‌توانیم پدیده‌ای را، چنان‌که هست و وجود دارد، مشاهده کنیم. چیزی در ما وجود دارد که نمی‌گذارد یک واقعیت را چنان‌که هست ببینیم و ما باید از همان چیز که تعصب و کوتاه‌فکری‌ست خود را برحذر بداریم.

قطعی نگریستن و نگاه جزم‌اندیشانه به مسایل، ما را به تالاب نادانی رهنمون می‌کند، روزنه‌ها راه را چنان بر ما می‌بندند و فضا را چنان بر ما تنگ می‌کنند که بسیاری از واقعیت‌های پیرامون‌مان را نمی‌بینیم و یا دوست نداریم ببینیم و ماهیت ذاتی هر پدیده از دروازه‌ی کوچک بی‌فکری نگریسته می‌شود.

این نوع نگاه خاص به مسایل و کوتاه‌نگری را در مواردی همچون عشق، عقاید فلسفی و عقاید سیاسی و عقاید مذهبی ... به وفور می‌توانیم ببینیم.

نگاه متعصبانه و جزم‌اندیشانه چنان ذهنیتی را در ما ایجاد می‌کند که همه اشتباه می‌کنند جز من! که همه نمی‌فهمند جز من! که همه راه‌شان اشتباه است جز من! و این ماییم که تنها درست می‌گوییم. این نوع تفکر دقیقاً به اندازه‌ی احساس درست بودنش اشتباه است. سعی کنیم که همیشه در زندگی، عقایدمان را چنان آزاد به محک آزمایش و امتحان بگذاریم و چنان آزادوارانه فکر کنیم که با شنیدن و خواندن و دیدن اخبار، کتاب‌ها و حادثه‌ها، نگاه، تفکر و حتا چشم‌اندازهایمان را UPDATE کنیم. این‌جاست که احساس می‌کنیم گامی به جلو برداشته ایم و احساس ناب مفید بودن به سراغمان می‌آید. آن‌زمان که عاشق تفکری شدیم و همه را کوچک نگریستیم، احساس کردیم فقط ما درست می‌گوییم و در حین مکالمه با دیگران تنها به سخنان خودمان فکر کردیم، آن لحظه که در حین سخن گفتن دیگران بدون آنالیز سخنان آن‌ها به سخنان خود فکر کردیم و چوب پنبه‌ای مجازی اجازه‌ی شنیدن را از ما ستاند، آن لحظه باید ترسید! چرا که صدای درون‌مان با گرگ‌ها هم‌صداست.

برای آنهایی که یک بار در عشق شکست خورده اند!

چهارشنبه یازدهم آذر 1388

هی فلانی! زندگی شاید همین باشد

یک فریب ساده‌ی کوچک

آنهم از دست عزیزی

که تو دنیا را جز برای او

و جز با او نمی‌خواهی!

آری! آری!

زندگی باید همین باشد! (اخوان ثالث)

دوستی چند روز پیش با من تماس گرفت و در باره‌ی مشکلی که برایش پیش آمده بود برایم کمی حرف زد و درد دل کرد. از این‌که ایشان مرا لایق دانستند و مشکل‌شان را با من در میان گذاشتند کمال تشکر را دارم. من با اجازه‌ی ایشان احساس و راه حل خودم را درباره‌ی این مشکل، که احساس شکستی مربوط به حیطه‌ی عاطفه و عشق آدمی‌ست را بر روی وبلاگم قرار خواهم داد.

دوست عزیزم... در جواب سئوالی که پرسیده بودی، گفتم که نظرم را بر روی وبلاگ قرار خواهم داد، حال "الوعده وفا". امیدوارم که احساسات را به خوبی درک کرده باشم و در تحمل این مشکل بتوانم به شما کمک کنم و آنرا به خوبی به عرصه قلم در آورم. راستش به محض ابراز احساسات، آنچه که در ذهن من خطور کرد، جمله‌ای از هگل بود که دوست دارم نوشته‌ام را با آن جمله شروع کنم: "هر پدیده‌ای در سیر تکاملی و دیالکتیکی خود 2 بار ظهور و بازنمایی پیدا خواهد کرد، البته بار اول به صورت تراژیک و بار دوم به صورت کمدیک".

دوست گرامی، عشق هم‌چون پدیده‌ای جهان‌شمول و انسانی دقیقاً از این قاعده پیروی می‌کند. بار اول که عاشق می‌شویم، یک احساس غنی و پرمایه، یک احساس پاک و سراسر انسانی وجودمان را فرا می‌گیرد. احساس ناب منحصر به فرد بودن به سراغمان می‌آید و خود را خوش‌بخت‌ترین انسان روی زمین حس می‌کنیم. بار اول که عاشق می‌شویم، شروع به ساختن بنایی می‌کنیم به نام بنای عشق که ملاط و مصالح آنرا احساس و عاطفه ما تشکیل خواهد داد. بار اول عاشق شدن، عشق جلوه‌ای فرا انسانی، پاک و تراژیک به خود دارد. ما احساسمان را بسیار جدی می‌گیریم و سعی خواهیم کرد با صرف مصالح احساسی بیشتر بنایمان را زودتر از موعد مقرر به پایان برسانیم. لحظه‌های عاشق شدن و عاشق بودن به راستی‌هایی پاک و سرشار از وجود آدمی‌ست.

هر لحظه که از خواب برمی‌خیزی، غذا می‌خوری، می‌خوابی، هر کاری که انجام می‌دهی جلوه‌ای از مخاطب عشقی‌ات در برابرت نمایان خواهد شد. هر لحظه که از دنیای روزمرگی‌ات خارج می‌شوی، لحظات با او بودن تمام وجودت را به اشتیاق خواهد آورد. همیشه احساس غرور و خوش‌حالی می‌کنی و سرت را به نشانه افتخار بالا نگه می‌داری. از این رابطه آن‌قدر به خود می‌بالی که می‌خواهی همه بدانند که تو چه رابطه و احساس زیبایی داری. رنگ‌ها و فضای اطرافمان زیباتر

خواهند شد و همه چیز رنگ و بوی زیباتر و دیگرگونه‌تری به خود خواهد گرفت. اما همین که پایان عشقات را احساس می‌کنی، همین که فکر می‌کنی رابطه‌ات پایان کسالت‌باری خواهد داشت، آن لحظه است که تمام موجودیت خویش را در خطر می‌بینی، آن لحظه است که همه چیز رنگ و بوی تشویش و ناراحتی به خود خواهد گرفت. جانت پر گریه و روحت بی‌قرار خواهد شد. آن لحظه است که احساس می‌کنی بنایت می‌خواهد فرو بریزد.

بنایت فرو می‌ریزد و از مخاطب عشقی‌ات جدا می‌شوی، همه چیز سرد و همه‌ی پدیده‌های اطرافمان بی‌روح می‌شوند. احساس می‌کنی که دلت می‌خواهد که زار زار گریه کنی و گریه‌ات نمی‌گیرد. این‌جا بنای نیمه ساخته‌ات فرو می‌ریزد. یادمان باشد که بنای عشق، بنایی تمام ناشدنی‌ست و بنای ما نیز ناتمام فرو می‌ریزد. عاطفه و احساس است که سنگ بنای عشق را پایه‌ریزی کرده، به کلوخه سنگ‌هایی تبدیل خواهند شد که دیگر نمی‌توانی آن‌را برای کس دیگری به کار بگیری. این‌جا نبود عاطفه و عشق در وجودمان کاری می‌کند که از همه گریزان شویم و دنیای منفک از دیگران، دنیایی راحت برای ما باشد. دیگر عشق به مانند چند روز پیش برای مهم نیست و عشق برای به صورت پدیده‌ای غیر مهم جلوه می‌کند که بود یا نبودش دیگر چندان برای مهم نیست. در روزهای آغازین فشار روحی ناشی از این مشکل، غیر قابل تحمل است اما داروی زمان کاری می‌کند که این درد آرام آرام کم تر شود، هر چند که گذشت میلیون‌ها سال نمی‌تواند این زخم را برای خود و افراد پیرامونت به فراموشی بسپارد.

زمان واقعی‌تی از زندگی و صبر بخش بزرگی از وجودمان است که بسیاری از اوقات آن‌را نادیده می‌گیریم. پس از شکست به اندازه‌ی التیام و آرام شدن درد، از عشق گریزان می‌شوی و احساس شکست خورده‌ات کاری می‌کند که از هر احساسی روی برتابانی. اما قائله به این‌جا ختم نمی‌شود، بعد از گذشت مدت زمانی که احساس سرخوردگی و شکست‌ات کم می‌شود، سیستم عصبی مغز که در این دوره بیش‌ترین فشار را متحمل شده، خود را بازیابی می‌کند. اما جای زخم عمیق احساسات همچنان خود می‌نمایند. مدتی که می‌گذرد احساس می‌کنی جای چیزی در وجودت خالی‌ست. احساس تنهایی به شدت آزار دهنده می‌شود و دستان یکی دیگر را در زندگی کم می‌بینی. از گذشته و مخاطبات گریزانی، اما همچنان در خاطرات خوش گذشته غوطه‌وری. مادامی که می‌خواهی به مخاطبات فکر کنی یا این‌که وسوسه‌ی رابطه‌ای دیگر به سراغت می‌آید، سیستم عصبی مغز که قبلاً متحمل دردها و مصائب گوناگونی به دلیل درگیری احساسی و عشقی شده، به تو هشدار می‌دهد که جرأت و جسارت رابطه‌ای دوباره را از تو باز می‌ستاند، چرا که مغز بازسازی شده، از تکرار تلخ شکست به شدت گریزان است و عشق را همچون خطراتی برای تکرار این تجربه‌ی ناگوار شناسایی کرده است. نمی‌توانی کسی دیگر را دوست بداری، چرا که مغز، عشق را مایه‌ی آزار و اذیت گذشته بازشناسی کرده و مدام به تو هشدار می‌دهد که این رابطه هم، همچون رابطه قبلی شکست خواهد خورد و تو را برای رابطه‌ای دیگر مردد می‌کند.

حال چه باید کرد ؟

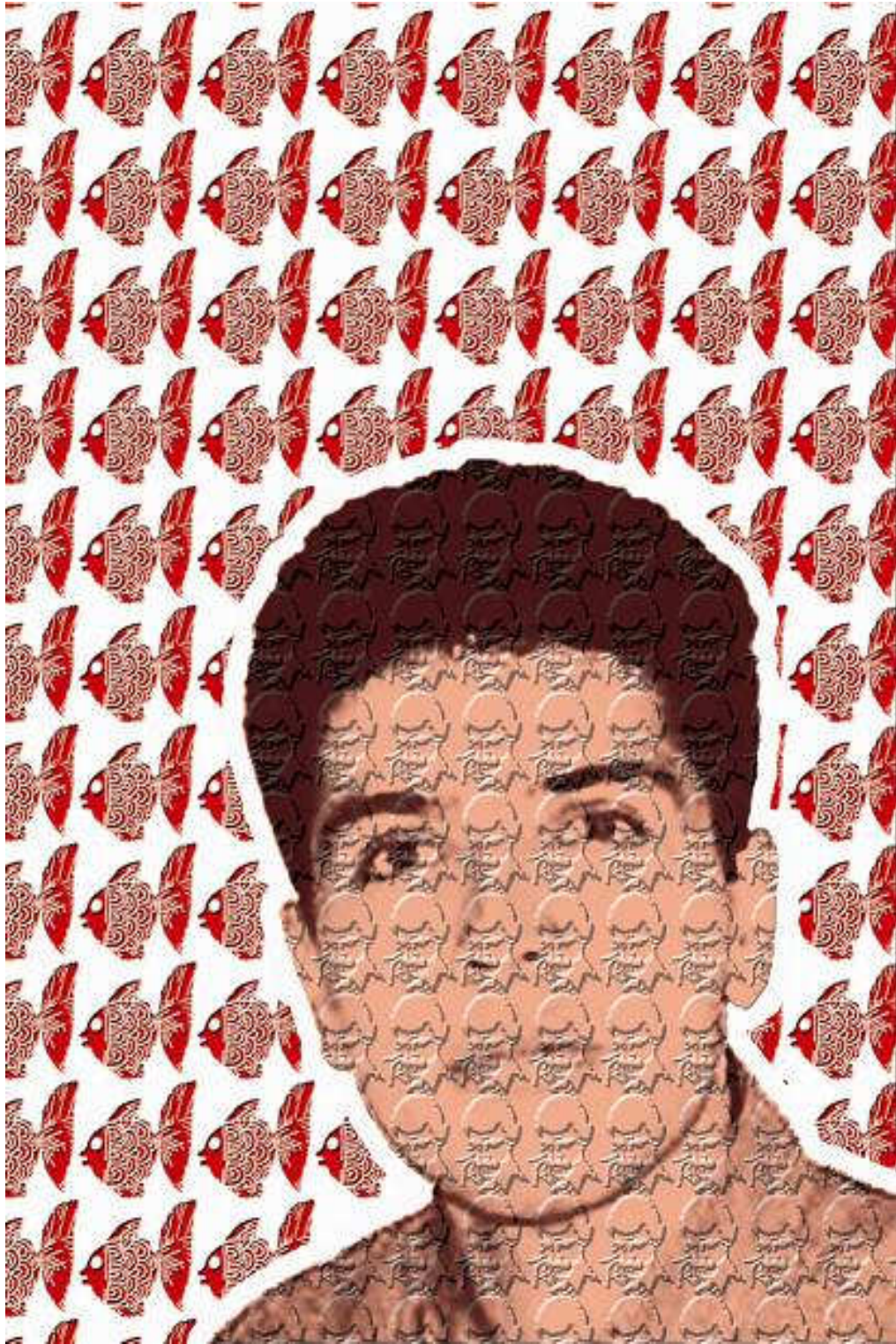
دوست عزیزم ، این‌که بگویم چه کاری انجام دهی یا نه؟ و یا چه چیز در روابط ما بین انسان‌ها درست است یا غلط برایم بسیار دشوار است. چرا که هرکس نوع فکر و احساسی متفاوت را دارد که باید با شناخت درست از آن موارد به او کمک کنی که تصمیم اش را بگیرد. خوب، بد، درست، یا غلط در دنیا وجود ندارد، تفکر و نوع ذهنیت ما از واقعیات است که از چیزی خوب و از چیزی بد می‌سازد. شاید خوب من بد دیگری و یا درست من، از دیدگاه دیگری اشتباه باشد. اما هرکس به نوبه‌ی خویش باید جسارت کند و راهی دیگر برای زندگی‌اش انتخاب کند. زیاد به خودت سخت نگیر، هرچند این لحظات بسیار سخت و طاقت فرساست. باور کن گاهی اوقات بیش تر از این‌که زندگی بر ما سخت بگیرد، ما بر زندگی سخت خواهیم گرفت و با احساس ناشی از شکست، زندگی را برای خود ناگوار خواهیم کرد.

تنها داروی شکست عشق، صبوری کردن و گذر زمان است. سعی نکنیم با حرکتی عجولانه، خود را به شکستی دیگر واداریم. بگذاریم آنقدر زمان بگذرد که زخم شکست، چون گذشته چندان ما را مشوش نکند و آنرا همچون خاطره‌ای در گذشته بپذیریم. با پذیرش این واقعیت و عدم تکرار این رابطه‌ی شکست خورده که نتیجه‌ای جز شکست نداشت، به دنبال دلایل شکست رابطه باشیم و در این راه از کتاب، خاطرات، تجارب دیگران، همه و همه بهره گیریم و با واکاوی دلایلی که هر کس خود بنا به نوع فکر، تجارب و خواسته هایش تشخیص می‌دهد، سعی کنیم که در رابطه‌ی بعدی‌مان، رابطه‌ای مستحکم‌تر را برای پر کردن خلاءهای وجودی‌مان آغاز کنیم. این بار با عقل و تدبیر بیشتری و با آگاهی کامل‌تری مخاطب مناسب‌تری را برای رابطه‌مان انتخاب کنیم. اگر از من بپرسی زندگی چیزی جز انتخاب‌های بسیار نیست. انتخاب‌هایی که هر چه پیش می‌روی و تجربه می‌اندوزی، راه انتخاب کردن را به‌تر یاد می‌گیری.

... گرامی، یادت باشد که به‌ترین سیاست دنیا صداقت با افراد است. کافی‌ست که صادق باشیم و کمی با فکر تر از گذشته گام برداریم، تا ببینیم که انتخاب‌های‌مان چه قدر با معناتر و دقیق‌تر خواهند شد. هرچند که رابطه‌مان مثل رابطه‌ی اول پر از غنا و آرزو و احساسی متعالی نمی‌شود، اما شاید تداعی کننده‌ی روزهای خوش زندگی‌مان باشد. زمان و راستی همراه با چاشنی تدبیر راهی‌ست که به فرجام می‌انجامد. می‌دانم که احتمال گریستنات بسیار است و روح آزرده است و خسته، اما صبوری کن دوست گرامی‌ام! جرأت و جسارت رابطه و آشنا شدنی دیگر را داشته باش و دنیا را از روزنه‌ی کوچک و تاریک گذشته نگاه نکن، تمام انسان‌ها را با یک پیمانانه وزن نکن. بگذار تجربه تلخ گذشته، امکان مقایسه‌ی مابین دو شخص را برایت مقدور کند، نه این‌که آن تجربه به مانعی برای بازگشت به زندگی تبدیل شود.

... گرامی هیچ‌وقت روزهای زیبا و خوش آینده را که می‌توانی داشته باشی به لحظات تلخ مدفون شده در گذشته مفروش. به قول دوستی قدیمی: زندگی جاریست حتماً اگر ما جاری بودن را از زندگی‌مان باز بستانیم!





فصل سوم
چند قطعه از شعرهای فرزاد

برای دنیای کپک زده

پنج شنبه هشتم فروردین 1387



دیوارهای سوزناک ارتجاع باور انسان بودن را در لب خندم می خشکاند
و وزنه‌های نابرابر گریه، کفهی دیگر ترازو را بی ارتباط می کند.

نقاشی سوزناک ستم، آزادی را با زشت‌ترین چهره به جسارت وامی دارد،
و واگویه کردن صدای ناآشنای اختیار، گلوی خشکیده‌ی محبوسم را تر می کند،
و لی لی فتوای آزادی، مرا از همهی دیوارهای مردگونه طلاق می دهد.

لفظ خواهر و مادر ضعیفهام، مرا به عقربه‌ی ساعت زنجیر می کند
چرا که من قاصدکی انسان از جنس ضعیفهام،
آری:
من از رحم یک ضعیفهام!

نمی دانم چرا کاغذ تزویر آتش نمی گیرد،
آن گاه که
کلام ساده‌ی زندگی مبتلا به اعتیاد است،

و
قاب کهنه‌ی در بند بودن شکسته نمی شود آن گاه که:
دموکراسی پارلمانی در ویتترین برای فروش است.

نمی دانم؟
سکوت چرا شعله نمی گیرد آن گاه که صداها بی هم بودن را در باورها نجوا می کند
و تاول قانون، از تعفن کتاب گندیده‌ی تاریخ، سرباز نمی کند.
نمی دانم؟
می دانم؟
نمی دانم؟

به تر است ندانم؟!
نه من می دانم!

"داستان زندگی"

شنبه هفتم اردی بهشت 1387



الا یاران، بود دردی به جانم
که دردی را که خود دارم ندانم!!!
چه این دردی؟ که آرامم بریده‌ست
شیم، روزم، برون و هم نهانم!!!

که دردی نیزه وار در واپسین دم
برفته نیش آن تا استخوانم!
رفیقانم که رفتند و به جا ماند
همه آن خاطرات بی‌زبانم!

گرفتارم به افسونی شبانه
بیا خورشید، بیا دردت به جانم!
که جانم شعله‌ای از شعله‌هایت
که من بی‌روی پر نورت نمانم!

بیا برکن طریق جور و پستی
که آهسته سیه گشته زمانم!
قدم خوانت بخوانم من، بود شرط
که آزادی بیاراید فغانم!

فغانم دردی از ژرفای انسان
غم انسان، همه‌ست این داستانم.

برای دانشجویان آزادی خواه و برابر طلب

شنبه پنجم مرداد 1387

عمو یادگار، خوابی یا بیدار؟
از شصت و یک تا هشتاد و چهار
زمستون بود و نبود از ما کار!

از هشتاد و چهار یا یه کم زودتر
یه عده رفیق داد زدن خبر!
تا کی زمستون؟ تا کی یخ بندون؟
ما می‌خوایم بهار! ما می‌خوایم بهار!

خاله خرسیا همه پا شدن
یادشون اومد داشتن یه رؤیا
رؤیاشون نبود، مال خودشون
با این وجود تصمیم گرفتن بمونن تو غار.

عابد توانچه ، بهروز عزیز، امین هگلی یا ویکی عیار
اومدن گفتن : بیاین بیرون، بیاین بیرون
خاله خرسیا همه خزیدن تو غاراشون
می‌دونی چطور؟ عینهو یه مار.

رفیقای ما اومدن امروز با برابری با آزادی
اینابودن دشمن همون دیو یخی ، اینا بودن نار.

دیو یخا می‌دونست که اینا سرکشن
نمی‌خزن مٹ خرس زمستونی ، توی غاراشون
گفت: اینا رو یکی به یکی بزیند به دار.

خاله خرسیا از ترس این‌که نشنن پار پار
شروع کردن پشت سرگفتن از سرکشا،
بوق زدن، بوق
جار زدن، جار.

جار رسوایی، جار نامردی، جار هیچی، خودخودشون
دادن به همون رضا مقدم، همون کلاغی که می‌کرد قارقار.
نکنه دیوه بخورتمون، نکنه دیوه مٹ همیشه بکنتمون
ما سرکش نیستیم، ما یاغی نیستیم، کی خواسته بهار؟

تف به همتون، که از عقب و که از جلو، فقط بلدید خودی بزیند،
پیمان و بهروز با بیژن عاشق، همه انسان مخلص و آزاد
آخرین دفاع: نه به چوب دار،

هاوار هاوار: آهای دنیا!
ما می‌خوایم بهار، ما می‌خوایم بهار،
هزار مرتبه اعدام بشیم،
ما می‌خوایم بهار.

نشاید این چنین ...

سه شنبه هشتم مرداد 1387



تاریکی فقط شب‌هاست

و

روشنی فقط روزها

اما بنده به فرمان ایستادن، همیشه.

ساحل‌های آرام فقط

هنگام کرختی تابستان اند

و

امواج سرکش، هنگام گریه‌ی بهار.

اما زن به زیر پا له شدن، تمام فصول.

کار در کارخانه‌های بی رمق نان

7:30 صبح تا 4 بعد از ظهر،

و

دست‌های پینه زده‌ی پدرم تا بوق سگ.

اما کار نکرده‌ی ما را هیچ پایانی نیست.

برای کسی که خودش خوب می‌داند کیست!

سه شنبه بیستم بهمن 1388

تو مرا دوست داری
اما
من به تو خیانت می‌کنم!
رسمی معمولی‌ست!
همه چیز در این دنیا
یا زود به هم می‌رسند،
یا زود از هم جدا می‌شوند.
و ما بار دیگر برای پیوند و گسستی
که می‌دانیم به زودی اتفاق می‌افتد،
تلاش می‌کنیم!!!

عشق ما در این دنیا
یا به دست نمی‌آید و یا
از دست می‌رود
و ما باید برای نرسیدن
همیشه شکرگزار باشیم!!!

یا شاید
من تو را دوست دارم و
تو به من خیانت می‌کنی!
تو مرا دوست می‌اری و به موبایل‌ام زنگ می‌زنی
و من معاشقه با معشوقه‌ی دیگر را
برایت جلسه‌ی کاری تعبیر می‌کنم!

من تو را دوست دارم و می‌خواهم تو را ببینم
تو خودت را پنهان می‌کنی
چرا که گفتن خیانت یا بی‌حوصلگی
برایت بسی آسان‌تر از گفتن حقیقت است!
من می‌دانم که تو به من خیانت می‌کنی
اما با توجیه احساسم که: "این‌طور نیست"
باز دوستت می‌دارم.

تو می‌دانی که من به تو خیانت می‌کنم ،
اما با تماسی تلفنی
می‌خواهی که بار دیگر دوست داشتن را در ذهنم تداعی کنی!

من می‌دانم که آن روز به پیشنهادش پاسخ مثبت دادم
و او را هم یک بار
در همان کافی شاپ نزدیک ادب دیدی
و در ذهنت رفتار خواهر بزرگت با معشوقه‌ی چندین ساله‌اش را

برایم مرور می‌کردی.
شاید که پایان من نیز همچون پایان معشوقه‌ی خواهرت شد.

دلم پیش بینی کرد:
من می‌آیم
تو می‌گریزی
و تو بعد از آن همه سال
باز به خاطراتم بی‌وفایی!
آری عزیزکم:
پنهان مکن
این رسمی معمولی‌ست!!!

من می‌روم
و تو با فکر بازگشت من، برای همیشه تنها می‌مانی!
نمی‌دانم،
شاید
نه من تو را دوست داشتم و نه تو مرا!!!



ترجمه‌ی شعری از ربیوار سیوه‌یلی

سه شنبه بیست و دوم اردی بهشت 1388

پدرم مرا در چهل سالگی آرزو کرده بود
و دعای مادرم در سی سالگی شروع شد!
من اما،
با فاصله‌ی پنج سال از خواهش آنان زاده شدم.
و دو تاپی شکر گفتند!

پدرم چشمانم را آبی خواسته بود
و مادرم سیاه
و خدا قهوه‌ای داد
و آنان شکر گفتند.

زن همسایه آرزو کرده بود
مادر خوانده‌ام شود،
و مادرم بیش‌تر از این‌که برای ما وقت بگذارد
بیش‌تر وقتش را
با گاو و گوسفند و مرغان خانگی می‌گذراند
و من آغوش خواهر بزرگم را خوب به یاد دارم.

عمویم یک بار گفته بود :
"دخترم را به تو خواهم داد"
و آیتی نو بر سرنوشتم رقم خورد
و عموزاده‌ام از آن پس از دیدن من شرمگین می‌شد.

راستی چرا از او سوال نکردم: چرا ؟

روزهای‌مان چه عجولانه گذشتند :

پدرم در بیست و هفت سالگی‌ام درگذشت
و من این بار مادرم را تنها گذاشتم
تا بیش‌تر با گاو و گوسفندها باشد
و زن همسایه‌مان
که آرزویش بر دل مانده بود،
تمام عمرش را در راه مرقد گذراند!

و خواهرم پس از سیزده سال
2 پسر زایید
و من به دامادم گفتم :
نکند او را دست کم بگیرد !

و دختر عمویم ،
راستی از تو چه پنهان محبوب من :

دختر عمویم دل‌گیر است
چرا که من تو را آیتی کردم برای زندگی!
رنگ چشمانم، اما،
عیناً خودش :
قهوه‌ای، قهوه‌ای
مثل این‌که همیشه
آنجا بوده ای
چون مردمک !

آخرین سخنان فرزاد:

<http://www.youtube.com/watch?v=s9dCGqkZmA4&feature=related>





مادر فرزند گمانگر:

"من خیالم از این راحتست که یک گل شقایق دیکه به این سرزمین هدیه شد،
که این گل از خونه من رفته این بار"

نقل از مصاحبه خانم سرور قاضی با صدای آمریکا در شبانگه، روز یکشنبه ۱۹ اردیبهشت.



بخش دوم: در بارهٔ فرزاد

فصل چهارم

دایه سلطنه (مادر فرزاد)

"ما مادرانِ سرافراز این میهن هستیم، نه مادرانِ عزادار،
ما باید به وجود چنین فرزندانِ افتخار کنیم".

دایه سلطنه

شیره ژن

عارف نادری

به پاس مقاومت‌های مادر فرزاد

"شیره ژن" یا "شیر زن"، لقب و اصطلاحی رایج در کردستان است که زنان دلیر، مقاوم و مبارز کرد را با آن توصیف می‌نمایند. اما این نام غیر از معنای عام آن، به صورت خاص لقب "زرافشان خانم"، از زنان کرد فیض‌الله‌بیگی سقز می‌باشد. ایشان مادر سه تن از یازده مبارز اعدامی سقز در اسفندماه 1325 به جرم آزادی‌خواهی و خدمت به آرمان‌های جمهوری کردستان بودند.

وقتی "زرافشان خانم" به پای چوبه‌های داری که پیکر پسرانش بر آن آویزان است می‌رسد، اندکی در زیر چوبه‌های اعدام به فکر فرو می‌رود و سپس می‌گوید "فرزندان دل‌بندم، شیرم بر شما حلال و سربلند باشید همچنان‌که مادرتان را سرافراز کردید. من برای شما عزاداری نکرده و شیون و تعزیه نمی‌گیرم. زیرا شما انسانی زیستید و انسانی بر روی چوبه‌های دار رفتید. شما به علت دزدی و قتل و خیانت و جاسوسی کشته نشدید، شما در راه میهن، در راه آزادی، برای "کوردایه‌تی"، برای آبرو و شرف و برای آزادی این مردم شهید شده‌اید بنابراین شما را مرده نمی‌پندارم."

پس از پایین آوردن پیکر شهدا، "زرافشان خانم"، چشمان پسرانش را بوسیده و با خون گونه‌هایش چهره‌ی فرزندانش را سرخ می‌کند. او در جواب چرایی این کار می‌گوید "پسری که شیر مرا خورده و در آغوش من پرورش یافته باشد هرگز از مرگ نمی‌هراسد اما همچنان‌که می‌دانید، انسان مرده، رنگ و حالت سیمایش تغییر می‌کند، بدین دلیل گونه‌هایشان را سرخ می‌کنم تا دشمن فکر نکند فرزندانش "زرافشان" از مرگ هراسیده‌اند.

"زرافشان خانم" نخستین و آخرین شیرزن این سرزمین نبوده و نیست، مادران دلیر بسیاری در جای‌جای کردستان گمنام و مقاوم ایستاده‌اند. یا مادر یکی از شهدای جنبش آزارات که کفش‌های خویش را به سرباز اسیر ترک می‌بخشد تا برف و سرما پاهای او را نبرد. از شیرزنان دیگر این دهه‌های مرگ و وحشت و خون، "دایه حلیمه"، مادر مصطفی سلطانی‌هاست. که الگوی ایستادگی و صبر و تقبل هزینه برای سعادت ملت و میهن است. اینان و بسیاری دیگر سبیل‌های مبارزات دیروز، امروز و فردای مادران ما هستند. امروز نسلی دیگر از این مادران در کردستان به عرصه‌ی جامعه و بطن حوادث تلخ و دشواری گام نهاده‌اند که زندگی را می‌جویند و مرگ را برای هیچ کس، حتا دیگری‌هایشان نمی‌خواهند. خوانش و درکی ژرف که گروه "دایکانی آشتی" (مادران صلح) در کردستان تحت سلطه ترکیه برآیند آن بوده است. "مادران آشتی"، مادران "گرپلاهای کرد" و "سربازان ترک" کشته شده در جنگ‌های خونین چند دهه‌ی گذشته هستند که می‌خواهند به جای تخم نفرت، نهال امید و صلح بنشانند. مادران کرد در ایران نیز نوع برخوردشان نسبت به گذشته تغییرات عمیقی به خود دیده است. فرزند و مادر دوشادوش هم در میدان مبارزه و مقاومت انقلابی می‌ایستند، بازداشت، زندانی و شکنجه می‌شوند، بی این‌که خم به آبرو بیاورند. نمونه‌ی عینی این مسئله، خانم "فاطمه گفتاری" و فرزندانش "یاسر" و "عامر گلی" بودند. اما حقیقتش را بخواهید شجاع‌ترین و مقاوم‌ترین مادر این وادی "دایه سه‌لته‌نه" (سلطنه رضایی)، مادر معلم شهید فرزاد کمانگر است. او علاوه بر فرزاد، سنگ صبور و مایه‌ی دل‌داری بسیاری دیگر از زندانیان سیاسی کرد شده بود. این گفته نقل قول هم‌سلولی‌های فرزاد است که به جای تماس با خانواده خودشان در مواقع ناامیدی با مادر فرزاد تماس می‌گرفتند. سلطنه خانم شاید سواد خواندن و نوشتن نداشته باشد، اما رفتار و مواضع و کلام او در موارد مختلف و در تماس با بسیاری از رسانه‌ها طی چند سال گذشته حاکی از جسارت و نگرش انسانی - انقلابی بی‌نظیر این مادر مبارز است. مادری که شخصاً از جمله‌ی کلیدی‌ترین پیش‌آهنگان و بانیان سلسله اعتراضات مدنی سالیان اخیر کردستان علیه اعدام فرزاد و سایر زندانیان بوده است. او بود که مادران دیگر را قانع و توجیه نمود که مسئله آنها و فرزندانشان مسئله‌ای شخصی نیست و با سرنوشت یک جامعه و ملت پیوند دارد بنابراین نباید ساکت نشست و از یک‌دیگر دوری گزید و به صورت انفرادی اقدام کرد. "دایه سلطنه" از جمله‌ی نخستین کسانی بود که تکیه‌گاه مادران شهید ابراهیم لطف‌اللهی، شهید کیانوش آسا و شهید احسان فتحاحیان شد و با حضور در منازلشان با آنان اعلام هم‌دردی و هم‌بستگی نمود. از سویی دیگر هیچ‌گاه حاضر نشد از استبداد حاکم و سیستم قضائی - امنیتی آن برای فرزندش طلب بخشش کند، بلکه همیشه از موضع حق و شجاعت آنان را مورد خطاب

و نقد تند خویش قرار می‌داد. او می‌گفت " فرزاد انسانی عزیز و دوست داشتنی است که برای آزادی ملتش فعالیت می‌کرد. فرزاد تنها فرزند من نیست او فرزند همه‌ی مردم میهنش است." یا این‌که در رابطه با هدفش از انجام فعالیت‌ها و اعتراضات مدنی همیشه اعلام می‌کرد " منظور و مقصود تلاش‌ها و فعالیت‌هایش، تنها فردی خاص به اسم فرزاد و به عنوان فرزند خویش نیست، بلکه دفاع از همه‌ی زندانیان سیاسی و همه‌ی فرزادها و مردم وطن است." او بود که چند روزی قبل از اعدام فرزاد مردم را فرا می‌خواند که: " همه باهم مقابل زندان، دادگاه و دیگر نهادهای دولتی کفن بپوشیم و اعتصاب کنیم. حاضریم مقابل گلوله‌های‌شان بایستم و کشته شوم. خون ما از خون دانش‌جویانی که در خیابان‌های تهران کشته شدند رنگین‌تر نیست."

از جنبه‌ای دیگر، عظمت و ایمان این مادر، پس از اعدام فرزاد تبلور می‌یابد. او می‌گوید " نیازی به تسلیت نیست، تبریک می‌گویم. من گلی را پرورش دادم و تقدیم شما مردم نمودم. راهش را ادامه دهید، من نیز بر طریق اویم، زیرا راه او راه انسانیت است. او را برای جامعه پرورش داده بودم و تقدیم به جامعه‌اش کردم." سخنانی که هیچ نشانی از مرگ و نفرت در آن نیست، بحث از استمرار حرکت و پایداری بر آرمان است، راهی را که بایستی رفت. او بر این باورست مرگ فرزاد، آن روزی خواهد بود که ما مرگ او را باور کنیم. فرزاد نباید بمیرد و فرزاد میرا نیست و نمی‌میرد، زیرا شاگردانش هر کدام فرزادی دیگر هستند. به شرطی که ما راه‌مان را که راه انسانیت و عشق به جامعه است بپیماییم. فرزاد و مادرش، خونی تازه و جانی دوباره در کالبد وطن دمیدند، الگوهایی که فردا، ره‌آورد رنج‌ها، بردباری و ایستادگی‌های امروز آنانست. آنان به وطن و مردمان وطن آبرویی دوباره دادند...

به گفته‌ی معلم شهید، کاک فرزاد: " مرگ ستاره‌ی نویدبخش طلوع خورشید است."

شنبه 15 خرداد 1389

|| مرگ ستاره نویدبخش طلوع خورشید است ||

فرزاد کمانگر

مادر فرزاد کمانگر: «در مقابل زندان ها کفن بپوشیم»

کاوہ قریشی- 12 اردی بهشت 1389

فرزاد کمانگر، معلمی که از 4 سال پیش در زندان به سر می‌برد و حکم اعدام قطعی دارد، برای ابراز همبستگی با کارگران و در اعتراض به فشار بر معلمان، به اعتصاب غذایی دو روزه به مناسبت اول ماه مه روز جهانی کارگر و 12 اردی بهشت روز معلم، دست زده است. سلطنه رضائی، مادر فرزاد کمانگر در مصاحبه با "روز"، از وضعیت فرزندش و علاقه او به شغل آموزگاری سخن گفته است. وی با بغض و گریه، روز معلم را به فرزند محکوم به اعدامش و معلمان تبریک گفته و پیشنهاد کرده است: **"همه باهم مقابل زندان، دادگاه و دیگر نهادهای دولتی کفن بپوشیم و اعتصاب کنیم. حاضرم مقابل گلوله‌هایشان بایستم و کشته شوم. خون ما از خون دانش‌جویانی که در خیابان‌های تهران کشته شدند رنگین‌تر نیست"**.

مصاحبه "روز" با سلطنه رضائی، مادر فرزاد کمانگر در پی می‌آید.

س: امروز روز معلم است و فرزاد کمانگر به عنوان یک معلم نمونه سال‌هاست که در زندان به سر می‌برد و با حکم اعدام، او در بیش‌تر نامه‌هایش بر نقش معلمان در جامعه تأکید دارد. به عنوان مادر فرزاد بگویید چه شد که او تصمیم گرفت معلم شود؟

ج: فرزاد در شرایطی سخت درس خواند و معلم شد. پسر من با امید به آینده به‌تر و آرزوهای بزرگ به دانش آموزانش درس می‌داد. او می‌خواست دانش آموزان را برای خدمت به جامعه و هم‌نوعانشان پرورش بدهد. فرزاد 13 سال معلمی کرد. عشق او به آموزگاری چیزی بیش از وظیفه‌ای بود که هر معلم دیگر ممکن است در قبال دانش آموزانش احساس کند. او برای بچه‌ها پدری می‌کرد. فرزاد بدون این‌که مرتکب جرمی شده باشد، بدون این‌که مدرکی علیه‌اش وجود داشته باشد دستگیر و به اعدام محکوم شده است. من مادر معلمی هستم که 13 سال پای تخته سیاه، گچ خورده و به فرزندان سرزمین‌مان درس انسانیت و نوع‌دوستی داده است. معلمی از نظر من و از نظر تمام دنیا نه تنها جرم نیست بلکه افتخار است. آموزش انسانیت به فرزندان، جرم نیست.

س: آقای کمانگر چه جایگاهی میان مردم و دانش آموزانش داشت؟

ج: فرزاد چه وقتی معلم بود و چه پیش‌تر از آن، میان مردم محبوب بود؛ او خوش خلق و خوش رفتار بود. اخلاق و رفتار انسانی‌اش قابل ستایش بود. از روزی که پسر من را به زندان انداخته‌اند محبوبیت او در میان مردم افزایش یافته است. دانش آموزان فرزاد مرتباً سراغ معلمشان را می‌گیرند. آن‌ها هنوز امیدوارند روزی معلمشان برگردد و به آن‌ها درس بدهد. دانش آموزان شیفته منش انسانی فرزادند. پسر من حقوق معلمیش را قبل از آن‌که آن را با مادر پیر خود قسمت کند، با دانش آموزانش قسمت می‌کرد. رفتار فرزاد با دانش آموزان طوری بود که وی را پدر دوم خود تلقی می‌کردند.

س: فرزاد در نامه‌های خود، از دانش آموزی به نام میدیا سخن می‌گوید. چرا؟

ج: عشق فرزندم به دانش آموزانش فوق العاده زیاد بود. روزی فرزاد داشت از روستای نزدیک روستای خودمان می‌گذشت که دانش‌آموزی را دید که بیرون خانه‌شان نشسته و به دلیل فقر شدید خانواده‌اش چیزی برای خوردن پیدا نکرده و گرسنه بود. پسر من با دیدن وضعیت اسفبار دانش‌آموزش، وعده غذایی را که برای ناهارش همراه داشت به آن دختر کوچک که اسمش میدیاست داد. میدیا هم صورت معلمش را بوسید و با خوش‌حالی به خانه برگشت. میدیا کمتر به مدرسه می‌آمد چون پدری خشن داشت. روزی میدیا سر کلاس درس حاضر نمی‌شود. وقتی فرزاد سراغش را می‌گیرد، هم-کلاسی‌هایش او را از خودسوزی و مرگ مادر میدیا مطلع می‌کنند. از آن روز، فرزاد برای میدیا هم پدر

بود و هم معلم. به خاطر شرایط ویژه میدیا، فرزند او را از همه دانش آموزانش بیش‌تر دوست داشت. این گونه بود که میدیا به بخش جدا ناشدنی از وجود فرزند تبدیل شد. به خاطر همین مهربانی و رفتار انسانی فرزند، دانش آموزانش به شدت به او علاقه‌مندند و حتا بیش‌تر از من نگران سرنوشت معلمشان هستند.

س: با فرزند ملاقات دارید؟

ج: یک سال است که با فرزندم ملاقات حضوری نداشته‌ام. اما فرزند از هر فرصتی در زندان استفاده می‌کند و تلفنی با من تماس می‌گیرد. وی در تمام این مدت به من روحیه داده است. او مریض است، با این حال مسئولان زندان حاضر نیستند وی را برای مداوا به خارج از زندان منتقل کنند. تنها چیزی که هنوز فرزند و ما را سرپا نگه داشته، روحیه قوی و اراده پولادین فرزندم است.

س: آیا برای برقراری دوباره ملاقات، شما یا وکیل فرزند اقدام قانونی صورت داده‌اید؟

ج: ما به دادگاه مراجعه کرده‌ایم اما بدون آن‌که دلیلش را به ما اعلام کنند اجازه ملاقات نمی‌دهند. آقای خلیل بهرامیان، وکیل پرونده پسر من نیز تلاش زیادی کرد، اما به نتیجه نرسید. برای مدت طولانی به بهانه گم شدن پرونده، اجازه دسترسی وکیل به پرونده را نیز ندادند.

س: فردا روز معلم است، شما چه پیامی برای فرزندان و دیگر معلمان دارید؟

ج این روز را به فرزند در بندم و به همه معلمان تبریک می‌گویم. از تمام معلمان می‌خواهم از حقوق خود عقب نشینی نکنند و پی‌گیر خواسته‌های انسانی خود باشند. معلمی شغل مقدسی است. فرزند تنها پسر من نیست، او فرزند یک ملت است. معلم تنها متعلق به خانواده اش نیست. معلم فرزند تمام ملت است.

س: از مردم و به ویژه از مادران برای بهبود وضعیت فرزند و دیگر زندانیان چه انتظاری دارید؟

ج: من با این تن مریضم، با این روح بیمار و زخم دیده‌ام از تمام مادرانی که فرزندان‌شان بازداشت، زندان و یا اعدام شده، تقاضا دارم همه باهم مقابل زندان، دادگاه و دیگر نهادهای دولتی کفن بپوشیم و اعتصاب کنیم. حاضر مقابل گلوله‌های‌شان بایستم و کشته شوم. خون ما از خون دانش‌جویانی که در خیابان‌های تهران کشته شدند رنگین‌تر نیست. نمی‌دانم تا کی باید با چشمان پر از اشک منتظر فرزندم را بکشم. می‌خواهم از تمام مسئولان بپرسم: آیا زندانی کردن و اعدام فرزندان این سرزمین، رأفت اسلامی و پای‌بندی به اصول اسلام است؟ حاضر برای اثبات بی‌گناهی پسر معلم مقابل همان اسلحه‌ای قرار بگیرم که دانشجویان با گلوله آن کشته شدند. می‌خواهم که مادران داغ‌دار به فرزندان‌شان افتخار کنند، همان‌گونه که من به فرزندم افتخار می‌کنم.

**"فرزند فقط آزادگی، شرافت و مردانگی رو به دانش آموزانش آموخت.
اگر یک فرزند را از بین بردند فکر نکنند که تموم شده. فرزند تازه امروز درو خواهد شد.
تمامی دانش آموزان فرزند، فرزند خواهند شد!
فرزند، فرزند این ملت بوده نه فرزند ما".**

نقل از مصاحبه خانم سرور فاتحی (همسر مهرداد کمانگر، برادر فرزند کمانگر)
با صدای آمریکا در شبان‌گاه روز یک‌شنبه 19 اردی بهشت

راه‌پیمایی مادر فرزاد کمانگر با همراهی مردم

مادر فرزاد کمانگر معلم محکوم به اعدام، صبح امروز در حرکتی نمادین، اقدام به راه‌پیمایی از منزل شخصی خود به قصد مدرسه محل تدریس سابق فرزاد کمانگر واقع در روستای ماراب در 10 کیلومتری شهر کامیاران نمود.

در طول مسیر، جمعیت راه‌پیمایان با الحاق تدریجی مردم به چند صد نفر افزایش پیدا نمود، راه‌پیمایان با حمل تصویر جوان محبوب شهر خود و همچنین در دست داشتن دسته‌های گل اقدام به طی مسافت نمودند که متأسفانه علارغم مسالمت آمیز و نمادین بودن این حرکت، جمعیت مذکور در خارج شهر به محاصره صدها تن از نیروهای انتظامی و لباس شخصی در آمدند. نیروهای نظامی با محاصره جمعیت و ضبط تمامی دستگاه‌های تلفن همراه افراد حاضر در محل، فیلم‌برداری از شرکت کنندگان و بستن جاده، جمعیت مذکور را در دسته‌های چند نفری وادار به برگشت و انصراف از طی مسیر نمودند.

نیروهای انتظامی در این برخورد با اذعان به نگرانی و تأسف از وضعیت فرزاد کمانگر با عنوان "مأمور و معذور" از جمعیت درخواست نمود با اتومبیل‌های موجود در محل، به شهر برگردند و حتا از برگشت پیاده نیز خودداری نمایند که در این هنگام مادر فرزاد کمانگر و دانش آموزان وی بر اساس ماهیت حرکت و جلوگیری از هرگونه پیش آمدی با تقدیم گل‌ها به مأموران نظامی راه‌پیمایی را پایان یافته اعلام نمود و جمعیت مذکور بدون بروز تنش‌ای به شهر بازگشتند.

مادر فرزاد کمانگر هدف از راه‌پیمایی روز جاری را یادآوری تحمل سختی‌هایی که فرزاد برای آموزش کودکان این مرز و بوم تحمل می‌نمود عنوان داشت. وی همچنین عنوان داشت "برای اثبات بی‌گناهی فرزاد و نشان دادن حمایت‌های مردمی از وی، در صورت نیاز با پای پیاده به سوی تهران به راه خواهد افتاد."

شایان ذکر است ده‌ها دستگاه تلفن همراه به دلیل نگرانی از تصویربرداری حضور پررنگ نیروهای نظامی در زمان محاصره جمعیت ضبط شده است که وعده داده شده پس از تفتیش محتویات تلفن‌های همراه، نسبت به عودت آن‌ها اقدام خواهند نمود.

تاریخ : 1387/5/11



مقاوم و سربلند مثل شاهو

نامه دریافتی: «برای دیدن مادر فرزند کمانگر به خانه‌شان رفتم . به‌جای همه شما دست این مادر دردمند ولی مقاوم مثل کوه را بوسیدم . مادر فرزند گفت: "نمی‌گذارم اونا صدای عجز و ناراحتی‌ام را بشنوند. داغش را به دلشون می‌گذارم" مقاوم بود و سربلند مثل شاهو».

دومین پیام مادر فرزند کمانگر

"باور کنید که فرزند نمرده است. فرزند زنده است و زنده ماندنش را در ابراز احساسات میلیون‌ها انسان در داخل و خارج از کشور می‌بینم".
در بخشی از این پیام چنین آمده است: " با سلام به همه انسان‌های آزادی‌خواه در سراسر جهان که در طول این دو هفته صدای ما را در جهان پخش کردند. من از همه رادیوها، تلویزیون ها، از همه احزاب و سازمان‌ها و گروه‌ها، از همه سازمان‌های مدافع حقوق بشر، از همه انسان‌هایی که به هر شیوه در این مدت ما را یاری کرده و یاری دهنده بودند، تشکر می‌کنم.
امروز من مثل همیشه از آن‌ها خواهش می‌کنم، از همه آن‌ها تمنا دارم که به فکر زندانیان سیاسی باشند. نگذارند که مادران دیگری داغ‌دار شوند. دیگر بس است! نگذارند که مادران دیگر جگرگوشه‌های‌شان را از دست بدهند. من فرزند را از دست دارم. اما نمی‌خواهم هیچ مادر دیگری، هیچ خانواده دیگری عزیزان‌شان را از دست بدهند. من از تمام معلمان، از تمام دانشجویان، از تمام مردم می‌خواهم و تمنا دارم که به فکر رهایی این عزیزان باشند. از همه مادرانی که مثل من عزیزی را از دست داده‌اند تا مادرانی که عزیزان‌شان در زندان هستند، با هم به فکر آزادی عزیزان دربند باشیم.
عزیزانم، هنوز جسدها را به ما تحویل نداده‌اند. باور کنید که فرزند نمرده است. فرزند زنده است و زنده ماندنش را در ابراز احساسات میلیون‌ها انسان در داخل و خارج از کشور من می‌بینم که به اشکال مختلف ما را تنها نگذاشته و مطمئن هستم از این به بعد هم تنها نخواهند گذاشت. این پیام مرا همراه با سلام‌های یک مادر داغ‌دیده و همه بستگان فرزند کمانگر به همه برسانید".

سه‌شنبه 4 خرداد ماه 1389 _ 25 مه 2010

پیام سوم مادر فرزند کمانگر

مادر سرفراز زندانی سیاسی جان‌باخته "فرزند کمانگر" در سومین پیام خود تصریح نمود: فرزند فقط به خاطر کردستان کشته نشد، فقط به خاطر ایران کشته نشد، به خاطر هر انسان فقیری کشته شد که در هر گوشه دنیا محتاج نان است.
من افتخار می‌کنم که فرزند من، برادر و فرزند همه آزادی‌خواهان جهان شد. این پیام مرا به سراسر جهان برسانید. اگر اجازه داشته باشم از طرف همه این عزیزان (خواهران و مادران داغ‌دار) و همه کسانی که جگر گوشه‌های‌شان در این 30 سال کشته شده‌اند، می‌خواهم بگویم که ما مادران داغ‌دار نیستیم، بلکه ما مادران افتخاریم.
پنجشنبه 3 تیر ماه 1389 - 24 ژوئن 2010

**"باور کنید که فرزند نمرده است.
فرزند زنده است و زنده ماندنش را
در برابر احساسات میلیون‌ها انسان
در داخل و خارج از کشور می‌بینم"**

دایه سلطنه

تأکید مادر فرزاد کمانگر بر ادامه راه فرزندش

مادر زندانی سیاسی جان‌باخته فرزاد کمانگر طی گفت‌وگویی اعلام نمود ما مادران سرافراز این میهن هستیم، نه مادران عزادار، ما باید به وجود چنین فرزندی افتخار کنیم. وی در این مصاحبه و گفتگو ضمن تشکر و قدردانی از همه کسانی که در مدت چهار سال گذشته همراه فرزاد بودند و تمام تلاش خود را برای آزادی او به کار گرفتند، می‌گوید اعتقاد دارم فرزاد و همراهانش برای همیشه در تاریخ جاودان شدند. او به عنوان مادر فرزاد تصریح می‌کند فرزاد همیشه از من می‌خواست نباید اجازه دهیم دشمنان احساس کنند با بازداشت، شکنجه و اعدام فرزندان این میهن توانسته اند به ما ضربه بزنند. من اعلام می‌کنم که ما مادران سرافراز این میهن هستیم نه مادران عزادار، ما باید به وجود چنین فرزندی افتخار کنیم. این مادر استوار در پایان به مقاومت زندانیان سیاسی در سیاه‌چال‌های جمهوری اسلامی درود فرستاده است.

شنبه 22 خرداد 1389

ویدئویی از دایه سلطنه:

http://www.youtube.com/watch?v=_4dIA4svaEM&feature=player_embedded

ترانه‌ای تقدیم دایه سلطنه از: شاهین نجفی

http://www.youtube.com/watch?v=fQHlAFrpYR0&feature=player_embedded

به یاد جان‌باختگان 19 اردی بهشت:

<http://www.youtube.com/watch?v=kRAQ12D0vDI&feature=related>



پیام مادر فرزاد کمانگر به مردم آزادیخواه

دایه سلطنه مادر فرزاد کمانگر از طریق پیامی از همه مردم آزادیخواه، سازمان ها و احزاب سیاسی که در دفاع از جان فرزاد کمانگر کوشیدند و پس از اعدام او دست به اعتراض زدند، تشکر نمود.

در بخشی از این پیام چنین آمده است از طرف من وکیل هستید که به همه سازما ها، به همه گروه ها، به همه انسان های شرافتمند و آزادیخواه به همه عزیزانی که در سراسر جهان چه قبل از مرگ فرزاد برای آزادی او از زندان زحمت کشیدند، تظاهرات کردند، اعتراض کردند، نامه نوشتند، نامه ها را امضا کردند. و چه پس از مرگ فرزاد، از دور و نزدیک ما را همراهی می کنند سلام برسانید. من می دانم که مردم چه کار کردند و چه قدر زحمت کشیدند و چه عزیزانی دارند زحمت می کشند. سلام و درودهای گرم و بی پایان مرا به همه این عزیزان برسانید، من از همه این عزیزان انتظار دارم که راه فرزاد را ادامه دهند.

من هم اکنون هزاران فرزاد دارم. من بارها و بارها گفته ام که فرزاد فقط فرزند من نبود، او فرزند همه ایرانیان است. او فرزند همه خانواده هایی است که عزیزان شان را از دست داده اند. هیچ فرقی ندارد. آخرین حرف من هم این است که فرزاد دسته گلی بود که من به تمام مردم آزادیخواه ایران تقدیم کردم.

دوشنبه 27 اردی بهشت ماه 1389 _ 17 مه 2010

درخواست مادر فرزاد کمانگر از هم وطنان داغدار

مادر فرزاد کمانگر، معلم اعدام شده گرد، طی پیامی از همه وجدان های آگاه که در این مدت به هر شیوه با خانواده وی ابراز همدردی کرده اند تشکر کرد . بنا به اطلاع گزارشگران هرانا، وی در این پیام افزوده است به دنبال اعدام 5 تن از فرزندان برگزیده این ملت در صبحگاه 19 اردی بهشت ماه، همه افراد آزاده و آزاداندیش به شیوه ای به ابراز همدردی با خانواده آنان پرداخته اند و این چنین حمایت و پشتیبانی آحاد ملت از فرزندان آنها ثابت کرد که ملت تا ابد شهدا و آرمان انسانی آنها را فراموش نخواهد کرد . دایه سلطنه مادر فرزاد کمانگر افزود، اطلاع پیدا کرده ام که با وجود سپری شدن چهل شهدا اما تعداد زیادی از مردم به پاس احترام به شهدا طبق عرف و سنت، همچنان اقدام به پوشش لباس سیاه و هم چنین توقف مراسم عروسی در شهرهای مختلف کرده اند . من ضمن تشکر و قدردانی از همه این افراد، دیگر لزومی به ادامه انجام چنین کارهایی را نمی بینم زیرا همه آزادی خواهان در روز پنج شنبه 23 اردی بهشت ماه و چهل جانباختگان نشان دادند که خون شیرین، فرهاد، فرزاد، مهدی و علی امروز در قلب فرزندان دلیر این ملت جاریست و ادامه راه آنان به ترین پاداش به جانباختگان این سرزمین هست. بار دیگر به مقاومت همه زندانیان سیاسی درود و سلام می فرستم.
تاریخ: 1389/4/4

ابتکاری برای همدردی و همبستگی با خانواده جانباختگان 19 اردی بهشت

طی هم آهنگی های انجام شده با مادر فرزاد کمانگر برای ابراز همدردی با خانواده ای اعدام شدگان و اعتراض به اعدام 5 نفر از عزیزانمان به مناسبت چهل مان، چهارشنبه 26 خرداد ساعت 22:00 همه ی خانواده های ایرانی به مدت 5 دقیقه چراغ های خانه ی خود را خاموش می کنند. لطفن اطلاع رسانی کنید !

به مناسبت سی‌امین روز اعدام زنده یادان فرزاد کمانگر، شیرین
علم هولی، فرهاد وکیلی، علی حیدریان و مهدی اسلامیان به
دست جلادان حافظ رژیم سرمایه‌داری جمهوری اسلامی

برای مادر فرزاد کمانگر، برای دایه سلطنه

بنفشه کمالی

"یادِ بعضی نفرات،
روشنم می‌دارد
قوتم می‌بخشد.
رَه می‌اندازد
و اجاقِ کهن سردِ سَرایم
گرم می‌آید از گرمی عالی دَمشان
نامِ بعضی نفرات رزقِ روحم شده است
وقت هر دل‌تنگی
سوی‌شان دارم دست
جرتم می‌بخشد
روشنم می‌دارد".
نیما یوشیج

برای دایه سلطنه عزیز که همچون کوه شاهو استوار، مقاوم و سرشار از زندگی‌ست. و همه مادران و پدران که در سوگ از دست دادن عزیزان خویش دردی سنگین و فرا تحمل انسانی را باید به دوش بکشند. برای همه مادران و پدران که با شوک وارد شده به جسم و جان خویش از خبر اعدام جگرگوشه‌های‌شان درگیر می‌باشند و هرگز و هرگز درد و رنج عظیم ناشی از دست دادن عزیزان‌شان را نمی‌توانند فراموش کنند. زیرا که در قانون طبیعت این امر مسلم وجود دارد که پدران و مادران زودتر از فرزندان خود از دنیا خواهند رفت و در روان‌شناسی نیز ثابت شده است که مادران و پدران همیشه خود را برای این‌که توسط فرزندان‌شان به خاک سپرده شوند، آماده می‌کنند و نه بر عکس. هیچ پدر و مادری خود را برای مرگ زودرس فرزند خویش نمی‌تواند آماده کند، آن‌هم مرگی که نه بر اثر بیماری و بلاهای طبیعی، بلکه در نتیجه قتل عمدی که توسط دولت صورت گرفته باشد. پذیرفتن این‌گونه مرگ‌ها و از دست دادن‌ها در واقع بسیار دشوار و تا حدودی غیر ممکن است.

دایه سلطنه عزیز،

برای من شما سمبل همه مادران مبارزان نسل جدید می‌باشید. با اجازه، من هم شما را دایه (به زبان کردی مادر) خطاب می‌کنم. شما الان برای من و بی‌شمار انسان‌های مبارز دایه عزیزی هستید که با حضور موقر و مقاوم و مهربان و استوار خود در دفاع از فرزندان و تمامی آرمان‌های عالی که او داشت، سمبلی از انسانیت، عشق و پایداری شده‌اید. برای من هم، مثل خیلی‌ها، از روزی که شما را با در بغل داشتن عکس فرزند در جلوی سینه‌تان دیدم، وجودی واقعی و ملموس شدید. چهره مهربان، با وقار و مصمم‌تان را از آن لحظه به بعد نتوانستم فراموش کنم. چه با افتخار و مصمم و مهربان عکس زنده یاد فرزاد عزیزتان را بر سینه می‌فشارید.

با افتخار و وقار و غرور خاص یک زن آگاه، یک مادر مهربان و پر افتخار که می‌خواهد به همه جهانیان دفاع به حق خویش و احساس خود را نشان دهد و بیان کند. و شما چه زیبا و قاطعانه به درستی و به زیبایی این مسئولیت دشوار و بزرگ را به عهده گرفتید. کاری را که انجام دادید براننده شما و فرزند می‌باشد. فرزاد کمانگر ما اگر زنده بود، بدون شک به شما بیش‌تر از هر شخص دیگری افتخار

می‌کرد. البته بعد از شما به دانش آموزان محبوب خود هم و به تمام بشریت آگاه و با وجدان که به دست‌گیری و شکنجه و اعدام او و یارانش اعتراض کردند.

دایه سلطنه عزیز ما،

تمام انسان‌های دوست‌دار کمونیسم، سو سیالیزم، عدالت‌خواه و آزادی‌طلب، فرزاد را با نامه‌های بسیار زیبا، سرشار از پیام‌های انسانی، آزادی‌خواهانه و لطیف و ادبی‌اش، با شعرهایش و با مقاومتش در برابر ارتجاع‌ها و عنان‌گسیخته‌ی اسلامی شناختیم و می‌شناسیم. از لحظه‌ای که اولین نامه‌ی فرزاد این انسان مبارز و آگاه را خواندم، نتوانستم او را که از ارزش‌های والای انسانی و از فراموش‌شدگان و ستم‌دیدگان جامعه دفاع و یاد می‌کرد فراموش کنم. مثل من و با من انسان‌های بی‌شماری در ایران و جهان پیوندی عمیق با فرزاد و افکار و عواطف انسانی او احساس کردند. فرزاد کمانگر جزئی از وجود انسان‌های آگاه و مبارز و آزادی‌خواه شد.

هزاران انسان در ایران و جهان با فرزاد همراه و هم‌فکر و هم‌ایده‌اند، همه‌ی وجدان‌های بیدار و جان‌های شیفته، همه‌ی کسانی که شرافت انسانی و عشق به رهایی بشر در بند و استثمار شده برای‌شان مهم بود، در نامه‌های فرزاد، ایده‌ها و آرمان‌ها و اهداف خویش را خواندند و لمس کردند. فرزاد نشان داد و ثابت کرد که در سخت‌ترین، غیر انسانی‌ترین و دشوارترین شرایط، در زیر شکنجه و حکم مرگ و تهدید به اعدام، همیشه یک اصل مهم انسانی و انقلابی را باید مد نظر داشت و آن این است که با جانان اسلامی و کارگزاران، استثمار کنندگان و با گردانندگان این سیستم ضد کارگر و آدمکش کنار نیامد و برای نجات جان خویش چانه نزد و سر تسلیم در مقابل آدمکشان فرود نیاورد. و زنده یاد فرزاد سایر جان‌باختگان در برابر ارتجاع اسلام و سرمایه تسلیم نشدند و با مقاومت خویش صدای وجدان همه‌ی بشریت تحت ستم، استثمار زده، آگاه، مقاوم و مبارز شدند. او برای نجات خود در برابر ارتجاع تسلیم نشد و از آرمان‌های والای انسانی دفاع کرد و به همین دلیل است که قلب‌های تمامی بشریت آگاه و با وجدان از غم از دست دادن او و یارانش در اندوهی عظیم فرو رفته است.

دایه سلطنه عزیز،

شما به درستی و با قلب بزرگی که دارید گفته‌اید که: "فرزاد الان دیگر فقط فرزند من نیست، او فرزند تمام ایران است". چه طرز تفکر زیبا، جملات عالی و بی‌نظیری، چه فکر و ایده‌ی والا و انسانی در این کلمات نهفته می‌باشد. درود بر شما و وسعت احساس و درک و آگاهی‌تان که مانند دیدگاه و افکار و احساس فرزاد تمام مرزهای ساختگی زمینی و قراردادی و رنگ‌ها و نژادها را در نوردید و به پیوند و هم‌بستگی با نسل بشری و انسانیت در کلیت آن رسید. بالاتر از همه، فرزاد الان فرزند تمام جهان ستم‌دیده و استثمار شده و آزادی‌خواه می‌باشد. اسم فرزاد کمانگر از مرزهای ساختگی که سیستم‌های سرکوب و استثمار برای بشریت ستم‌دیده ساخته‌اند گذر کرده است و فرزند شخصیتی جهانی و آشنا و سمبل رهایی برای تمامی انسان‌های آگاه و مبارز و انقلابی در سطح جهان شده است.

چه چیزی باشکوه‌تر و بالاتر از این برای شما که فرزند بدین‌گونه شجاع و مبارز و آگاه را در دامن خود پرورش دادید. چیزی بالاتر و پرارزش‌تر از این نمی‌تواند برای شما وجود داشته باشد. تربیت فرزند توسط شما که نامش قلب همه‌ی انسان‌های کمونیست، آگاه، انقلابی، مبارز و آزادی‌خواه را روشن می‌سازد. به قول نیمایوشیچ شاعر بزرگ و گران‌قدر: «یاد بعضی نفرات روشنم می‌سازد. قوتم می‌بخشد، جرئتم می‌بخشد». آری فرزاد کمانگر از این‌گونه نفرات بود که یادش و راهش همیشه ما را روشن می‌سازد و جرئت می‌بخشد.

دایه سلطنه گرامی،

شما الان فرزندان و فرزادهای بی‌شماری در سراسر جهان دارید. دژخیمان می‌توانند با زور و اعدام برای مدتی صداها را در گلو خفه کنند و فرزادها را از شما و مادران بسیاری بگیرند. اما آن‌ها قادر نیستند که برای همیشه به این‌گونه جنایت‌ها ادامه دهند. فرزاد کمانگر اکنون به تاریخ پر شکوه و سترگ مبارزات بشری برای مبارزه در راه از بین بردن استثمار و ستم و به‌دست آوردن آزادی تا پای جان و در دفاع از انسانِ استثمار شده پیوسته است و این را هیچ دژخیم و دولتی که به قتل و انسان‌کشی دست زده و می‌زند نمی‌تواند از شما بگیرد. تبریک به شما که فرزاد را در دامن خود با ارزش‌گذاری به این‌گونه پرنسیب‌های والای بشری پرورش دادید. با سپاس از این‌که شما مادر عزیز و گرامی فرزاد، ما را با قلب بزرگ‌تان در سوگ زنده‌یاد فرزاد کمانگر عزیز با خودتان شریک دانستید.

با احترام فراوان .

بنفشه کمالی

19 خرداد 1389 برابر با 9 ژوئن 2010

"من هم اکنون هزاران فرزاد دارم.

من بارها و بارها گفته‌ام که فرزاد فقط فرزند

من نبود، او فرزند همهٔ ایرانیان است...

فرزاد دسته‌گلی بود که من

به تمام مردم آزادی‌خواه ایران تقدیم کردم."

دایه سلطنه

فصل پنجم

اشعار برای فرزاد

آرش کمانگیر

سیاوش کسراپی

برف می بارد
برف می بارد به روی خار و خاراسنگ
کپوه‌ها خاموش
دره‌ها دل‌تنگ
راه‌ها چشم انتظار کاروانی با صدای زنگ...
بر نمی‌شد گر ز بام کلبه‌ها دودی
یا که سوسوی چراغی گر پیامی مان نمی‌آورد
رد پاها گر نمی‌افتاد روی جاده‌ها لغزان
ما چه می‌کردیم در کولاک دل‌آشفته دم‌سرد؟
آنک آنک کلبه‌ای روشن
روی تپه روبروی من
در گشودندم
مهربانی‌ها نمودندم
زود دانستم که دور از داستان خشم برف و سوز
در کنار شعله‌ آتش
قصه می‌گوید برای بچه‌های خود عمو نوروز:
- گفته بودم زندگی زیباست
گفته و ناگفته، ای بس نکته‌ها کاین‌جاست
آسمان باز
آفتاب زر
باغ‌های گل
دشت‌های بی‌در و پیکر
سر برون آوردن گل از درون برف
تاب نرم رقص ماهی در بلور آب
بوی عطر خاک باران خورده در کُھسار
خواب گندم‌زارها در چشمه مهتاب
آمدن، رفتن، دویدن
عشق ورزیدن،
در غم انسان نشستن،
پا به پای شادمانی‌های مردم، پای کوبیدن،
کار کردن، کار کردن،
آرمیدن،
چشم انداز بیابان‌های خشک و تشنه را دیدن،
جرعه‌هایی از سبوی تازه آب پاک نوشیدن،
گوسفندان را سحرگاهان به سوی کوه راندن،
هم‌نفس با بلیلان کوهی آواره خواندن،
در تله افتاده آهوچگان را شیر دادن،
نیمروز خستگی را در پناه دره ماندن،
گاه گاهی
زیر سقف این سفالین بام‌های مه گرفته
قصه‌های در هم غم را ز نم‌نم‌های باران شنیدن،
بی‌تکان گهواره رنگین کمان را
در کنار بام دیدن،
یا شب برفی
پیش آتش‌ها نشستن،
دل به رؤیاهای دامن‌گیر و گرم شعله بستن،
- آری آری، زندگی زیباست
زندگی آتش‌گهی دیرینه پا برجاست
گر بی‌فروزش رقص شعله‌اش در هر کران پیداست

ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست.
 پیر مرد آرام و با لب خند
 کنده‌ای در کوره افسرده جان افکند
 چشم‌هایش در سیاهی‌های کومه جست و جو می‌کرد
 زیر لب آهسته با خود گفت و گو می‌کرد:
 - زندگی را شعله باید بر فروزنده
 شعله‌ها را هیمة سوزنده
 جنگلی هستی تو ای انسان!
 جنگل ای روئیده آزاده
 پی دریغ افکنده روی کوه‌ها دامن
 آشیان‌ها بر سر انگشتان تو جاوید
 چشمه‌ها در سایبان‌های تو جوشنده،
 آفتاب و باد و باران بر سرت افشان
 جان تو خدمت‌گر آتش
 سر بلند و سبز باش ای جنگل انسان!
 - زندگانی شعله می‌خواهد،
 صدا سر داد عمو نوروز
 شعله‌ها را هیمة باید روشنی افروز
 کودکانم داستان ما ز آرش بود
 او په جان خدمت‌گزار باغ آتش بود
 روزگاری بود
 روزگار تلخ و تاری بود
 بخت ما چون روی بدخواهان ما تیره
 دشمنان بر جان ما چیره
 شهر سیلی خورده هذیان داشت
 بر زبان بس داستان‌های پریشان داشت
 زندگی سرد و سیه چون سنگ
 روز بدنامی
 روزگار ننگ
 غیرت اندر بندهای بندگی بیچان
 عشق در بیماری دل‌مردگی بی‌جان
 فصل‌ها فصل زمستان شد
 صحنه گل‌گشت‌ها گم شد، نشستن در شبستان شد
 در شبستان‌های خاموشی
 می تراوید از گل اندیشه‌ها عطر فراموشی
 ترس بود و بال‌های مرگ
 کس نمی جنبید چون بر شاخه برگ از برگ
 سنگر آزادگان خاموش
 خیمه گاه دشمنان پر جوش
 مرزهای ملک
 هم‌چو سرحدات دامن‌گستر اندیشه بی‌سامان
 برج‌های شهر
 هم‌چو باروهای دل بشکسته و ویران
 دشمنان بگذشته از سر حد و از بارو
 هیچ سینه کینه‌ای در بر نمی‌اندوخت
 هیچ دل مهری نمی‌ورزید
 هیچ کس دستی به سوی کس نمی‌آورد
 هیچ کس در روی دیگر کس نمی‌خندید
 باغ‌های آرزو بی‌برگ
 آسمان اشک‌ها پر بار
 گرمرو آزادگان دربند
 روسپی نامردمان در کار

انجمن‌ها کرد دشمن
 رایزن‌ها گرد هم آورد دشمن
 تا به تدبیری که در ناپاک دل دارند
 هم به دست ما شکست ما بر اندیشند
 نازک اندیشان‌شان بی‌شرم ،
 که مباداشان دگر روزبھی در چشم
 یافتند آخر فسونی را که می‌جستند
 چشم‌ها با وحشتی در چشم‌خانه هر طرف را جست و جو می‌کرد
 وین خبر را هر دهانی زیر گوشی بازگو می‌کرد
 آخرین فرمان، آخرین تحقیر
 مرز را پرواز تیری می‌دهد سامان
 گر به نزدیکی فرود آید
 خانه هامان تنگ
 آرزومان کور
 ور ببرد دور
 تا کجا؟ تا چند؟
 آه کو بازوی پولادین و کو سر پنجه ایمان؟
 هر دهانی این خبر را بازگو می‌کرد
 چشم‌ها بی‌گفت‌وگویی هر طرف را جست‌وجو می‌کرد
 پیر مرد اندوهگین دستی به دیگر دست می‌سایید
 از میان دره‌های دور گرگی خسته می‌نالید
 برف روی برف می‌بارید
 باد بالش را به پشت شیشه می‌مالید
 صبح می‌آمد، پیر مرد آرام کرد آغاز :
 پیش روی لشکر دشمن، سپاه دوست، دشت نه، دریایی از سرباز
 آسمان، الماس اخترهای خود را داده بود از دست
 بی‌نفس می‌شد سپاهی در دهان صبح
 باد پر می‌ریخت روی دشت باز دامن البرز
 لشکر ایرانیان در اضطرابی سخت درد آور
 دو دو و سه سه، به پیچ پیچ گرد یک‌دیگر
 کودکان بر بام
 دختران بنشسته بر روزن
 مادران غمگین کنار در
 کم کمک در اوج آمد پیچ پیچ خفته
 خلق چون بحری بر آشفته
 به جوش آمد
 خروشان شد
 به موج افتاد
 برش بگرفت و مردی چون صدف
 از سینه بیرون داد
 - منم آرش
 چنین آغاز کرد آن مرد با دشمن
 - منم آرش، سپاهی مردی آزاده
 به تنها تیر ترکش، آزمون تلخ‌تان را
 اینک آماده
 مجویدم نسب،
 فرزندان رنج و کار
 گریزان چون شهاب از شب
 چو صبح آماده دیدار
 مبارک باد آن جامه که اندر رزم پوشندش
 گوارا باد آن باده که اندر فتح نوشندش
 شما را باده و جامه

گوارا و مبارک باد
 دلم را در میان دست می‌گیرم
 و می‌افشارمش در چنگ
 دل این جام پر از کین پر از خون را
 دل این بی‌تاب خشم آهنگ
 که تا نوشم به نام فتح‌تان در بزم
 که تا کویم به جام قلب‌تان در رزم
 که جام کینه از سنگ است
 به بزم ما و رزم ما سبو و سنگ را جنگ است
 در این پیکار
 در این کار
 دل خلقی است در مشتم
 امید مردمی خاموش هم پشتم
 کمان کهکشان در دست
 کمان‌داری کمان‌گیرم
 شهاب تیزرو تیرم
 ستیغ سر بلند کوه مأوایم
 به چشم آفتاب تازه‌رس جایم
 مرا تیر است آتش پر
 مرا باد است فرمان‌بر
 و لیکن چاره را امروز زور و پهلوانی نیست
 رهایی با تن فولاد و نیروی جوانی نیست
 در این میدان
 بر این پیکان هستی سوز سامان ساز
 پری از جان بیاید تا فرو ننشیند از پرواز
 پس آن‌گه سر به سوی آسمان بر کرد
 به آهنگی دگر گفتار دیگر کرد
 درود ای واپسین صبح ای سحر بدرود
 که با آرش ترا این آخرین دیدار خواهد بود
 به صبح راستین سوگند
 به پنهان آفتاب مهربار پاک‌بین سوگند
 که آرش جان خود در تیر خواهد کرد
 پس آن‌گه بی‌درنگی خواهدش افکند
 زمین می‌داند این را، آسمان‌ها نیز
 که تن بی‌عیب و جان پاک است
 نه نیرنگی به کار من نه افسونی
 نه ترسی در سرم نه در دلم باک است
 درنگ آورد و یک دم شد به لب خاموش
 نفس در سینه‌ها بی‌تاب می‌زد جوش
 ز پیشم مرگ
 نقابی سهم‌گین بر چهره می‌آید
 به هر گام هراس افکن
 مرا با دیده خون‌بار می‌پاید
 به بال کرکسان گرد سرم پرواز می‌گیرد
 به راهم می‌نشیند راه می‌بندد
 به رویم سرد می‌خندد
 به کوه و دره می‌ریزد طنین زهرخندش را
 و بازش باز می‌گیرد
 دلم از مرگ بیزار است
 که مرگ اهرمن خو آدمی خوار است
 ولی آن دم که ز اندوهان روان زندگی تار است
 ولی آن دم که نیکی و بدی را گاه پیکار است

فرو رفتن به کام مرگ شیرین است
 همان بایسته آزادگی این است
 هزاران چشم گویا و لب خاموش
 مرا پیک امید خویش می‌داند
 هزاران دست لرزان و دل پر جوش
 گهی می‌گیردم، گه پیش می‌راند
 پیش می‌آیم،
 دل و جان را به زیورهای انسانی می‌آرایم
 به نیرویی که دارد زندگی در چشم و در لب‌خند
 نقاب از چهره ترس‌آفرین مرگ خواهم کند.
 نیایش را، دو زانو بر زمین بنهاد
 به سوی قله‌ها دستان ز هم بگشاد
 - برآ، ای آفتاب ای توشه امید
 برآ، ای خوشه خورشید
 تو جوشان چشمه‌ای، من تشنه‌ای بی‌تاب
 برآ، سر ریز کن تا جان شود سیراب
 چو پا در کام مرگی تند خو دارم
 چو در دل جنگ با اهریمنی پرخاش جو دارم
 به موج روشنایی شست‌وشو خواهم
 ز گل‌برگ تو ای زرینه گل من رنگ و بو خواهم
 شما ای قله‌های سرکش خاموش
 که پیشانی به تندرهای سهم انگیز می‌سایید
 که بر ایوان شب دارید چشم انداز رؤیایی
 که سیمین پایه‌های روز زرین را به روی شانه می‌کوبید
 که ابر آتشین را در پناه خویش می‌گیرید
 غرور و سربلندی هم شما را باد
 امیدم را برافرازید
 چو پرچم‌ها که از باد سحرگاهان به سر دارید
 غرورم را نگه دارید
 به سان آن پلنگانی که در کوه و کمر دارید.
 زمین خاموش بود و آسمان خاموش
 تو گویی این جهان را بود با گفتار آرش گوش
 به یال کوه‌ها لغزید کم کم پنجه خورشید
 هزاران نیزه زرین به چشم آسمان پاشید.
 نظر افکند آرش سوی شهر آرام
 کودکان بر بام
 دختران بنشسته بر روزن
 مادران غمگین کنار در
 مردها در راه
 سرود بی‌کلامی با غمی جان‌کاه
 ز چشمان برهمی، شد با نسیم صبح‌دم هم‌راه
 کدامین نغمه می‌ریزد
 کدام آهنگ آیا می‌تواند ساخت
 طنین گام‌های استواری را که سوی نیستی مردانه می‌رفتند؟
 طنین گام‌هایی را که آگاهانه می‌رفتند؟
 دشمنانش در سکوتی ریش‌خند آمیز .
 راه وا کردند،
 کودکان از بام‌ها او را صدا کردند
 مادران او را دعا کردند
 پیر مردان چشم گرداندند
 دختران بفشرده گردن بندها در مشت
 همره او قدرت عشق و وفا کردند

آرش اما هم‌چنان خاموش
 از شکاف دامن البرز بالا رفت
 وز پی او
 پرده‌های اشک پی در پی فرود آمد.
 بست یک دم چشم‌هایش را عمو نوروز
 خنده بر لب غرقه در رؤیا
 کودکان با دیدگان خسته و پی‌جو
 در شگفت از پهلوانی‌ها
 شعله‌های کوره در پرواز
 باد در غوغا.
 شام‌گاهان،
 راه‌جویانی که می‌جستند آرش را به روی قله‌ها پی‌گیر،
 باز گردیدند
 بی نشان از پیکر آرش
 با کمان و ترکشی بی تیر
 آری آری، جان خود در تیر کرد آرش
 کار صد ها صد هزاران تیغه شمشیر کرد آرش
 تیر آرش را سوارانی که می‌رانند بر جیحون
 به دیگر نیمروزی از پی آن روز
 نشسته بر تناور ساق گردویی فرو دیدند
 و آن‌جا را از آن پس
 مرز ایران‌شهر و توران بازنامیدند.
 آفتاب،
 در گریز بی شتاب خویش
 سال‌ها بر بام دنیا پاکشان سر زد
 ماه‌تاب،
 بی‌نصیب از شب‌روی‌هایش همه خاموش
 در دل هر کوی و هر برزن
 سر به هر ایوان و هر در زد
 آفتاب و ماه را در گشت
 سال‌ها بگذشت
 سال‌ها و باز
 در تمام پهنه البرز
 وین سراپسر قلّه مغموم و خاموشی که می‌بینید
 وندرون دره‌های برف آلودی که می‌دانید
 ره‌گذرهایی که شب در راه می‌مانند
 نام آرش را پی‌پی در دل کھسار می‌خوانند
 و نیاز خویش می‌خواهند
 با دهان سنگ‌های کوه، آرش می‌دهد پاسخ
 می‌کنندشان از فراز و از نشیب جاده‌ها آگاه
 می‌دهد امید
 می‌نماید راه .
 در برون کلبه می‌بارد
 برف می‌بارد به روی خار و خارا سنگ
 کوه‌ها خاموش
 دره‌ها دلتنگ
 راه‌ها چشم انتظار کاروانی با صدای زنگ.
 کودکان دیری است در خوابند
 در خوابست عمو نوروز
 می‌گذارم گنده‌ای هیزم در آتش‌دان
 شعله بالا می‌رود پر سوز

شنبه 23 اسفند 1337



تازه ترین شعر سیمین بهبهانی در بارهٔ کشتار اخیر

بگو چه‌گونه بنویسم یکی نه، پنج تن بودند

نه پنج، بلکه پنجاهان به خاطرات من بودند

*

بگو چه‌گونه بنویسم که دار از درخت آمد

درخت آن درختانی که خود تبر شکن بودند

*

بگو چه‌گونه بنویسم که چوب دارها روزی

فشرده پای آزادی به فرق هر چمن بودند

*

نسیم در درختستان به شاخه‌ها چو می‌پیوست

پیام‌هاش دست افشان به سوی مرد و زن بودند

*

کنون سری به هر داری، شکسته گردنی دارد

که روز و روزگاران یلان تهمتن بودند

*

چه پای در هوا مانده چه لال و بی‌صدا مانده

معطل‌اند این سرها که دفتری سخن بودند

*

مگر باراد از ابری بر این جنازه‌ها اشکی

که مادران جدا مانده ز پاره‌های تن بودند

*

ز داوران بی‌ایمان چه جای شکوه‌ام کاینان

نه خصم ظلم و ظلمت‌ها، که خصم ذوالمین بودند

آقا معلم

مهدی محمدی

دوباره دلم گرفته، توی این کلاس خالی
منو هم کلاسیامو، یه معلم خیالی
واسه تنبیه و جریمه‌ت، دل بچه‌ها چه تنگه
نمی‌دونم توی زندون، دنیای شما چه رنگه؟
آقا معلم درس ما نیست؛ بابا نون داد، بابا آب داد
درس ما یعنی شجاعت، یعنی جنگیدن با بی‌داد
آقا معلم دیگه نیستی، ولی اسمت توی لیسته
توی درس مهربونی، نمره بچه‌ها بیسته
دوس دارم سر کلاست، باز بگم آقا اجازه
ما بریم یه کمی زودتر، راهمون دور و درازه
آقا معلم تو نگاهت، هنوزم شادی و شوره
اما این روباه مکار، نمی‌بینه کور کوره
اون پرنده غریبه، فقط این شعر و می‌خونه
چرا این گرگ درنده، هنوزم تشنه خونه؟
تو می‌گفتی آدمک‌ها، جای آدما نشستن
هر صدایی رو بریدن، دهن مردمو بستن
دیگه از زوزه گرگا، توی شب‌ها نمی‌ترسیم
دیگه از آدم بزرگا این سؤال و نمی‌پرسیم
که چرا آقا معلم، رفته و برنمی‌گرده؟
آخه جرم اون چی بوده؟ مگه اون گناهی کرده؟
نمی‌ذاریم که سیاهی، همه دنیا رو بگیره
گل سرخ مهربونی، توی این سرما بمیره
دوباره دلم گرفته، توی این کلاس خالی
منو هم کلاسیامو، یه معلم خیالی

زنده باد آزادی و برابری
مهدی محمدی



عقوبت

علیرضا عسگری در اعدام فرزاد کمانگر و 4 تن دیگر و آن دیگران

بر می خیزند
بر نوک پنجه‌ها
هشتاد کودک نحیف
در صبح‌گاه مدرسه
پیچیده در لباس کردی،
سرک می‌کشند
با وحشت و خشم
و معلم به بالا کشیده می‌شود
بر میله‌ی پرچم
و سرود ملی بر گوش کودکان سیلی می‌شود .
می لرزند از وحشت
هشتاد دمپایی کوچک
پاره پاره
با انگشتانی بیرون افتاده
زخمی / ترک خورده / خاکی
بر می‌خیزند
روی پنجه‌های پا
بالا کشیده می‌شود
سهام بورس / معلم / شاخص امنیت ملی
و به نمایش گذاشته می‌شود
اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر / و یک معلم بر میله‌ی پرچم
و در باد به اهتزاز در می‌آید
دست و پا زدن یک دست لباس کردی
و هشتاد محصل مدرسه
حک شده یک چهره در قلب‌هایشان
بر می‌خیزند
تا
فرو بریزد
گلوه و خشم
از آسمان شاهو / دالاهو
و آتش بگیرد
تهران، نیویورک، پاریس
و فرو بریزد
کفش
کتاب
تقسیم
غذا
آزادی
در کابل، سنندج، آفریقا
قد می‌کشند

بر پنجه بر می خیزند
و پرتاب می شود
هشتاد ستاره
و درمی گیرد از شهاب های سرخ
آتش بارانی در آسمان
آری
آری
بر می خیزند.

19 اردی بهشت 89



ماهی کوچک غمگین

زری اصفهانی

برای فرزاد کمانگر

راه دریا ها دور بود
ماهی کوچک غمگین
و تو عاشق موجهای سرگشته گشتی
و سرخی مرجانهای عمیق.
میخواستی مرواریدهای سبز را
به کودکان بیستاره شب ببخشی
و چون فرشتگان باران
سراسر شب آواز بخوانی
بالای سر ساقه‌ای شکسته
و نهالی مایوس
تا سحرگاه، جوانه‌هایش بیدار شوند.

میخواستی ماه را دنبال کنی
در هلهله موجهای عاشق
و تشعشع آفتاب را
در حبابهای رنگین
و پرنده‌های دریایی را در باد.

اما دیوان سنگ شده، قلب ترا ندیدند
که در دل اندوه‌گین درختان و کودکان می‌تپید.

ترا ربودند
از میان دستهای کوچک
و به نهنگان تاریکی و درد سپردند.

با دستهای خالی‌اش
شب تاریک می‌گرید
برای ستاره‌ای گم‌شده
و تخته سیاه
درخاموشی کلاس
تصویر آبی دریاها را تخیل می‌کند
و شعرهای تو را،
کودکان مدرسه، قصه ماهیان کوچک سیاه را می‌خوانند.

تو چون فرشتگان باران
در دهان نهنگان
هنوز آواز می‌خوانی
برساقه‌های شکسته
و بوته‌های پژمرده
و کودکان غمگین

طلیعه‌ی پرچم " فرزاد " ها آبتین

در شب مهتاب گم‌شده
از پس مه غلیظ
صدائی آمد با رعشه‌ای از تندر باد
زخم زمان را نجوا کنان
در برهوتی از عجز
فرا خواند
و سکوتی ممتد
در شاد رود شب
پراکنده شد.
در کوچه‌های بن بست
دختران کاه‌گلی
در هاون زخم
مویه کنان خبر اعدام "فرزاد"ها را می‌کوبند
و شاگردان پاپتی
سرگرم بافتن شورش فردايند؛
مردان پینه بسته از کار در حباب‌های جرمان
در کار سرنگونی جرثومه‌های قرن اند
و اینک ناقوس مرگِ أم القرای وحشت اسلامی
از شمال تا جنوب، از کردستان تا کارخانه‌های این سرزمین
از شرق تا غرب
هم‌بسته و یگانه طلیعه‌ی پرچم "فرزاد"ها را
در معبر باد شرمنده و گریان از فاجعه
طلوع آزادی را نوید می‌دهد

۱۹/اردی بهشت /۱۳۸۹ برابر با ۹/ می /۲۰۰۹





شرح دادگاه از زبان و با صدای فرزاد:

<http://www.youtube.com/watch?v=VrOfa2pde2E&feature=related>

فصل ششم
نامه ها به فرزاد

نامه ای به فرزاد کمانگر و تمام کمانگرهای گم‌نام

آتنا بهمنی دانش آموز اخراجی
پنج‌شنبه 16 اردی بهشت 1389

خبرگزاری هرانا - آتنا بهمنی دانش آموز اخراجی شهر بندر عباس و دختر سما بهمنی فعال حقوق بشر که هم‌اکنون به دلیل فعالیت حقوق بشری در زندان مهاباد به سر می‌برد، در نامه‌ای به فرزاد کمانگر معلم اعدامی‌گرد، روز معلم را به وی تبریک گفته است. متن کامل نامه این دانش آموز که به دلیل فعالیت حقوق بشری مادرش از مدرسه اخراج شده است، به این قرار است:

سلام ای آموزگار کلاس ما در مدرسه ی خورشید. امروز روز توست. روزی که باید تو را سپاس گفت و قدر دانست. من هیچ هدیه‌ای نیافتم که در شأن تو باشد. آخر هیچ هدیه‌ای که با اراده‌ی تو برابر باشد، نیست که تقدیم دستان پرمهت کنم. از برایت نوشتم با قلمی که روزی تو خود در دستانت نهادی و نوشتن را به من و هزاران من دیگر آموختی. دیروز این تو بودی که بر سطح سیاه تخته‌ی سیاه، الفبای سپیدی را حک کردی و امروز در نبودنت سیاهی تخته سیاه به یک خلاء می‌ماند. آن روز تو بودی که میله‌های قفس را از دور پرنده‌ای در نقاشی شاگردت خط زدی. امروز این تویی که خود پرنده گشته‌ای در میان قفس. یاد روزهایی به خیر که به شاگردانت سرمشق زندگی می‌دادی و از آن‌ها می‌خواستی به عنوان تمرین، حاصل جمع دسته‌ی شقایق را حساب کنند. هنوز یادت هست زنگ تفریح با شاگردانت با چه شور و هیجانی از کلاس بیرون می‌دویدی. ای کاش یک بار دیگر سر کلاس ریاضی حاصل ضرب زمین در ضربان دل‌ها را حساب می‌کردی و دوباره اولین سؤال امتحانی‌ات خانه‌ی دوست کجاست می‌گذاری. کاش می‌شد یک بار دیگر سر کلاس دینی بگویی من مسلمانم قبله‌ام یک گل سرخ ...، اما حیف، حیف که ایام خوش گذشته دگر تکرار نخواهد شد. حیف که از این پس نه تو پشت میزت می‌نشینی، نه من پشت نیمکت. از این پس نه تو روز معلم هدیه می‌گیری و نه من روز دانش آموز.

معلم، ای که به من راه و رسم آزادگی آموختی، درس شجاعت را و طریقه‌ی زندگی کردن را. اگر هنوز هم قادری که پاسخ‌گوی پرسش‌های کودکانه‌ی من باشی، به من بگو که قانون چند بخش است. احتمالاً پاسخ دهی قا-نون، دو بخش است. این چیزی است که کتاب‌ها به ما آموخته است، اما درس زندگی چیز دیگری است. در درس زندگی و ادبیات جمهوریت ما، قانون پنج بخش است بخش اول بی‌عدالتی، بخش دوم نابرابری، بخش سوم خشونت، بخش چهارم طبقه‌ی اجتماعی و بخش پنجم و سرنوشت ساز پول. می‌بینی حتّاً ادبیات را هم زیر سؤال برده‌اند. فقط متعجب نشو اگر فهمیدی 2 ضرب در 2 برای بچه‌های فقرا چهار تا می‌شود و برای ثروت‌مندان چهار صد تا! تو به شاگردانت واقعیت‌ها را آموختی و ندانستی که این جامعه دروغ می‌طلبد و امروز با مشت و لگد خوب پاسخ خوبی‌هایت را دادند. آری؛ ای معلم درس انسانیت، ای که آموختی که قفس چیز بدی است، و تویی که گفتی باید تلاش را در پشت‌کار ضرب کرد و با امید و ایمان جمع کرد و منهای بدی‌ها کرد تا برابر شود با موفقیت. دیدی که امروز به جرم انسانیت و تلاش و پشت‌کار و خط زدن نابرابری‌ها تو را همچون کیبوتری در قفس انداختند. تو همیشه عادت داشتی که از خوبی‌ها و پاکی‌ها سخن بگویی. اما من یک سؤال دارم که زیاد خوب نیست؛ آیا هنوز می‌توان امیدوار بود؟ می‌دانم چه خواهی گفت: آری، می‌توان. اما هنگام گفتن این جمله لرزشی در صدايت پدیدار خواهد گشت، چرا که تو هم شک داری، اما خیالت راحت. ما حتّاً اگر امید هم نداشته باشیم، هنوز یک‌دیگر را داریم. مطمئن باش که تو گرچه پشت دیوارهای خشن و میله‌های سردی و شاگردانت این بیرون، اما هنوز به‌ترین آموزگار این زمانه‌ای. چرا که تو آموختی که باید صبور بود، باید واقع‌گرا بود و باید حقیقت‌ها را گفت. تو همان

داستان‌های قدیمی را در مورد دیو سیاه نقل کردی، اما با این تفاوت که در داستان تو، هرچند پایانش ناپیداست، اما دیو سیاه مغلوب افکار سپید شد. همین است که تو آنجایی، چرا که افکار تو روشن بود و قلمت شاخه‌ی نور. تو در جستجوی آزادی اسیر شدی، اما هنوز هرآنچه آموخته‌ایم در بیرون در جریان است و تک تک غنچه‌ها آموخته‌هایت را به گوش هم می‌رسانند و با این‌که دیوارهای دورت بلنداند، اما روح والای تو از این دیوارها نیز بلندتر است.

اما بدان آموزگار جوان‌مردی و مردانگی، تو جنجال برانگیز شدی، چرا که حقیقت طلب بودی و با این‌که خود اسیری، تو آزادگی را به همگان آموختی. پس لایق آنی که بشنوی صدای تک تک گل‌برگ‌های گل رز، قطرات شبنم و پرستوها را که به تو می‌گویند: روزت مبارک.

آتنا بهمنی، دانش آموز اخراجی بندر عباس



سلام ای غریبه آشنا

نامه ای از سارا

سلام ای غریبه آشنا،
سلام ای معلم رؤیاهایم ،
منم شاگردی که کلاس‌های ایمان ،
مهربانی و بابا آب دادت را در رؤیاهایم و پشت نیمکت‌های روستای خیالی سپری کردم ، "همراه با
لحظه‌هایی که گوش‌مان را به "صدای پای آب" و تن‌مان را به نوازش گل و گیاه می‌سپردیم و همراه
با سمفونی زیبای طبیعت کلاس درس‌مان را تشکیل می‌دادیم*"
حالا هم می‌بینمت ،
تو آهسته با قدم‌هایی که طنین مهربانی را با خود می‌آورد،
وارد کلاس می‌شوی
من نیز مبصر کلاس ،
بر پا ای، بچه‌ها ! آقای کمانگر آمد،
سلام آقا معلم ، سلام فرشته رؤیاهایم
و تو با نگاهی پر از آرزو برای تك تك ما
می‌گویی: بنشینید بچه‌ها...
افسوس ... ، افسوس ... و صد افسوس که تمامی این‌ها رؤیایی بیش نیست.
و من سارای 20 ساله هیچ وقت سعادت آن را نداشته‌ام که شاگرد کلاس هایت باشم (اما حالا
مشتاقانه سر کلاس آزادی و عشق تو سراپا گوشم).
تو به من یاد دادی تا باز کنم چشمانم را به روی سرزمین و مردمی که سکوت‌شان فریاد من را به
آسمان برده است .
تو را دارند از من می‌گیرند، نمی‌گذارم آرزوی يك بار دیدن تو، مرا به گورستان ببرد.
نمی‌دانم چرا همه لال شده‌اند؟
مگر نباید پدران و مادران ما فریاد آزادی را به ما می‌آموختند؟
اما چرا اکنون پدر و مادر ساراها، کوروش‌ها و سرگل‌ها، فریاد مظلومیت‌شان را به گوش جهانیان
نمی‌رسانند ؟
چرا کسی نیست بگوید آیا سنی بودن، کرد بودن و خواهان حق و حقوق خود بودن جرم است؟
آیا فرزند کمانگر چیزی جز عشق و صداقت را به ما آموخت؟
چرا کسی نیست پاسخ پرسش‌های بی‌پایان مرا بدهد؟
می‌دانم اگر تو بودی این شاگرد خسته از آدمک‌ها، مترسک‌ها، و نقاب‌ها را بی‌پاسخ نمی‌گذاشتی.
پس می‌جنگم و جان می‌دهم در راه دوباره با تو بودن...

شاگرد همیشگی تو سارا...

*قسمتی از نامه "بابا آب داد"

"آیا فرزند کمانگر چیزی جز عشق و صداقت را به ما آموخت؟"

آموزگار مهر دانا شریفی

به نام او
ای خدایی که خدایت بجاست
سالهاست "از ماست که بر ماست"
حق انتخاب با ماست
همواره پنداریم کین جهان کرده است راست
گذر کند روز و هر روز با اندیشه‌ای خام... که "روز بعید" فرداست
با دقت بنگر... این جا "بعید" تا ابد پا برجاست

و این ثمره‌ی ذهن بیمار یک حکومت دیکتاتور است... سرکوب هر آوایی برای آزادی... باید سکوت کرد
و هیچ نگفت... تماشا کرد تا شاید با گذر زمان معنای آزادی از ذهن‌هامان محو شود و آزادگی فراموش
... اندک اند آنانی که از زندگی بیش از روزمرگی انتظار دارند... "فرزاد کمانگر" معلمی که درکی فراتر
از روزمرگی داشت و به شاگردانش درس زندگی می‌داد... مردی غیور از دیار کردستان که هم
به خاطر قومیتش ستم دید و هم به خاطر دفاع از حقوق انسان‌ها ...
برای آموختن "نه" به شاگردانش شکنجه شد، "نه" به ستم ... "نه" به نابرابری ... "نه" به تبعیض و
"نه" به خفقان ... اما نه ! فرزاد به خاطر "تدریس عشق" توهین شنید و شکنجه شد.
در روزگاری که مردانگی به "ریش" است، نه "ریشه" و سرنوشت ما را آنانی رقم می‌زنند که
برای "رسیدن"، دیگری را به آسانی له می‌کنند، آزادگی خود، گناهی است نابخشودنی ...
کاش ذره‌ای انسانیت ... اندکی شرافت ... کاش ... کاش پدرانمان رمقی داشتند... کاش جوانانمان
اندکی امید ... کاش معلمانمان همه چون فرزاد، فریاد آزادی می‌آموختند... کاش خدا پادی از ما
می‌کرد... و ای کاش ایرانی، ایرانی بودن را از یاد نمی‌برد... کاش...
فرزاد مهربان ! تو تنها فریاد زدی اما صدایت را همه شنیدند... اگر همه فریاد بزنیم... تنها اگر همه فریاد
بزنیم...

فرزاد عزیز ! برای شکنجه‌هایی که تحمل کردی چه کسی را بازخواست کنیم؟ برای اسارتی که
کشیدی بر سرچه کسی فریاد بزنیم؟ برای دردها و رنج‌های شکایت نزد که بریم؟ برای آزادیت آنچه
در توانمان بود کردیم و می‌دانیم که با پال‌های شکسته‌ات روزی دوباره پرواز خواهی کرد.
شاید زخم‌هایت هرگز التیام نیابند ... اما ای معلم پرواز... شاید این بار پروازت بالاتر، بلند تر ... در اوج
باشد .

"چه مردی ! چه مردی که می‌گفت : قلب را شایسته تر آن، که به هفت شمشیر عشق در خون
نشیند، و گلو را بایسته تر آن که زیباترین نام‌ها را بگوید و شیر آهن کوه مردی از این‌گونه عاشق،
میدان خونین سرنوشت، به پاشنده اشیل در نوشت ... روئینه تنی که راز مرگش اندوه عشق است و
غم تنهایی" (*)

ای آموزگار مهر! می‌دانیم که خسته شدی، آزرده شدی، رنجور شدی. ما نیز به امید رهایی
نشسته‌ایم. صبور باش که روزگار عدالت فرا خواهد رسید .

(*) - "ابراهیم در آتش" - اثر احمد شاملو

دانا شریفی
16ساله

فرزاد مهربان ! تو تنها فریاد زدی اما صدایت را همه شنیدند ...
اگر همه فریاد بزنیم... تنها اگر همه فریاد بزنیم...

جوابیه فرزاد:

تقدیم به دوست نازنینم، دانا شریفی

"ترجیح می‌دهم که درختی باشم

در زیانه تازیانه کولاک و آذرخش

با پویه شکفتن و گفتن

تا

رام صخره‌ای

در ناز و در نوازش باران

خاموش از برای شنفتن"

شعر از شفیع کدکنی

فرزاد کمانگر، سالن 6، زندان اوین

چهارشنبه، دوم اردی بهشت ماه 88

"اما ای معلم پرواز..."

شاید این بار پروازت بالاتر،

بلند تر... در اوج باشد"

دانا شریفی

نامه کژال از هلند به فرزاد کمانگر

شنیدم بازهم بندی بند 209 شدی،
نمی‌دانم نامه‌ام را با چه کلمه‌ای آغاز کنم... با چه سلام ساده چطوری؟
سلام ای هموطن، سلام ای هم‌زبانم، سلام هم‌دردم، فرزندم، برادرم، عشقم،... سلام فرزادم،
سلام گل‌محمدِ دورانم، سلام اینچه ممد، شاهین ه شاهو و دالهویم...
نمی‌شناسمت ولی می‌دانم که خوبی، چرا؟ بگذار برایت بگویم:

...تو کجایی؟ جایی هستی و در دست کسانی که ضد خویند، ضد انسانیتند، دشمن اندیشه‌های نیک و انسان دوستی‌اند، پس می‌دانم که خوبی و اندیشه‌ات زیباست، به جرم خوب بودن در بند این اهریمنان دیو صفتی، اینان که به فکرشان تو را جسماً در اختیار دارند و در بندت کرده‌اند و آزارت می‌دهند، فکر و اندیشه‌ات را نیز می‌توانند دربند کنند؟ نه، این‌را هرگز نخواهند توانست، بین فکر و اندیشه‌ی زیبایت تا کجای دنیا رسید، بین درس بابا آب دادت را چه کسانی گرفته‌اند... من، هم‌زبانان هم‌اندیشه‌ات در آن سوی مرزهای سرزمین مادری‌مان دارم از تو می‌آموزم درس استقامت را! آری خوب من، آنقدر رنج‌نامه‌ات رنج می‌دهد و آزار که با وجود همه مشکلات شخصی‌ام، لحظه‌ای از یاد عزیزت غافل نیستم و می‌دانم هزاران هزار از دختران سرزمین‌مان این حس را دارند، چون تو دردهای‌مان را درک کردی و فریاد کشیدی... تا به حال کسی چنین زیبا غم‌های دختران سرزمینم را به گوش‌ها نرسانده بود... بدان همیشه به یاد خواهم ماند... درس‌های زندگی را برای 2 فرزندم خواهم گفت، به آن خوبی و زیبایی نخواهد بود، ولی برای زنده نگاه داشتنت، همیشه از تو خواهم گفت... همیشه به زبان مادری‌مان از تو یاد خواهم کرد، و بدان که ما هم روزی به زبان شیرین کوردی آواز سر خواهیم داد... مرا ببخش که نمی‌توانم برایت کاری کنم جز دعا و آرزوی خوب از خدای خوبی‌ها، مرا ببخش که در آزادی نفس می‌کشم و تو آن سوی دنیا دربندی، مرا ببخش که به خاطر من در عذابی... مرا ببخش خوب آزاد، ای دربند من!....

دختری از سرزمین مادریت... کژال
تاریخ: 1387/7/23

فکر و اندیشه‌ات را نیز می‌توانند دربند کنند.

نه، این‌را هرگز نخواهند توانست.

نامه ای از یک فرهنگی همکار_ فرزاد کمانگر هه و راز ب. از کامیاران

من یکی از همکاران فرزاد کمانگر هستم. نویسنده نیستم، اما نه احساس، نه شعر، نه قطعه‌ای منظوم که واقعیتی را بیان می‌نمایم. واقعیتی که با وضعیت کنونی فرزاد کمانگر همخوانی دارد. فرزاد کمانگر یک معلم نبود، یک عاشق سینه سوخته معلمی بود که گرد و غبارهای کلاس درس و تخته سیاه رنگ و لعاب رفته روستاهای محروم شهرستان کامیاران صورت همیشه خندانیش را نه چهره‌ای خاکی، بلکه سیمایی اهورایی بخشیده بودند. فرزاد معلمی بود نه برای دانش آموزان محروم روستا، که برای تمامی همکارانش و مردم ساده و بی‌ریای روستا دل می‌سوزاند. فرزاد از آن دسته معلمینی بود که اندیشیدن را به دانش آموزانش یاد می‌داد نه اندیشه‌ها را. سراسر زندگی فرزاد فراز بود و فراز. او به معنای واقعی انسان بود. انسانی که بوی خوش مهربانیش را از شاخه گل‌های هدیه شده دانش آموزان در روز معلم به عاریه گرفته بود. و ...

با این تفاسیر آیا سزاوار است چنین انسانی ماه‌ها در زیر وحشتناک‌ترین شکنجه‌ها به سر برد، هر چند که فرزاد شجاعت و استقامت و درس زندگی کردن را از راه‌های پر پیچ و خم کوه‌های شاهو فرا گرفته بود. اما آیا به‌راستی چنین شخصی با افکاری در راستای تعالی حقوق مدنی و اجتماعی انسان‌ها سزاوار حبس و شکنجه و عذاب و در نهایت حکم اعدام است؟ به راستی که ندای آزادی و حق طلبی فرزاد نه تنها خاموش نشد که به جهانیان ثابت کرد که در این حکومت برای انسان بودن باید بهای سنگینی پرداخت. هموطنان و هم‌کیشان گرامی اینک وقت آن است که فریادمان را یک‌صدا بر آوریم و بر شهامت و شجاعت "ماموستای قوتابخانه" (*) درود فرستیم و آزادی بی‌قید و شرط او را از تمامیت‌طلبان حکومت ایران خواستار باشیم.

تاریخ : 1387/1/15

* - "ماموستای قوتابخانه" شعری است از شاعر کرد ماموستا شریف، که در وصف معلم آزادی‌خواهی سروده شده است که عاقبت به دست دژخیمان جان خود را فدای آزادی میهنش می‌کند. شعری که با وجود فرزاد دیگر شعر نیست، مسیحا نفسی است بر تن رنجور فرزادها .

"فرزاد از آن دسته معلمینی بود که"

اندیشیدن را به دانش آموزانش یاد می‌داد

نه اندیشه‌ها را"

نامه‌ای کوتاه به آموزگار عشق و آزاده‌گی

شیرکو جهانی اصل

- رنج در میان رگ‌های قلب تو می‌تپد و تو نیز در میان قلب‌های آزادی‌خواهان...
زنده‌ایم، اما محدود. ما فکر می‌کنیم که آزادیم! اما در قفس اجتماع دروغین، در قفس افکار محدودمان، سر به‌زیر انداخته و به‌دنبال زندگی خویشیم!
ما کیستیم؟! آه که ما مردمان، جز مردگان متحرک حقیری بیش نیستیم و چه می‌دانیم که حقیقت، زندگی و آزادی یعنی چه؟!
اما تو ای فرزند رهایی، فرزاد.
ای عاشق گل‌های رویده در دامان شاهو، ای دوست‌دار کودکان فقیر روستاهای کامیاران، ای معلم آزادی، ای گنوماد⁽¹⁾، آخرین درسی که در زندان به ما دادی، مقاومت بود.
و تو گفتی که مقاومت زندگیست⁽²⁾
و این تو بودی که به‌ما آموختی، که آزادی آن‌قدر ارزش‌مند است، که حتّاً می‌توان برایش، شکنجه‌ها کشید و زندان دید. و به‌ما آموختی، که زندگی چنان دوست‌داشتنی‌ست، که حتّاً می‌توان برایش، جان داد و طناب مرگ را با گلوئی پر از فریاد پذیرفت.
در شعرها بسی آمده‌است که پروانه برای شمع می‌سوزد. مظلوم دوغان⁽³⁾ نیز برای نوروز در آتش سوخت. و این یعنی عشق... و کمال پیر و محمد خیری⁽⁴⁾، در اعتصاب غذا، چشم‌های‌شان را پس از چهل و پنج روز و جان‌شان را در روزهای شصت و سه و شصت و چهار، به‌خاطر گرسنگان ظاهراً سیر و کورهای ظاهراً بینا، نثار کردند. و این یعنی رسیدن به‌روشنی، رسیدن به بودا و مانی...
آه، ای رفیق همیشگی خورشید، نیک می‌دانم که اکنون در گوشه‌های تاریک و سرد زندان، رنج در اعماق استخوان‌هایت می‌تپد. چنین است سرنوشت معلمان راستین.
آخر تو نیز معلمی، و مگر جرم سقراط چه بود؟!
رنج‌نامه‌ات را همه‌خوانده‌ایم، همان‌طور که رنج‌های سقراط را، و همه‌گریسته‌ایم، همان‌طور که برای سقراط. و طعم شوکران تو را، که طناب دار است، در گلوهای خود حس کرده‌ایم.
اما ای دوست گرامی خلق، ای دوست انسان‌های آزادی‌خواه، ای رفیق کودکان مدرسه، ای شفیق کودکان گرسنه، ای یاور طبیعت، ای دوست‌دار حقیقت، ای عاشق زندگی، ای دل‌داده‌ی آزادی و صمیمیت، دوست من، دوست ما، ای دوست دوست‌داشتنی، ای فرزاد.
بدان که زندگی پر از مقاومت تو، پر از معناست. پر از زیبایی و لطافت. زخم‌هایت و درس‌هایی که ما را آموختی، به‌سان اسطوره‌ای عظیم، اسطوره‌ای فراتر از زنجیرها، دولت‌ها و مرزها، ترا به‌ترین و جاودان‌ترین زندگانی بخشیده‌اند.
خورشید ذهنت، درخشان و پایدار.
تو مرگ را در هم شکسته‌ای، همان‌گونه که تاریکی را. و عقاب آزاد نگاهت، بر بلندای کوه‌های قندیل و بوتان⁽⁵⁾ در پرواز...
چهره‌ات، با آرا⁽⁶⁾ در هم آمیخته‌است و دست‌هایت، بوی درختان گردوی درسیم و هورامان⁽⁷⁾ را

می‌دهند. کودکان به‌هنگام در دست گرفتن قلم‌هایشان، تو را به یاد می‌آورند، آموزگاران آزاد، برای تو آواز سر می‌دهند و نامت بر لبان مادران پیر و چریک‌های جوان، به‌سان رودخانه‌های سیروان و فرات⁽⁸⁾ جاریست ...

همه تو را می‌شناسند و تو زنده‌ای در میان صفحات زرین تاریخ مقاومت. مقاومتی که سرآغاز زندگی نوین ماست.

رنج در میان رگ‌های قلب تو می‌تپد و تو نیز در میان قلب‌های آزادی‌خواهان ...
طناب هیچ دولتی توان کشتن و دیوار هیچ زندانی توان گرفتن اراده استوار و آزادیات را نخواهند داشت، همان‌طور که سقراط ...

شیرکو جهانی اصل. استکهلم. 25/10/2008

- (1) گنوماد، نام یکی از شخصیت‌های مبارز تاریخی ماد می‌باشد که مخالف برده‌داری بوده و به‌خاطر افکار آزادی‌خواهانه‌اش توسط داریوش هخامنشی، سرش بریده شد.
- (2) مقاومت زندگیست (به‌رخ‌دان ژبانه) جمله مشهور زندانیان سیاسی کُرد مقاومت کننده در زندان دیاربکر در سال 1980 می‌باشد. زندانیانی که جان داده، اما تسلیم نگشتند.
- (3) مظلوم دوغان، از تئوریسین‌های راه‌رهایی خلق کُرد که در زندان دیاربکر در اوایل دهه 80 در اعتراض به سیاست‌های فاشیستی دولت ترکیه و در راستای پیروز کردن نوروژ، خود را به‌آتش کشیده و جان سپرد.
- (4) محمد خیری دورموش و کمال پیر، دو تن از مبارزان راه آزادی کردها بودند که اولی در اصل کرد و دومی در اصل یک انترناسیونالیست ترک بود، که در سال‌های اوایل دهه هشتاد در زندان دیاربکر، دست‌به‌اعتصاب غذا زده و بعد از کور شدن چشم‌ها و سپری شدن بیش از شصت روز، به‌همراه چندین نفر دیگر از یاران‌شان که دست‌به‌اعتصاب زده بودند، به‌مرحله شهادت رسیدند.
- (5) قنديل و بوتان، نام دو زنجیره کوه در مرزهای کردستان ایران و عراق و ترکیه می‌باشد.
- (6) آزارات، یا کوه آگری، نام بلندترین کوه در کردستان که در مرز ایران، ترکیه، ارمنستان و نخجوان قرار دارد.
- (7) درسیم و هورامان، نام دو منطقه‌ی کوهستانی و گسترده در کردستان ترکیه و ایران است.
- (8) سیروان نام رودخانه‌ای است که از کوه‌های هورامان کردستان ایران عبور می‌کند و فرات رودخانه‌ایست که از کوه‌های کردستان ترکیه سرچشمه گرفته و از سوریه به عراق و نهایتاً به‌خلیج فارس سرازیر می‌شود.

رنج در میان رگ‌های قلب تو می‌تپد

و تو نیز در میان قلب‌های آزادی‌خواهان

فصل هفتم
مقالات در باره فرزاد



در اواسط این کار، جزوهٔ زیبای: "فریاد یک معلم طغیان‌گر" که شامل بخشی از نامه‌های فرزاد است و توسط آقایان جمال و رضا کمانگر به نحو شایسته‌ای منتشر شده، به دستم رسید، در حالی‌که در بخش اول این کتاب، قبلاً نامه‌های فرزاد را تنظیم کرده بودم، جا داشت آن جزوه را به همان صورت زیبا، با اجازهٔ تهیه‌کنندگان، در این کتاب ضمیمه می‌کردم، اما برای پرهیز از دوباره کاری و اضافه شدن حجم کتاب، تنها به بهره‌برداری از مقدمهٔ زیبا و پر محتوای آن اکتفا می‌کنم. س.م.

فریاد یک معلم طغیان‌گر

جمال کمانگر - رضا کمانگر تقدیم به مادر فرزاد، خانم سلطنه رضایی

فرزاد کمانگر یک معلم طغیان‌گر بود که اعدام وحشیانه‌اش نام او را در تاریخ جاودانه کرد. دیگر نام فرزاد کمانگر فقط در کامیاران و کردستان طنین "نه!" به وضع موجود نیست. نام فرزاد و فریاد آزادی خواهانه‌اش در پهنهٔ گیتی پیچیده است. از کودکان پابرنه روستاهای کامیاران که با سر و صدا و هلهلهٔ کودکانه به هم می‌گفتند: "آقا معلم اومد" تا فعالین اتحادیه‌های کارگری در چهار گوشه دنیا. فرزاد کمانگر با عشق به انسان، به آزادی و برابری، عشق به زیبایی شناخته شده است. فرزاد مثل همه هم نسلانش در کوران جنگ نابرابر توده‌های آزادی‌خواه با ضد انقلاب اسلامی در کردستان بزرگ شد. و به قول خودش داستان زندگی کودکانه‌اش با مقاومت صفی از آزادی‌خواهان و کمونیست‌ها در کردستان که فرزاد خود تبلوری از آنها بود در هم آمیخت و ققنوس‌وار پر کشید و سر به آسمان آزادی‌خواهی و برابری طلبی ایران سائید.

فرزاد را جمهوری اسلامی کشت تا ادعا کند که می‌تواند آزادی‌خواهی را سلاخی کند. اما جان باختن‌اش موجی از نفرت و انزجار از حاکمان اسلامی سرمایه در ایران را به وسعت بشریت آزادی‌خواه دامن زد. نفرت از این توحش کتیف و ددمنشانه نه تنها ایران را دربر گرفته است بلکه در سطح وسیعی از جهان انعکاس یافت.

فرزاد را می‌توان از روی نامه‌هایی شناخت که هر از چندگاهی دیوار سترگ سانسور زندان را در می‌نوردید و به بیرون درز می‌کرد. باید آنها را خواند تا به افکارش، به عشق و شور بی‌پایانش، به آتش درونش، به عمق امیدش و به بزرگی روح طغیان‌گر این جوان اسطوره‌ای قرن بیست و یکم پی برد. جمهوری اسلامی با شکنجه و آزار چندین ساله تلاش کرد اتهاماتی را به این معلم آزاده ببندد که فرزاد هیچ‌گاه به آنها گردن نگذاشت حتی به قیمت جانش. او عمیقاً اعتقاد داشت که جرمی ندارد. روشن بود که تنها "جرم" او گفتن "نه!" به وضع موجود بود، پاشیدن بذر آگاهی بود، و همین‌ها را تاریک اندیشان اسلامی نظام سرمایه تاب تحمل نداشتند. و به همین دلیل پیکر نحیف فرزاد را بارها و بارها وحشیانه تا سرحد مرگ شکنجه کردند. سرانجام هم در یک دادگاه فرمایشی شش دقیقه‌ای بدون حضور وکیل و هیئت منصفه به اعدام محکوم کردند. فرزاد بر خلاف ترهات دستگاه تبلیغاتی جمهوری اسلامی نه "بمب گذار" بود نه "تروریست"! فرزاد یک معلم آزادی‌خواه بود. او تلاش می‌کرد یاد بدهد و یاد بگیرد. تلاش می‌کرد علت پابرنگی کودکان دانش آموز را پیدا کند و با زبان شیرین و دوستانه به آنها بیاموزد. او تلاش می‌کرد علت خودسوزی "مادر میدیا" را پیدا کند.

فرزاد رود روانی بود که به هر گوشهٔ این نظام نابرابر سر می‌کشید. با تلاشش، با مقاومت کم نظیرش در زندان به عمق تاریکی‌ها می‌رفت تا علت نابرابری و نفرت انسان از انسان را پیدا کند. ذهن جست‌وجوگر و کنج‌کاوش لحظه‌ای آرامش نداشت. فرزاد در طول مدت زندانش با نامه‌هایش بیشتر و بیشتر شناخته شد. تلاش کرد افکارش را بیان کند. تلاش کرد در کنار مقاومت در زندان و "نه!" گفتن به بازجو و شکنجه‌گرس آنها را به تمسخر بگیرد و این‌چنین خود و بازجوییش را معرفی می‌کند: "من دانش آموز صمد بهرنگی و خانعلی و هم‌کار بهمن عزتی هستم. من معلمم، از دانش آموزانم لب‌خند و پرسیدن را به ارث برده‌ام؛ حال که من را شناختی، تو از خودت بگو، هم‌کارانت که بوده‌اند، خشم و نفرت وجودت را از چه کسی به ارث برده‌ای، دست‌بند و پابندهایت از چه کسی به جا مانده؟ از سیاه-چال‌های ضحاک؟ از خودت بگو، تو کیستی؟ فقط مرا از دست‌بند و زنجیر و شلاق، از دیوارهای محکم

۲۰۹، از چشم‌های الکترونیکی زندان، از درهای محکم آن مترسان، دیگر هیچ هراسی در من ایجاد نمی‌کنند. عصبانی مشو، فریاد مکش، با مشت بر قلبم مکوب که چرا سرم را بالا می‌گیرم، داستان مشت تو و سر زن زندانی را به یاد دارم."

شم و شور مبارزه‌جویی و به مصاف طلبیدن شکنجه‌گر و باز جو از او یک انسان طغیان‌گر و متهور، یک شخصیت پرجنبه و دوست داشتنی ساخته بود. انسانی که به جرأت می‌توان گفت که خاطره عزیزش برای همیشه در مبارزات آزادی‌خواهانه جهان ماندگار خواهد بود. او همچون ستاره‌ای درخشان و پرفروغ در مبارزات آزادی‌خواهانه و برابری طلبانه مردم ایران خواهد درخشید. جان‌باختن‌اش تصویر او را در کنار تصویر صدیق کمانگر آژی‌تاتور کمونیست و رهبر برجسته مردم کردستان نهاد تا بار دیگر این حکم را گوش‌زد کند که تا زمانی که نظام نابرابر وجود دارد، تا زمانی که استثمار انسان از انسان هست صدیق‌ها و فرزادها خواهند بود و رهروانشان بیش‌تر و بیش‌تر خواهد شد.

گرد آوری و انتشار نامه‌های پرشور و فریادگونه فرزاد کمانگر که تاکنون به‌دست ما رسیده است، در وهله اول برای تنویر افکار عمومی و کنار زدن تبلیغات دروغین جمهوری اسلامی و تحریف زندگی او توسط این رژیم وحشی است. با وجود هر ملاحظه‌ای که ما و هر خواننده‌ای نسبت به مضمون این نامه‌ها داشته باشیم، این نامه‌ها به عنوان فریاد یک زندانی طغیان‌گر زیر تیغ اعدام خواندنی و ماندنی هستند. با این نامه‌ها ابعاد شخصیت سیاسی این معلم آزادی‌خواه بیش‌تر شناخته می‌شود.

جمال کمانگر- رضا کمانگر
بیستم اردی بهشت ۱۳۸۹

تا زمانی که نظام نابرابر وجود دارد،

تا زمانی که استثمار انسان از انسان هست

صدیق‌ها و فرزادها خواهند بود

و رهروانشان بیش‌تر و بیش‌تر خواهد شد.

رنگ آبی روز معلم،

شیدا جهان بین تقدیم به فرزاد کمانگر

کارهای سخت دنیا بسیار است، اتفاق‌های بدی که می‌افتند، نیز؛ اما از بدترین رخداد‌های روزگارم، زندانی بودن فرزاد کمانگر، معلم کرد عزیز است که این روزها به جای آن‌که در کلاس‌های درس حاضر باشد و آبی باشد برای عطش شاگردانش، در چهاردیواری زندانی است، جسم‌اش را می‌گویم و گرنه خوب می‌دانم روح‌اش، بزرگ‌تر از آبی است که در زندان‌های کشورش، کشوری که به فرزندانش درس آزادی آموخت، جای بگیرد.

فرزاد عزیزم، نبودن‌ات در روزهای دیگر هم عذابی است که با چیزی جبران نمی‌شود، اما غیبت امروزت در کنار ما، چیز دیگری است. کاش در کردستان بودم، در میان دشت‌های لاله‌های واژگون، در کنار بنفشه‌ها که دوست‌شان داری و تو می‌شدی آموزگارم و من محو بزرگی‌ات می‌شدم، انسان بودن را می‌دیدم و در دل آروزی مثل تو شدن را می‌کردم.

حالا، امروز که جای‌ات بیشتر از همیشه خالی است، تنها یک چیز را تکرار می‌کنم: رنگ آبی امروز تقدیم به تو.

روزت مبارک معلم مهربان‌ام.

12 اردی بهشت ۱۳۸۸



نوشته‌ای به فرزاد کمانگر

رویان

سلام ، سلامی به گرامی‌ترین غنچه باغ کردستان

...

نمی‌دانم ، نمی‌دانم از چه بگویم و از چه بنویسم برایت، که نه دست‌انم قادر به نوشتن و نه زبانم گویای وصف بزرگی و اقتدارت است، کاک فرزاد.

نوشتن گاهی مشکل می‌شود؛ آن‌گاه که دوست داری فریاد بزنی، آن‌گاه که کیوتری اسیر است و می‌خواهی آزادش کنی اما افسوس، افسوس که دست اهریمن بی‌داد می‌کند، میله‌های تنیده بر جان‌مان و قفلی از فولاد بر زبان. آری، آری آن‌گاه است که من از خود خجل می‌شوم که برای من، برای ما و برای حقیقت رفتی و من نمی‌توانم حتّا برای تو حرفی گویم چه رسد به نامه‌ای و چند پاره خط بی‌ارزش. اما نوشتن از گل زیباست، گلی که نامش گوارای بوسیدن است. نمی‌دانم ؛ نمی‌دانم اکنون در کدام گوشه از سلول تاریک زندان انتظار می‌کشی با چشمانی پر از امید. خنده‌ام می‌آید آن‌گاه که صیاد احساس شادی می‌کند، شادی از اسیری در دام، اما چه داند که بوی گل همیشه ماندنی است، نامش همیشه بر قلب و زبان و تراوشش میوه می‌دهد. بوسه می‌زنم بر جمال پاکت و درود می‌فرستم بر کرامت انسانیت، زخم‌های تنیده بر جانت را کدامین دوا گیرم، جز عشق و علاقه‌ات به بودن و زندگی با شرافت؟ گله دارم گله از خود و همه‌ی آنان که می‌دانند و چیزی نمی‌گویند اما نه؛ تو هیچ وقت از کسی گله نداشتی و صبر ایوبیت، که آفرین بر این مهربانیت باد که بی‌ریا و بی‌هیچ چشم‌انتظاری برای همه می‌خواستی آنچه را خود داشتی، برای همه می‌خواستی که یک‌سان باشند، که دوست باشند. اما تو را به حق قسمت‌تان می‌دهم که گناه گلی که جز محبت، جز دوستی، جز غم دیگران چیزی برایش ملاک نبود چیست و به چه جرمی در بند است؟ به چه گناه ناکرده‌ای آزارش دادید و به کدامین قانون محکومش کردید!!! ...

این سؤال هزاران است ای آن‌که بر میز قضاوت رفتی و ناقضات کردی، ای آن‌که شلاق تیز و برنده‌ی ظلم بر دست داری، کمی هم به تاریخ نگاه کن و سرانجام ظلم، که تنها خوبانند که می‌مانند و اگر بنیه‌ی درخت محکم باشد، زخم تو شاید اندکی بر تن بماند، اما از همان زخم حاکمان جوانه‌ای نو خواهد داد برای سر دادن فریادی نو و ندای به امید رهایی ...

رویان

تاریخ: 1386/12/15

"اما از همان زخم حاکمان

جوانه‌ای نو خواهد داد

برای سر دادن فریادی نو

و ندای به امید رهایی ..."

آقا معلم زندانی است

بهزاد مهرانی
به: معلم دربند فرزند کمانگر

روز معلم، روز کارگر، روز دانشجو، روز... روز... روز...
از روز خبری نیست. شام دیجور است. زمهریر استبداد، بی داد می کند.

چه قول و قرارهایی که همه بر باد رفت. می گفتند اتوبوس واحد را مجانی می کنند، اما به جایش رئیس سیندیکای اتوبوس رانی را در بند کردند. می گفتند پیامبر اسلام بر دستان کارگر بوسه زده است، اما باتوم را جایگزین بوسه کردند. می گفتند معلمی شغل انبیاست، اما فرزند کمانگر را به چپس کشیدند و معلم را ضرب و شتم کردند. می گفتند مارکسیست ها نیز در بیان عقاید خود آزادند، اما اندیشه را با تیشه پاسخ دادند و مؤمنین نیز در امان نماندند. گفتند دانشجو باید سیاسی باشد، اما دانشجو را به خاطر اعتراضات صنفی نیز به سلول های انفرادی روانه کردند. هر چه گفتند نه آن کردند و هر چه می گویند نه آن می کنند.

امروز روز معلم است. آقا معلم نازنین، فرزند کمانگر زندانی است. فرزند کمانگر عزیز! معلوم است که در این دیار باید جای تو در زندان باشد. تو که تحقیق را بر تحمیق و تحلیل را بر تجلیل و عقل را بر عقده برتری داده ای.

آقا معلم، نمی دانم این ها نامه هایت را می خوانند یا نه، اما اگر بخوانند نیز چیزی نمی آموزند. قدرت و ثروت باد آورده، گوش های ایشان را پر از باد نخوت کرده است. این ها حتا سخنان خویش را نیز نمی شنوند. بر گوش ها و دل های شان مهر نهاده اند.

آقا معلم عزیز، این ها از گذشت زمان هیچ نمی آموزند و آن که از زمان و زمانه نیامورد از هیچ آموزگاری هیچ نخواهد آموخت که به قول شاعر:

هر که ناموخت از گذشت روزگار
هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

آقا معلم، می دانیم که کار تو آموزگاری است. باز هم بنویس. روز و روزگاری از راه خواهد رسید که این گوش های کر شده از زنگ رنگ و ریا، خرقهی سالوس و تزویرشان را از تنها به در خواهند آورد و آن روز خواهند دانست که امروز تو، به چه زنهارشان داده ای.

امروز کارگر و معلم و دانشجو و کوی و برزن فریاد بر آورده اند که می خواهند آزادانه و شرافتمند زندگی کنند. کاش این ها لحظه ای درنگ می کردند و گوش فرا می دادند. باور دارم که روزی صداها شنیده خواهد شد. باز هم برای مان بنویس آقا معلم.

امروز روز معلم بود و معلم ما فرزند کمانگر در بند است. دبروز روز کارگر بود و اسالو و منصور حیات غیبی و مددی و علی رضا ثقفی و دیگران بسیار در بندند.

فرزند جان، روزت مبارک.

"معلوم است که در این دیار باید جای تو در زندان باشد،

تو که تحقیق را بر تحمیق و تحلیل را بر تجلیل
و عقل را بر عقده برتری داده ای."

فرزاد ؛ فرزاد کمانگر از پس این دیوارهای بلند صدایم را بشنو (برگرفته از وبلاگ کمپین برای نجات جان فرزاد کمانگر)

این بار با طرح پرسشی از تو نوشته‌ام را آغاز می‌کنم ...
می‌خواهم بدانم ... تو به من بگو که چه می‌شود یکی آن می‌شود که تو را در کوچه باغ‌هایی از سنگ‌فرش عشق دنبال می‌کند تا باتومی حوالات کند و یکی آن می‌شود که خود را سنگ‌فرش تو می‌کند تا مبادا پاهایت از گرمای سنگ‌ها دمی آزرده شود ...
به من بگو از آنانی که پدرت را برای خواستن نان شلاق زدند و به جای نان به ژرفای چشمانش شرمندگی بخشیدند. بگو؛ از غم‌های او بگو و از ناله‌های شبانه‌ی مادرت ...
از عزتی‌ها برایم بگو ... از لبخندش ... از آوازش و از آغوشش ... تنگ؛ تنگ ...
آخر می‌دانی فرزاد؛ در این دیار، همه تو را به باد کتک می‌گیرند؛ تنها تو نیستی که، این‌جا ؛ نزدیک به من زندگی ... زندگی که چه بگویم ... بهتر آنست که بگذریم ... آری ... این‌جا را می‌گویم ... خانه‌ی تازه‌ات زندان گوهردشت ...

راستی این‌جا به‌تر است یا کمرکش‌های زاگرس‌مان؟ این‌جا آسمان آبی تر است یا دشت‌های زادگاه تو؟ من هرگز به زادگاه تو نیامده‌ام اما این را می‌دانم آن‌جا شیر زبانی دارد که به فرزندان خود یاد می‌دهند که با زمین‌شان سخن بگویند ... آن‌جا دلاور مردانی دارد که پیوندی ناگسستنی با آسمان دارند....

هیچ می‌دانی تو آن‌چنان به من نزدیکی که من هر شب آوازه‌ایت را می‌شنوم ؟
چه خیال می‌کنی ؟

تصور کرده‌ای که اگر دیوارهای زندانت بلند است ؛ من این‌جا صدایت را نمی‌شنوم؟
فرزاد؛ فرزاد کمانگر؛ دوست من؛ هم رزم من؛ هم میهن من ... به باورم سوگند، اگر دیوارهای زندانت را تا آسمان هفتم بکشند باز من این‌جا به وضوح آینه‌ی صدایت را می‌شنوم، من از همین‌جا سفره‌ی نیم‌تکات را می‌بینم ... با تو سخن می‌گویم ... چشمانت را به مکاشفه می‌نشینم ... تا شاید اهدا کننده‌ی عضو؛ قلب خود را در پس این دیوارهای سیاه پر از کینه؛ درون سینه‌ی زندانبانت قرار دهد ...
قلبش دیگر بار به تپش در آید ... با ما بر سر سفره‌ی نیم‌پاره‌ات بنشینند و از دست‌ان پاره و خون‌آلودت که هنوز هم با تمام کتک‌ها و توهین‌ها عطر عشق و آزادی را فریاد می‌زنند، لقمه‌ای از مهر گیرد ؛
بر دهان بگذارد و خدایش را به سپاس نشیند.

من امیدوارم؛ هنوز هم به‌سان تو امیدوارم ... هنوز بغض گلویم خفهام نکرده است ... اگر آن-جایی، من به تو نزدیکم ... راه برو ... با زمین‌مان سخن بگو ... من این‌جایم، من آوازت را می‌شنوم ... با من سخن بگو ...

نازنین

جمعه ، 10 اردی بهشت 1389

"به من بگو از آنانی که پدرت را برای خواستن نان شلاق زدند"

و به جای نان به ژرفای چشمانش شرمندگی بخشیدند"

برای معلم بزرگ فرزاد عزیز نوشته ای از ابوالفضل جهاندار

کاک فرزاد خودم را بسیار حقیر می‌دانم که جمله‌ای در عظمت و شکوه شما بیان کنم در برابر بزرگواریت احساس حقارت می‌کنم. فرزاد، هنوز هم همان شعر زیبای کردی را که برایم زمزمه می‌کردی مرور می‌کنم، شعری با این مضمون: "در سرزمین من روزنامه لال به دنیا می‌آید، رادیو کر، تلویزیون کور و هرکه را خواهان زنده به دنیا آمدن این هر سه باشد، لال می‌کنند و می‌کشند، کر می‌کنند و می‌کشند و کور می‌کنند و می‌کشند، در سرزمین من، آه ای سرزمین من."

معلم قهرمان ما تا زمانی که می‌کوشیم خود را خالصانه و عادلانه قضاوت کنیم، از قضاوت دیگران نخواهیم ترسید. بگذاریم تاریخ درباره ما قضاوت کند و مطمئن باش که حقانیت ما اثبات خواهد شد. شیر کردستان، همچون گذشته استوار و ثابت قدم باش، مطمئن باش روزی زنگار نفرت از روح آدمی زدوده می‌شود و خودکامگان طعم مرگ را می‌چشند و قدرتی که از مردم ستانده شده به آنان باز پس داده می‌شود.

فریاد، تا زمانی که انسان‌ها می‌میرند آزادی نابود نخواهد شد. نازنین باز هم منتظری؟ هیچ‌کس بر در این خانه نخواهد کوبید، کودکانِ فردا خرمن کشته تو را می‌جویند، خواب و خاموشی امروز تو را در نگاه تاریخ در حضور فردا هیچ‌کس نخواهد بخشید.

تو بهاری، آری، خویش را باور کن !

ابوالفضل جهاندار (پویا)

مدیر سایت خبری پویا نیوز

عضو سابق انجمن اسلامی دانشگاه علامه طباطبایی

عضو شورای عمومی دفتر تحکیم وحدت

زندانی اوین - اندرزگاه 7 سالن 3

تاریخ: 1386/12/22

"تا زمانی که انسان‌ها می‌میرند، آزادی نابود نخواهد شد ..."

کودکانِ فردا خرمن کشته تو را می‌جویند ...

تو بهاری، آری، خویش را باور کن !

به اسطوره مقاومت

نامه‌ای از یک همراه فرزاد (برگرفته از وبلاگ کمپین برای نجات جان فرزاد کمانگر)

برای اسطوره‌ی مقاومت: برادرم فرزاد

در دوردست مردی را به دار آویختند
کسی به تماشا سر بر نداشت
ما نشستیم و گریستیم
ما با فریادی از قالب خود برآمدیم.
بار اول که نامت را شنیدم، به تمام کودکانی که در کلاس درس‌ات، درس فراموش شده‌ی انسانیت،
برای‌شان تعریف می‌شد، غبطه خوردم.
بار دومی که نامت را شنیدم، به تمام آنانی که پشت دیوار بندهای اوین و گوهردشت دست به
دستت داده اند، غبطه خوردم.
بار سومی که نامت را شنیدم، تمام بندهایی که دهانت را برای دم نزدن بسته بودند را نفرین کردم.
بار آخری که نامت را شنیدم، گفتند همان معلم در بند اهل فقیرستان که دهانش را به جرم انسان
بودن بسته بودند، به اعدام محکوم شد.
آری فرزاد جان، آری،
تمام جرم تو دفاع از انسان بودن، دفاع از شرافت انسان، از حرمت رنگ باخته‌ی انسان، از آزادی
قیدهای به پای آزادی و برابری است. فرزاد جان تو را به مرگ محکوم کردند تا مبادا که انسانیت زنده
بماند.
آری فرزاد جان، حکم تو را ما صادر کردیم، همین مردم شهر و برزنت، همین مردم این سرزمین، همین
مردم همیشه در صحنه‌ی بی‌صحنه، همین مردم همیشه بیدار که خواب غفلت و سکوت‌شان حال آدم
را به هم می‌زند.
آری، ماییم که مرتکب بی‌عدالتی شده‌ایم، تا آنجا که عدالت را به دار می‌کشند انسان بودن را در
خود و دیگران به دار کشیم.
فرزاد کمانگر معلم درسی، که هیچ وقت بابا آب داد را به هیچ یک از کودکان این سرزمین نیاموخت، یاد
داد که دنیای ما بی‌چشمه تر از آن است که به هرکسی آب دهد، فرزاد هیچ وقت داستان دزدی کلاغ
و پنیر را برای بچه‌هایمان نخواند، چرا که کودکان خود چندین سال بود که شاهد دزدیده شدن پنیر
پدران‌شان بودند.
فرزاد، علم به‌تر است یا ثروت را به هیچ کس نیاموخت، چرا که می‌گفت: انسان بودن به‌تر از علم
بی عمل داشتن و پول‌داری تحت لوای لمپنیزم است.
نگفتی که نان را به سر سفره‌ی پدران پیرمان می‌آوری، سفره‌ی خالی پدران‌مان را نیز نبردی!!!
آری برادرم، تو که درس دروغ و ریا و فریب و دزدی را به کودکان‌مان نیاموختی، پس چرا باید بمیری؟؟!!
این سنوالی‌ست که مردم همیشه بی‌سنوالباید از خود بپرسند!!!

تاریخ : 1386/12/16

"تمام جرم تو دفاع از انسان بودن،

دفاع از شرافت انسان،

از حرمت رنگ باخته‌ی انسان،

از آزادی قیدهای به پای آزادی و برابری است.

فرزاد جان تو را به مرگ محکوم کردند تا مبادا که انسانیت زنده بماند."

فرزاد کمانگر کیست؟

(برگرفته از وبلاگ کمپین برای نجات جان فرزاد کمانگر)

معلمی دلسوخته و از طبقه‌ی کم درآمد جامعه که به‌ترین راه کمک به خود و خانواده و جامعه اش را در اشتغال به معلمی یافت، به همین خاطر از همان آغاز نوجوانی راهی به سوی مسئولیت سنگین تکفل گشود و دانست که چشمان معصوم برادران و خواهرانش به دستان ظریف اوست، از آنجایی که فرزاد مشکلات اقتصادی خود و خانواده را از همان دوران کودکی دریافت، درک مشکلات اجتماعی برایش آسان‌تر شد و به راحتی می‌دانست که در پشت نگاه‌های دزدانه‌ی کودکی نیازمند، چه آرزوهایی نهفته است.

"به دریا رفته می‌داند مصیبت‌های طوفان را"

درک مشکلات زندگی انسان‌ها بهایی سنگین دارد، که نمی‌تواند کار هر موجود زنده‌ای باشد، صرف زنده بودن و زندگی کردن برای درک ناکامی‌های دیگران کافی نیست. خون باید خورد و اشک باید ریخت تا دانست ریختن قطرات اشک چه بهایی دارد!

"دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد".

فرزاد کمانگر متولد 1354 خورشیدی در شهر کامیاران است، دوران ابتدایی تا دوم دبیرستان را در زادگاه خود (کامیاران) گذراند و از دوم دبیرستان راهی تربیت معلم شد، دیپلم آموزش ابتدایی را در سنندج دریافت کرد و پس از چند سال تدریس در روستاها توانست در رشته روان‌شناسی بالینی وارد دانشگاه پیام نور سنندج شود.

وی سال‌ها در روستاهای دور دست اطراف کامیاران سرگرم تدریس برای محروم‌ترین اقشار جامعه بوده است. و در کلاس‌ها پنج پایه تدریس داشته است.

کمانگر معلمی که هستی خود را قربانی هم‌نوعانش می‌کند، آنچه برایش ارزشمند است، نجات انسان‌ها از دست دیو فقر می‌باشد، چه فقر مادی و چه فقر فرهنگی. از تغذیه‌ای که برای او و دانش آموزانش فرستاده می‌شد هیچ سهمی را بر نمی‌داشت، زیرا براین باور بود که باید به این دانش آموزان که سرمایه‌های ملی ایرانیان هستند توجه بیشتری کرد.

برادرش فرشاد می‌گوید: یک روز در خیابان‌های کامیاران می‌گذشتم، یکی از آشنایان که فروشنده کفش بود، مرا صدا زد و گفت: به فرزاد بگو که بابت پول کفش‌هایی که خریداری کرده‌ای 5 هزار تومان بیش‌تر از نرخ پرداخته‌ای، اگر گذرت افتاد یادت باشد مانده‌ی پولت را بگیری، من اصلاً از موضوع سر درنیاوردم، شگفت زده شدم، که فرزاد 50 جفت کفش را برای چه می‌خواسته است؟ بالاخره فرزاد را دیدم و موضوع را جویا شدم، او در پاسخ گفت:

تو نیکمی می‌کنی و در دجله انداز

سپس ادامه داد: حرفش را هم نزن. فراموشش کن. من از آن پس هرگز در این باره به کسی چیزی نگفتم.

فرزاد کمانگر از آنجایی که لیسانس روان‌شناسی دارد، براین باور است، که از جمله مشکلاتی که فرد را به سوی اعتیاد تشویق می‌کند: بی‌کاری، فقر فرهنگی و مادی یا عاطفی است، فرزاد به معتادان به دید بیمار نگاه می‌کند، لذا همه‌ی هم و غمش این است که چه‌گونه یک انسان را از دست دیو اعتیاد نجات دهد.

او برای این کار افراد معتاد را پیدا می‌کرد، و با پول و امکانات و دانش خودش به آنان کمک می‌کرد تا از دست اعتیاد رها شوند.

نجات آقای الف.س. یکی از افراد شناخته شده‌ی کامیاران تنها گوشه‌ای از تلاش‌های انسان دوستانه‌ی فرزاد می‌باشد. آقای الف.س. آهنگ‌ساز، خواننده و نوازنده‌ی شناخته شده‌ایست، که لیسانس موسیقی‌اش را از دانشگاه تهران دریافت کرده، با صدا و سیما و رادیو تهران و رادیو کرمانشاه همکاری بسیار داشت. اما متأسفانه به مدت 20 سال به دام اعتیاد افتاده و اسیر شده بود و شب و روزش را در کنار خیابان‌های شهر کامیاران سپری می‌کرد، فرزاد او را به منزل خودشان آورد و دو ماه تمام از او نگهداری کرد، بدن او را با عمل جراحی زیر نظر پزشک از وجود اعتیاد سم زدایی کرد. فرزاد برای سم زدایی و عمل جراحی این فرد مجبور شد از بانک‌های کامیاران وام بگیرد. تا این‌که بالاخره به یاری خدا و کوشش پی‌گیر، او را به زندگی واقعی و آبرومندانه‌ی خود باز گرداند. الف.س. اکنون خود در شهر سلیمانیه‌ی عراق مشغول تدریس موسیقی است و زندگی شرافتمندانه‌ی خود را مدیون فرزاد می‌داند.

فرزاد کمانگر نه تنها ایشان، بلکه چندین نفر را به این شیوه نجات داد و آن‌ها را به زندگی آبرو مندانه بازگرداند. در این راه پر پیچ و خم و دشوار گاهی هم اهل خانواده توان خود را ازدست می‌دادند و به این کارهایش اعتراض می‌کردند. او در پاسخ می‌گفت:

این‌ها سرمایه‌های ملی ما هستند باید به آنها کمک کنیم تا به آغوش مردم بازگردند . عشق به ساختن جامعه‌ای نیک، شایسته و آرمانی در وجود فرزند طوفان به پا کرده است، او برای اصلاح افراد جامعه از هیچ کاری فروگذار نمی‌کرد، از کار گروهی گرفته تا کار فردی آرام نمی‌گرفت، از این رو عطش او در ساختن جامعه آرمانی در زندان نیز فروکش نکرده، در همان‌جا نیز با رفتن به بند عمومی کار با زندانیان معتاد یکی از برنامه‌هایش شد.

فرزاد برای آرامش دادن به محکومین به اعدام و زندانی‌های دراز مدت که هم بند او هستند، از همه‌ی دانستنی‌ها و معلومات علمی‌اش استفاده می‌کند. از آنجایی که او را به بند معتادان و هیاتیت‌ها برده‌اند، در آنجا نیز حس نوع دوستی‌اش شعله ور است و علاوه بر رنج‌هایی که در دوران زندان کشیده، همچنان دست از خدمت به انسانیت و شرافت انسانی برنداشته و زندگی‌اش را وقف انسان‌ها می‌کند .

بر کسی پوشیده نیست که فرزاد کمانگر از قلمی جادویی و اندیشه‌ی انسانی برخوردار است، حضور او در انجمن‌های ادبی شهرستان کامیاران خیره کننده است، راه اندازی مجله‌ی رویان که بیش از 3 شماره پایدار نامند. و در همان 3 شماره توجه غیرقابل باوری را به خود جلب کرد، گوشه‌ای از تلاش ادبی و هنری ایشان است.

فرزاد کمانگر در رونامه‌های سراسری قلم می‌زند، هفته نامه‌ی سیروان و روزنامه‌ی روزگلات وامدار اندیشه‌ی فرزاد هستند.

فرزاد به کتاب خوانی و کتابخانه عشق می‌ورزد، مانند عاشقی دل‌سوخته در کوچه پس کوچه‌های شهر اندیشه به دنبال کتاب است، همواره بر این است که شمار کتابخانه‌های شهر و روستا را افزایش دهد. از هر سفری که بازمی‌گردد به‌ترین هدیه‌اش برای کودکان و نوجوانان و علاقه‌مندان کتاب است، او می‌کوشد که بذر عشق به کتاب را در دل و اندیشه‌ی همگان بکارند. و باشعله‌های اندیشه خود بر پیکر تاریکی‌های نادانی و گمراهی آتش برافروزد .

به همین خاطر همواره گردآوری کتاب برای تشکیل کتابخانه یکی از دغدغه‌های اوست. در این راستا کتابخانه‌هایی را هم در روستاها و شهر کامیاران چه در مساجد و چه در مدارس دایر کرده است. فرزاد حتی پس از ورودش به بند عمومی زندان برای راه اندازی کتابخانه‌ی زندان از خانواده‌اش خواست که برایش کتاب فراهم کرده و به زندان بفرستند، آن‌ها نیز با مشکلات بسیار توانستند کتاب‌هایی را به داخل زندان ببرند، هم اکنون او کتابخانه‌اش در زندان دایر است.

کودکان را بسیار دوست دارد، به همین خاطر در کامیاران جشن‌واره‌ی نقاشی کودکان با موضوعات آزاد برای کودکان راه اندازی کرده است.

نمایشگاه عکس از بیماران و کشته‌ها و زخمی‌ها و ویرانی‌های شهر حلبچه از دیگر کارهای فرهنگی هنری فرزاد است، که نشان از صلح طلبی، انسان دوستی و روح بلند و مهربان اوست .

انسان دوستی و کمک به هم‌نوعان یکی از به‌ترین و مهم‌ترین برنامه‌های زندگی فرزاد است، در این راستا از هیچ کوششی دریغ نمی‌ورزد، همواره یکی از دغدغه‌های افراد کم درآمد گرفتن وام و داشتن ضامن برای بانک است، و بانک‌ها به خاطر اعتمادی که به فرهنگیان دارند، از مشتریان می‌خواهند که ضامن فرهنگی پیدا کنند، فرزاد کمانگر نیز از ضامن شدن برای افراد هیچ ابایی نداشت، ضمانت‌های فرزاد در بانک‌ها از مرز 50 نفر گذشته است. این کار هزینه‌هایی را نیز روی دوش او گذاشته است، اما هرگز به این خاطر از کسی گله یا شکایتی نکرده است و خم به ابرو نیاورده .

زدن به دل طبیعت و سپردن رازهای نهفته‌ی درونی به کوه و دشت و دمن یکی از نیازهای همیشگی بشریت بوده و هست، فرزاد کمانگر نیز سرشار از این سرشت خدادادی بود. فرزاد با طبیعت انس شگفت‌انگیزی داشت، هر از چند گاهی که از برخی نابرابری‌های اجتماعی خسته می‌شد، تنها همراز اسرار مگویش طبیعت بود، از قله‌های بلند کردستان بالا می‌رفت و در آنجا خدای خویش را به یاری می‌طلبید. از این رو طبیعت را بسیار دوست داشت و پاسبانی از طبیعت این نعمت زیبا و بی‌شمار خدادادی را وظیفه‌ی خود و همه‌ی انسان‌های آگاه می‌دانست، به این خاطر در تأسیس انجمن سبز ناسک (آهو) با همکاری دوستانش نقش اساسی ایفا کرد.

امیدواریم که جامعه‌ی ما بتواند با دور اندیشی و آینده‌نگری بیش‌تری برای سربلندی و آبادی کشور از وجود فرزندان شایسته‌ای مانند فرزاد به‌تر استفاده کرده و تک تک افراد جامعه رابه خوش‌بختی نزدیک کند.

1387/5/9

**"عشق به ساختن جامعه‌ای نیک، شایسته و آرمانی
در وجود فرزاد طوفان به پا کرده است."**

بیاد فرزاد کمانگر

مروری بر بعضی از نامه‌های یک معلم طغیان‌گر از زندان علت اجرای حکم اعدام فرزاد چه بود؟

رضا کمانگر

اکنون نزدیک به دو ماه از کابوس این خبر کوتاه می‌گذرد. روز 19 اردی بهشت 89 در روز جهانی مادر هدیه سران جنایت‌کار اسلامی به دایه سلطنه رضائی و چهار مادر دیگر به دار آویختن فرزاد کمانگر، شیرین علم هولی، علی حیدریان، فرهاد وکیلی و مهدی اسلامیان بود. می‌گویند جرم‌شان محاربه بوده است، یعنی این پنج نفر علیه خدا دست به اسلحه برده اند.

اما فرزاد و این 4 نفر دیگر علاوه بر اسیر و دربند بودن‌شان چه ترس وحشتی را در دل سرداران و سربازان خدای روی زمین ایران ایجاد کرده بودند. مأموران امام زمان قبل از اجرای حکم اعدام این عزیزان از وحشتی که از خانواده‌های آن‌ها و مردم ایران داشتند در مرحله اول تلفن‌های زندان اوین و خانواده‌های محکومین را قطع کرده بودند و بعد تک تک این پنج نفر را از بندهای‌شان به تک سلولی انفرادی زندان اوین برده بودند. اکنون بعد از نزدیک به دو ماه از قتل این عزیزان هنوز وحشت‌شان از جنازه‌های بی‌جان فرزاد، شیرین، علی، فرهاد و مهدی فروکش نکرده و نمی‌گذارند جنازه‌های بی‌جان این عزیزان برای آخرین بار با خانواده‌های‌شان وداع کنند. انگار این محاربین بعد از مرگ هم اسلحه را علیه خدا زمین نگذاشته اند و مرگ آن‌ها به کابوس قاتلان این عزیزان تبدیل شده و به خانواده‌ها گفته‌اند خود جنازه‌ها را در مکانی نامعلوم دفن کرده‌اند و آدرس محل دفن را فعلاً اعلام نمی‌کنند. علت چیست؟ وحشت‌شان از چیست و از کیست؟

اما سران رژیم آدم‌کشان، ترس و وحشت‌شان واقعی است، مادر فرزاد می‌گوید فرزاد نمرده است، فرزاد زنده است! مادر فرزاد حرف واقعی می‌زند او امروز میلیون‌ها فرزاد را در کنار خود در ایران و سراسر جهان می‌بیند، رژه زنان و مردانی که تعهد به تحقق آرزوهای انسانی فرزاد را به او و به جامعه ایران دادند که انسان شایسته انسانی زیستن است و همین امید، ترس و وحشت را چند برابر به کابوس در دل سربازان خدای روی زمین ایران تبدیل کرده‌اند و حکومت خدا و امام زمان امروز در مقابل این پنج جنازه بی‌جان با کابوس مرگ و زندگی دست و پنجه نرم می‌کنند. زنده باد جان باختگان مان که مرگ‌شان هم باعث کابوس سران جنایت‌کار اسلامی شده است.

مروری کوتاه بر بعضی از نامه‌های یک معلم طغیان‌گر

رژیم اسلامی 4 سال پیش فرزاد کمانگر را دست‌گیر کرد. نقشه شکنجه‌گران رژیم در همان روزهای اول با نهایت وحشیگری شکستن و تسلیم اراده و مقاومت او بود. اما فرزاد در مقابل شکنجه‌های وحشیانه نه تنها شکسته و تسلیم نشد بلکه با اراده‌ای قوی و محکم دست به افشای شکنجه‌های وحشیانه شکنجه‌گران علیه خود زد که امروز افکار عمومی جهان می‌دانند که رژیم اسلامی با شکنجه و اعدام سر پا است و اگر حتی یک روز شکنجه و اعدام نکنند، عمر ننگین‌شان پایان یافته است. امروز پرونده فرزاد نه تنها کیفرخواستی علیه جنایت سران رژیم آدم‌کش علیه جامعه بشری ایران است، فرزاد آینده تمام عیار تصویری از وحشی‌گری سیستمی است که با شکنجه بنا شده و زبانی جز شکنجه، خشونت و قتل نمی‌فهمد، اما فرزاد با تسلیم بی‌گانه بود و سرکش و یاغی از ستم شده بود، دلش هواي آزادی و برابری طلبی را داشت و همچنان بلند پروازانه می‌اندیشید و عمل می‌کرد.

فرزاد در همان ابتدا با نهایت شجاعت از درون زندان رنج‌نامه خود را نوشت که شرح فهرست کوتاهی از انواع شکنجه‌های سیستماتیک انجام گرفته از زندان‌های اوین، کرمانشاه و سنندج علیه خود بود. رنج‌نامه فرزاد گوشه‌ای کم از کیفرخواست او علیه سیستم وحشی و فاسدی است که کوچک‌ترین احترامی برای حقوق انسان قائل نیست. او در این شرح حال کوتاه از انواع شکنجه‌ها و تحقیرها در گوشه‌ای از رنج‌نامه‌اش می‌نویسد:

" 1-بازی فوتبال : این اصطلاحی بود که بازچوها به کار می‌بردند ، لباس‌هایم را از تنم در می‌آوردند و چهار پنج نفر مرا دوره می‌کردند و با ضربات مشت و لگد به هم دیگر پاس می‌دادند . هنگام افتادن من روی زمین می‌خندیدند و با فحاشی کتک

می‌زدند.

2- ساعت‌ها روی يك پا مرا نگه می‌داشتند و دست‌هایم را مجبور بودم بالا نگه دارم، هرگاه خسته می‌شدم دوباره کتکم می‌زدند. چون می‌دانستند که پای چپ آسیب دیده بیش‌تر روی پای چپ فشار می‌آوردند. صدای قرآن را از ضبط صوت پخش می‌کردند تا کسی صدایم را نشنود.

3- در هنگام بازجویی صورتم را زیر مشت و سیلی می‌گرفتند،

4- زیر زمین بازداشتگاه که از راهروی اصلی به طرف در هواخوری پله‌های آن با زباله و ریزه های نان پوشانده می‌شد برای این‌که کسی متوجه آن نشود، اتاق شکنجه دیگری بود که شب‌ها مرا به آنجا می‌راندند، دست‌ها و پاهایم را به تختی می‌بستند و بوسیله شلاق که آنرا "نوالفقار" می‌نامیدند به زیر پاهایم، ساق پا، ران و کمرم می‌زدند. درد بسیار زیادی داشت و تا روزها نمی‌توانستم حتا راه بروم.

5- چون هوا سرد بود و فصل زمستان، اتاق سردی داشتند که معمولاً به بهانه بازجویی از صبح تا غروب مرا در آن حبس می‌کردند و بازجویی هم در کار نبود.

6- در کرمانشاه نیز از شوک‌های الکتریکی استفاده می‌کردند و به جاهای حساس بدنم شوک وارد می‌کردند.

7- اجازه استفاده از خمیردندان و مسواک را هم نداشتیم، غذای مانده و کم و بدبویی به من می‌دادند که قابل خوردن نبود.

اما فرزند هم‌چنان تسلیم ناپذیر، عیارغم تداوم شکنجه‌های سیستماتیک و تحقیر، هر لحظه ارتباط خود را با بیرون از زندان حفظ کرد و در رؤیاهایش هم‌چنان در مقام آقا معلم به فکر شاگردانش بود و نامه سنت شکنانه "بابا آب داد" را نوشت که پر از احساس و صداقت است. او می‌نویسد:

" بچه‌ها سلام،

دل‌م برای همه شما تنگ شده، این جا شب و روز با خیال و خاطرات شیرین‌تان شعر زندگی می‌سرایم، هر روز به جای شما به خورشید روز به‌خیر می‌گویم، از لای این دیوارهای بلند با شما بیدار می‌شوم، با شما می‌خندم و با شما می‌خوابم. گاهی « چیزی شبیه دل‌تنگی » همه وجودم را می‌گیرد.

کاش می‌شد مانند گذشته خسته از بازدید که آن را گردش علمی می‌نامیدیم، و خسته از همه هیاهوها، گرد و غبار خستگی- های‌مان را همراه زالای چشمه روستا به دست فراموشی می‌سپردیم، کاش می‌شد مثل گذشته گوش‌مان را به «صدای پای آب» و تن‌مان را به نوازش گل و گیاه می‌سپردیم و همراه با سمفونی زیبای طبیعت کلاس درس‌مان را تشکیل می‌دادیم و کتاب ریاضی را با همه مجهولات زیر سنگی می‌گذاشتیم چون وقتی بابا نانی برای تقدیم کردن در سفره ندارد چه فرقی می‌کند، "پی" سه ممیز چهارده باشد یا صد ممیز چهارده، درس علوم را با همه تغییرات شیمیایی و فیزیکی دنیا به کناری می‌گذاشتیم و به امید تغییری از جنس «عشق و معجزه» لکه‌های ابر را در آسمان همراه با نسیم بدرقه می‌کردیم و منتظر تغییری می‌ماندیم که کوروش همان هم‌کلاسی پرشورتان را از سر کلاس راهی کارگری نکند و در نوجوانی از بلندای ساختمان به دنبال نان برای همیشه سقوط ننماید و ترکمان نکند، منتظر تغییری که برای عید نوروز یک جفت کفش نو و یک دست لباس خوب و یک سفره پر از نقل و شیرینی برای همه به همراه داشته باشد.

کاش می‌شد دوباره و دزدکی دور از چشمان ناظم اخموی مدرسه الفبای کردی‌مان را دوره می‌کردیم و برای هم با زبان مادری شعر می‌سرودیم و آواز می‌خواندیم و بعد دست در دست هم می‌رقصیدیم و می‌رقصیدیم و می‌رقصیدیم.

کاش می‌شد باز در بین پسران کلاس اولی همان دروازه بان می‌شدم و شما در رؤیای "رونالدو" شدن به آقا معلم‌تان گل می‌زدید و هم دیگر را در آغوش می‌کشیدید، اما افسوس نمی‌دانید که در سرزمین ما رؤیایا و آرزوها قبل از قاب عکس‌مان غبار فراموشی به خود می‌گیرد، کاش می‌شد باز پای ثابت حلقه عمو زنجیرباف دختران کلاس اول می‌شدم، همان دخترانی که می‌دانم سال‌ها بعد در گوشه دفتر خاطرات‌تان دزدکی می‌نویسید کاش دختر به دنیا نمی‌آمدید.

می‌دانم بزرگ شده‌اید، شوهر می‌کنید، ولی برای من همان فرشتگان پاک و بی‌آلایشی هستی که هنوز «جای بوسه اهورا مزدا» بین چشمان زیبای‌تان دیده می‌شود، راستی چه کسی می‌داند اگر شما فرشتگان زاده رنج و فقر نبودید، کاغذ به دست برای کمپین زنان امضاء جمع نمی‌کردید و یا اگر در این گوشه از «خاک فراموش شده خدا» به دنیا نمی‌آمدید، مجبور نبودید در سن سیزده سالگی با چشمانی پر از اشک و حسرت « زیر تور سفید زن شدن» برای آخرین بار با مدرسه وداع کنید و « قصه تلخ جنس دوم بودن» را با تمام وجود تجربه کنید. دختران سرزمین اهورا، فردا که در دامن طبیعت خواستید برای فرزندان‌تان پونه بچینید یا برای‌شان از بنفشه تاجی از گل بسازید حتماً از تمام پاک‌ها و شادی‌های دوران کودکی‌تان یاد کنید.

پسران طبیعت آفتاب می‌دانم دیگر نمی‌توانید با هم‌کلاسی‌های‌تان بنشینید، بخوانید و بخندید چون بعد از « مصیبت مرد شدن» تازه « غم نان» گریبان شما را گرفته، اما یادتان باشد که به شعر، به آواز، به لیلای‌تان، به رؤیای‌تان پشت نکنید، به فرزندان‌تان یاد بدهید برای سرزمین‌شان، برای امروز و فرداها فرزندی از جنس « شعر و باران» باشند.

به دست باد و آفتاب می‌سپارم‌تان تا فردایی نه چندان دور درس عشق و صداقت را برای سرزمین‌مان مترنم شوید."

اما فرزند در هر زندان و تک سلول و بندی که قرار می‌گرفت از فضای سلول و بند در جریان شکنجه و رنج و سرنوشت زندانیان قبل از خود قرار می‌گرفت و آن‌ها را بازمی‌شناخت و آن‌ها را درک و احساس می‌کرد و به شدت بیانگر آرزوهای قربانیان، شکنجه شدگان و اعدامیانی بود که به جنایت‌کاران اسلامی تنها "نه" گفته بودند، بود. او آرمان‌خواهانه انتقام را در عدالت طلبی می‌دید و به هم نسل خود امیدوار بود. فرزند در نامه "تقدیم به چشمان منتظر" می‌نویسد:

" زیر خاک در خواب نمی مانی

ای برادر، ای رفیق

قلبت می‌شنود که بهار پا می‌گیرد

و چون تو همراه باد ها خواهد آمد¹

ابراهیم عزیز، آن‌شب که فریادهایت در میان دیوارها به دنبال روزنه‌ای بود تا گوش فلک را کر کند و راهی به عرش بیابد ناجوان‌مردانه صدایت را در گلو خفه کردند تا کسی نشنود آنچه را که تو دیده بودی و کسی نبیند جامه سرخ تنت را .

برادر، می‌دانم بر تو چه گذشته است، چون پیش از تو نیز دیوار سلول‌ها ناگفته‌ها را با ما باز گفتند .

دیوارها گفتند، از انعکاس فریاد "مریم‌های مقدس کردستان" آنان‌که تاریخ به قدیسه بودنشان بر خود خواهد بالید، چرا که در برابر گرگان چشم دریده "زن بودن" را معنا بخشیدند ، دیوارها گفتند از آخرین چشم‌انتظاری‌های کیومرث و نادر².

آن‌ها که گوشه چشمی به در داشتند تا شاید برای آخرین بار عزیزان‌شان را ببینند و " ای رفیق"³ را بر لب ترنم می‌کردند تا مبدا چوبه دار آن صبح‌گاه را بدون سرود به روز برسانند، دیوارها گفتند که آن شب ماه رمضان چه‌گونه آن‌ها با ل‌های خندان به پیش‌واز سحر رفتند شاید گوش‌های نادر سرود "سیداره" محمد رضا را شنیده بودند که این‌گونه به دنبال گم شده اش بی‌قراری می‌کرد .

دیوارها گفتند از شرافت‌مندان زبستن کسانی که قامت در برابر توفان نا برابری‌ها خم نکردند و بدون پا، سر به دار سپردند تا تن به ذلت ندهند ، دیوارها باز خواهند گفت که گفته بودید " برای رسیدن به سرچشمه نور به پا و دست نیاز نیست " این سفر سر می‌خواهد و دل، بدون پا هم دل به دریا زدید و سر به دار. ای رفیق ، دیوارها دیدند در آن سپیده‌دار که چه‌گونه اهورا مزدا به زمین آمد و به جای مرجم زخم‌ها، چند قطره اشک به زلالی سیروان، فرات و هیبل ریخت و اهورایی‌ترین و قوی‌ترین سرودش را برای تو خواند تا خاک کردستان مغرورانه و سرفراز جگرگوشه دیگری را در آغوش کشد که این مادر مغرور همیشه سرکش، بهترین فرزندانش را برای خود می‌خواهد تا با آن‌ها به آرامش برسد . ای رفیق در سپیده‌داع آن‌گاه که غریبانه به‌دور از چشمان مادر و خواهر به سفر می‌رفتی آبی‌نگاهش را ملتسانه بدرقه راحت می‌کرد و حسرت خورد که به تو بگوید ابراهیم، مژده‌گانی "در کلبه سرد درمیان بارش بیم و هراس، نوزادی برای پیش‌مرگ شدن به‌دنیا می‌آید" اما تو رفتی و آبی‌در حسرت جمله "سفرت به خیر ابراهیم" بر لبانش خشکید .

سفرت بخیر رفیق...

فرزاد کمانگر، برابری طلبی و 8 مارس روز جهانی زن، نامه‌ای به ققنوس‌های دیار ما، زندان، شکنجه و حکم اعدام هم مانع عاشق شدن او نمی‌شود، او عشق و عاطفه خود را پنهان نمی‌کند او در این روز تعلق خاطر عاشق شدن خود را بیان می‌کند. فرزاد در این نامه تصویر روشنی از تعلق فکری و طبقاتی خود به مسئله برابری زن و مرد را بیان می‌کند و همچنین در ابتدای نامه اش عشق و عاطفه‌ی برابری طلبانه خود را چنین بیان می‌کند:

"نازنینم سلام ، روز زن است ، همان روزی که همیشه خدا منتظرش هستم .
در این روز به جای دستان مهربان تو ، شاخه گل نرگسم را آراسته خیال پریشان تر از گیسوانت می‌نمایم. دو سال است که دستانم نه رنگ بنفشه به خود دیده است و نه عطر گل یاس. دو سال است چشمان، بی قرار چند قطره اشک از سر ذوق و خوش‌حالی است تو بهتر می‌دانی که همه روزهای سال برای رسیدن به این روز لحظه شماری می‌کنم اما امروز مانده ام برای این روز چه هدیه‌ای مناسب توست. آواز "مرا بیوس" یا آواز "باغچه پاشا" یا شمعی که روشنی بخش خاطرات‌مان باشد؟ اما نازنینم نه صدای آوازم را می‌شنوی و نه می‌توانم شمعی برایت روشن نمایم ، این جا ارباب " دیوارها " شمع ها را نیز به زنجیر می‌کشند شاعر هم نیستم تا به مانند آن " پیر عاشق به کالبد باد ، روح عشق بدم تا نوازشگر جامه تنت باشد "

شغل معلمی برای فرزاد فقط برای امرار معاش نبود، او رؤیاهایش را در این حرفه تحقق شده می‌دید و به آن دست یافته بود. فرزاد معلم امید به آرزوهای برآورده نشده بود، او معلم کودکانی شده بود که هر کدام در پی نان دوران کودکی‌شان تباه شده بود، اما آقا معلم همچنان دست بردار نبود و با کوله‌باری از کتاب، دفتر و مداد به کوه و برزن به دنبال نان آوران کوچولوی بود و تخته سنگ‌های کوهستان را تبدیل به تخته سیاه مدرسه می‌کرد تا شاید بتواند امید به تحقق عدالت را در هم نسل خود شعله ور نگاه‌دارد.

فرزاد به مناسبت روز معلم می‌نویسد:

بنویسید درد و رنج، بخوانید زندگی. باید معلم بچه‌هایی می‌شدم که در کودکی درد و رنج بزرگسالی را به دوش می‌کشیدند و در بزرگسالی آرزوهای برآورده نشده کودکی‌شان را از فرزندان‌شان پنهان می‌کردند، معلم دخترانی که با دستانی پر نقش و نگار سوی چشم‌شان را پای دار قالی می‌گذاشتند تا هنرشان زینت بخش خانه های دیگران باشد و مزده نان برای سفره خانواده . معلم کودکانی که زاده رنج و درد بودند اما امید و حرکت سرود جاری لبان‌شان بود، کسانی که سخت کوشی و سخاوت را از طبیعت به ارث برده بودند . آن ها کسی را می‌خواستند از جنس خودشان، کسی که بوی خاک بدهد ، کسی که معنی نابرابری و فقر را بداند، رفیقی که همبازی‌شان شود و آرزوهای‌شان را باور کند. با آن‌ها بخندد و با آن‌ها بگرید . آن‌ها یک دوست، یک سنگ صبور، یک همراه می‌خواستند که مثل خودشان بی‌قرار ساعت‌های مدرسه باشد کسی که به ماندن فکر کند نه رفتن . دیری نگذشت که در کنار آن‌ها خود را نه معلم، که محصلی دیدم که خیلی دیر راه مکتبش را یافته بود .

بند 209 زندان اوین، شناسنامه‌ای برای جامعه ایران است، به پیکاسو نیاز است تا بر اساس تصویر فرزاد آن را به تابلوی ننگ بشریت در قرن 21م بکشد. در این زندان حقیقت و انسانیت فارغ از مذهب، جنسیت، نژاد و رنگ پوست به بند کشیده شده است. تصویر فرزاد از این زندان تنها برای معلومات دادن به جامعه جهت اطلاع نیست، هدف فرزاد از این تصویر نشان دادن راه برچیدن این مکان ننگ جامعه بشری است. فرزاد با مقدمه‌ای از "برتولد برشت" می‌گوید راستی فکر کن شاید فردا نوبت تو باشد...

فرزاد در نامه بندی 209 می‌نویسد:

209 یعنی انفرادی ، انفرادی که قریب‌ترین و گمنام‌ترین واژه کتاب‌های قانون ماست یعنی توهین، تحقیر، بازجویی های چندین و چند ساعته، بی‌خبری مطلق، ایزوله کردن و در خلاء نگاه‌داشتن، خرد کردن به هر قیمت و هر وسیله‌ای. انفرادی یعنی شکنجه سفید یعنی شبهای بی‌پایان و اضطراب، بعد از شکنجه سفید شب و روز فرقی با هم ندارد فقط نباید هیچ اخبار یا اطلاعات تازه- ای به تو برسد. اطلاعات و اخبار تو تنها القائاتی است که روزی چند بار در اتاق‌های سبز رنگ بازجویی طبقه اول در گوش- هایت تکرار می‌شود تا تو را ضربه پذیر سازد و تو در سلولت وعده‌های بازجویی را در ذهن بررسی می‌کنی و فردا و فرداها دوباره همان برنامه در اتاق‌های سبز بازجویی شبیه اتاق جراحی تکرار می‌شود و آنقدر این عمل تکرار می‌شود تا گفته های بازجو ملکه ذهن تو می‌گردد و تو باور می‌کنی که چه موجود بدی بوده‌ای !

و هر روز که از اتاق بازجویی به سلولت برمی‌گردی هر آنچه در سلولت هست زیر و رو شده است یا بهتر بگویم شخم زده شده است، خمیر دندان، صابون، شامپو، پتوهای سیاه بد بویت، موکت رنگ و رو رفته و حثا لیوان چندبار مصرف را به دنبال چیزی جابجا کرده‌اند. شاید به دنبال ردی از لب‌خند، امید، شادی، آرزو و خاطره می‌گردند تا مبادا پنهان کرده باشی، و هر شب که تو در رویای دیدن دوباره مهتاب به دیوار سلولت چشم می‌دوزی چیزی مانند شیخ از دریچه کوچک سلولت سرک می‌کشد و تو را زیر نظر می‌گیرد ، مبادا به "خواب شیرین" رفته باشی و یا در رویای شبانه‌ات مادر بر بالین فرزند آمده باشد و در آن تاریکستان لالایی را مرهم زخم‌های فرزند نموده باشد.

به دیوارها که چشم می‌دوزی به یادگاری‌هایی که میهمانان قبلی سلولت از خود به جا گذاشته اند از عرب و ترک و کرد و بلوچ و معلم و کارگر و دانشجو گرفته تا فعال حقوق بشر و روزنامه نگار، همه به این‌جا سری زدند. گویی درون 209 عدالت در حق همه به طور مساوی اعمال شده است چون این جا فارغ از قومیت، فارغ از جنسیت، فارغ از مذهب و فارغ از هرگونه طبقه‌ای همه به گونه‌ای مساوی به زندان می‌آیند .

فرزاد همواره محکم و استوار شکنجه‌گران و دست‌گاه قضائی را افشاء می‌کند و در مورد حفظ جان خود حاضر به چانه‌زنی و معامله نیست و برعکس شکنجه‌گران و دست‌گاه قضائی را حثا طبق قوانین تبعیض‌آمیز خودشان به چالش می‌کشد. فرزاد در نامه "طلب عفو از چه و به که؟" با نشان دادن اصل نقض حقوق زندانی سیاسی در قانون رژیم اسلامی، شکنجه‌گران و دست‌گاه قضائی را در اجرای قانون با تناقضات خودشان، افشاء کرده که امروز برای مردم ایران و جهان روشن است که دست‌گاه قضائی رژیم اسلامی مضحک است و قضات آن همان شکنجه‌گرانی هستند که در جریان همان بازجویی و شکنجه حکم‌شان را صادر کرده اند. اسم و قواره دست‌گاه قضائی و قضات آن یک نمایش توخالی بیش نیستند. فرزاد در این نامه با بر شمردن 6 مورد مستند در واقع گوشه‌ای دیگر از کیفرخواست خود را علیه شکنجه‌گران و دست‌گاه کذائی قضائی اسلامی صادر کرد که توجه خواننده را به آن جلب می‌کنم:

1- این‌جانب در تاریخ 85/5/7 در شهر تهران به دلیل تحت مظان قرار داشتن به فعالیت سیاسی غیر مجاز بازداشت شدم، علارغم تصریح قانون اساسی به حق متهم مبنی بر داشتن وکیل، 16 ماه از این حق محروم بودم، یعنی بعد از 16 ماه تحمل سخت‌ترین انواع شکنجه تحت لوای بازجویی که برخلاف موارد مطروحه در قانون حفظ حقوق شهروندی بوده و شرح کوتاهی از آن را در رنج‌نامه‌ای که قبلا نگاشتم ذکر شده است. البته لازم به ذکر است که در شهر کرمانشاه دادستان انقلاب وقت ضمن بی‌اعتنایی به اصل تفهیم اتهام، با صدور دستور به ضابطین قوه قضائیه

خواستار تداوم شکنجه و فشار بیش‌تر جهت پذیرش گناه مرتکب نشده این‌جانب شد (که اگر بازپرس شعبه 14 امنیت تهران دستور بازگشت ما را به تهران نمی‌داد بی‌گمان زنده نبودم) و حتا کار را به آنجا رسانیدند که مراحل آغازین تشکیل پرونده به گفته خودشان انجام "تحقیقات فنی" هنگامی که نه جرمی ثابت شده و نه جلسه دادرسی برگزار شده و بدون داشتن وکیل هرگونه اتهامی را به این‌جانب وارد می‌ساختند و صراحتاً و با کمال خوش‌حالی از صدور حکم اعدام من خبر می‌دادند.

2- در خلال دوره 16 ماهه در کارخانه متحول سازی وزارت اطلاعات و بعد از اعزام از کرمانشاه به تهران دفعتاً و طی یک عملیات محیرالعقول عناوین اتهامی قبلی این‌جانب نظیر عضویت در حزب پژاک، حمل مواد منفجره، اقدام به شروع بمب‌گذاری و حتا بمب‌گذاری، از نامه اعمال من محو شده و اتهام خلق‌الساعه جدیدی به نام عضویت در حزب کارگران کردستان ترکیه؟!؟! برایم تجویز شد. البته بنا به عادت مافی‌السبق بدون هیچ‌گونه مستند و مدرکی، حتا جعلی و ظاهری.

3- در همان ایام مذکور شعبه 30 دادگاه انقلاب تهران معلوم نیست که چرا و چگونه ناگهان قرار عدم صلاحیت خود به طرفیت دادگاه انقلاب سنندج را صادر نمود

4- تحمل نزدیک به دو ماه انفرادی همراه با شکنجه‌های وحشتناک توسط مسنول بازداشت‌گاه اطلاعات سنندج که مشخص نبود اعمال این حجم عظیم فشار و شکنجه به چه جهت و در خدمت کدامین هدف و مقصود بود؟ چرا که در طول این مدت نه تفهیم اتهام جدیدی شده بودم و نه حتا یک بار، یک سؤال جدید هم از من پرسیده شد و سرانجام این قصه صدور قرار عدم صلاحیت این بار به طریق معکوس از طرف دادگاه انقلاب سنندج به طرفیت شعبه 30 دادگاه انقلاب تهران تکرار شد، گویا حضرات به این نتیجه رسیده بودند که تنوعی در اعمال شکنجه این‌جانب قرار دهند و طبیعت مهرپرور و مهرورز خود را در هر سه مرکز استان به من نشان داده و ترجیحاً به من فهمانده شود، "به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است".

5- و بالاخره می‌رسیم به اوج شاهکار این سناریو امنیتی-قضائی، یعنی مرحله تشکیل دادگاه، مرحله تشکیل جلسه دادرسی و نهایتاً صدور حکم. البته خواننده متوجه باشد که دستگاه قضائی در هجدهمین ماه پس از دست‌گیری به این نتیجه رسید که اتلاف فرصت دیگر کافی است و این پرونده باید سریعاً ختم به خیر شود و این نیت خیرخواهانه حتا به جلسه دادگاه نیز سرایت نمود و این‌جانب در طی کم‌تر از 7 دقیقه (بله درست خواندید، فقط هفت دقیقه) که 3 دقیقه آن صرف قرائت کیفرخواست گردید، مستحق اعدام تشخیص داده شدم، آن‌هم در دادگاهی که طبق نص صریح اصل 168 قانون اساسی جمهوری اسلامی باید به شکل علنی با حضور وکیل و در حضور هیئت منصفه برگزار می‌گردید، که هیئت منصفه و علنی بودن دادگاه فوق هیچ‌گونه مفهوم و وجود خارجی نداشته و حتا به وکیل این‌جانب نیز قبل از دادگاه و در هنگام دادگاه اجازه صحبت کردن حتا در حد سلام و علیک با من را ندادند و حتا فرصت قانونی دفاع از من را نیز پیدا نکرد. قابل ذکر است در کیفرخواست فقط اتهام عضویت در پ.ک.ک. در دادگاه به من ابلاغ شد.

6- قاضی پرونده یک‌ماه بعد، طی یک پروسه تشریفاتی هنگام ابلاغ حکم به این‌جانب صراحتاً اعلام نمود که وزارت اطلاعات قبل از صدور حکم دادگاه، محاربه تو را مسلم و قطعی تشخیص داده و حداقل حکم مورد انتظار را اعدام دانسته، البته این موضوع چندان برای من تازگی نداشت زیرا که تمامی بازجویان اطلاعات در هر سه شهر از همان روزهای آغازین بازجویی پیشاپیش تأکید مؤکد داشتند که "ما تشخیص می‌دهیم که چه کسی چه حکمی باید بدهد و حکم تو نیز باید اعدام باشد" (عین گفته بازجوهای پرونده).

بعد در همین نامه چنین ادامه می‌دهد:

حال با توجه به آنچه که شرحش دادم، آیا من شایسته حکم اعدام بوده‌ام؟ و آیا این‌جانب جهت حفظ زندگی خود باید تقاضای عفو نمایم؟ عفو و عذر تقصیر از چه و به چه؟ آیا آنانی که حتا قانون مکتوب خود را به کرات زیر پا گذاشته و به قانون نانوخته و خودسرانه خود، حکم به شکنجه و اعدام می‌دهند، در این راه با دست و دل‌بازی تمام، زندگی بخشش می‌کنند، به درخواست عفو مستحق‌تر نیستند؟

فرزاد از درون زندان، درد و رنج هم‌نوعان سرزمین خود را فراموش نمی‌کند، او به‌معنای واقعی تصویرگر تاریخ و مبارزات و بافت طبقاتی جامعه کردستان است، او به موقعیت فرودست زندگی اکثریت مردم کردستان اشاره می‌کند و در آن جای‌گاه و موقعیت زنان و جوانان را در مبارزه با استبداد و بی‌عدالتی را بسیار مهم می‌داند. فرزاد در نامه ناتمام به "سماء بهمنی" فعال حقوق بشر اهل بندرعباس که جهت تهیه گزارش و هم‌بستگی با تلاش‌گران برای آزادی فرزاد به کردستان سفر کرده بود و توسط شکنجه‌گران وزارت اطلاعات دست‌گیر و زندانی شده بود، در بخشی از نامه‌اش به او می‌نویسد:

عزیزم سماء، حال که دوربینت را گرفتند با دیدگان بنگر و با نیزه قلمت بنویس، بنویس که این سرزمین سال‌هاست که زخمی است، زخمی از خشونت، سرکوب و سرب. بنویس که این زخم مرهم می‌خواهد و تیماردار، بنویس سرزمین من حلقومی می‌خواهد مثل ما تا ناگفته‌هایش را فریاد زند و گوش‌هایی که پای درد و دل مردمش بنشیند، بنویس در این دیار گل‌ها، گلوله‌ها حکم‌رانند، بنویس اینجا خنجر، همه روزه خون را به محاکمه می‌کشد. بنویس در کوره راه‌های اینجا همه به کمین خورشید نشسته‌اند، به تاراج چشم و قلم و دوربین و به کمین آگاهی و دوستی، بنویس که این‌جا مین‌ها هنوز به پای کودکان زهرخند می‌زنند، اکنون که سرزمین کردستان را دیده‌ای، گلایه نکن که زندانی‌ات کرده‌اند این زندان سال‌هاست که چون چرکین غده‌ای بر

دل ما سنگینی می‌کند، گله نکن که نگذاشتند میزبان خوبی برایت باشم، این مهمان‌های ناخوانده می‌خواهند رسم مهمان نوازی را نیز از ما به یغما ببرند و از بین ببرند. گله نکن که آوای ما هزینه است، آخر در سرزمین من سال هاست "خج و سیامند" و شیرین و فرهاد تحت تعقیب‌اند و سال‌هاست که عشق و آشتی تحت پی‌گرد قانونی هستند، سال هاست آواز ما بی‌قراری‌های نوع‌روسان چشم به راه داماد و مادران چشم به راه عروسی فرزندان است. آواز ما داستان "خج‌های بی‌سیامند" است، داستان "زین است که به‌دنبال من" زندان به زندان و شهر به شهر آواره گشته، سال هاست که فرهاد سرزمینم بر دیوار ظلمت، نقش خورشید و بنفشه می‌کشد، سال هاست زنگی مست شرافت شیرین آواره به دنبال فرهاد را به تیغ می‌زند.

گلایه نکن که اگر حوره و طیران سوزناک است، آخر لبریز از اشک یعقوب‌های چشم انتظار فرزند است و داستان خواهران چشم انتظار برادر، اما با این همه چونان کوه زیرسالی مانده‌ایم که در دریا می‌ایستد. ...

زندان، تک‌سلولی، شکنجه جسمی و روحی و صدور حکم اعدام قرار بود اراده و شخصیت فرزند را خرد کند، قرار بود عشق به آموزش کودکان را فراموش کند، قرار بود نسبت به فرو دستی زنان بی‌تفاوت باشد، قرار بود به‌دستان پینه بسته کارگران کاری نداشته باشد، قرار بود درد و رنج همه جامعه را فراموش کند، قرار بود به آینده، به انسانیت، به عدالت امیدوار نباشد. اما در درون فرزند آتش‌فشانی از عشق به انسانیت هم‌چنان در حال طغیان و شعله ور است و آرام و قرار ندارد، او درد و رنج هم‌نوعانش را فارغ از زبان، قومیت، رنگ پوست، مذهب و محل تولد به خوبی می‌شناسد و حاضر نیست اراده و اعتقادش را برای حفظ جاننش با جلادان معامله کند. او می‌نویسد، اما امروز که قرار است زندگی را از من بگیرند با "عشق به هم‌نوعانم" تصمیم گرفته‌ام اعضای بدنم را به بیمارانی که مرگ من می‌تواند به آنها زندگی ببخشد هدیه کنم و قلبم را با همه‌ی "عشق و مهری" که در آن است به کودکی هدیه نمایم. فرزند در نامه "آقای اژه ای بگذار قلبم بتپد" می‌نویسد:

ماه‌هاست که در زندانم، زندانی که قرار بود اراده‌ام را، عشقم را و انسان بودنم را درهم بشکند. زندانی که باید آرام و رام می‌کرد، چون "برده ای سر بر"، ماه‌هاست بندی زندانی هستم با دیوارهایی به بلندای تاریخ. دیوارهایی که قرار بود فاصله‌ای باشد بین من و مردم که دوست‌شان دارم، بین من و کودکان سرزمین فاصله‌ای باشد تا ابدیت، اما من هر روز از دریچه سلولم به دور دست‌ها می‌رفتم و خود را در میان آنها و مثل آنها احساس می‌کردم و آنها نیز دردهای خود را در من زندانی می‌دیدند و زندان بین ما پیوندی عمیق‌تر از گذشته ایجاد نمود. قرار بود تاریکی زندان معنای آفتاب و نور را از من بگیرد، اما در زندان من روئیدن بنفشه را در تاریکی و سکوت به نظاره نشستم. قرار بود زندان مفهوم زمان و ارزش آن را در ذهنم به فراموشی بسپرد، اما من با لحظه‌ها در بیرون از زندان زندگی کرده‌ام و خود را دوباره به دنیا آورده‌ام برای انتخاب راهی نو. و من نیز مانند زندانیان پیش از خود تحقیرها، توهین‌ها و آزارها را دره ذره، با همه وجود به جان خریدم تا شاید آخرین نفر باشم از نسل رنج کشیدگانی که تاریکی زندان را به شوق دیدار سحر در دلشان زنده نگه داشته بودند. اما روزی "محاریم" خواندند، می‌پنداشتند به جنگ "خدا"ی‌شان رفته‌ام و طناب عدالت‌شان را بافتند تا سحرگاهی به زندگیم خاتمه دهند و از آن روز ناخواسته در انتظار اجرای حکم می‌باشم. اما امروز که قرار است زندگی را از من بگیرند، با "عشق به هم‌نوعانم" تصمیم گرفته‌ام اعضای بدنم را به بیمارانی که مرگ من می‌تواند به آنها زندگی ببخشد هدیه کنم و قلبم را با همه‌ی "عشق و مهری" که در آن است به کودکی هدیه نمایم. فرقی نمی‌کند که کجا باشد بر ساحل کارون یا دامنه سبلان یا در حاشیه‌ی کویر شرق و یا کودکی که طلوع خورشید را از زاگرس به نظاره می‌نشیند، فقط قلب یاغی و بی‌قرارم در سینه کودکی بتپد که یاغی‌تر از من آرزوهای کودکیش را شب‌ها با ماه و ستاره در میان بگذارد و آن‌ها را چون شاهدهی بگیرد تا در بزرگی سالی به رویاهای کودکی‌اش خیانت نکند، قلبم در سینه کسی بتپد که بی‌قرار کودکانی باشد که شب سرگرسنه بر بالین نهاده‌اند و یاد "حامد" دانش آموز شانزده ساله شهر من را در قلبم زنده نگاهدارد که نوشت: "کوچکترین آرزویم هم در این زندگی برآورده نمی‌شود" و خود را حلق‌آویز کرد. بگذارید قلبم در سینه کسی بتپد، مهم نیست با چه زبانی صحبت کند یا رنگ پوستش چه باشد، فقط کودک کارگری باشد تا زبری دستان پینه بسته پدرش، شراره‌ی طغیانی دوباره در برابر نابرابری‌ها را در قلبم زنده نگه دارد.

قلبم در سینه کودکی بتپد تا فردایی نه چندان دور معلم روستایی کوچک شود و هر روز صبح بچه‌ها با لبخندی زیبا به پیشوازش بیایند و او را شریک همه‌ی شادی‌ها و بازی‌های خود بنمایند شاید آن زمان کودکان طعم فقر و گرسنگی را ندانند و در دنیای آنها واژه‌های "زندان، شکنجه، ستم و نابرابری" معنایی نداشته باشد.

بگذارید قلبم در گوشه‌ای از این جهان پهناورتران بتپد فقط مواظبش باشید قلب انسانیت که ناگفته‌های بسیاری از مردم و سرزمینش را به همراه دارد از مردمی که تاریخ‌شان سراسر رنج و اندوه و درد بوده است. بگذارید قلبم در سینه‌ی کودکی بتپد تا صبحگاهی از گلویی با زبان مادریم فریاد برآرم:

"من دمه‌ی بومه باییه

خوشه ویستی مروف بهرم

بو گشت سوچی نهم دنیاپیه"

معنی شعر: می‌خواهم نسیمی شوم و "پیام عشق به انسان‌ها" را به همه جای این زمین پهناور ببرم.

من یک معلم می‌مانم و تو یک زندان‌بان،

وقتی سیستمی فاسد باشد، همه مدافعان و محافظان آن سیستم یا انگل‌های درون جامعه اند که همه چیز را از دریچه منافع شخصی خود می‌بینند که دست به هر جنایتی می‌زنند و یا آدم‌های کودنی هستند که مغزشان شسته شده و خود به قربانیان آن سیستم فاسد تبدیل می‌شوند. در نامه "من یک معلم می‌مانم و تو یک زندانبان" خیلی روشن این دو دسته را چنین دسته‌بندی می‌کند، به دسته اول "انگل‌ها":

"حال که من را شناختی، تو از خودت بگو، همکارانت که بوده‌اند، خشم و نفرت وجودت را از چه کسی به ارث برده‌ای، دست‌بند و پابندهایت از چه کسی به جا مانده؟ از سیامچال‌های ضحاک؟ از خودت بگو، تو کیستی؟ فقط مرا از دست‌بند و زنجیر و شلاق، از دیوارهای محکم 209، از چشم‌های الکترونیکی زندان، از درهای محکم آن مترسان، دیگر هیچ هراسی در من ایجاد نمی‌کنند. عصبانی مشو، فریاد مکنش، با مشت بر قلبم مکوب که چرا سرم را بالا می‌گیرم، داستان مشت تو و سر زن زندانی را به یاد دارم."

در همان نامه به دسته دوم "کودن‌ها":

"اما نترس به درون سلولم بیا، مهمان سفره کوچک و پاره من باش، ببین من چه‌گونه هر شب همه دانش آموزانم را مهمان می‌کنم، برای‌شان چه‌گونه قصه می‌گویم، اما تو که اجازه نداری ببینی، تو که اجازه نداری بشنوی، تو باید عاشق شوی، باید انسان شوی، باید این‌سوی درب باشی تا بفهمی من چه می‌گویم."

فرزاد در این نامه با قدرتی محکم تعلق هویت سیاسی اجتماعی خود را معرفی می‌کند و با شجاعت به معرفی زندانبانان خود می‌پردازد. به نظر من اگر در ایران فقط 6 ماه فرصت پیش می‌آمد تا از طریق مدرسه، دانشگاه و مطبوعات این نامه در اختیار جامعه قرار می‌گرفت بعد از آن به‌طور یقین هیچ انسان شرافتمندی به این سیستم فاسد توهم پیدا نمی‌کرد! و این شغل زندانبانی به عتیقه ننگ تاریخ جامعه ایران تبدیل می‌شد.

علت اجرای حکم اعدام فرزاد چه بود؟

سران جنایت‌کار رژیم اسلامی می‌دانستند که فرزاد بی‌گناه است و کوچک‌ترین مدرکی در جهت پاپوش دوزی که برایش ساخته بودند وجود ندارد. اما آن‌ها می‌دانستند فرزاد با اراده و اعتقادی که داشت به شخصیتی محبوب و دوست‌داشتنی مردم ایران و جهان تبدیل شده بود. دست‌گاه جنایت‌کار قضائی اسلامی 4 سال فرزاد را شکنجه سیستماتیک کردند، می‌خواستند اراده و اعتقاد او را بشکنند، می‌خواستند او را وادار به اعتراف علیه شرافت و وجدان خود کنند، می‌خواستند او را تسلیم کنند. اما فرزاد مانند یک اژیتاتور اجتماعی، همه درد و رنج و شکنجه‌هایی که بر او انجام گرفته بود را با جامعه و مردم در میان گذاشت. فرزاد، زندان، شکنجه و اعدام را غده سرطانی می‌دانست که بر قلب جامعه ایران تحمیل شده است. او مداوای این غده سرطانی را در اتحاد و همبستگی مردم می‌دانست و در این جهت پی‌گیرانه تلاش می‌کرد.

اما سران رژیم اسلامی دیگر تاب تحمل مقاومت و محبوبیت فرزاد را در میان مردم نداشتند، از طرفی نقشه‌های کثیف‌شان برای تسلیم شدن فرزاد به بن‌بست رسید و شکست خورده بود، از طرف دیگر هر روز محبوبیت فرزاد در میان مردم ایران و جامعه جهانی بیش‌تر می‌شد که این جنایت‌کاران تنها راه حل را در اجرای حکم اعدام او برای دهن‌کجی به درخواست‌های میلیونی مردم برای آزادی او و زهر چشم گرفتن از اعتراضات مردم ایران می‌دانستند.

اما قرار بود اجرای حکم اعدام فرزاد، شیرین، علی، فرهاد و مهدی به سه هدف سران رژیم اسلامی خدمت کند. هدف اول از اعدام آن عزیزان، نمایش قدرت سران رژیم اسلامی در ادامه سرکوب اعتراضات مردم علیه کلیت رژیم اسلامی بود تا با اعدام این عزیزان به جامعه نشان بدهند که رژیم اسلامی هنوز قدرت سرکوب را دارد، هنوز ماشین اعدام‌شان از کار نیفتاده است، هنوز حاکمیت‌شان متکی به سرکوب، خشونت و اعدام است.

هدف دوم، انتقام و زهر چشم گرفتن از مردم کردستان بود. طی سه دهه اخیر مردم کردستان همواره علیه قوانین ارتجاعی رژیم اسلامی بوده‌اند و آن‌ها را نپذیرفته‌اند. از نظر اکثریت مردم کردستان، قوانین جمهوری اسلامی ارتجاعی و فاقد شرعیت قانونی است. مردم کردستان همواره به قوانین رژیم اسلامی "نه" گفته‌اند. کارگران کردستان به منافع طبقاتی خود آگاه هستند، زنان در کردستان خواهان حقوق اجتماعی برابر در جامعه هستند. جوانان کردستان یک پای اصلی مبارزه با ارتجاع اسلامی بوده‌اند.

مردم کردستان بعد از انتخابات ریاست جمهوری دهم دنباله رو جنبش سبز نشدند و به کلیت رژیم اسلامی "نه" گفتند. مردم کردستان به دنبال فرصتی برای خلاصی از شر هر چه قانون ارتجاعی اسلامی است، هستند. همه این واقعیت‌ها باعث این غده چرکین در دل سران رژیم اسلامی از عدم تسلیم مردم کردستان شده و مدام در حال انتقام جویی هستند. اعدام‌های 19 اردی بهشت برای زهرچشم گرفتن از مبارزات مردم کردستان بود.

هدف سوم: هدف دیگر از اعدام آن عزیزان نشان دادن حسن نیت سران رژیم اسلامی به سفر رجب تیوب اردوغان نخست وزیر ترکیه در آستانه سفر او به تهران برای دلالتی و میانجی‌گری در مناقشه هسته‌ای ایران با غرب بود، از آنجا که با پوششی که برای پرونده فرزند دوخته بودند، او را به‌عنوان عضو پ. ک. ک. به جامعه شناسانده بودند و بقیه هم به‌عنوان فعال پژاک معرفی شده بودند، اعدام آن‌ها هدیه سران رژیم برای خیر مقدم به نخست وزیر ترکیه جهت دلالتی برای حل مناقشه هسته‌ای رژیم اسلامی با دول رقیب بود.

سران رژیم با محاسبه‌ای غلط مواجه شدند!

در محاسبه سران رژیم قرار بود اعدام‌های روز 19 اردی بهشت باعث ایجاد رعب و وحشت در میان مردم شود و مردم را مرعوب کند. اما مردم در همان روز اول با نفرت و انزجار اعدام آن عزیزان را نشانه زبونی رژیمی دانستند که تا خرخره در بحران درونی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی غرق شده است و این عمل کثیف و نفرت انگیز آن را با اعتراض میلیونی خود در داخل ایران و خارج کشور جواب دادند. اعتصاب عمومی روز 23 اردی بهشت در کردستان و تظاهرات‌های گسترده در جلو سفارت‌خانه‌های رژیم در اروپا و آسیا و آمریکا و عکس فرزند بر روی تی‌شرت بر تن کارگران معترض در جاکارتا در اندونزی و تظاهرات مردم افغانستان و ترکیه همه این‌ها سران جنایت‌کار رژیم اسلامی را غافل‌گیر کرد. امروز 5 جنازه بر روی دست‌های خونین سران جنایت‌کار در گروگان مانده است، امر تحویل گرفتن این جنازه‌ها تنها وظیفه خانواده‌های آن عزیزان نیست، مردم باید نقش اصلی را به عهده بگیرند!

فرزاد ستاره درخشان، برای آزادی و عدالت اجتماعی!

امروز نام فرزاد کمانگر تنها به‌عنوان معلم روستاهای محروم کردستان شناخته نمی‌شود، امروز نام فرزاد به‌عنوان یک معلم که مشعل شجاعت، مقاومت و آزادی و عدالت اجتماعی را در دست دارد در قلب میلیون‌ها انسان در ایران و سراسر جهان از جاکارتا، تا آمریکا از کشورهای اروپایی تا افغانستان و ترکیه جا گرفته است.

فرزاد خود را شاگرد صمد بهرنگی، خانعلی و همکار بهمن عزتی معرفی می‌کند، اما او آگاهی و سخن‌وری را از صدیق کمانگر* و اعتقاد و مقاومت را از لطف‌الله کمانگر** به ارث برده بود. نام فرزاد به تاریخ پر افتخار آزادی و انسانیت پیوسته است.

بی تردید در فردای تحقق عدالت اجتماعی در ایران در کنار محاکمه سران رژیم اسلامی به جرم جنایت علیه بشریت، مجسمه‌هایی از فرزاد به‌عنوان سمبل آزادی و برابری در میادین بزرگ شهرهای ایران برپا خواهیم کرد. یاد فرزاد عزیز برای همیشه زنده است!

1 ژوئیه 2010 - 10 تیر 1389

*- صدیق کمانگر شخصیت محبوب و برجسته و آزیتاتور مارکسیست جامعه کردستان و یکی از رهبران حزب کمونیست ایران و کومله در سال 68 بوسیله عوامل رژیم اسلامی در کردستان عراق ترور شد.

** - لطف‌الله کمانگر مسئول تشکیلات مخفی کومله در شهر کرمانشاه، بعد از 30 خرداد 60 دست‌گیر شد او سرسختانه در مقابل شکنجه‌های وحشیانه با جسارت قوی مقاومت کرد و به نمایش‌های تواب سازی تلویزیونی تن نداد و سر انجام اعدام شد.

یگانگی قلم در سینه کسی بیاید،

مهم‌ترین پیام‌های کتاب صحبت‌های رنگ پرورش چه باشد،
فقط یک کارگری باشد تا زبری دست‌ها پینه بسته پدرش
شماره مطبوعاتی روی در برابر تلیرایی‌ها را
در قلم زنده نگه دارد...."

فصل هشتم

مصاحبه‌ها

تعداد مصاحبه‌ها بسیار است و حجم زیادی را می‌طلبند، لذا تنها به دو نمونه اکتفا کرده، علاوه‌ی لیست عناوین پاره‌ای از مصاحبه‌ها. برای اطلاع از متن این مصاحبه‌ها می‌توانید به وبلاگ "کمپین برای نجات فرزاد کمانگر" مراجعه کنید: <http://farzadkamangar.com/>

مصاحبه با خانواده و وکیل اعدام شدگان

مسیح علی نژاد

جرس: خانواده و وکیل فرزاد کمانگر اعلام کرده اند که خبر اعدام فرزاد را از طریق اخبار منتشر شده دریافت کرده اند. برادر فرزاد کمانگر در گفت‌وگو با خبرنگار جرس ضمن ابراز تأثر و تأسف شدید از این‌که خبر مرگ یک عزیز را باید از خبرگزاری‌ها شنید، می‌گوید: این‌ها که سراپا دروغ هستند کاش خبر اعدام برادرم هم دروغ باشد.

از دیروز بی خبریم

مهرداد کمانگر ضمن اعلام بی‌خبری از وضعیت برادرش می‌گوید ما از دیروز هیچ تماسی با فرزاد نداریم و امروز ما هم از خبری که فارس و سایت‌ها منتشر کرده‌اند فهمیده ایم که فرزاد را اعدام کرده‌اند ولی کاش خبر درست نباشد. وی ادامه داد: از صبح که خبر را شنیده‌ام به همه جا زنگ زده‌ام. ولی هیچ‌کس جواب‌مان را نمی‌دهد.

برادر فرزند کمانگر ضمن اشاره به تماس خود با مسئولان پرونده فرزند در وزارت اطلاعات، با بیان این که وزارت اطلاعات استان می‌گوید پرونده فرزند را به دادستانی منتقل کرده‌ایم می‌گوید: اگر کشور ما قانون داشت الان فرزند اعدام نمی‌شد، اگر عدالت وجود داشت، نباید فرزند را اعدام می‌کردند و یا حداقل کسی به ما خبر می‌داد که الان فرزند کجاست. نزدیک به یک ساعت است که همه از تهران به ما خبر می‌دهند و ما خودمان خبر نداریم که فرزادمان کجاست. زنده است، اعدام شده است یا نمی‌دانم در کشور چه خبر است، قانون کجاست؟

وی در پاسخ به این پرسش که آیا از طریق نماینده‌های کرد در مجلس شورای اسلامی پی‌گیر وضعیت فرزند بوده اند؟ می‌گوید: به نماینده مجلس‌مان هم زنگ زده‌ام. همه مثل هم هستند و هیچ کاری نمی‌کنند. می‌گویند آن‌ها هم خبر را از خبرگزاری‌ها شنیده‌اند. شما بگویید ما چه کار کنیم؟

جرات گفتن به مادرم را ندارم

مهرداد کمانگر می‌گوید: من اصلاً جرات نمی‌کنم خبر اعدام فرزند را به مادرم بدهم. اگر این کشور قانون داشت من الان شرمنده مادرم نبودم. نمی‌دانم به مادرم چه بگویم. چشم انتظار آقای بهرامیان وکیل فرزند هستیم. او را به دادستانی فرستاده‌ایم تا خبر واقعی را برایمان بیاورد. همه امیدم فقط همین است که خبر راست نباشد چون اصلاً به خانواده هیچ اطلاعی نداده بودند. .

برادر فرزند کمانگر که با صدایی گرفته حرف می‌زد، قادر به ادامه گفتگو نبود.

بی اطلاعی وکیل

از طرفی بهرامیان وکیل فرزند می‌گوید: از اعدام موکل خودم بی‌اطلاع هستم و برای اطلاع از صحت خبر به دادستانی تهران مراجعه خواهد کرد.

بر اساس آخرین گزارش‌ها: مسئولان زندان اوین با قطع تلفن‌های این زندان از دو روز گذشته اقدام به اجرای حکم اعدام زندانیان سیاسی فرزند کمانگر فرزند باقی، علی حیدریان فرزند احد، فرهاد وکیلی فرزند محمد سعید، شیرین علم‌هولی فرزند خدر و مهدی اسلامیان فرزند محمد نمودند.

خبرگزاری فارس به نقل از روابط عمومی دادسرای عمومی و انقلاب تهران خبر داده است ، فرزند کمانگر، علی حیدریان، فرهاد وکیلی، شیرین علم‌هولی و مهدی اسلامیان، پنج تن از گروهک‌های ضد انقلاب که در عملیات تروریستی از جمله بمب‌گذاری در مراکز دولتی و مردمی شهرهای مختلف ایران دست داشتند، سحرگاه امروز يكشنبه در زندان اوین به دار مجازات آویخته شدند.

این احکام در حالی به اجرا درآمد که پرونده سه تن از متهمان این پرونده در مرحله بازنگری (اعمال ماده ۱۸) قرار داشت و همچنین هیچ یک از وکلا و خانواده‌ها در جریان اجرای این احکام قرار نگرفتند. دوشنبه ۲۰ اردی بهشت ۱۳۸۹



مصاحبه مینو همتی با رضا کمانگر در مورد وضعیت فرزاد کمانگر

فرزاد کمانگر را از اعدام نجات دهید!

به همه آزادی خواهان!

نزدیک به یک هفته است فرزاد کمانگر را از بند عفونی و خطرناک رجایی شهر برده اند تا بدون اطلاع خانواده و وکیل مدافعش اعدامش کنند.

وجدان های انسانی!

فرزاد را می خواهند قربانی بکنند، چرا که او یک معلم آزاد اندیش است! فرزاد را می خواهند بکشند، چرا که معلمان سراسر کشور خواهان بهبود وضعیت شغلی شان هستند! فرزاد را می خواهند اعدام کنند، چرا که کارگران خواهان افزایش دست مزدشان هستند! فرزاد را می خواهند دار بزنند چرا که همه افشار مختلف جامعه، دل خوشی از جمهوری اسلامی ندارند! کوره اعدام آزادی خواهان را می خواهند گرم نگاه دارند، چرا که رژیم اسلامی در بحران اقتصادی و سیاسی و هویتی است!

سران رژیم با اعدام فرزاد می خواهند زهر چشم از همه وجدان های انسانی بگیرند!

به یاری دایه سلطنه رضائی مادر فرزاد بشتابید! برای نجات خودمان فرزاد را نجات دهیم! سران رژیم ترحم سرشان نمی شود، سران رژیم در حد خواهش و تمنا نیستند! جان فرزاد و آینده مبارزه فقط با اتحاد و مبارزه گره خورده است!

به هر طریق ممکن برای نجات جان فرزاد اقدام کنید.

دوشنبه 02 مارس 2009 - 11.12.1387

رضا کمانگر



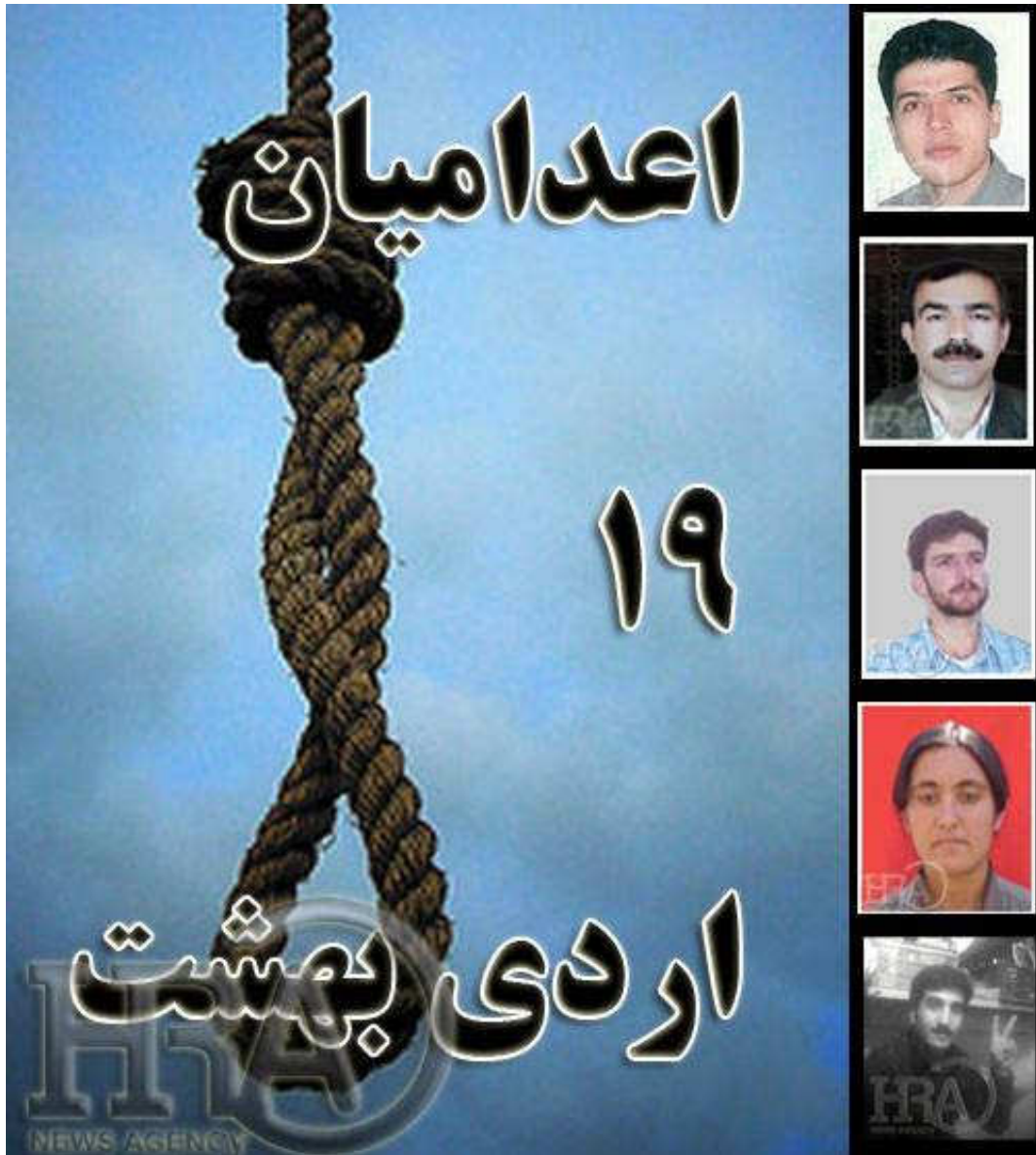
لیست مصاحبه‌ها در باره فرزاد

از رسانه ها

مصاحبه برادر فرزاد کمانگر - رادیو فردا
مصاحبه علی رحیمی ویژه سرکوب فعالان مدنی و حکم فرزاد کمانگر- تلویزیون صدای آمریکا
مصاحبه بی بی سی با خلیل بهرامیان وکیل مدافع فرزاد کمانگر
مصاحبه برادر فرزاد کمانگر - تلویزیون صدای آمریکا
بازتاب حکم فرزاد کمانگر - رادیو بین المللی آلمان
مصاحبه برادر فرزاد کمانگر - بخش کردی تلویزیون صدای آمریکا
نامه فرزاد به روایت رادیو برابری - بابا آب داد؟
گزارش رادیو فردا در رابطه با حمایت دیده بان حقوق بشر از فرزاد کمانگر
گزارشی از شکنجه های فرزاد و گفتگو با خلیل بهرامیان وکیل مدافع وی - رادیو فردا
مصاحبه خلیل بهرامیان وکیل مدافع فرزاد کمانگر - تلویزیون صدای آمریکا
مصاحبه کیوان رفیعی و مهرداد کمانگر - رادیو مزوپوتانیا
رادیو فردا و گفتگوی رؤیا تیموری پیرو صدور حکم اعدام فرزاد کمانگر
تلویزیون نوروز- مصاحبه خلیل بهرامیان، مهرداد کمانگر و نماینده حزب سبز سوئد
گزارش رادیو فردا در زمان نگهداری فرزاد کمانگر در نقطه نامعلوم و تحت شکنجه
مصاحبه علی رحیمی و عبدالکریم لاهیجی پیرامون شکنجه فرزاد کمانگر و نامه 8 آبان زندانیان در
حمایت از وی
مصاحبه تلویزیون نوروز با مادر فرزاد کمانگر
گزارش تلویزیون نوروز درباره حمایت‌های مردمی از فرزاد کمانگر

گزارش تلویزیون روژ از فعالیت کمپین نجات فرزاد کمانگر
گزارش تلویزیون صدای آمریکا از اعتراض کمپین بین المللی حقوق بشر در ایران به حکم فرزاد
گزارش رادیو اروپای آزاد از اعتراض کمپین بین المللی حقوق بشر در ایران به حکم فرزاد
ویدئو سخنان سخن‌گوی قوه قضائیه در مورد پرونده فرزاد کمانگر
گزارش صدای آمریکا از سخنان سخن‌گوی قوه قضائیه ایران
گزارش بی بی سی از سخنان سخن‌گوی قوه قضائیه ایران
گفتگوی خلیل بهرامیان با رادیو دویچه وله آلمان
گفتگوی علی رحیمی با تلویزیون تیشک
ویژه برنامه تلویزیون نوروز در مورد فرزاد
گفتگوی ابوالفضل عابدینی در مورد فرزاد با تلویزیون صدای آمریکا





فصل نهم پس از اعدام

امروز سران رژیم اسلامی دست به جنایتی دیگر زدند!
(تسلیت به دایه سلطنه رضائی)

سحرگاه امروز 19 اردی بهشت 89 فرزاد کمانگر، علی حیدریان، فرهاد وکیلی، شیپین علم هولی و مهدی اسلامیان در زندان اوین اعدام شدند. اعدام این عزیزان در اوج بی‌رحمی، اما در نهایت ترس و وحشت از اعتراضات مردم و بدون اطلاع خانواده و وکیل مدافع آنها اجراء گردید.

طی سال‌های اخیر صدها هزار انسان در سراسر جهان و از جمله مردم کردستان و به‌خصوص مردم شهرهای سنندج، کامیاران، مریوان و مهاباد با ارسال نامه‌های اعتراضی به سران رژیم اسلامی و همچنین در شکل تجمع اعتراضی خواهان لغو حکم اعدام و آزادی بدون قید و شرط فرزاد کمانگر و دیگر زندانیان سیاسی شده بودند.

اجرای حکم اعدام فرزاد کمانگر و چهار نفر دیگر تنها به جرم مخالفت سیاسی، نهایت پی‌شرمی حکومتی‌ست که کوچک‌ترین مشروعیت سیاسی بر مردم ایران را ندارد. اما پایه این رژیم با آدم‌کشی بنا شده و طی سه دهه اخیر یک روز را بدون اعدام، بدون سرکوب، بدون نقض حقوق بشر به شب نرسانده است. اجرای حکم اعدام فرزاد و چهار نفر دیگر دهن کجی سران رژیم اسلامی به درخواست میلیون‌ها نفر در سراسر جهان برای لغو حکم اعدام بود. اجرای حکم اعدام‌های امروز برای زهر چشم گرفتن از اعتراضات کارگران و اقشار مردم ایران و کردستان بود.

مردم حق دارند، در اعتراض به اجرای احکام جنایت‌کارانه اعدام‌های امروز اعتراض کنند! مردم کردستان نباید ساکت شوند نباید خانواده‌های اعدام شدگان را تنها بگذارند! به هر شکل ممکن دست به اعتراض بزنید و خانواده‌های عزیزان اعدامی را حمایت کنید و در آغوش بگیرید!

مردم کامیاران: فرزاد عزیز، متعلق به همه ما مردم این شهر است! خانواده فرزاد امروز بیش از هر زمان دیگر احتیاج به حمایت ما مردم این شهر دارند! به یاری این خانواده و مادر فرزاد بشتابید و به هر شکل ممکن دست به اعتراض بزنید!

تسلیت به دایه سلطنه! (مادر فرزاد)

جنایت‌کاران امروز در روز جهانی مادر، قلب تو را پرپر کردند! اما همان‌طور که قبلاً می‌گفتی فرزاد تنها متعلق به تو نیست، فرزاد میلیون‌ها مادر، پدر، خواهر و برادر دارد. فرزاد متعلق به نسل اعتراض به نابرابری اجتماعی، متعلق به اعتراض به بی‌حقوقی کودکان، زنان و مردم کارگر و زحمت‌کش جامعه بود. امروز جنایت‌کاران قلب تو و میلیون‌ها هم‌نسل فرزاد را پرپر کردند، اما فرزاد به خان علی، بهمن عزتی و خاوران و هزاران دیگر پیوسته است. ولی فرزاد هم‌چنان معلم نسل امروز و آینده و ستاره سرخ کردستان است و تو هم تنها مادر فرزاد نیستی، تو مادر اعتراض به حکم اعدام در سراسر جهان هستی. دایه سلطنه عزیز، صمیمانه به تو و تمام خانواده تسلیت می‌گویم و خود را در غم و اندوه مردم کردستان و به‌خصوص مردم کامیاران شریک می‌دانم.

مرگ بر جمهوری اسلامی!

زنده باد اعتراض مردم به اعدام‌های امروز!

زنده باد جنبش لغو حکم اعدام

رضا کمانگر

19 اردی بهشت 1389

یکشنبه 19 اردی بهشت بود!

نادر ساده

جلادان سرها را شکسته بر سینه می‌خواستند تا دریابیم در وحشت‌سرای جنون و خون که ولایت ستون خیمه زده و به تخت جلوس فرموده، امنیت مقدس جاریست. تا مردمان بدانند سرها بدار است و همچنان مادران داغ‌دار وطن محکوم، که به قدمت این سال‌های سیاه، تنها و تنها از همیشه گیسوان سفید چنگیده‌شان را روی بستر خاک با مویه به باد افشانند.

یک‌شنبه 19 اردی بهشت اما روز دیگری بود. نگاه پُرسوی 5 اعدامی با چشمان تیزبین و هوشیار از میان چند قطعه عکس کوچک، سکوت سحرگاه آرام جهان را شکست و موج درموج نام شیرین علم هولی، فرزند کمانگر، علی حیدریان، فرهاد وکیلی، مهدی اسلامیان را به پرچم برافراشته و هم‌بسته‌ی وجدان‌های بیدار مبدل نمود.

وجدان بیدار، بیداری جان بی‌قرار همه‌ی کسانی‌ست که امروز یک‌شنبه تکان خوردند تا با ابراز نفرت از جنایت اعدام، سهمی از بار گران بازماندگان و مادران و پدران و همسران و کودکان سرزمین‌مان بردارند و شاهدند که دارد این وطن باز هم فاصله‌ی گسست نسل‌هایش را با لاله‌های سرخ می‌پوشاند.

امروز یک‌شنبه 19 اردی بهشت بود و این روز نیز برای حاکمان پیامی دارد: هرآنچه بگیرید و به بندید و بکشید و بخورید و بتاراجید و با داس مرگ جولان دهید، هرگز نخواهید توانست شوق تاب‌ناک و شکوه‌مند آرمان یک جامعه‌ی هم‌بسته و آزاد را از دست‌های به‌هم تنیده‌ی مردمان سرزمین ما بدزدید. بر خود بلرزید که فرزاد و شیرین‌ها در راهند و مادران شال‌های سرخ بسته‌اند.

1 شنبه 9 ماه مه 2010



تداوم خودداری از تحویل اجساد اعدامیان نوزده اردی بهشت
آمادگی خانواده‌ها برای تحسن

خبرگزاری هرانا: پس از اعدام مخفیانه‌ی 5 زندانی سیاسی در سحرگاه نوزده اردی بهشت، دستگاه قضایی-امنیتی هم چنان از تحویل پیکرهای ایشان خودداری می‌کند. صبح روز جاری مورخ بیست و پنج اردی بهشت ماه، خانواده‌های اعدام شدگان اخیر برای تحویل پیکر عزیزان‌شان طبق روال روزهای گذشته به تهران آمده و به زندان اوین مراجعه کردند. خانواده‌ی فرهاد و کیلی در گفتگویی با گزارش‌گر هرانا در این باره گفتند: صبح امروز از سنندج به تهران آمده اما دستگاه قضایی-امنیتی بار دیگر از تحویل پیکر آقای وکیلی خودداری کرده و مدعی شده که وی را دفن کرده اند. این در حالی‌ست که دادستانی هم‌چنان نسبت به تحویل اجساد، به خانواده‌ها قول مساعد می‌دهد. هم‌چنین عبدالله حیدریان، برادر علی حیدریان، زندانی سیاسی کرد اعدام شده در نوزده اردی بهشت، ضمن سردرگمی از رفتار مسئولان، در جواب سؤال گزارش‌گر هرانا نسبت به تحویل پیکر برادرش، ابراز امیدواری کرد علاوه‌بر دریافت پاسخ‌های متناقض، با توجه به وعده‌های مسئولین نسبت به تحویل پیکر برادرش اقدام شود. خانواده‌های زندانیان سیاسی جان‌باخته خصوصاً خواهران و مادران داغ‌دار آنان اعلام کردند در صورت تداوم خودداری دستگاه قضایی-امنیتی از تحویل پیکر عزیزان‌شان، آنها در مقابل استانداری کردستان در شهر سنندج دست به تحصن خواهند زد.



نامه‌ای از فرهاد حاجی میرزایی

همبندی فرزند کمانگر و علی حیدریان

بار دیگر دستان رژیم جهل و جنایت و فاشیست اسلامی فاجعه آفرید و این بار با بی‌شرمی و لگام گسیختگی هر چه تمام‌تر ماهیت 30 ساله خود را برای تمام دنیا به نمایش گذاشت. بار دیگر سینه جوانان وطن را شکافت و مادران کردستان و ایران را داغ‌دار کرد و خاطرات تلخ اعدام‌های شهرپور سیاه 67 و 30 سال گذشته را برای مادران داغ دیده زنده کرد و دوباره روزهای تلخ از دست دادن عزیزانشان را تداعی بخشید.

فرزاد، علی، شرین، فرهاد، مهدی عزیز بدانید پیکر بی‌جان شما امروز تبدیل به تیر پیکان‌داری شده. که خواب و آرامش را از چشم دشمنان این مرز و بوم ربوده‌اند و آنهایی که به قول فرزاد عزیز به موشک‌های زلزال و شهاب‌شان می‌نازند، امروز در مقابل پیکرهای بی‌جان شما به لرزه درآمده‌اند و با تمام نیروهای بسیج و پاس‌دار و نیروی ضد شورش‌شان نمی‌توانند این روزها را با خیال راحت سپری کنند.

رفقا، نمی‌دانم از کدام خاطرات شیرین‌تان شروع کنم. نمی‌دانم با چه زبانی از این همه مقاومت و شجاعتی که در شما نهفته بود سخن به میان آورم؟ روز و شب‌هایی را به خاطر دارم که در کنار هم در دخمه‌های 209 همیشه انتظار می‌کشیدیم که صدای دلخراش قفل و زنجیر در و چهره کربه و ماسک زده نگهبان، سکوت و خلوت‌مان را در هم شکنند و ببینیم این بار نوبت کدام یک از همبندیان است تا او را برای شکنجه کردن به شکنجه‌گاه انتقال دهند.

رفقا، آن روزها را به یاد دارم که شما برای من و بقیه ستم‌میل مقاومت و شجاعت شده بودید و وجود شما در آن دخمه‌ها باعث دل‌گرمی و آرامش زندانیان شده بود. و همه آنهایی که در آنجا بودند از هر سازمان و گروه و هر قومیتی به دلیل وجود حس آزاد منشی و دموکراسی خواهی در شماها، به وجود شما افتخار می‌کردند.

رفقا، با چه زبانی از آرمان‌های بلندتان و ایمانی که برای تغییر این بی‌عدالتی‌ها که سر تا پای جامعه را در بر گرفته سخن بگویم؟ چه قدر با جسارت و شجاعت غیر قابل وصف به مقابله با این همه بی‌عدالتی‌ها و نا برابری‌ها و تبعیض و ستمی که روزانه به مردم آن دیار روا می‌دارند به پا خاسته بودید تا گوش خفته دنیا را متوجه آرمان‌های بلندتان کنید.

با مرگ سرخ‌تان نشان دادید که در این دنیای نا برابر و بدور از عدالت انسان‌هایی هستند که با مرگ خود می‌توانند دنیای خفته را بیدار کنند. شما مانند شمع سوختید، ولی با سوختن خود دنیا را متوجه آرمان‌های بزرگ‌تان کردید.

هرچند من مدت کوتاهی با شما هم بند بودم (چهار ماه)، ولی به اندازه ده‌ها سال در مدرسه آزادی و آزاد منشی‌تان درس یاد گرفتم. علی و فرزاد عزیز هنگامی که مرا از شما جدا کردند، همیشه وجودتان را در قلبم احساس می‌کردم و خود را در شکنجه‌ها و تحقیرهایی که به شما روا می‌داشتند سهیم می‌دانستم.

علی جان هنگامی که عکست را در بیرون زندان دیدم با چهره‌ای که من در زندان دیده بودم قابل قیاس نبود. چون بر اثر شکنجه‌های طولانی مدت روحی روانی که آنجا متحمل شده بودی، متأسفانه موهای زیبا و ظریف ریخته بودند و من هر چه ازت سؤال می‌کردم که چرا موهایت این‌طوری ریخته شده، به من با لبخند جواب می‌دادی رفیق جان چیزی نیست ارثی‌یه. ولی من هیچ وقت قانع نشدم، چون ریزش موهای علی طبیعی نبود. زیرا بر اثر شکنجه‌های طولانی مدت روحی روانی و قرون وسطایی که کشیده بود از هر 100 تار مو 80 تارش ریخته شده بود.

علی جان، تک تک موهای ریخته‌ات همین حالا به لاله‌های سرخی تبدیل شده‌اند در دست مردمی که تو به آنها درس آزادگی آموختی. و با همین لاله‌های سرخ، جاده نا هموار رسیدن به آزادی و دموکراسی را هموار می‌سازند فرزاد عزیز، حالا تو دیگر تنها آموزگار دهات دور دست و فقیر نشین کردستان نیستی. تو با مقاومت و شجاعت و پایداریت استاد و معلم تمام انسان‌های آزادی‌خواه شده‌ای و به شاگرد بودن تو افتخار می‌کنند.

تو درس انسان دوستی و استقامت را به مردم ستم دیده کردستان و ایران آموختی. درس‌های آموزنده‌ات از دیوارهای قطور زندان‌های مخوف اطلاعات سنندج، کرمانشاه، اوین و زندان رجایی شهر کرج مانند پرده‌ای پر زد و بر بام تمام خانه‌ها و مدرسه‌ها و دانشگاه‌های ایران نشست.

فرزاد عزیز، من هیچ وقت آن روز را در 209 فراموش نخواهم کرد. هنگامی که تو را پس از بازجویی و شکنجه کردن به داخل بند 121 انتقال می‌دادند با صدای رسا و پر از شجاعت و جسارت که در تمام 209 پیچیده بود به آن‌ها می‌گفتی جانپان به موشک‌های (زلزال و سچیل و شهاب‌تان و دویست و نه هاتون) نازید با این‌ها نمی‌توانید روحیه من و عزم ملت ایران را برای رسیدن به آزادی و دموکراسی در هم بشکنید. و در آن زندان مخوف و فوق امنیتی صدای تو لرزه به دلشان انداخته بود و زندان‌بانان عاجزانه ازت می‌خواستند صدایت را پایین بیاوری، ولی بر عکس. زمانی که دیگر زندانیان صدای پر از جسارت و شجاعت تو را شنیدند همه با فریاد بلند داخل سلول‌هایشان شعار می‌دادند و روحیه تو را ستایش می‌کردند. و این برای آن‌هایی که تو را شکنجه کرده بودند به مراتب دردناک‌تر از شکنجه‌ای بود که تو متحمل آن شده بودی .

رفقای جان‌باخته، بدانید که شماها به تمام ملت مبارز ایران تعلق دارید و فقط مادران و خانواده‌های شما نیستند که عزیزان‌شان را از دست داده اند، بلکه تمام مبارزان راه آزادی و برابری خود را در غم خانواده‌های‌تان سهیم می‌دانند.

و آن روز دور نخواهد بود که ملت ایران قاتلان و جانپان شما و ندا آقا سلطان‌ها را به پای میز محاکمه بکشاند. و باید تاوان 31 سال اعدام، ترور، زندان، تجاوز، شکنجه، آوارگی و غارت و چپاول ملت ایران را بپردازند.

این جانپان یا تاریخ را مطالعه نکرده‌اند، یا این‌که مطالعه کرده‌اند و خود را مستثنا قرار داده‌اند . و در آخر این شعر زیبا از ارژنگ داودی هم‌بندی و استاد عزیزم را به تمام جان‌باختگان راه آزادی تقدیم می‌کنم و می‌خواهم با نوشتن این شعر یادی هم از ایشان کرده باشیم که اینک در زندان جمهوری اسلامی به سر می‌برد:

به نام نامی انسان
در ازدحام مهر
به نام آرمان بزرگ آدمی
در بزنگاه تغییر
به نام نامی آزادی
در تند باد حادثه
به نام خاک سبز
در چرخه رویش
به نام عطر نان تازه.
بر آمده از خاک خوب دوست داشتنی
و به یاد سرهای سر بلند
در قربان‌گاه تاریخ
که دلاورانه با مرگ نا به‌هنگام
به ابدیت سبز زندگی
گره عشق بر بستند
به نام نامی انسان
به نام عشق
به نام خرد
به نام آزادی
و به نام اخلاق.

تو که افسانه‌ات، افتخار تاریخ است؛

نامه‌ای به فرزاد کمانگر

پردیس درخشنده

ده سالم بود؛ هر بار که پدر شاه‌نامه خواند و رسید به مرگ سیاوش، آرزو کردم زنده بماند. هر بار که رستم خنجر کشید، آرزو کردم که سهراب را بشناسد... هر بار که در باغ باز شد و اسب یوسف بی‌سوار آمد، آرزو کردم صدای یوسف کابوس نبودنش را به رؤیا تبدیل کند، نشد... سیاوش دیگر نفس نکشید و سهراب و یوسف هم ... تمام این سالها، هر شب افسانه‌ها را از نو نوشتم اما آخرش رسید به مرگ ... تو می‌دانی چرا افسانه‌های این سرزمین همه می‌رسند به مرگ؟ تو می‌دانی چرا اسطوره‌های این سرزمین همه در بند مرگ‌اند؟

نگفتی از آن صدا و واژه‌ها، آن معصومیت و مظلومیت و پاکی تو؛ فقط کابوس مرگش می‌ماند برای من؟ چرا به خوابم آمدی؟

نگفتی من با بزرگی تو در خواب‌های کوچک دنیای کوچکم چه کنم؟ نگفتی واژه‌ها را چه‌گونه به بند کشم برای نوشتن از تو و به تو؟ بی‌انصافی نیست مرا که هر روز و هر شب تمام وحشتم، ندیدن دوباره‌ی واژه‌های توست که از امید گفته‌ای و آزادی و عشق ... وعده‌ی رهایی دهی در خواب، اما در بیداری کابوس نبودنت رهایم نکند ...

گفته بودم به خوابم نیا آقا معلم ... گفته بودم شب‌های من همدم کابوس مرگند نه مزده‌ی رهایی، روزهای هم‌چون شیم را روشن کن با رهاییت... گفته بودم بگذار وقتی افسانه‌ات سینه به سینه نقل می‌شود در این سرزمین، پایانش را نور روایت کند... گفته بودم به جای همه‌ی اسطوره‌های کودکی‌ام تو زنده بمان ... پس چه شد؟ چه شد خورشید سرزمین خورشید؟

گیرم که آسمان غمزده‌ی سرزمین نفرین شده‌ی ما غرق ستاره باشد تو که ستاره نبودی، خورشید بودی مگر این آسمان غمزده‌ی لعنتی چند خورشید دارد، خورشید سرزمین خورشید؟

تو گویی باور کنم نبودنت را؟ بین، بین ... به سوگ نشستن مان را... بین باد چه حریصانه آمده گیسوانم را به غنیمت خاک برد... سوی چشمانم؛ افتخار تاریخ سرزمینم، غیبت واژه‌های تو در این سرزمین، داغ نبودنت با من چه خواهد کرد...؟

نگفتی قامت بلند تاریخ خم می‌شود از غم نبودنت؟ نگفتی ماه تا همیشه، پی تو می‌گردد؟ آخر ماه ندیدت که می‌روی ...، نگفتی با رفتنت زخم‌های تاریخ دوباره سرباز می‌کنند؟ نگفتی زری با دیدن اسب یوسف که باز بی‌سوار می‌آید چه کند؟ نگفتی زمین چه‌گونه تحمل کند ریخته شدن خون سیاوش را؟ نگفتی رود تا همیشه می‌رود پی یافتن صمد؟ گوش کن! گوش کن! صدای مویه و شیون را از اعماق افسانه‌های تاریخ می‌شنوی؟

بگو چه کنم با داغ نبودنت؟ داغ نبودنت در من چیزی را ویران می‌کند که جایش هیچ گاه خوب نمی‌شود. بگو چه کنم با حسرت نشنیدن سلام دوباره ات؟ بگو چه کنم با کمری که شکست بعد از تو؟ من نشسته بودم، قدم خم شده بود زیر بار غم این روزهای سخت، تو گفتی بایست، من توان ایستادن نداشتم، تکیه‌ی من به تو بود، اسطوره‌ی سرزمین اهورا ... بگو چه کنم با دنیای بی‌تو؟ بگو چه‌گونه قد راست کند واژه‌هایم بی‌تو؟ نگفتی کجا پی قهرمان‌های داستان‌های شبانه‌ی پدر بگردم وقتی تو نیستی؟

نگفتی نرگس‌های جادویی شهرم همیشه در انتظار دیدن روی ماه تو می‌مانند؟ نگفتی آرزوی دیدنت در شاهو خودش را حلق آویز می‌کند از غم؟ نگفتی کوه‌های شاهو خاکستر می‌شوند از شنیدن خبر نفس نکشیدنت؟ نگفتی این واژه‌ها این واژه‌های لعنتی می‌میرند چون چشم‌شان به دیدن چشمان پاک و زیبایت روشن نمی‌شود...

راستی آقا معلم قاصدک پیغامم را رساند به تو؟ همان که در حیاط دانش‌گاه دیدمش آن بعد از ظهر اشکی؟ می‌دانی آخر من مثل تو زبان قاصدک‌ها را نمی‌دانم...، کاش دیده باشی‌اش، ولی ندیدی‌اش حتماً، که رفتی...، گفته بودم بگوید منتظرت هستم، دیدارمان به سرزمین تو...، دیدارمان به کجا باشد آقا معلم؟

بخش اول یادداشت را که نوشتم خبرها همه خوب بود؛ من رؤیای جشن آزادی فرزاد را می‌دیدم، گفته بودم که بی صبرانه در انتظار دیدنش هستم وقتی که رهاست و بی بند؛ گفته بود که می‌آید آن روز و مقاوم باشم تا آمدنش...، اما درد آن‌جاست که من مجبورم زمان تمام فعل‌هایم را گذشته کنم؛ فعل‌هایی که پایان جمله‌هایی هستند بی‌هیچ امیدی و آرزویی...، وقتی که فرزاد دیگر نیست.

پردیس درخشنده

دوشنبه 27 اردی بهشت 1389



فرزاد، پرومته یا مسافر آسمان

حمید مهرآذر

به چه می‌اندیشی ای سردار، بر سردار؟ آن گاه که در آن سحرگاه شوم دژخیمان به سوی دار می‌بردندت به چه اندیشیدی و در کدامین کشت‌زارها خرامیدی؟ آیا به چهره‌ی دژخیمان لبخند زدی از انجام وظیفه‌ای که خدایان‌شان برعهده‌شان نهاده بودند، یا نه سخت و صعب هم‌چون کوه، چشم در چشم سرنوشت حتا این خدایان حقیر زمینی را به هیچ انگاشتی و بر طناب دار بوسه زدی؛ طنابی که روزی در هنگامه‌ی تولد از جای‌گاه بلند و باشکوه خود در آسمان از آن به پایین آمده بودی و اینک چه زود دو باره به تخت‌گاه رفیع خود نزد نگاه‌بانان عظمت آسمان بازگشتی تا آسمان را غرق شور و سرور و شادی کنی.

اما زمین درسوگ تو می‌گیرد ای مسافر آسمان! زمین دل‌مرده، خشنود از تحمل سنگینی عظمت پاهایت به خود امید رویش می‌داد تا آن هنگام که طناب دژخیم به آسمانت برد و پاهایت از دوش زمین برداشته شد. بین که چه سخت زمین را به سوگ بردی و اشک را در چشمان جاری ساختی!

ای آموزگار زمان، زمین را که آموزاندی اینک به آسمان عروج کردی تا معلم خدایان و فرشتگان باشی که آنان نیز از روزگار هومر هم‌چنان باهم می‌ستیزند. هم‌چون پرومته به زمین فرود آمدی و با جان خود مردم بی‌جان این سرزمین رنج دیده را جان دادی و از پس انجام وظیفه‌ی آسمانی‌ات اینک دو باره باید به آسمان باز می‌گشتی. آیا نمی‌دانستی که راه تو به آن بلندی‌ها جز از بالای طناب دار ممکن نبود؟! این کیفر آتش افروزی در میان مردم سرمازده‌ی این دیار بود، آتشی که آن را از آسمان ربودی اما نه به تنهایی و دسیسه که با دست‌یاری خدایانی که وظیفه‌ای سنگین بر دوش نهاده بودند؛ و اینک خدایان آسمانی تو را غرق در بوسه ساخته‌اند.

«می‌دانم دستانت را که دراز کنی نمی‌رسد تا بر گردنم بیاویزی، زیرا درختان دار این دیار بلند است.»

برپادارندگان این دارها آیا ندانسته‌اند که پلی زده‌اند به سوی آسمان تا در هنگامه‌ای که هیچ کس از اینان توان سفر به ابدیت پر از روشنایی را ندارد، با سرعتی شگرف‌تر از سواران مرکب نور، فرزندان قدیسی و فرشتگان را از میانه‌ی دود و خون و شلاق و درد ربوده به آن جای‌گاهی که توان دست درازی به آن را ندارند، بنشانند.

چه حقیرند این دژخیمان، این قربانیان سرنوشتی شوم که یاد دشمنان‌شان؛ این مبارزان راه آزادی را با دار گرامی می‌دارند و گرامی داشتگان با دار هرگز نمی‌میرند. آنان هزاران و بی‌شمار هم‌چون خود می‌زایند و تکثیر می‌کنند تا آن نبرد نهایی میان فرزندان اهورا و اهریمن درگیرد که پیروزی از آن روشنایی ست.

فرزاد رفت و شیرین نیز رفت و به آسمان پیوستند. ما به آسمان که می‌نگریم و سرور آن‌جا را با بارش ستاره‌ها و رد پای شهاب‌ها می‌بینیم برسوگ بزرگی که امروز در این سرزمین سال‌خورده بر ما می‌رود و پر خاموش شدن صدای تیشه‌ی فرهاد بر کوه بیستون در رثای شیرین دردمندانه تحمل می‌کنیم. آری فرزاد رفته است و شیرین نیز به خوابی شیرین فرو رفته است تا صبح در آسمان چشم بگشاید.

حمید مهرآذر

سه شنبه، 28 اردیبهشت 1389

"چه حقیرند این دژخیمان، این قربانیان سرنوشتی شوم"

که یاد دشمنان‌شان؛ این مبارزان راه آزادی را با دار گرامی می‌دارند

و گرامی داشتگان با دار هرگز نمی‌میرند."



www.bazr1384.com
www.bazr1384.blogfa.com
Email: bazr1384@gmail.com

جنبش دانشجویی به مبارزه خانواده جان باختگان می پیوندد! درهای دانش‌گاه را می‌شکنیم! در کنار خانواده‌های تمام جان‌باختگان ایستاده‌ایم! پرندۀ دیگری از آسمان خلق اعدام شد!

گیرم که می‌زنید،
گیرم که می‌برید،
گیرم که می‌کشید
با رویش ناگزیر جوانه‌ها چه می‌کنید؟

امروز صبح شیرین علم هولی، فرزاد کمانگر، علی حیدریان، فرهاد وکیلی و مهدی اسلامیان اعدام شدند. شیرین را بعد از مدت‌ها شکنجه اسلامی، بخوانید تجاوز اعدام کردند. این زن را فقط برای خودش اعدام نکردند، او را بالای دار بردند تا ضربتی‌ترین نیروی مبارزات یک‌ساله اخیر را مرعوب کنند. شیرین اعدام شد تا دختران جسور با صورتهای پوشیده و سنگ در دست حساب کار خود را بکنند.

علی و فرهاد و مهدی را نیز ماه‌ها شکنجه قرون وسطایی کردند تا وادار به همکاری و قبول اتهامات واهی کنند که نشد. اما فرزاد کمانگر به دریا رسید. همان‌طور که می‌خواست و دایم در طول مسیر می‌پرسید، بالاخره به دریا رسید. فرزاد در میان دریای آرام، طوفانی به پا کرد. امواج سهم‌گینی به راه انداخت. امواجی که به‌غیر از گردستان و محصلان فقیر وی، به سرتاسر شهرها و روستاهای ایران از خوزستان تا بلوچستان، خراسان و حتا تا کشورهای دیگر نیز طوفان به پا کرد. ماهی سیاه کوچولو این بار فضای دیگری را می‌دید. نه از درون برکه و رودخانه و یا حتا دریای بزرگ، فضایی به گستره مبارزات انقلابی مردم را از درون سلول چند متری اش، از پشت میله‌های اوین می‌دید. نگاهش به گستره انقلاب و به سرخی خون مردمی بود که برای آزادی و رهایی سینه در برابر گلوله سپر کردند.

راستی چه کرد این معلم که باید اعدام می‌شد؟

تمام سازمان‌ها، نیروهای سیاسی و عفو بین‌الملل و ... دلایل نابه‌جای دست‌گیری و شکنجه و حبس وی را برشمرده‌اند، ولی نکته‌ای از قلم افتاده است. نکته را فقط ما دانش‌آموزان، دانشجویان و مبارزانی می‌دانیم که فرزاد معلم‌مان بود و رفیق‌مان. آری! نکته باقی مانده این‌جاست:
فرزاد مسلح بود، مسلح به آگاهی.

رژیم جمهوری اسلامی این را فهمید. فرزاد مسلح به پیشرفته‌ترین سلاح‌های دنیا بود. سلاح‌هایی که قلب ارتجاع و سرمایه را نشانه می‌رفت. وی از انبار مهمات خود ما را نیز مسلح می‌کرد. ما نه او را دیده بودیم و نه ارتباطی داشتیم، ولی هر روز منتظر ایده مبارزاتی جدیدی از سوی فرزاد بودیم. ایده‌هایی که در جریان روزهای پُر خون یک‌سال گذشته، بارها آنرا به‌کار بردیم. سلاحی که در تجمعاتمان در دانشگاه‌ها دست به‌دست می‌شد و گاهاً شلیک. این مسأله رژیم را وادار کرد که او را اعدام کند. اما زهی خیال باطل! که فرزاد بیش از تصور آنها نیرو بسیج کرده بود و در روزهای

آنی این را اثبات خواهیم کرد. در گُردستان و بلوچستان و تمام نقاط ایران، در مدارس و میان دانش آموزان و معلمان، در دانش‌گاه‌ها و مراکز آموزشی تا کوهستان‌هایی که آرزوی رهایی را به دل فرزاد الهام کردند.

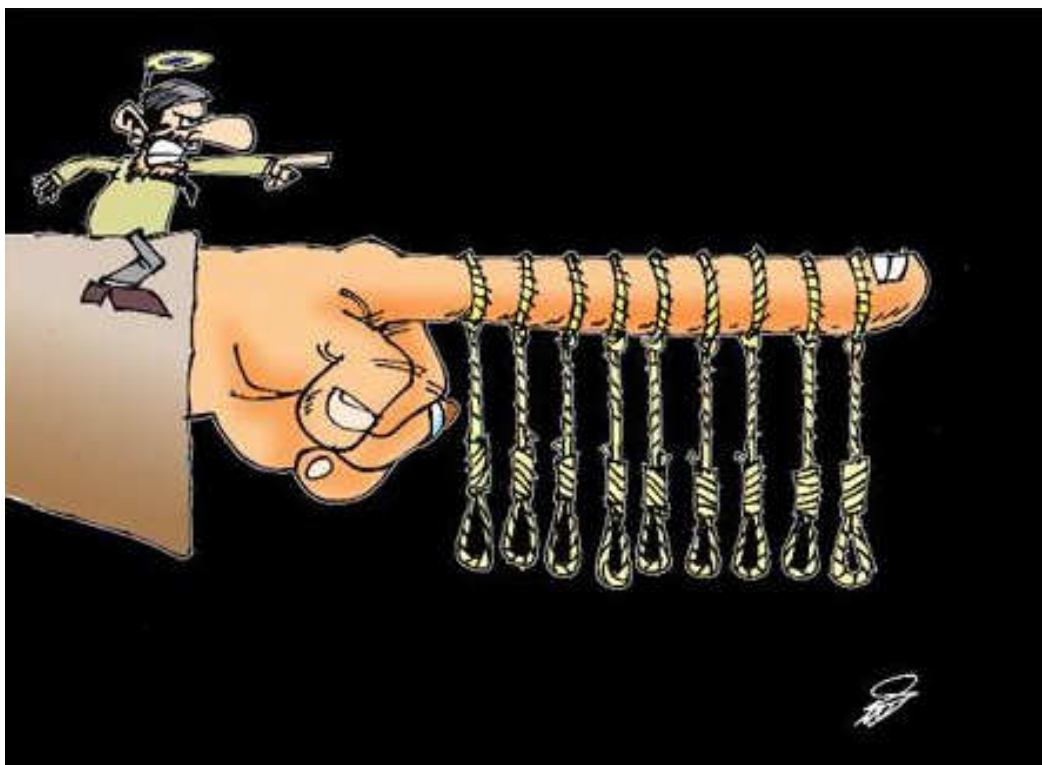
او سر خم نکرد. زانو نزد. کم نیاورد. به سپاه مذهبی و سبز علوی باج نداد. لحظه‌ای از یادآوری چشمان آبی دختر و پسر کوچولوهای روستاهای میان کوه‌های سر به فلک کشیده غافل نشد. او در برابر دشمن مردم ایستاده جنگید و در برابر آزادی و مبارزه برای رهایی به خاک افتاد.

همزمان با مذاکرات نمایندگان جنایت‌کار جمهوری اسلامی ایران با اربابان امپریالیستش در اروپا، نیویورک، سازمان ملل و ... و در حالی که نیروهای سازش‌کار چشم به راه گشایشی دیگر هستند تا بتوانند به میدان قدرت بازگردند و اسلام خمینی را دو باره احیا کنند، جسم فرزاد کمانگر را از ما گرفتند.

امروز 5 نفر اعدام شدند. این اعدام‌ها هیچ هدفی نداشت بجز مرعوب کردن مبارزات رادیکال مردم، جوانان و جنبش دانشجویی. هنوز چند روزی از اعتصابات دانش‌گاه‌ها نگذشته است که این جنایت انجام شد.

نشریه دانشجویی بذر از تمام نیروهای مبارز و انقلابی، دانشجویان و محصلان، اساتید دانش‌گاه‌ها و معلمان مدارس، کارگران و زحمت‌کشان و ... می خواهد تا این اعدام را به موج مبارزه عادلانه‌ای تبدیل کنند. مبارزه‌ای که فرزاد می‌خواست و می‌خواهد. مبارزه برای رهایی.

نشریه دانشجویی بذر – 19 اردی بهشت 89



عزای عمومی و اعتصاب در کردستان

کاوه قریشی

دادسرای عمومی و انقلاب تهران صبح دیروز با صدور اطلاعیه‌ای از اعدام ۵ زندانی سیاسی، که چهار تن آنان از زندانیان کرد بودند، به نام‌های فرزاد کمانگر فرزند باقی، علی حیدریان فرزند احد، فرهاد وکیلی فرزند محمد سعید، شیرین علم‌هولی فرزند خدر و مهدی اسلامیان فرزند محمد خبر داد. این خبر اولین ساعات صبح دیروز در حالی بر خروجی پایگاه‌های خبری قرار گرفت که وکیل مدافع برخی از اعدام شدگان و خانواده‌های آنان در مصاحبه با «روز» اعلام کردند از اجرای حکم بی‌خبر بوده‌اند. مهرداد برادر فرزاد کمانگر می‌گوید: "روز قبل از اجرای حکم، خانواده با فرزاد صحبت کرده بودند".

مصاحبه روز با خلیل بهرامیان، مهرداد کمانگر و ملائکه علم‌هولی را در پی بخوانید.

مسئولان قضایی باید تحت پی‌گیری قرار بگیرند

خلیل بهرامیان، وکیل مدافع فرزاد کمانگر، شیرین علم‌هولی و مهدی اسلامیان در مصاحبه با "روز" با اعلام این‌که از اجرای حکم موکلان خود خبر نداشته است، می‌گوید: "اعدامی که امروز صورت گرفت فاجعه‌ی بزرگی بود که در عین ناباوری اتفاق افتاد. نه من و نه خانواده‌ی موکلیم (فرزاد کمانگر، شیرین علم‌هولی و مهدی اسلامیان) از اعدام ایشان خبردار نبودیم. ساعت 10 صبح از طریق تماس تلفنی یکی از خبرنگاران از موضوع مطلع شدم. بلافاصله به دادگاه انقلاب، بخش اجرای احکام رفتم و از دادیار مربوطه سؤال کردم، ایشان گفتند از این پرونده خبری ندارند. تأکید کردند پرونده به دلایل امنیتی به دادسرای انقلاب ارسال شده است. بنابراین ساعت یک و نیم بعد از ظهر جهت پی‌گیری پرونده به دادستانی کل کشور رفتم. در آنجا هم سئوالات من در مورد وضعیت پرونده فرزاد کمانگر و اجرای ماده 18 که قبلاً اقدام کرده بودیم عملاً با جواب سربالای مسئولین روبرو شد".

این وکیل مدافع در ادامه با اشاره به پنهان کردن پرونده فرزاد کمانگر در زمان دادستانی قاضی مرتضوی می‌افزاید: "ظاهراً پرونده فرزاد قبلاً توسط آقای شاهرودی صادره و برای تهیه گزارش تحویل آقای مرتضوی دادستان سابق تهران شده بود. در نتیجه پیگیری‌های من طی آخرین ماه‌های سال گذشته در دادستانی تهران معلوم شد که این پرونده در کشوی میز مرتضوی، دادستان سابق تهران پنهان بوده و تازه پیدا شده است. بعد از آن مقرر گردید معاون دادستان وقت تهران از پرونده گزارش تهیه کند که این‌جانب با توجه به کم‌تجربگی معاون دادستان و عدم صلاحیت ایشان به این مسأله انتقاد کردم. انتقادی که هیچ‌گاه به آن توجهی نشد. در روزهای پایانی اسفند ماه گذشته به بنده اطلاع داده شد که از پرونده گزارش تهیه شده و باید به دادگاه مراجعه کنم. اما هنگام مراجعه به دادستانی در کمال تعجب حتاً اجازه ورود به این‌جانب ندادند. بعد از تلاش‌های زیاد توانستم زمینه را برای پی‌گیری و درخواست اجرای ماده 18 پرونده فراهم کنم. این موضوع تا امروز که از اجرای حکم مطلع شدم مسکوت ماند. اکنون هم که صحبت می‌کنم هنوز این مسأله برای من جای باور نیست، هنوز فکر می‌کنم خواب هستم و دقایقی دیگر بیدار خواهم شد و خوش‌حال از عدم صحت خبر اجرای حکم".

تماس با خانواده؛ 24 ساعت قبل از اجرای حکم

اعلام خبر اعدام این پنج زندانی عقیدتی در حالی صورت گرفت که خانواده بعضی از آنها از تماس تلفنی فرزندان‌شان در 24 ساعت قبل از اجرای حکم خبر داده‌اند.

مهرداد کمانگر، برادر فرزند کمانگر معلم اعدام شده کرد، صبح روز گذشته در مصاحبه با روز گفت: "فرزاد معمولاً از زندان با خانواده و به ویژه با مادرم در تماس بود. وی حتّاً روز قبل از اجرای حکم از طریق تلفن، مانند روزهای عادی با مادرم صحبت کرده، اما از اجرا یا احتمال اجرای حکم چیزی نگفته بود".

مهرداد نیز مانند وکیل مدافع پرونده برادرش اظهار داشت که نه مسئولان زندان و نه مقامات قضایی خانواده را در جریان اجرای حکم قرار نداده بودند.

برادر فرزند کمانگر عصر دیروز در مصاحبه‌ای دیگر با "روز" هنگامی که برای پی‌گیری پرونده برادرش در مسیر کردستان- تهران قرار داشت، گفت: "ما خبر اعدام را از رسانه‌ها و تماس خبرنگاران متوجه شدیم. برای ما یک شوک بزرگ بود. بنابراین هم اکنون جهت پی‌گیری پرونده به همراه مادرم و خانواده‌های حیدریان و وکیلی عازم تهران هستیم".

وی با بیان این که "تمام تماس‌های ایشان حتّاً با وکیل پرونده مسدود شده است"، می‌گوید: "ما قبلاً در مواردی حتّاً با بازجوی پرونده نیز در تماس بودیم، اما اکنون تماس‌های ما با ایشان نیز مسدود شده است".

از سوی دیگر آقای خلیل بهرامیان در مورد تحویل جنازه‌ی اعدام شدگان به خانواده‌هایشان به "روز" می‌گوید: "دادگاه قضایی کاری را که خواستند، آن‌هم نه طبق ضوابط و قانون، بلکه به نام اراده‌ی شخصی افراد انجام دادند. قانوناً باید جنازه‌ها به خانواده‌ها تحویل داده شود. اما با توجه به روند قانون گریزی و قانون شکنی‌ای که در ماه‌های اخیر پیش آمده، هر کاری از جمله خودداری از تحویل جنازه‌ها به خانواده‌ها امکان پذیر است. تحویل جنازه‌ها یک تکلیف قانونی است. اما دست‌گاه قضایی در کنترل افراد ماجراجویی است که به اوضاع بحرانی کشور و الزام به اجرای قانون توجهی ندارند. دست‌گاه قضایی در کنترل افرادی است که تنها منفعت شخصی، مادی، اقتدار طلبانه خود را مد نظر دارند. اگر کشور در وضعیت آرامی قرار بگیرد، باید تمامی این افراد تحت پی‌گرد قانونی قرار بگیرند و مجازات شوند".

به پزشک قانونی کهریزک بروید

وکیل مدافع مهدی اسلامیان، فرزند کمانگر و شیرین علم هولی در حالی بر تحویل جنازه‌ها به خانواده‌ها به لحاظ قانونی تأکید دارد که مسئولان زندان و پزشک قانونی بهشت زهرا از دادن هر گونه اطلاعات به بستگان علم هولی خودداری نموده اند.

ملائکه علم هولی، از اعضای خانواده شیرین علم هولی زندانی اعدام شده‌ی کرد، با اشاره به خودداری مسئولان زندان از ارائه توضیحات در مصاحبه با "روز" به نقل از برادر شیرین که از همان ساعت اولیه پس از انتشار خبر در مقابل زندان اوین حضور داشت، می‌گوید: "ما ابتدا به زندان اوین مراجعه کردیم. آن‌ها لباس‌ها و وسایل شخصی شیرین را به ما تحویل دادند و گفتند به پزشک قانونی بهشت زهرا مراجعه کنید، آن‌جا مسئولان به شما پاسخ خواهند داد. پس از مراجعه به پزشک قانونی بهشت زهرا، مسئولان بدون هیچ توضیحی گفتند: جنازه‌ها این‌جا نیستند و می‌توانید به پزشک قانونی کهریزک مراجعه کنید. ما پس از مراجعه به آن‌جا هم با جواب‌های سربالای مسئولان روبرو شدیم. آن‌ها نهایتاً گفتند که فردا دوباره برگردید".

این عضو خانواده علم هولی نیز با اعلام این که خانواده از اجرای حکم شیرین مطلع نشده اند، اعدام این 5 زندانی سیاسی را مغایر با قانون اساسی خواند و گفت: "فرزندان ما هیچ گناهی مرتکب نشده بودند که اعدام و حتّاً مجازات شوند".

واکنش‌ها در کردستان

در پی اعدام زندانیان سیاسی کرد و در اولین واکنش فعالان کرد به این اعدام‌ها، تعدادی از فعالان سیاسی، مدنی و روزنامه‌نگاران کرد در داخل و خارج از ایران و در کردستان عراق و شهر سلیمانیه دست به اعتصاب و تجمع و تحصن اعتراض آمیز زدند.

به گزارش خبرنگار "روز" در کردستان عراق، تعداد زیادی از فعالان کرد ایرانی ساکن در کردستان عراق عصر روز گذشته با حضور چند تن از شخصیت‌های سیاسی، مدنی، مطبوعاتی و مدنی کرد در سکوی آزاد پارک آزادی شهر سلیمانیه دست به تجمع و سپس اعتصاب و تحصن زدند. تحصنی که به گفته خبرنگار روز تا سه روز آینده ادامه خواهد داشت.

خبر نگار "روز" در ارتباط با این مراسم می‌گوید: "تجمع با همت جمعی از روزنامه‌نگاران کرد در کردستان عراق صورت گرفت. ابتدا حضار با یک دقیقه سکوت به شهدای زندان اوین ادای احترام کردند. سپس شیرکو بی‌کس، شاعر بزرگ و نامدار کرد با قرائت قطعه شعری با خانواده اعدام‌شدگان و مردم کردستان ابراز هم‌دردی نمود. در ادامه یکی از بستگان خانواده شیرین علم هولی ضمن سخنانی اعدام شیرین و چهار زندانی سیاسی دیگر را محکوم کرد. سردبیران روزنامه‌های کردی کردستان عراق از سخنرانان بعدی تجمع بودند. سپس تعدادی از فعالان کرد ایرانی به نمایندگی از دانش‌جویان، زندانیان سیاسی، روزنامه‌نگاران و فعالان سیاسی به ارائه سخنانی در ارتباط با اعدام‌های زندان اوین پرداختند."

قابل ذکر است که تعدادی از فعالان فارس زبان ایرانی ساکن در کردستان عراق نیز "سیاست خشونت‌ورزانه جمهوری اسلامی در قبال فعالان کرد و دیگر فعالان سیاسی ایران" را محکوم کردند.

در پایان این مراسم بیانیه جمعی از روزنامه‌نگاران، فعالان مدنی و سیاسی کرد از سوی اعضای "ستاد هم‌آهنگی بزرگداشت اعدام‌شدگان زندان اوین" قرائت شد. بیانیه‌ای که در آن از مردم کردستان خواسته شده روز سه‌شنبه 21 اردیبهشت در اعتراض به اعدام زندانیان سیاسی دست به اعتصاب عمومی بزنند.

در بخشی از این بیانیه آمده است: "اعدام مداوم فرزندان کرد و تشدید خشونت علیه شهروندان کرد توسط نهادهای امنیتی و قضایی جمهوری اسلامی ایران عواطف ملت کرد و همه وجدان‌های بیدار را جریحه‌دار کرده است. در این شرایط سخت، برای جلوگیری از تکرار این قبیل اعمال غیر انسانی و احترام به عواطف جریحه‌دار شده ملت کرد، انتظار می‌رود همه افراد، شخصیت‌ها، گروه‌ها و نهادهای مدافع حقوق انسانی در داخل و خارج از کشور، به ویژه سازمان‌های حقوق بشری بین‌المللی نسبت به تداوم این قبیل اعدام‌ها ساکت ننشینند و اعتراضات خود را علیه اقدامات جنایت‌کارانه مقامات جمهوری اسلامی ایران تشدید نمایند. از ملت داغ‌دار کرد نیز درخواست می‌شود در روز سه‌شنبه مورخ 21 اردیبهشت به مناسبت مراسم سوم این شهیدان با به اعتصاب عمومی کشاندن شهرهای کردستان، بار دیگر تجسم آزادی و دموکراسی خواهی در ایران شده و خشم خود را نسبت به این‌گونه جنایات غیر انسانی ابراز داشته و مانعی بر سر راه ادامه خشونت دولتی در کردستان شوند."

همچنین برخی از احزاب کرد در بیانیه‌های مشترک و جداگانه اعدام پنج نفر از فعالان سیاسی کرد را محکوم کردند. حزب کومله کردستان ایران، حزب دمکرات کردستان ایران، سازمان خیات کردستان ایران، کومله زحمت‌کشان کردستان ایران، حزب خیات آزاد کردستان و حزب دمکرات کردستان از جمله احزابی بودند که سیاست‌های جمهوری اسلامی ایران را در قبال کردها و به ویژه سیاست اعدام را محکوم کردند.

اعدام فرزاد کمانگر را بی‌جواب نگذارید!

پیام رضا کمانگر، جمال کمانگر، ابراهیم بانمانی و پیمان حسینی به همه آزادی‌خواهان کردستان، به‌ویژه مردم کامیاران!

مردم آزادی‌خواه و مبارز کردستان !

همه ما با شنیدن خبر اعدام فرزاد کمانگر و دیگر زندانیان سیاسی در روز یک‌شنبه 19 اردی‌بهشت 1389 متأثر و اندوه‌گین شدیم. کینه و نفرت نسبت به این عمل جنایت‌کارانه وجود تک‌تک ما را فرا گرفته است! برای ما که فرزاد را از نزدیک می‌شناختیم، فرزاد کمانگر معلم محبوب شهرمان بود. اما جنایت‌کاران اسلامی رذیلانه این معلم آزادی‌خواه و محبوب همه ما را پای چوبه دار بردند تا آزادی-خواهی و برابری طلبی را در جامعه سلاخی کنند.

فرزاد برخلاف پرونده‌سازی‌ها و اتهاماتی که به وی نسبت داده شده بود، واقعاً جرمی نداشت و جرمی مرتکب نشده بود. فرزاد فلسفه زندگی‌اش را در آخرین نامه قبل از اعدام چنین بیان کرد :

" مگر می‌توان بار سنگین مسئولیت معلم بودن و بذر آگاهی پاشیدن را بر دوش داشت و دم برنیاورد؟ مگر می‌توان بغض فروخورده دانش آموزان و چهره‌ی نحیف آنان را دید و دم نزد؟ مگر می‌توان در قحط سال عدل و داد معلم بود، اما "الف" و "بای" امید و برابری را تدریس نکرد، حتی اگر راه، ختم به اوین و مرگ شود؟ نمی‌توانم تصور کنم در سرزمین "صمد"، "خانعلی" و "عزتی" معلم باشیم و همراه ارس جاودانه نگردیم. نمی‌توانم تجسم کنم که نظاره گر رنج و فقر مردمان این سرزمین باشیم و دل به رود و دریا نسپاریم و طغیان نکنیم؟"

مردم آزادی‌خواه کامیاران!

جمهوری اسلامی در حالی امروز دست به این جنایت زد که سال‌هاست با بحران سیاسی، اقتصادی و فرهنگی روبرو است. ترس از مردم معترض سراپای رژیم را فرا گرفته است و این اعدام‌ها نشان استیصال و درماندگی‌اش است. تنها راه خاتمه دادن به جنایت و ددمنشی رژیم‌ها اسلامی سرمایه در ایران سرنوشتی و پایان آن است. با تشدید مبارزه در عرصه‌های مختلف به عمر این رژیم باید پایان داد.

امروز همه ما در مقابل این سؤال قرار گرفته ایم: چه‌گونه می‌توان خشم و اندوه خود را در مقابل این عمل جنایت‌کارانه سازمان دهیم؟ می‌شود و باید در صف هزاران نفره خانواده عزیز زندانیان سیاسی اعدام شده اخیر را در آغوش گرفت! به آن‌ها سرکشی کرد. هرجا امکان دارد باید مراسم یادبود گذاشت و به این جنایت اخیر اعتراض کرد.

ما به خانواده‌های عزیز زندانیان سیاسی اعدام شده: فرزاد کمانگر، علی حیدریان، فرهاد وکیلی، شیرین علم‌هولی و مهدی اسلامیان تسلیت می‌گوییم و خود را شریک غم و اندوه از دست دادن این عزیزان می‌دانیم!

نگ و نفرت بر جمهوری جنایت‌کار اسلامی !

زنده باد یاد و خاطره فرزاد کمانگر و دیگر زندانیان اعدامی اخیر

زنده باد آزادی برابری، حکومت کارگری

اعتراض ایرانیان در خارج از کشور

در ادامه اعتراض به اجرای حکم اعدام پنج زندانی سیاسی در ایران، شماری از ایرانیان خارج از کشور در مقابل سفارتخانه‌های ایران در کشورهای خارجی اقدام به برگزاری تجمع‌های اعتراضی نمودند. ایرانیان در آلمان و انگلستان و فرانسه و برخی دیگر از کشورها با برپایی تجمع‌های اعتراضی شروع موج جدید اعدام‌ها را در ایران محکوم کردند.

صدها شهروند ایرانی ساکن دو شهر برلین و کلن آلمان با شنیدن خبر اعدام پنج نفر از دگراندیشان در ایران دست به تظاهرات زدند. خانم سارا دهکردی در شهر برلین طی اطلاعیه‌ای از ایرانیان خواست، علیه اعدام این دگراندیشان و نیز اعدام شهروندان افغانی ساکن ایران دست به تظاهرات بزنند. وی هشدار داد که جمهوری اسلامی در پی اعدام‌های جمعی دگراندیشان، همانند اعدام‌های سال ۱۳۶۷ است.

دوپچه وله (Deutsche Welle) شبکه‌ی برون‌مرزی آلمان اعلام کرده است: "در شهر کلن نیز شماری از سازمان‌های سیاسی و نهادهای حقوق بشری در شام‌گاه روز یکشنبه در یکی از میدان‌های مرکزی شهر گرد هم آمدند. به گفته‌ی خبرنگار دوپچه وله، شماری نهادهای حقوق بشری و سیاسی، ایرانیان و آلمان‌ها را به این تظاهرات فرا خوانده بودند. سخنرانی‌هایی به دو زبان از سوی تظاهرکنندگان ایرانی و آلمانی ایراد شد. شمار تظاهرکنندگان به حدود ۲۵۰ نفر می‌رسید."

همزمان با آلمان، در لندن پایتخت انگلستان نیز تجمعی اعتراضی صورت گرفته است. به گزارش پایگاه خبری جنبش راه سبز- جرس، در شهر لندن این تجمع ساعت ۱۷ امروز و در مقابل سفارت جمهوری اسلامی ایران واقع در خیابان کنسینگتون برگزار خواهد شد.

این موضوع در فرانسه اما حال و هوای دیگری داشت. طوری که تجمع ایرانیان در این کشور منجر به بازداشت ده‌ها تن از ایرانیان معترض شد.

به گزارش خبر نگار "روز" در پاریس، صدها تن از ایرانیان مقیم فرانسه حدود عصر روز گذشته مقابل سفارت جمهوری اسلامی در پاریس دست به تجمع اعتراضی زدند و اعدام پنج زندانی سیاسی را محکوم کردند.

یکی از حاضرین در این تجمع به روز می‌گوید: "کارمندان سفارت اما به معترضین حمله کردند و تجمع به خشونت انجامید." پلیس فرانسه بعد از دقایقی در صحنه حاضر شد و ده‌ها تن از معترضین ایرانی را بازداشت کرد.

به گفته این شهروند ایرانی مقیم فرانسه "بازداشت شدگان، ده‌ها تن بودند که پس از بازداشت، با سه اتوبوس به اداره پلیس منتقل شده‌اند".

به گزارش خبرنگار "روز" در بین بازداشت شدگان شماری از روزنامه‌نگاران و فعالان حقوق بشر ایرانی هم به چشم می‌خورند.

پی‌گیری‌های حقوقی ادامه خواهد داشت

آیا روند حقوقی پرونده اعدام این پنج زندانی سیاسی پس از اجرای حکم ادامه خواهد داشت؟

خلیل بهرامیان وکیل مدافع فرزاد کمانگر، شیرین علم‌هولی و مهدی اسلامیان در پایان مصاحبه با روز در پاسخ به این سؤال می‌گویند: "هرگونه پی‌گیری مجدد پرونده از سوی وکیل مدافع، منوط به واگذاری مجدد پرونده از سوی خانواده‌های موکلان است. بر طبق قانون در تمام کشورها، و از جمله ایران به عنوان یکی از دولت‌های جامعه جهانی امکان پی‌گیری پرونده حتی پس از اجرای حکم، وجود دارد. کسانی که فکر می‌کنند با مرگ ایشان پرونده‌ها مختوم اعلام شده است اشتباه می‌کنند، چون این پرونده‌ها اصولاً بعد از اجرای احکام زنده می‌شوند و قابل پی‌گیری هستند. روزی خواهد رسید که این افراد به اشد مجازات برسند".



صدای تازیانه بر تن گل‌پرگ می‌آید
صدای گام‌های پر شتاب مرگ می‌آید

صدای تازیانه بر تن گلبرگ قسمتی از دل نوشته معصومه تقی پور

از نسل آرش است که ایران و ایرانی را سربلند می‌خواست و جان را بر این خواسته نهاد و باخت. فرزند است که با شکوه و آزادگی زاده شد و سر به ننگ و خفت خم نکرد. روح عشقش را در جانِ کودکانِ میهنش دمید که بدانند و بشناسند خود را و پیشینه خود را. فرزندم، فرزندم، از پس این همه فاصله که بین دست‌های پُر تپش ما و تو نشانده اند، صدای گام‌های ما را می‌شنوی. می‌آییم که تو را به گرمی در آغوش بگیریم و تو باز هم برای کودکان میهنت از آزادگی بگویی و سرمشق ایستادگی باشی. جریمه خاموشی‌مان را هزاران بار نوشتن از « نه » تکلیف کنی.

صدای تازیانه بر تن گلبرگ می‌آید
صدای گام‌های پرشتاب مرگ می‌آید

آنان که در طول قرون تازیانه بر گرده‌ها مان کوبیدند تا کمر بشکنند و سر خم کنیم، می‌دانند که همواره از آزمون‌های تاریخی سربلند و پیروز بیرون آمدیم. ما را مغولان و تاتارهای خونریز آزمودند و شکست خورده رخت خود از دیارمان برچیدند که خاک ایران جای ناپاکان نیست.

از پی هر ضربتی که بر ریشه درختان تناور بستان ما می‌زنید، هزاران تن بی باک از تیر، سر بر می‌آرند و صدای تازیانه‌ها تن بر تن گلبرگ‌ها فریاد بلبلان عاشق را بر سرتان آواز می‌کند. از خوان خشم ما جز نگون‌بختی بهره‌ای ندارید که حق را دریوزه نمی‌کنیم و مادران و پدران همپای فرزندان خود چون کوه در برابر تن می‌ایستند و هر مسلخی را که بر پا می‌کنید به گوری بدل می‌سازند برای اندیشه‌خامتان.

فریاد اعتراض ما را بشنوید: آزار بس است، کشتار بس است!

این پیام ماست از سراسر جهان به دخمه‌های تاریک ذهن پلیدتان و می‌دانیم آنان که عاشقانه هر نسیم از گلزار وطن را به جان می‌خرند و به سوگ اسیران طوفان نشسته‌اند به ما می‌پیوندند.

معصومه تقی پور
1387/4/11



به یاد: « پنج پیک پاک پیام پایداری »

پیام ارژنگ داودی از زندان اوین

زندانی سیاسی ارژنگ داودی، به مناسبت اعدام‌های 19 اردی‌بهشت ماه، پنج پیک پیام پایداری؛ شیرین الم هولی، فرزاد کمانگر، فرهاد وکیلی، علی حیدریان و مهدی اسلامیان که به دستور علی خامنه‌ای خون پاکشان به زمین ریخت. قطعه شعری به این مناسبت سروده است. آقای داودی هنگام اسارت مدت زیادی را با تعدادی از آنها در زندان اوین و گوهردشت گذرانده بود و از دوستان صمیمی او بودند. هر چند اعدام جنایت‌کاران آنها جان‌گداز بود. ولی خون پاکشان جوشان و خروشان و همانند سیلی بنیان‌کن ریشه‌های ظلم و تباهی را از ایران زمین بر خواهد کند. این‌گونه است که آن خون‌های به ناحق ریخته شده، مردم ایران و جهان را برانگیخت. از تهران، کردستان، جای جای میهن، از عراق، افغانستان و جهان علیه جنایت علی خامنه‌ای ولی فقیه بر شوریدند. آمران و عاملین این جنایت به خیال خام خود قصد داشتند که جو رعب و وحشت ایجاد کنند و آتش فروزان خرداد را خاموش کنند.

خبر از اوین
کوتاه بود و جان‌گداز
خبری شوم که می‌گفت
هنگام که
نوزدهمین روز اردی‌بهشت
به سپیده بر می‌نشست
پنج پیک پاک پیام پایداری
فرزاد و فرهاد
علی و مهدی بر حلقه دربار آزادی
شیرین‌ترین لالایی جهان را
با تار ترد عشق به سرودند.

خبر کوتاه بود و جان‌گداز
خبری شوم که می‌گفت ضحاک عبا بر دوش
این زمان پنج پنج می‌گیرد
و اینک
به سوگ یاد پنج پیک یاد پیام پایداری .

ندا می‌رسد از رجائی شهر
که ای ضحاکیان عبا بر دوش
شرمتان باد!
نه یک بار، که هفتاد میلیون بار .
و اینک
فریادی از رجائی شهر بر می‌خیزد که
نه، نه!
هفتاد میلیون بار نه!
به رژیم خون‌خوار ولایت فقیه .

زندانی سیاسی، ارژنگ داودی
زندانی رجائی شهر
چهارشنبه، 22 اردی‌بهشت 1389

5 زندانی سرفراز اعدام شده



خبرگزاری هرانا - مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران، حسب وظیفه و رسالت خود در حوزه اطلاع رسانی نقض حقوق بشر و حسب خواست تعدادی از خانواده‌های جان باختگان، تحقیقات میدانی خود را که از مجموع زندانیان و شاهدان در خصوص چه‌گونگی اجرای حکم اعدام ۵ زندانی سیاسی و به قصد ارسال به سازمان های مدافع حقوق بشر صورت گرفته است منتشر می‌کند. امید است این گزارش که سعی شده فارغ از مسایل عقیدتی کم‌ترین روی داده‌ها نیز در آن حذف نشود؛ به تنویر افکار عمومی کمک نماید .

در اولین قدم از اجرای این احکام، زندانی سیاسی، مهدی اسلامیان در ساعت ۱۰ صبح روز ۱۸ اردیبهشت ماه تحت عنوان نقض حکم و لزوم حضور در بخش اجرای احکام زندان رجایی شهر کرج از بند ۱ محل استقرار خود خارج و سپس به یگان حفاظت انتقال، آماده برای اعزام ایشان به زندان اوین، تحویل داده شد. نامبرده حوالی ظهر بدون طی قرنطینه، در حالی که برای چندمین بار درخواست تلفن به خانواده خود را داشت، مستقیماً به یکی از سلول های انفرادی بند ۲۴۰ زندان اوین منتقل شد . ساعت شش و نیم عصر همان تاریخ ابتدا علی حیدریان از هواخوری سالن ۶ و سپس فرزاد کمانگر تحت عنوان احضار به بند ۲۰۹ در حالی که تلفن های زندان اوین از ساعت چهار عصر قطع شده بود از کتابخانه اندرزگاه ۷ این زندان به بند ۲۴۰ منتقل شدند . فرهاد وکیلی نیز از بند ۳۵۰ زندان اوین تحت عنوان احضار به بند امنیتی ۲۰۹ در عصر همان روز خارج و به سلول های انفرادی بند ۲۴۰ زندان اوین منتقل شد .

همچنین شیرین علم هولی، دیگر زندانی سیاسی این زندان نیز غروب همان روز از بند ۳ نسوان تحت عنوان سؤال و نقض پرونده و نهایتاً احضار به بند ۲۰۹ خارج و به بند ۲۴۰ این زندان منتقل شد . به گواه شاهدان پس از جمع شدن زندانیان سیاسی مذکور در بند ۲۴۰ و در زمانی که تقریباً محرز شده بود که اجرای حکم اعدام این زندانیان مدنظر است، از حدود ساعت یازده شب در موارد متعددی صدای بلند آواز خواندن ۵ زندانی مورد اشاره به گوش سایر زندانیان این بند می‌رسید . گفته می‌شود تا ساعت ۴ صبح حداقل دو بار افرادی با هویت‌های نامعلوم در معیت نماینده دادستان به سلول‌های زندانیان سیاسی مراجعه کردند که در مواردی دوربین فیلمبرداری همراه آن‌ها مشاهده شده است اما از شرح ماوقع و دیالوگ‌های صورت گرفته کماکان اطلاعی در دست نیست . حدود ساعت چهار صبح روز ۱۹ اردیبهشت ماه، حداقل ۲۵ تا ۳۰ مأمور با فرمان‌دهی فردی به نام "کورگل" برای انتقال زندانیان به پای چوبه‌های دار در بند ۲۴۰ این زندان حاضر شدند . در این هنگام فرزاد کمانگر به عنوان یکی از ۵ زندانی سیاسی در آستانه‌ی اعدام، که تعدادی شکلات به همراه خود داشت، به سربازان حاضر شکلات تعارف می‌کند که با برخورد توهین آمیز فردی به نام "انارکی" از مسئولان تیم حاضر روبه‌رو می‌شود و سرانجام پس از بحث و جدل با دخالت تعداد دیگری از مسئولان حاضر، اجازه توزیع شکلات‌ها را بین چهار زندانی سیاسی دیگر می‌یابد . سرانجام زندانیان پس از دست‌بند و پابند شدن به سمت محوطه اصلی زندان اوین مابین درهای اول و دوم منتقل می‌شوند. این در حالی بود که فرهاد وکیلی و فرزاد کمانگر هر دو از مشکل جسمی حاصل از شکنجه‌های سابق در زمان راه رفتن در رنج بودند .

در محدودهٔ محوطهٔ اصلی جنب پارکینگ موتوری این زندان، محل اعدام پیش‌تر آماده شده بود؛ و زندانیان بدون مقدمه بر روی نیمکت‌های حاضر برده شدند .
دقایقی پیش از اجرای حکم، تعدادی از زندانیان خواستار باز کردن دست‌بند یا پابند خود و اجازهٔ انداختن طناب به گردن خود به عنوان آخرین خواسته شدند که با توهین مسئولان حاضر، اقدام به شعار دادن و پاسخ‌گویی نموده و همچنین به سرود خوانی جمعی پرداختند. (با توجه به عدم اطلاع شهود از زبان کردی، تاکنون تنها مشخص شده است، یکی از سرودهای سر داده شده سرودی است کردی به نام ای رفیق یا احتمالاً ای رقیب).
قبل از ساعت ۵ صبح روز ۱۹ اردی‌بهشت ماه ۱۳۸۹ حکم اعدام ۵ زندانی سیاسی بدون طی کمترین روال قانونی و انسانی به اجرا درآمد .
پس از اجرای حکم و پایین آوردن پیکرها و معاینه پزشکی توسط فردی به نام "شاه ویسی"، اجساد به محل نامعلومی منتقل شده و تاکنون نیز دست‌گاه قضایی-امنیتی از تحویل دادن پیکرها به خانواده‌ها بر خلاف حداقل موازین حقوقی و انسانی خودداری نموده است.

آژانس ایران خبر - 1389/2/25

20 اردی بهشت : اعدام گل

کلیبی به یاد جان‌باختگان سحرگاه ۱۹ اردی‌بهشت

<http://www.youtube.com/watch?v=LLi0MZi5WVk>



بیانیه‌ی کانون صنفی معلمان ایران در محکومیت اعدام پنج زندانی سیاسی

اعدام‌های گسترده دهه 60 هم ابتدا از مناطق کردنشین شروع شد

انسان‌های آزاده و ملت بزرگ و صاحب فرهنگ ایران،
خبر اعدام 5 نفر از عزیزترین فرزندان این آب و خاک در سحرگاه 19 اردیبهشت روح و روان همه انسان‌های آزاده و وجدان‌های بیدار را در سراسر جهان به درد آورد و در این میان دل ملت ایران و معلمان این مرز و بوم را بیش‌تر اندوه‌گین ساخت و این نگرانی را پدید آورده که اعدام این عزیزان توسط صاحبان زر و زور سرآغاز فصل جدیدی از اعدام گسترده آزادی خواهان و فعالین سیاسی و مدنی در کشور باشد.

ملت عزیز ایران و انسان‌های آزاده و معلمان عزیز،
کانون صنفی معلمان ایران در حالی تأسف و تأثر شدید خود را از این اقدام ضد انسانی و ضد میهنی اعلام می‌دارد که چهار نفر از این عزیزان، از هم میهنان کرد ما بودند که در این میان هم‌کار و معلم آزاده و دلسوز روستاهای کردستان آقای فرزاد کمانگر یکی از این پنج نفر بود که خبر اعدام وی توسط شب پرستان به همراه چهار نفر دیگر از هم وطنانمان به صورت دسته جمعی و در نهایت بی‌خبری و بدون اجرای حداقل تشریفات قانونی و با وجود اشکالات و ابهامات فراوان در پرونده این عزیزان و نحوه دادرسی پرونده‌های آنها که بدون حضور وکلای تعیینی آنها در جریان تشکیل دادگاه‌های فرمایشی و اعمال شکنجه‌های فراوان روحی و جسمی این عزیزان در زمان بازداشت همراه بوده، دل هر انسان با شرف و با وجدانی را از هر قوم، ملیت، مذهب و زبانی به درد می‌آورد.

هم میهنان عزیز،
اعدام این هم وطنان، آن هم در آستانه 22 خرداد سالروز کودتای انتخاباتی از طرف حاکمیت زر و زور و جهل و در این میان اعدام 4 هم وطن کرد تداعی کننده اعدام‌های گسترده دهه 60 می‌باشد که در آن زمان هم چرخه‌ی اعدام‌های گسترده و ضد میهنی ابتدا از مناطق کردنشین شروع شد و بعدها و باسکوت جامعه و نهادهای مدنی و احزاب وقت به دیگر مناطق کشورمان سرایت کرد و تا کنون نیز ادامه داشته و قطعاً با سکوت مردم و نهادهای سیاسی و مدنی و دانشگاهی و دانشجویان این روند در آینده و در مناطق بیش‌تری از کشور و با شدت بیش‌تری ادامه خواهد یافت.

ملت عزیز و بزرگوار ایران،
کانون صنفی معلمان ایران که در حال حاضر ده‌ها نفر از اعضای آن یا در زندان‌ها و سیاه‌چال‌های قرون وسطایی هستند و یا در مناطق مختلف کشور در تبعید می‌باشند، ضمن ابراز تأسف شدید خود از این اقدام بی‌شرمانه و وقیحانه‌ی صاحبان قدرت، این رفتار ضد انسانی و ضد میهنی آنها را به شدت محکوم می‌کند.

هم‌وطنان عزیز،
کانون صنفی معلمان ایران به نمایندگی از طرف همه معلمان کشور از یک طرف شهادت معلم آزاده و دلاور نستوه برادر عزیزمان شهید فرزاد کمانگر عضو این کانون را خسروانی بزرگ برای آموزش و پرورش کشور می‌داند و از طرف دیگر وی را مایه افتخار و مباهات همه ملت ایران خصوصاً معلمان این آب و خاک می‌داند و بر این باور است که درسی که شهید فرزاد کمانگر به همه مردم ایران خصوصاً دانشجویان، معلمان و دانش آموزان این آب و خاک داده است در تاریخ ماندگار خواهد شد و شهید فرزاد که تا آخرین لحظه و در طول 4 سال تحمل شدیدترین شکنجه‌های شکنجه‌گران در بی‌دادگاه‌های دیزل آباد کرمانشاه، گوهردشت کرج و اوین تهران استقامت ورزید و جلادان شمر گونه را در حسرت یک "آه باقی گذاشت و حتّاً حاضر نشد که از رهبر جمهوری اسلامی درخواست عفو و بخشش کند، چرا که معتقد بود گناهی را مرتکب نشده است، پس دلیلی ندارد که درخواست عفو بدهد و بر

این باور بود که این مسئولین حکومت هستند که باید به خاطر اعمال شکنجه‌های فراوان روحی، روانی و جسمی‌اش در مدت بازداشت، از وی طلب بخشش کنند . همکاران عزیز،

بدون شک این وظیفهٔ تک تک شما عزیزان است که در شرایط فعلی، که کشور مان با بحران‌های فراوان سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی روبروست، با الهام گرفتن از اندیشه‌ی همهٔ انسان‌های راه اندیشه و قلم از جمله شهید فرزاد، در جهت تنویر و آگاه سازی افکار عمومی برای نجات کشور بیش از گذشته تلاش نمایید و در این رابطه از هیچ تلاشی دریغ نوزید. امید است که خون شهید فرزاد و همهٔ شهیدان راه دفاع از حیثیت و کیان ایران زمین همانند چراغی فروزان ما را در رساندن به قله‌های آزادی و افتخار ایران و ایرانی رهنمون سازد .

کانون صنفی معلمان ایران ضمن تسلیت مجدد به همهٔ ملت ایران و خانواده‌های هر 5 شهید روز 19 اردی‌بهشت، خصوصاً معلم آزاداندیش و اهل قلم شهید فرزاد کمانگر، خود را از صمیم قلب در غم و اندوه آن‌ها شریک می‌داند و از ایزد مَنان برای این شهیدان راه سربلندی ایران علو درجات را مسئلت می‌نماید و امیدوار است که همهٔ گروه‌های سیاسی و تشکل‌های مدنی و اجتماعی با همبستگی و همدلی و به دور از خود خواهی و غرور در راه نجات میهن عزیزمان از هیچ تلاشی دریغ نوزند .

کانون صنفی معلمان ایران، در پایان ضمن هشدار به صاحبان قدرت از حاکمیت مصرانه می‌خواهد که نسبت به آزادی همهٔ زندانیان سیاسی، مدنی و صنفی (دانشجویان، روزنامه‌نگاران، کارگران)، خصوصاً معلمان دربند از جمله آقایان عبدالرضا قنبری (که به اعدام محکوم شده است)، سید هاشم خواستار، رسول بداقی، عبدالله مؤمنی، محمود بهشتی لنگرودی، علی اکبر باغانی، محمد داوری، علی‌رضا هاشمی، حسین باستانی نژاد و قربان احمدی اقدام نماید و بیش از این کشور را به ورطه‌ی نابودی نکشاند، چرا که ادامهٔ بازداشت معلمان در بند و برخوردهای امنیتی با معلمان می‌تواند عواقب پیش بینی نشده‌ای را به دنبال داشته باشد و فضای را در کشور ایجاد کند که دیگر هیچ کس و قدرتی توان کنترل آن را نداشته باشد و در این رابطه کانون معلمان ایران به حاکمان زر و زور و جهالت هشدار می‌دهد که این کانون مسئولان نابخرد را مسئول عواقب پیش بینی نشدهٔ اتفاقات آیندهٔ کشور و اعتراضات معلمان می‌داند و باید خود آن‌ها در برابر ملت بزرگ ایران پاسخ‌گو باشند .

کانون صنفی معلمان ایران

21 اردی‌بهشت 1389

درسی که شهید فرزاد کمانگر به همه مردم ایران

خصوصاً دانشجویان، معلمان و دانش آموزان این آب و خاک داده است،

در تاریخ ماندگار خواهد شد



برای او که یک ملت بود؛

یادنامه‌ای برای فرزاد و علی و فرهاد

مجید توکلی

چهارشنبه 22 اردیبهشت 1389

مجید توکلی، فعال دانشجویی در بند با نگاشتن نامه‌ای از زندان اوین، یاد و خاطره زندانیان عقیدتی اعدام شده، فرزاد کمانگر، علی حیدریان و فرهاد وکیلی را گرامی داشته است، متن این نامه به نقل از خبرگزاری هرانا عیناً در پی می‌آید:

اعلام کرده بودند که علی اعزام به ۲۰۹ است. تلفن‌های سالن آن‌ها قطع بود. رفتنم از سالن خودم تماس بگیرم ولی تلفن‌های آن‌جا هم قطع بود. بالا که برگشتم فرزاد گفت که اعلام کرده‌اند او هم اعزام به ۲۰۹ است (و دروغ بود و به ۲۴۰ منتقل شدند).

این اعزام عصر شنبه همه‌ی ما را نگران کرده بود؛ معمولاً اعزام برای اعدام‌های سیاسی عصر شنبه بوده است. ناراحتی دیوانه‌کننده‌ای سراسر وجودمان را فرا گرفته بود ولی فرزاد می‌گفت چیزی نیست و احتمالاً چند سؤال می‌خواهند بپرسند. او می‌دانست ولی مثل همیشه چنان پرروحیه بود که اصلاً به روی خودش نمی‌آورد. باورکردنی نبود؛ تا چند دقیقه قبل با هم در کتاب‌خانه بودیم. علی هم که والیبال را نیمه‌کاره رها کرده بود و سر و رویش را شسته بود و داشت آماده می‌شد. خیلی سخت و دردناک بود؛ معمولاً همین ساعت هر روز، علی پس از ورزش می‌آمد تا با هم فیزیک بخوانیم. می‌خواست یکی دو درس باقی‌مانده از دیپلمش را در خرداد امتحان دهد و برای کنکور خودش را آماده کند. با آن روحیه کسی باور نمی‌کرد که او حکم اعدام داشته باشد. اگر در مورد علی می‌پذیرفتند، فرزاد به هیچ وجه قابل باور نبود. او هم برای امتحانات دانشگاه خودش را آماده می‌کرد. این اولین باری نبود که این چنین دوستان را دیده بودم. تابستان ۸۶ و دیدار با دوستان در بند ۲۰۹ اوین. اولین کسی که بعد از روزهای سخت انفرادی دیدم فرهاد بود که از قندیل می‌گفت و نقاشی‌های پسر خردسالش و اراده و عزمش، پشتوانه‌ای برای همه‌ی ما بود. بعد از چندی علی و فرزاد را هم دیدم؛ علی که آرامش و متانتش آرامش‌بخش بود و فرزاد که اسطوره‌ای بود در میان ما. ملتی بود به تنهایی و ایستاده. همیشه خندان و امید بخش در برابر همه‌ی سختی‌ها و در لحظه‌های سخت اشک و خون و بازجویی و احکام ناعادلانه‌ی دادگاه انقلاب... و باز او را دیدم در روزهای مکرر. آن هنگام که از بازداشت‌گاه خوفناک سنندج برای دومین بار فرزاد به اوین آمد. گردنش را آتل بسته و کتفش در رفته بود و دندان‌هایش شکسته بود اما اراده و ایستادگی‌اش استوار تر شده بود. همان چند روز حضورش در هفت، باعث می‌شد به بهانه‌هایی سخت، از هشت برای دیدنش با دوستان عازم شویم و سال گذشته نیز هنگامی که علی و فرزاد را از رجایی شهر برای اعدام به ۲۴۰ اوین آوردند. در حالی که در سلول انفرادی منتظر ساعت ۴ صبح نشسته بودند و من در حال اعتصاب غذا با توانی کم، می‌دانستم که آن‌ها را برای چه آورده‌اند، دستم کوتاه‌تر از همیشه بود، فرزاد به من روحیه می‌داد که همه چیز خوب است و علی باز آرامشی بود در برابر همه‌ی سختی‌ها.

در همه‌ی روزهای آزادی ام با تماس‌های روحیه بخش فرزاد و با صدای گرمش که مادرم را در روزهای انفرادی من تنها نمی‌گذاشت، دیدم که یک انسان اگر در بدترین شرایط هم باشد می‌تواند بزرگ‌ترین کارها را انجام دهد.

... و برادر بزرگم را کشتند. برادری گُرد که او را عاشقانه دوست داشتم. برادر و معلم من. معلمی برای مقاومت و معلمی برای همه‌ی فرزندان ایران. آن روزها که الفبای ایستادگی در مقابل بدترین شکنجه‌ها و پرونده سازی‌ها را از او آموختم؛ آموختم که ایمان و اعتقاد انسان در برابر این مشکلات ارزشمندترین، داشته است؛ آموختم می‌توان بارها در اتاق بازجویی و سلول‌های تنگ انفرادی جان را

تسلیم کرد و عقیده را پاس داشت. او معلم من بود. معلمی که آموخت می‌توان همیشه لب‌خند زد و به همه‌ی انسان‌ها، - فارغ از هر اختلاف و تفاوتی- انسانی نگریست.

حال او رفته است، در حالی که حاضر نبود خداحافظی کند و می‌گفت فردا می‌بینمت. نگذاشت بیوسمش و در آغوشش بگیرم و گفت فردا می‌بینمت. می‌دانم گام‌های استوارش را با گام‌های استوار دوستانش برداشته و به میدان‌گاه نزدیک شده. او بارها قول داده بود که نگذارد قوم پر کینه‌ی استبداد چهارپایه را از زیر پایش بکشند. او قول داده بود که خودش چهارپایه را خواهد زد. او نمی‌گذاشت دستان پلید استبداد جان او را بگیرد و من می‌دانم او به قولش عمل کرده است. من می‌دانم به مرگ هم لب‌خند زده است؛ لب‌خندی که فریاد برآورده، اسطوره‌ای از میان ما رفته تا جاویدان شود. او و دیگر یاران بی‌گنااهش رفتند و یادشان به نیکی برای همیشه ماند. او خوش‌نام رفت و معلمی جاودان شد. معلمی جاودان برای همیشه‌ی تاریخ ایستادگی و مقاومت. اسطوره‌ای برای امیدواری. نشانه‌ای برای همیشه‌ی روحیه بخشی به انسان‌های آزادی‌خواه.

او اینک نیست تا با هم از خاطرات خوش گذشته بگویم. آن هنگام که وزارت اطلاعات در برابر روحیه‌ی یک نسل زانو زد. وزارتتی که عاجزانه لب به اعتراف گشود تا در بازگشت‌های بعد فرزاد به ۲۰۹ بگوید که دیگر آن تابستان ۸۶ را در ۲۰۹ تکرار نکند. دیوارهای هواخوری را سنگ کرده بودند و آن صندوق پستی ما را برداشته بودند! گویا توانسته بودند پس از آن تابستان سرودهای دسته جمعی را سرکوب کنند، اما فرزاد باز هم لب‌خند زده بود تا بگوید تا همیشه‌ی همیشه ایستاده ایم.

...و اینک گروگان‌ها را بردند تا بگویند از ایستادگی چنین زندانیانی خسته شده‌اند. بگویند قدرت استبداد در برابر عزم و اراده‌ی فرزندان کردستان هیچ است. بگویند تحمل زنده بودن مظهر شکست‌شان را ندارند. فرزاد می‌گفت که بازجوییش گفته "شما به ریش ما وزارتتی‌ها می‌خندید که الان در زندان درس می‌خوانید و می‌خواهید ازدواج کنید" این روحیه‌ی جنگندگی فرزاد و علی و فرهاد بی‌نظیر بود. امروز در سوگ چند دوست نشسته‌ام که فقط چند "نفر" نبودند. فرزاد که خود یک ملت بود، علی رفیع و بزرگ و فرهاد چون کوه قندیل استوار و سخت، فرزاد یک ملت بود؛ این‌گونه بود که در روزهای ناراحتی با توجه به دستور جدا ماندن از دیگر سیاسیون، خیر حضور فرزاد در اندرگاه هفت برایم امید بخش بود. همان چند ساعت به بهانه‌ی کتابخانه برای در کنار ملتی بودن کافی بود. فرزاد اگرچه با امید به آینده از ما جدا شد و رفت، اما دل‌خوری‌هایی هم داشت؛ از باند بازی‌هایی که هنوز برچیده نشده. از این‌که عده‌ای همه کس و همه چیز را می‌خواهند مصادره کنند. این روزها داشت یادداشتی می‌نوشت که عنوانش این بود: "من یک ایرانی هستم؛ من یک ایرانی کرد هستم" و می‌خواست بگوید که هر چند کرد بودن یعنی تحت ظلم و محرومیت، اما از سوپی قومی کردن مبارزه‌ی کردها نیز ظلم و محرومیتی دیگر است. او همه‌ی تلاشش را کرد تا نگاه حقوق بشری و نگاه انسانی در مسأله‌ی کرد و اساس حقوق قومیت‌ها و اقلیت‌ها حاکم شود. او تا آخرین لحظات ناراحت و نگران بود از این که فارغ از اختلاف و تفاوت، نگاه حقوق بشری به مسائل و مشکلات مردم کرد صورت نگیرد. او فرزند ملت کرد بود، ولی قصه دگرگونه شد تا این بار او که خود یک ملت بود برای مردمش نگران باشد. او می‌رفت در حالی که دوست داشت کسی به او بگوید مطمئن باشد که آرمان‌هایش به سرانجام می‌رسد و درس‌هایش ثمربخش خواهد بود. او می‌خواست همه بدانند که اگر قصه‌ی خشونت و محرومیت و ظلم در کردستان به پایان نرسد، هم‌چنان بی‌گناهی چون خود او و دوستانش قربانی پرونده سازی‌ها و گروگان‌گیری‌ها می‌شوند. او می‌خواست همه بدانند اگر خشونت هم در آن دیار است، خشونت آفرینی تنگ‌نظران و تمامیت‌خواهی قوم استبداد است. آه، آه که چه پلید است، استبداد که ترسید از این‌که فردا نتواند جنایت کند. ترسید از این‌که جنایت‌های تا امروزش ایستادگی فرزاد ما را بیش‌تر کرده است. ترسید از لب‌خند و ایستادگی او و ترسید که تلفن‌ها را قطع کرد. ترسید که گرفتن مراسم و خواندن فاتحه و پخش حلوا و خرما را ممنوع کرد. ترسید که بارها ما را احضار کرد که یادی از او نکنیم؛ غافل از این‌که همه از آن‌ها گفتند و یادشان را گرامی داشتند. ترسید که حکومت نظامی راه انداختند. ترسید که مدام فریاد بلند کرده که تروریست‌ها را اعدام کرده و حال آن‌که همه می‌دانند تروریستی در کار نبوده. می‌دانند که بمب و

بمب‌گذاری در کار نبوده. می‌دانند که چه‌گونه فرزند را در آن پرونده وارد کردند و به چه علت او را متهم کرده‌اند. ولی مرگ او نیز پایان نبود؛ آغازی برای فهم این مسئله که دیگر استبداد نمی‌تواند فرزندان سرزمین‌مان را بی‌بها بر دار برد.

...و امروز باز به کتاب‌خانه رفتم. فرزند و علی نبودند. فرزند نبود تا از خاطرات گذشته و دوستان‌مان بگویم؛ امید و شادی را بیدار کنیم و به مشورت بنشینیم و چاره‌ای برای درد استبداد بیابیم. آینده‌ای روشن ترسیم کنیم و ترانه‌ای برای آزادی بخوانیم. علی نبود که در میان صفحات کتاب‌ها آرامش و روحیه را ورق بزنیم. اما یاد فرزند و علی و فرهاد مانده است. به فرزند قول داده‌ام گریه و شکوه نکنم که از استبداد جز بی‌داد انتظاری نیست. اما برادرم فرزند بدانند که چون همه‌ی فرزندان این ملت عهدی بسته‌ام که راهش را فراموش نکنم.

مجید توکلی
زندانی اوین
۲۱ اردی بهشت ۱۳۸

"او معلم من بود."

معلمی که آموخت می‌توان همیشه لب خند زد
و به همه‌ی انسان‌ها، - فارغ از هر اختلاف و تفاوتی -

انسانی نگریست."

ترانه سرود "عقاب" از روزبه
برای فرزند کمانگر

<http://www.youtube.com/watch?v=BKRouRuJQsY>

در مدح فرزاد کمانگر

نوشتار حامد روحی نژاد از زندان اوین

به نام شهدای کردستان

در دل صدف سختی‌های روزگار، خود را پروراندی و هر ذره از وجود گوهرینت را با رنج‌های هولناک هستی بارور نمودی و گوهرین‌تر گشتی و هر روز زیبایی‌ات افزونتر. تا این‌که سرتاسر سرشتت، سراپای وجودت، درین و مروارید گونه شد تا بدان حد که دیگر پلیدخویان چشم دیدنت و تاب و تحمل بودنت را نداشتند و از دل هستی دریا نیستت کردند و سرانجام طعمه‌ی زیبایی ستیزان گشتی. بنگر، بنگر که چه‌گونه دریا فقدان تو را به ماتم نشسته است و ذهن و حافظه‌ی دریا از نبود دُرْدانه اش اندوه‌ناک و دلش دریایی‌ست پر خون. موج‌های آرام و آشفته، بی‌رمق به این سو آن سو سرگردانند و گه‌گاه با طعنه زدن به ساحل فراموشی تلنگری به خواب خشکی و بی‌تفاوتی می‌نوازند و دریا در بُهت و حسرت، دریا گونه به انتقام مرواریدش، پای برجاست.

تمام هستی دریا گیج و گنگ و مات و مبهوت، سرخورده از غم کم داشت دُرْدانه‌اش سر در گریبان سکوت و سکون فروبرده، موج هایش سرنگون گشته و حتّاً طوفان یارای طوفانی کردنش را ندارد. دریا دیگر نجوای نیل‌گون آسمان را بازتاب نمی‌گوید، دریا خونین است اما آسمان ... آسمان در بغض فروخورده خود، فروخته، اندامش کبود و ابرهای تیره و تاریکش با فریادی مهیب و خشم‌گین از سوگ دریا، عنقریب است که حجم تابوت، دریا را تا ابد با گریه بارانش گشایش دهد.

فاصله بی‌پایان آسمان و دریا، در این درد دریغ و نیستی دُرْدانه‌ی متن و فرزند دریا، به یگانگی و یکتایی دگرگون شده... تو گویی آسمان بریستر دریا و امواج شناور است و همه چیز آستن یک روی‌داد بی‌همتا و یک میلاد...! دریا از درد نبود دُرْدانه‌اش دردمند، آسمان از درد دریا و دُرْدانه‌اش غمین و هستی از درد دُرْدانه و دریا و آسمان آستن ... این همه درد و سکوت و سکون ... آرامش پیش از طوفان خودخواهی را، فریاد می‌زند.

فراموش شدنی نیستی تا فراموش شوی. در ژرفای هستی رخنه کرده‌ای و با وجود نیستی‌ات بیش از بیش هستی.

فرزاد جان، زین پس روز شهادتت را، به پاس از خودگذشتگی‌هایت در راه آموزش و پرورش فرزندان این مرز و بوم، روز آموزگار می‌خوانم.

حامد روحی نژاد

اردی‌بهشت ماه 89

اندرزگاه 8 زندان اوین

"فراموش شدنی نیستی تا فراموش شوی.

در ژرفای هستی رخنه کرده‌ای

و با وجود نیستی‌ات، بیش از پیش هستی"

http://www.youtube.com/watch?v=6uQjZMokxAg&feature=player_embedded

آدرس فیلم مستند نامه فرزاد به شاگردانش

http://www.youtube.com/watch?v=2ypt7H56pyQ&feature=player_embedded

http://www.youtube.com/watch?v=qUysZfy71c&feature=player_embedded

نامه‌ای از زندان صالح کهن‌دل

صالح کهن‌دل زندانی سیاسی محبوس در بند 4 زندان رجایی شهر کرج که پیش‌تر در بند 209 زندان اوین با فرزند کمانگر، علی حیدریان و فرهاد وکیلی هم بند بوده است، نامه‌ای را در محکومیت اعدام 5 زندانی سیاسی در روز 19 اردی‌بهشت ماه به خبرگزاری هرانا ارسال کرده است که متن آن به قرار زیر است:

به نام خدا و به یاد فرزادها و فرهادها

باز هیولای ضد بشر به وظیفه شیطانی خود عمل کرد و خون شریف‌ترین فرزندان وطن را از پیاله حامیان بین‌المللی‌اش نوشید. حاکمیت خون‌خوار که حتا جرأت تحویل جنازه‌ها را ندارد و وحشت سرپایش را گرفته به اصطلاح، دادستان خود را به صحنه فرستاده تا از یک طرف با اتهامات تروریستی اعدام‌ها را ابلهانه توجیه کند.

حاکمیت در تمام ادوار حکومت ظلم و جنایت خود بدون آن‌که منتظر قانون و حکم دادگاه و اصل حقوقی باشد، هرگاه برای بقای خود لازم می‌دید گروه گروه فرزندان خلق و میهن را به قربان‌گاه برده است. و خون آن‌ها را نوشیده و برای توجیه اعمال ننگین خود، خدا و قرآن و تمامی مقدسات را پای‌مال و فدای امیال خود کرده است. آنان به جای عبرت از گذشته با تمام جور و ظلم در پیش‌گاه خدا و خلق محکوم به عذاب ابدی هستند و هیچ دست و پا زدنی آنان را نجات نخواهد داد. رسالت پلید و شیطانی‌شان نابود کردن تمام ارزش‌های انسانی و رسالت و پیمان ما مبارزه برای احیاء و تثبیت ارزش والای انسانی است. پس به دار آویختن هم‌بندی فرزانه‌ام فرزند و امثال او باعث ترس و وحشت من نخواهد شد.

کوتاه فکran زیون و علیل نمی‌توانند بفهمند که اگر ما را ترس و خوفی باشد از زندگی ذلت بار است. نه از طناب دار. ما درد و رنج‌ها را مدت‌ها در انفرادی مخوف تحمل کرده‌ایم. تا شرافت‌مان را به حیات پست و ذلت بار نفروشیم و شهادت را پایان خط یک زندگی شرافت‌مندانه می‌دانیم.

رقص و جولان بر سر میدان کنند رقص اندر خون خود، مردان کنند

خداوند وقتی می‌خواهد جان دشمنان مردم را بگیرد، اول عقل آن‌ها را می‌گیرد تا به دست خود خانه‌های خود را خراب کند.

می‌گویند آن‌ها وابسته به تروریست هستند. مهدی اسلامیان به برادرش کمک کرده بود. بگویند خواهر زاده موسوی و ندای آقا سلطان و محسن روح‌الامینی و دیگران چه کرده بودند؟ قتل‌های گذشته چرا؟ رییس جمهور شما بدون پشتیبانی نیروهای دولتی و امنیتی در هیچ شهری نمی‌تواند سخن‌رانی کند. او به هر شهری که می‌رود بیرونش می‌کنند، آنوقت می‌گویند فرزادها دشمن مردم می‌باشند؟ اگر چنین است پس چرا جرأت نمی‌کنید اجسادشان را تحویل مردم و خانواده‌شان بدهید؟

فرزاد عزیز، تو رفتی ولی ارزش‌های وجود تو به آن‌ها که مانده اند انرژی و توان می‌بخشد و خصایل و شرف پاک تو به نسل حاضر در صحنه منتقل می‌شود. بعد از شهادت تو 3 خانواده آمریکایی ره‌سپار ملاقات فرزندان خود در ایران می‌شوند و مادران‌شان فرزندان‌شان را در آغوش می‌گیرند. دختر فرانسوی آزاد می‌شود، می‌دانم آگه تو هم بودی خوش‌حال می‌شدی. ولی قاتل بختیار هم! آزاد می‌شود در حالی که رژیم به مادرت اجازه نداد حتا بدن بی‌جان تو را در آغوش بگیرد.

آری فرزاد، به باور و یقین رسیدم که تنها دشمن حاکمیت، مردم مظلوم ایران و تنها دشمن مردم کسانی هستند که خون پاکت را به زمین ریختند.

فرزاد جان از این بابت که نمی توانم آنچه در چند ماه از شجاعت و شهامت تو در سلولهای انفرادی 209 دیده ام را به قلم بیاورم، شرمنده‌ام. و لی هر کجا که باشم همواره از شجاعت و صداقت تو یاد خواهم کرد .
روح شاد .
درود بر مادر فرزاد که چنین شیرمردی را تربیت کرد .

هم سلولی ات در 209 - صالح کهن‌دل
اردی‌بهشت 89. زندان گوهر دشت کرج

**"گفته فکرات زبون و علیل نمی تواند بفرمند
که اگر ما را ترس و خوقی باشد
از زندگی نکت یار است.
نه از طناب دار".**

فرزندان اسپارتاکوس، حدیث بی‌قراری قلب‌یاغیان

به فرزند کمانگر
باشار سهندی

"نگاه کن اسپارتاکوس! این فرزند توست." اسپارتاکوس همه درد و رنج بر صلیب شدن را از خاطر برد چون دانست قلبش زنده است و به آرامی جان سپرد، چون دانست بی‌هوده نبوده همه آن کوشش برای رهایی و آزادی. و ستم‌گران فکر کردند با صلیب کشیدن همه آن برده‌گان که برای آزادی جنگیدند دیگر کسی در دنیا از رهایی سخن نخواهد گفت، کسی برای آن کوشش نخواهد کرد. چه افکار بی‌هوده‌ای!

قلب اسپارتاکوس به تپیدن خود ادامه داد. در هر گوشه این کره خاکی که ستمی بود کسانی بودند که قلب‌یاغی و بی‌قرارشان آرام و قرار برای آنان نمی‌گذاشت و آرام و قرار را از ستم‌گران گرفتند. و ایشان یا همه یال و کویال‌شان خواستند بگویند که دیگر امیدی نیست و چیزی به نام انسانیت وجود ندارد اما، قلب‌های یاغی و بی‌قرار تا توانستند نشان دادند انسانیت زنده است، ثابت کردند که قلب اسپارتاکوس زنده است.

ستم‌گران یک شکلند. چه آنان‌که با صلیب کشیدن برده‌گان می‌خواستند بفهمانند که دنیا بر مدار ستم‌گری و بیهودگی می‌گذرد و چه آنان‌که با صندلی الکتریکی و جرثقیل جان انسان‌ها را می‌ستانند همه یک هدف داشتند و دارند، می‌خواهند نشان دهند که امید عبث است. زندگی همیشه بر پاشنه ستم و ستم‌گری می‌چرخد و آن‌که قوی‌تر است ضعیف را پاره می‌کند و می‌خواهند قانون جنگل را بر زندگی انسان‌ها تعمیم دهند.

یاغیان و بی‌قراران، آن‌ها که می‌خوانند: می‌خواهم نسیمی شوم و "پیام عشق به انسان‌ها" را به همه جای این زمین پهن‌ور ببرم، همه فرزندان اسپارتاکوس، آن‌ها خواستند و می‌خواهند بفهمانند که دنیا یعنی امید، امید به یک زندگی بهتر. و نشان دادند که زندگی همیشه بر پاشنه ستم و ستم‌گر نمی‌چرخد. وقتی که کارگران پاریس فریاد برآوردند "زنده باد کمون". ثابت کردند، انسان انسان است و شایسته زیباترین آرزوها، وقتی کارگران کاخ زمستانی را در مسکو فتح کردند.

چه زیباست این تلاش. چه شکوه‌مند است تلاش برای گذشتن از "فراز خاک سرد پست." این نه "هم‌چون یادی دور و لغزان"، که دست یافتنی‌تر از همیشه و محکم‌تر از همیشه در پیش روی انسان‌ها قرار دارد. فرزند کمانگر آن غول زیباست که بر استوای زمین ایستاده است. حدیث او، حدیث همه انسان‌های یاغی و بی‌قرار است، حدیث همه فرزندان اسپارتاکوس است.

" نگاه کن اسپارتاکوس! این فرزند توست."

31 دسامبر 2008

**" دنیا یعنی امید، امید به یک زندگی بهتر ...
زندگی همیشه بر پاشنه ستم و ستم‌گر نمی‌چرخد! "**

فصل دهم اعتراضات مردمی

گزارش تصویری از تجمع مردم کردستان در حمایت از فرزاد کمانگر
و اعتراض به حکم اعدام او:



نامه 1100 امضایی مردم کامیاران در دفاع از فرزند کمانگر

تاریخ: 1378/1/6

ما جمعی از مردم کامیاران در یک عمل انسان دوستانه، خواهان لغو بی قید و شرط حکم اعدام برای فعال مدنی و معلم دلسوز فرزند کمانگر هستیم و به این طریق اعتراض خود را نسبت به حکم اعدام نامبرده اعلام می‌نماییم.

امضاء کنندگان این اعتراضیه :

خدیجه رحمانی / طه حسینی / علی عسکر رحمانی / حبیب الله رحمانی / بخشی صبوری / فتح الله قربانی / عبدالله رسولی / عبدالقادر سلیمی / عزیز رحمانی / خالد عزیزی / نامدار رحمانی / سمیرا درویی / پرستو درویی / فاطمه رحمانی / مظفر رحمانی / سمیه رحمانی / زعفران رحمانی / آسیه گل محمدی / مهناز رحمانی / عایشه حسینی / فائزه حسینی / میثم رحمانی / گلناز رحمانی / اسعد عزیزی / وریا کوپک / علیرضا مرودخی / ملکه حسینی / مهدی حسینی / باباخان مظفری / پروانه مظفری / شاپور صفری / آمنه مرادی / بهمن صفری / محمود کمانگر / اشرف صفری / وفا حسینی / سالار کمانگر / فرشته یوزی / محمد مارابی / محمدی / طاهر / فریدون قبادی / زینب مرادی / امید صادقی / آیت مظفری / ابراهیمی / ابراهیمی / رضیه مرادی / انور مظفری / شاهو مارابی / خه بات شاه ویسی / سیروان محمدی / آرام مارابی / محمد ابراهیمی / شیوا ابراهیمی / اردشیر فاتحی / شوکت مرادی / حبیب الله رستمی / حسین دشتی / فاطمه صفری / جمشید صفری / حبیب الله صفری / صالح صفری / رحیم شفیعی / کیومرث خرمی / حسام رستمی / گونا محمودی نژاد / زیلا کریم پور / الهه نجفی / مهری بابانی پور / دنلیا خاطری / امید کمانگر / نه ستیره خاطری / فردین اسکندری / برومند ویسی / پیمان پور زاهد / محبوبه اسدی / سمیرا مولایی / محمود امامی / سارا ایزدی / سعیده مرادی / باسام شریفی / حبیبه مرادویسی / حمید زرتشتیان / تحفه خاطری / فرزند صدی / منوچهر کمانگر / کامران کاظمی / نادیا زردشتی / حمید عزیزی / فریبا قربانی / گلاویژ محمدی / مجید موسوی / سلما سهرابی / عایشه فروغی / فرحناز ورامی / سیروان کمانگر / کاوه کمانگر / سیوان کمانگر / محمد کمانگر / زهرا محمدی / فتح الله کمانگر / آمنه محمدی / سلام کمانگر / عبدالله کمانگر / شیرین شفیعی / صلاح کمانگر / کاله شادی / هستی کمانگر / فرشید کمانگر / فریبا کمانگر / علی محمدی / آرزو محمدی / عطیه کمانگر / آرش محمدی / آریا محمدی / آذر محمدی / فرشته کمانگر / فریدون فتحی / مجید محمدی / حامد محمدی / سهیلا محمدی / درخشان محمدی / حفصه محمدی / سمیه محمدی / صبریه محمدی / عزت صادقی / گلمراد احمدی / مختار احمدی / سالار احمدی / جبار احمدی / سنا ابراهیمی / عبدالله ابراهیمی / گلباغی ابراهیمی / هاشم ابراهیمی / کبری رحمانی / سرگل ابراهیمی / بیان ابراهیمی / نسیم ابراهیمی / سوما ابراهیمی / رستم مرادویسی / پوریا مرادویسی / نسرین مرادویسی / نشمین مرادویسی / خاصه مرادویسی / فریاد مرادویسی / نظام مرادویسی / عینا فاتحی / آسیه مرادویسی / ندا مرادویسی / پاینداز مصطفایی / سودابه غلامی / فرشاد قبادی / فرهاد قبادی / مریم کمانگر / رضا قبادی / شهاب قبادی / فرهاد آذری / رستم محمدی / نورالدین فیضی / آرمان کمانگر / کریم احمدی / شهاب ابراهیمی / کامران ابراهیمی / آرام قبادی / ابراهیم احمدی / ایرج ابراهیمی / شهرام قبادی / احمد قبادی / رامین احمدی / بهرام فتحی / ولی امیری / منصور کمانگر / آرش هاشمی / عطا سجادی / دلیر مرادویسی / نرگس مارابی / رضا مرادویسی / فرشاد قربانی / لطیفه مرادویسی / ایوب محمدی / آراس محمدی / آزاد میراحمدی / حبیب الله قبادی / احمد فیضی / غلامرضا مرادویسی / فریده قبادی / شلیر یاراحمدی / علیرضا مرادویسی / بیژن مارابی / هوشیار غلامی / زیرک فتحی / رئوف سیفی / سامان سیفی / خسرو سیفی / شنو سیفی / آریتا سیفی / جمینه مرادویسی / آرزو سیفی / فوزیه کاووسی / پیمان کمانگر / حسین محمدی / حسن کمانگر / کاووس قربانی / ناصر کاوه کمانگر / رحمان کمانگر / عبدالله کمانگر / رنگینه کمانگر / طلیعه اسمند / سیروان کمانگر / جمشید فیضی / مهری کمانگر / ابراهیم شیروانی / سوما کمانگر / سیوان

کمانگر / سهراب قربانی / شهین کمانگر / شیدا کمانگر / محمد فیضی / زهرا
 محمدی / محمدرضا آهنگر / شهلا کمانگر / میراحمد قربانی / سامان محمدی / فریبا
 کمانگر / شیوا محمدی / ژیلا کمانگر / هانیه قربانی / محمد کمانگر / شیلان فیضی / یدالله
 کمانگر / نبی کمانگر / ایوب کمانگر / افشین کمانگر / فهیمه کمانگر / لیمو کمانگر / شنو
 کمانگر / پرستو کمانگر / آرزو کمانگر / محمد محمدی / رعنا شادی / صالح کمانگر / توفیق
 فیضی / فریده کمانگر / اشکان فیضی / صلاح کمانگر / خاور اسدی / عایشه ظفری / یدالله
 کمانگر / رعنا خاطری / کبری سامانی / محمد سعید محمدی / مونا محمدی / مینا
 محمدی / عسکر محمدی / فاطمه محمدی / امیر محمدی / زاهد محمدی / شیوا
 محمدی / ژیلا محمدی / اکبر آذرهوشنگ / فردین آذرهوشنگ / فریبا آذرهوشنگ
 / فرشته آذرهوشنگ / فریده آذرهوشنگ / فهیمه آذرهوشنگ / شورش آذرهوشنگ
 / فانوس آذرهوشنگ / سلطنت آذرهوشنگ / معصومه آذرهوشنگ / کبری آذرهوشنگ / طلا
 امیدی / زینب صادقی / رشید ابراهیمی / احمد اورامی / نسرین ابراهیمی / مولود ابراهیمی
 / میرزامراد اسدی / حیدر مرادی / ابراهیم اسدی / فرزاد امیدی / یدالله امیدی / عبدالله
 امیدی / صالح امیدی / شکرالله نصرتی / حسین نصرتی / پرویز امیدی / کورش ابراهیمی
 / مسعود ابراهیمی / سهیلا لطف الله پور / صدیق قبادی / عبدالرحمان مرادی / محمد خاطری
 / احمد پشابادی / ویدا خاطری / طیبه قبادی / والیهرستمی / انور قبادی / مظفر نجیب
 زاده / عطیه قبادی / نایب رستمی / فایق رستمی / علی میرزائی / محمد شریفی / علی
 احمدی / حسین خاطری / علی مرادی / محمد محمدی / عرفان نامداری / شهریار اسکندری
 / امید رستم پور / محمدامین کریمی / کیانوش احمدی / توفیق کمانگر / ماجده رستمی / احمد
 رستمی / خدیجه رستمی / محمد رستمی / گلاویز قبادی / محمدامین کمانگر / شاهو
 کمانگر / فرشته حمیدی / کریم مرادی / مرتضی حسینی / ایوب حمدی / ایوب باتمانی
 / شهاب بهرامی / هیوا مرادویسی / طیب شعبانی / اختیار شمس / امین خاطری / آرمان
 رستمی / یوسف امیری / صباح کوهساری / زینت باقری / کنعان بهرامی / فواد تابعی / چنور
 اسدی / نرمین رضایی / جلیل مرادی / مختار صادقی / صابر باتمانی / هادی ساعدی / پوریا
 ابراهیمی / شیروان قربانی / سیامک قربانی / سردار قربانی / سوران قربانی / شاهرخ کمانگر
 / سمیرا کمانگر / رابعه مرادی / ابراهیم کمانگر / حسن کمانگر / رحیم کمانگر / رنگینه جلالی
 / نگین کمانگر / پروانه کمانگر / شیوا قیسوندی / علی قیسوندی / افسانه کمانگر / میرزا صالحی
 / نجات کمانگر / میترا کمانگر / منا قبادی / زهرا قبادی / مهین قبادی / افشین قبادی / آفتاب
 رستمی / رحیم قبادی / صادق باتمانی / تبریز باتمانی / گلاله کمانگر / بهرام باتمانی / محمد
 دیم / معارف مظفری / محمد ظفری / محمد شریف ظفری / براخاص رحیمی فرد / حیدر ظفری
 / ادیس ظفری / ظریفه ظفری / گلباغی دیم / انور مظفری / سلما ظفری / سیروس ظفری
 / ویس کرم نورعلی / هدایت ظفری / اختر محمدی / بابا ظفری / ثانیه خسروی / پیمان مرادی
 / ناوخاص دیم / علیمراد ظفری / غلامرضا ظفری / محمدعلی ظفری / طاووس کمانگر / شکوفه
 ظفری / برهان ظفری / شیرزاد ظفری / حشمت فاتحی / سرور ظفری / آزاد ظفری / علی
 خسروی / هوشنگ خسروی / فریدون فاتحی / گودرز قلعه / امیر ظفری / انور ظفری / فرهاد
 احمدی / ایوب محمودی / عبدالقادر ظفری / جمشید رحیمی فرد / مختار ظفری / ملیحه ظفری
 / بهادین ظفری / الله داد محمودی / بهروز دشتی / محمد مرادی / سالار ظفری / سهراب ظفری
 / خداداد ظفری / فرزاد احمدی / جوهر ظفری / علی ظفری / خالد ظفری / علی اکبر مارابی
 / افشار مارابی / رحیم احمدی / حسام مرادویسی / کاوه فاتحی / فخرالدین فاتحی / فریدون
 فاتحی / نظام مرادویسی / عطا محمدی / منصور پرویزی / خبات احمدی / علی احمدی / صادق
 مظفری / احمد ابراهیمی / احمد پشابادی / امید پشابادی / پاور مظفری / شیرزاد ابراهیمی
 / فتح الله کمانگر / عبدالله ابراهیمی / محمد پشابادی / ابراهیم آزادی / جمشید درونی / محمد
 مرادی / نصرالله دانائی / محمود فاتحی / توفیق نکونام / اسماعیل یوسفی / حسین کمانگر
 / نجم الدین مردوخی / محمد کمانگر / جمال مردوخی / اردشیر صفری / حسن وفائی / صدیق
 قادری / یزدان مردوخی / توفیق قبادی / صدیق کمانگر / فریدون کمانگر / رحیم کمانگر / عثمان
 جواهری / غفور میرزائی / بهمن محمدی / مهدی کمانگر / آرمان صفری / جهانگیر مرادی / سردار
 پرویزی / بهرام بلانی / بیژن اکبری / جعفر پیری / غلامرضا قره ویسی / فرهاد قره ویسی
 / براخاص محمدی / غفور مرادویسی / خالد صفری / علی احمدی / یعقوب وفائی / مختار
 مارابی / مختار فرج اللهی / جوانمیر فاتحی / کیومرث صفری / رامیار محمدی / فتاح صفری
 / مسعود صفری / علی مرادی / سنجر محمدی / نصرالدین ظفری / بختیار محمدی / احمد
 قیطاسی / علی عباس حسینی / عباس میرزایی / فرهاد عزیز / ایرج فتحی / داریوش میرزائی
 / بهزاد واقعی / نوزاد صفری / عرفان میرزائی / حسن مارابی / فردین مارابی / جمیل حسام

شریعتی / ولی محمدی / مختار منوچهری / یوسف محمدی / خدامراد محمدی / فردین ایوبی /
 برزان قربانی / ویسمراد مرادیان / حسام فاتحی / مصطفی ابراهیمی / الله کرم مهدی /
 هوشیار یوسفی / پیام فریدی / شاکرم قیسوندی / آرام رضانی / برومند قره ویسی /
 /محمدعلی کمره گره / محمد محمدی / شنو فریدی / عطیه واقعی / شاهین مارابی / کاروان /
 مارابی / تیمور فریدی / اشرف محمدی / زبیر واقعی / صالح محمدی / ولی دشتی / ثریا /
 سرچمی / آرش محمدی / صمد رضائی / عثمان رضائی / محبوبه قربانی / حسنی پورمحمدی /
 / اسماعیل محمدی / فواد رحیمی / ابوبکر قربانی / رستم رحمانی / خدامراد محمدی / گلمراد /
 قیسوندی / محمد قیسوندی / محمود فتحی / حیدر محمدی / یوسف امله / شامحمد قیسوندی /
 /خبات ظفری / کریم فتحی / ابراهیم دشتی / محمد جواهری / ولی قیسوندی / جهانگیر /
 مظفری / علی مظفری / مختار قربانی / محمد باتمانی / فرحناز باتمانی / خلیل ابراهیمی /
 / حبیب الله قربانی / خلیل مظفری / حسن باتمانی / طوبی محمدی / شاپور گل محمدی /
 / دلنیا کمانگر / حسن ویسی چقاکبودی / سروه محمدی / رضا کوهدشتی / حسن گل محمدی /
 / شلیر کمانگر / حسین ویسی چقاکبودی / کژال راستگو / صادق امینی / شلیر محمدی / ناصر /
 باتمانی / امیرعلی راستگو / هیرواحمدی / علی احمدی / فرحناز رشیدی / جعفر چویتاشانی /
 / سوران محمدی / ثاراس کمانگر / باقر امجدی / دلنیا شاه مرادی / ثاکو محمدی / فوزیه کمانگر /
 دولت غلامی / هستی قادری / رستم کمانگر / آزاد کمانگر / مرضیه کمانگر / بهزاد اسکندری /
 / جمشید قادری / محمدرضا سلیمی / ناظم کریمی / نیره فتحی / فرزاد کمانگر / رویا کمانگر /
 / فواد کمانگر / فرشته کمانگر / کژال محمدی / محمد فتاحی پور / زانکو عبدی / عادل ملاپور /
 / کمال جمالی / فرهاد بشیری / ژوان محمدی / فرید کمالی / شاهو میرزایی / عدنان هوایی /
 / فرزین فرامرزی / محمد گروهی / مهین یوسفی / سمیه جمالی / غلام شیروانی / رضا احمدی /
 / عطا احمدی / ژاله محمدپور / رامین فاتحی / رامیار فتحی / زاهد شیروانی / صابر کمانگر /
 / مریم رضانی / محمد کمانگر / عزیز میرگساری / خلیل حاتمی / یاراحمد کمانگر / احمد اسدی /
 / مظفر سهرابی / شاهو عنایتی / وریا ریحانی / فردین فقیه سلیمانی / رامیار خاطری / سید /
 حاتم حسینی / مسعود بیگ محمدی / یدالله کمری / سید ثمین حسینی / محمد طاهر کریمپور /
 /گللاله مرادی / هه زار کاظمی / یاور مرادی / پیمان حسینی / سینا همتی / سهند همتی /
 / زمانه اسکندری / ثویبه باتمانی / رضیه کمانگر / سلطنت کمانگر / کامبیز کمانگر / روزین /
 صابری / سونیا احمدی / شهین ابراهیمی / رویا مارابی / شنه مارابی / نادیا دیده بان / بهاره /
 شیروانی / شکوفه شیروانی / بهاره صادقی / سروه پیکارپرسان / اکرم کمانگر / پرستو /
 ندیمی / صدیقه امینی / آرزو قره ویسی / مهستی حیدری / شادی / سمیرا امامی / روناک /
 مصطفی پور / مهناز یاراحمدی / شکوفه علی محمدی / پریسا مارابی / سمیرا سلطانی / شادیه /
 صفایی / پروین رضایی / سحر کریمی / محمد قره ویسی / ناهید صفری / ویدا کمانگر / شیوا /
 کمانگر / ژیلا کمانگر / چنور مارابی / لیلا کمانگر / سیوان کمانگر / آرمین کمانگر / شیوا کمانگر /
 / شیلان کمانگر / لیلا کمانگر / ناسو کمانگر / طاهر کمانگر / افسر کریمی / سوسن رازانی /
 / چنور مرادی / فاطمه همدی / رضا فیضی / شنو سیفی / لیلا خلیلی / قوامی / سیوان /
 عبدی / سیف الله کمانگر / صدیق محمدی / صلاح گرامی / ابراهیم اسدی / خسرو اسدی /
 / شرافت قادری / مریم رضانی / ماریه رضانی / نسرين ابراهیمی / نه به ز نصراللهی / مهدی /
 فتحی پور / احمد کمانگر / هاجر کمانگر / علی پشابادی / حفصه کمانگر / شاهو کمانگر / چنور /
 اسدی / امین کمانگر / اختر کمانگر / انور کمانگر / حیات کمانگر / علی الفتی / یدالله رحمانی /
 /مسعود کرمی / آرمین ابراهیمی / فواد ابراهیمی / وریا ابراهیمی / بختیار رضایی / صلاح زمانی /
 / فواد کمانگر / جبار عبداللهی / مظفر محمدی / افشین ندیمی / سروه فتحی پور / مظفر نهری /
 / بدون نام / سارا احمدی / ثویبه محمدی / مهناز کریمی / امید کمانگر / ناصر کمانگر / صدیق /
 قبادی / ویدا رستمی / بهمن رعنائی / سلیم مرادویسی / احمد مرادویسی / سمیرا مرادی /
 / بهاره مرادی / ریزان خالدی / شیدا رازیانی / سمیه رحیمی / امجد آزادی / کیهان کرمی /
 / فرهاد کرمی / امیر کرمی / منوچهر کرمی / مرتضی صیوری / آزاد صیوری / محمد یوسفی /
 / جلال یوسفی / مهرداد مولانائی / سعید مرادویسی / بهزاد یاراحمدی / فواد یاراحمدی / سلام /
 یاراحمدی / خدارحم مرادی / رضا نظری / یزدان نظری / شهاب منبری / هیوا منبری / نادر فاتحی /
 راد / کاظم فاتحی راد / منصور فاتحی راد / حبیب الله جواهری / فواد محمدی / کامران رحیمی /
 / آرمین شریفی / عابد صیوری / علی حیدری / فرشاد قادری / امید فاتحی / صفر /
 صادقان / بهمن فدائی / نه سرین خداکرمیان / فارس گویلیان / فاروق گویلیان / هادی سلیمی /
 / امید کمانگر / آزاد / احمد ندیمی / بدون نام / بدون نام / شهین رضائی / فتحی / پگاه /
 فتحی / شهناز ویسی زاده / عمر فتحی / شقایق فتحی / آزاد کمانگر / بدون نام / فائزه /
 رحمانی / رحمانی / احمد جواهری / محسن محمدی / ناسو مظفری / هادی یاسمی / کامیار

باتمانی / افشار قلعه / جلال محمدیان / شادمان نیایش / فردین صفری / بدون نام / فرهاد
 حمیدی / امید ابراهیمی / پرویز رضایی / شریف کمانگر / عایشه مسلمین نیا / فرهاد
 ابراهیمی / آرام محمدی / محمود قبادی / سیوان تابعی / حبیب قربانی / اقبال محمدی
 / فواد ابراهیمی / مختار قربانی / نصرالدین قربانی / حبیب کمانگر / ناریز مصطفائی / حسن
 محمدی / محمدی / نظیف منفرد / اسماعیل
 یاراحمدی / عزیز / فخری / شادی / امامی / عزیزی / وربا درودی / فاطمه
 کمانگر / کبری کمانگر / محمد قبادی / احمد قبادی / محمود قبادی / لیلا رضائی / صبری
 روحانی / ثویبه قبادی / سهیلا قبادی / محمود بهرامی / آرمان پرویزی / فرهاد
 رحیمی / فرید دیده بان / سعید قبادی / عدنان رستمی / آیت مظفری / جمال
 کمانگر / پیمان محمدی / آرام مارابی / محمود فاتحی / آکو محمدی / صدیق
 شادمهر / ساتیار حسینی / عبدالله گرگانی / فرهاد کمانگر / ادیس فیضی / شکرالله
 یوسفی / محمد مارابی / محمد جواهری / بدون نام / سیروس / سمیه قبادی / فرزاد
 محمدی / عبدالله بهرامی / شهلا کمانگر / علی قبادی / شیدا کمانگر / طوبی
 کمانگر / آرمان کمانگر / نوشین کمانگر / مهنوش کمانگر / امید کمانگر / علی کمانگر / دلیر
 محمدی / کیوان کمانگر / ثاکو محمدی / مریم کمانگر / شاهو محمدی / فاطمه کمانگر / کبری
 کمانگر / پری محمدی / حبیب الله محمدی / هاشم فیضی / آرام محمدی / آرمان کمانگر / بیان
 مشیری / بهاره کمانگر / شینا محمدی / لیلا کمانگر / تاج الدین حسینی / مسلم زارعی
 / شهرام محمدی / دلیر خورشیدی / عابد فیضی / اسکندر فیضی / شهاب فیضی / سهیلا
 محمدی / وهاب فیضی / میترا صیدی / فرهاد محمدی / فریا معزی / ابراهیم محمدی / کیوان
 اسدی / حسن کمانگر / ازاد رحمان پور / سیوان احمدی / هماوند لهونی / هوشمند رحیمی
 / سوما محمدی / نثار محمدی / مریم بحری / آرینا ابراهیمی / مهنوش رضائی / پیمان
 محمدی / سیوان محمدی / ایرج محمدی / یزدان محمدی / فاطمه پرویزی / حسن محمدی
 / ماریا کرمی / جانی کرمی / احمد مراحمی / یوسف محمدی / کیهان محمدی / شهریار
 محمدی / فاروق محمدی / سحر محمدی / بهزاد محمدی / فرزاد محمدی / لطف الله محمدی
 / آزاد محمدی / فتح الله محمدی / خبات محمدی / فهیمه مرادی / فاطمه مرادی / محمد مرادی
 / عبدالله مرادی / منوچهر مرادی / عادل امامی / مینو افتاده / بزرگ جعفری / علی محترمی
 / حسین اشراقی / هاشم کمانگر / لیلا غلامی / توفیق کمانگر / فرانک لطفی / صدیق
 کمانگر / سهیلا صادقی / سمیه دیباجی / مریم امانی / صلاح کمانگر / امین کمانگر / سیوان
 کمانگر / کبری قربانی / ژینا کمانگر / سعیدیه رحمانی / فرهاد کمانگر / محمود کمانگر / ناهید
 احمدی / فرج کمانگر / عالیہ کمانگر / روزین کمانگر / مریم کمانگر / بهزاد کمانگر / منصور
 کمانگر / روزان کمانگر / خبات کمانگر / احمد کمانگر / توفیق کمانگر / مرضیه
 کمانگر / مسعود کمانگر / فرزاد کمانگر / آرام کمانگر / علی کمانگر / لیلا کمانگر / لقمان
 کمانگر / روزین محمدی / هیوا فیضی / اسد کهریزی / شهریار کهریزی / کیوان کهریزی / مسلم
 رازیانی / رشوان رازیانی / ایوب دولتیار / رضا دولتیار / محمد فاتحی / امید فاتحی / سیامک
 محمدی / فرج الله کمانگر / فرهاد کمانگر / نعمت آریا / فواد فیضی / وحید رازیانی / اقبال
 مردوخی / رحمان مردوخی / آرمان مردوخی / حسن مردوخی / شهرام رازیانی / بابک رازیانی
 / اردشیر رازیانی / صدیق اسدی / جمال یاری / آرمان احمدی / ابوالفضل راستگو / مهدی
 کریمی / علی رضائی / دیاکو کمانگر / دیاکو صالح / آرام بهرامی / هادی کریمی / فاطمه
 سعیدی / آرزو کمانگر / میترا صالحی / عادل کرمی / ژیان عبدی / زهرا رحیمی / فردین مارابی
 / علی اکبر گرگانی / هارون کریمی / اردشیر باتمانی / فراست مرادی / شهلا مارابی / محمود
 گرگانی / مکاتیل رحیمی / شیرخان باتمانی / جواد باتمانی / مسعود مارابی / ولی یوسفی
 / عبدالعزیز نادری / نبی خان قیسوندی / سامان جواهری / آرمین مارابی / علی سرچمی
 / رحیم باقری / شاپور قیسوندی / سیوان رسولی / فرحناز باتمانی / اسماعیل مارابی / اکبر
 نادری / اشرف مریوانی / حمیده یوسفی / جمشید مارابی / ناسو رضائی / سیوان
 چوبتاشانی / حسام جلالی / عطیه احمدی / آرمین جواهری / جهانشاه باتمانی / فاطمه عزیزی
 / فاطمه جلالی / مزگان محمدی / تیمور محمدیان / عزت الله شافعی / مظفر کلوجه / پروانه
 محمدی / فرید کمانگر پور / فتح الله نوزاده / محمود ویسی / محمد صابری / افسانه جواهری
 / روناک خودروز / عبدالله جواهری / غلام ویسی / غلام صابری / فاطمه محمدی / شهرام بی-
 کس / محمد عزیزی / حسن راستگو / رضا جواهری / زینب محمودزاده / شهناز باتمانی / شاپور
 عزیزی / حسین راستگو / مهدی ویسی پور / زینب قره ویسی / ایران باتمانی / محمد تقی
 زاده / علی حسن مظفری / هادی مولایی / خانم خودروز / معصومه راستگو / کبری امینی
 / عطیه سمی / مینا جواهری / عینا پرویزی / نجات یوسفی / صالح حسن پور / محمد حسن

پور / حسن فاتحی / ماهان مرادی / سهراب مرادی / محمد سمیری / حسن مارابی / اکبر مارابی / حسن مظفری / خسرو کمره گره / حسن محمدی / اردشیر مارابی / بهمن دشتی / حسین مظفری / علی داد خانم آبادی / علا اکبر کمانگریپور / تیمور مارابی / مارف مارابی / هاشم ظفری / محمدحسن مظفری / حسن کمانگریپور / شاجوان کمری / ولی باتمانی / عبدالله علی آبادی / امیر مرادویسی / مختار میری / ولی شاه میری / شاهو باتمانی / غفار آزادی / شاپور مرادویسی / شاپور کمانگر / کیوان صفری / وریا بایی / مریم احمدی / آساوله / حبیب الله مرادویسی / آرمان صفری / ارش صفری / حسن باجلانی / نجات مظفری / علی محمدی.

ردیف	نام خانوادگی	نام	تاریخ تولد	تاریخ ثبت نام	تاریخ اتمام خدمت	محل خدمت	محل خدمت قبلی	محل خدمت بعدی
۱	پور	حسن	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۲	پور	اکبر	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۳	پور	بهمن	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۴	پور	سهراب	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۵	پور	محمد	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۶	پور	حسن	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۷	پور	علاء	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۸	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۹	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۱۰	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۱۱	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۱۲	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰

ردیف	نام خانوادگی	نام	تاریخ تولد	تاریخ ثبت نام	تاریخ اتمام خدمت	محل خدمت	محل خدمت قبلی	محل خدمت بعدی
۱۳	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۱۴	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۱۵	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۱۶	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۱۷	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۱۸	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۱۹	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۲۰	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۲۱	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۲۲	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۲۳	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۲۴	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۲۵	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۲۶	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۲۷	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۲۸	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۲۹	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰
۳۰	پور	علی	۱۳۷۰	۱۳۹۰	۱۳۹۰

جمعاً 41 صفحه دیگر از این امضاها موجود است

یک صد امضاء از طرف فرزند کمانگر تقدیم به کمپین تغییر برای برابری

تاریخ: 1387/12/17

کاوه قاسمی کرمانشاهی

نامه‌ای دیگر از فرزند کمانگر می‌رسد.¹ گویی هر از گاهی با نگاشتن این نامه‌ها از کنج زندان می‌خواهد به یادمان بیاورد اسارت خویش و مسئولیت ما را. که او در بند است و چنان خروشان و ما آزادیم و چنین خموش.

نامه این بار روایت‌گر عشقی‌ست کهنه اما زنده که یادش طی تمامی این سی ماه که از زندانی شدنش می‌گذرد التیام بخش روزها و شب‌های غمناک از تنهایی و دردناک از شکنجه‌ی فرزند بوده در بندی‌خانه‌های گوهردشت و اوین و سنندج و کرمانشاه.

فرزند نامه‌اش را با یاد هم‌بازی دوران کودکی‌اش که بعدها در قامت معشوق رخ می‌نماید آغاز می‌کند. شب هنگام در گرمای تابستان همراه با او در کوچه پس کوچه‌های شهر پرسه می‌زند و به امید اولین سپیده مشترک با هم بودن‌شان روزی هزار بار با خود تکرار می‌کند "دوشیزه دوشین، بانو شدنت مبارک"²

و در پایان به پاس تحمل هزاران سال رنج و نابرابری‌های زن بودن. به پاس هزاران خاطره و رؤیای ناتمام. با یک امضاء به کمپین برابری خواهی زنان می‌پیوندد. یک امضاء به پاس زن بودن و زن ماندن او و دیگر زنان سرزمینش.

دیوارهای بلند و قطور زندان نیز نتوانست مانع از گسترش گفتمان برابری خواهی زنان شود. آوازه‌ی کارزار تغییر برای برابری از بند زنان اوین گذشت و به بند مردان گوهردشت هم رسید. تا آن‌جا که در دل فرزند محکوم به اعدام نیز امید آفرید و دلش را هوایی کرد.

آری، "نازنین؛ هم‌بازی تو این روزها، دلش بدجوری هوایی شده". این‌جا که می‌رسم گیر می‌کنم. می‌خواهم رد شوم اما نمی‌توانم. چند بار تکرارش می‌کنم. "نازنین؛ هم‌بازی تو این روزها، دلش بدجوری هوایی شده". با بغض می‌گذرم تا با خواندن ادامه‌ی متن در کوچه‌های خلوت خاطرات فرزند عشق بازی‌های پنهانی و کودکانه‌شان پیش از آن‌که قانون نانوشته‌ی طبیعت بخواهد بر هم نامحرم‌شان کند را، در اولین نگاه و آخرین اشک به نظاره بنشینم.³

حس این‌که کاک فرزند همراهم است از این پس در کمپین یک میلیون امضاء و شانه به شانه‌اش می‌دهم در این کارزار بر شور و انرژی‌ام می‌افزاید. مدت‌ها بود با هدف جمع‌آوری امضاء از خانه بیرون زده بودم. به همان تک و توك امضاء گرفتن‌ها در تاکسی و اتوبوس بدعادت شده بودم. چند باری قرار شد با تعدادی از دوستان کمپینی برای جمع‌آوری امضاء به صورت گروهی اقدام کنیم، اما جور نشد. بار دیگر به چند نفر از دوستان پیش‌نهاد می‌دهم. تنها سه نفر قبول می‌کنند که در برنامه‌ی جمع‌آوری امضاء به صورت گروهی در یک مکان عمومی شرکت کنند. شب قبل هم آن نفر دیگر پشیمان می‌شود. می‌مانیم من و بهاره. دل‌سرد می‌شوم. جمع‌آوری امضای گروهی با دو نفر! اما این بار بهاره است که امید می‌دهد و با قاطعیت می‌گوید: می‌رویم.

فکرش را هم نمی‌کردم من تنبل این ساعت صبح از خواب بیدار شوم. چه روز خوبی. چه هوای خوبی. بهار گردی در منطقه‌ی ما آغاز شده. مقصد یکی از تفرج‌گاه‌های اطراف شهر است. بیانیه و دفترچه و خودکار را دست‌مان می‌گیریم و از اولین نفری که می‌بینیم شروع می‌کنیم. دقیقاً همان مورد اول با برخورد سردش بدجور ضدحال می‌زند. به فاصله‌ی چند قدم اما دومین نفر با امضای بی‌پایه انرژی مثبت می‌دهد. یکی با بی‌حوصلگی رویش را ازمان بر می‌گرداند، اما آن دیگری با اشتیاق به حرف‌هایمان گوش می‌دهد.

آن خانواده با من و من کردن و بهانه آوردن عذرمان را می‌خواهند، ولی این خانواده خیلی تحویل‌مان می‌گیرند. اصرار می‌کنند روی زیراندازشان بنشینیم. برای‌مان میوه پوست می‌کنند و آرزوی موفقیت دارند. یکی امضاء می‌کند. هنوز چند قدم دور نشده‌ایم که صدای‌مان می‌زند. شوهرم هم می‌خواهد امضاء کند. یکی دیگر امضاء می‌کند. کمی که دور می‌شویم شوهرش نزدمان می‌آید. خانم می‌خواهد امضایش را خط بزند! آن خانم مرتب به بهاره می‌گوید آفرین به این اراده و این آقا خطاب به من تکرار می‌کند: آخه لامصب تو که مردی چرا؟!

موقع برگشت امضاها را می‌شماریم: صد عدد. پیشنهادم را با بهاره مطرح می‌کنم. با خوش‌حالی می‌پذیرد. خودکار را از کیفش بیرون می‌آورد و آن جا که باید نام خودمان را به عنوان جمع آوری کننده امضاها درج کنیم می‌نویسد «فرزاد کمانگر». من و بهاره این صد امضاء را تقدیم کردیم به فرزاد کمانگر و از طرف او به کمپین يك ميليون امضاء با امید به برابری و آزادی زنان و فرزاد.

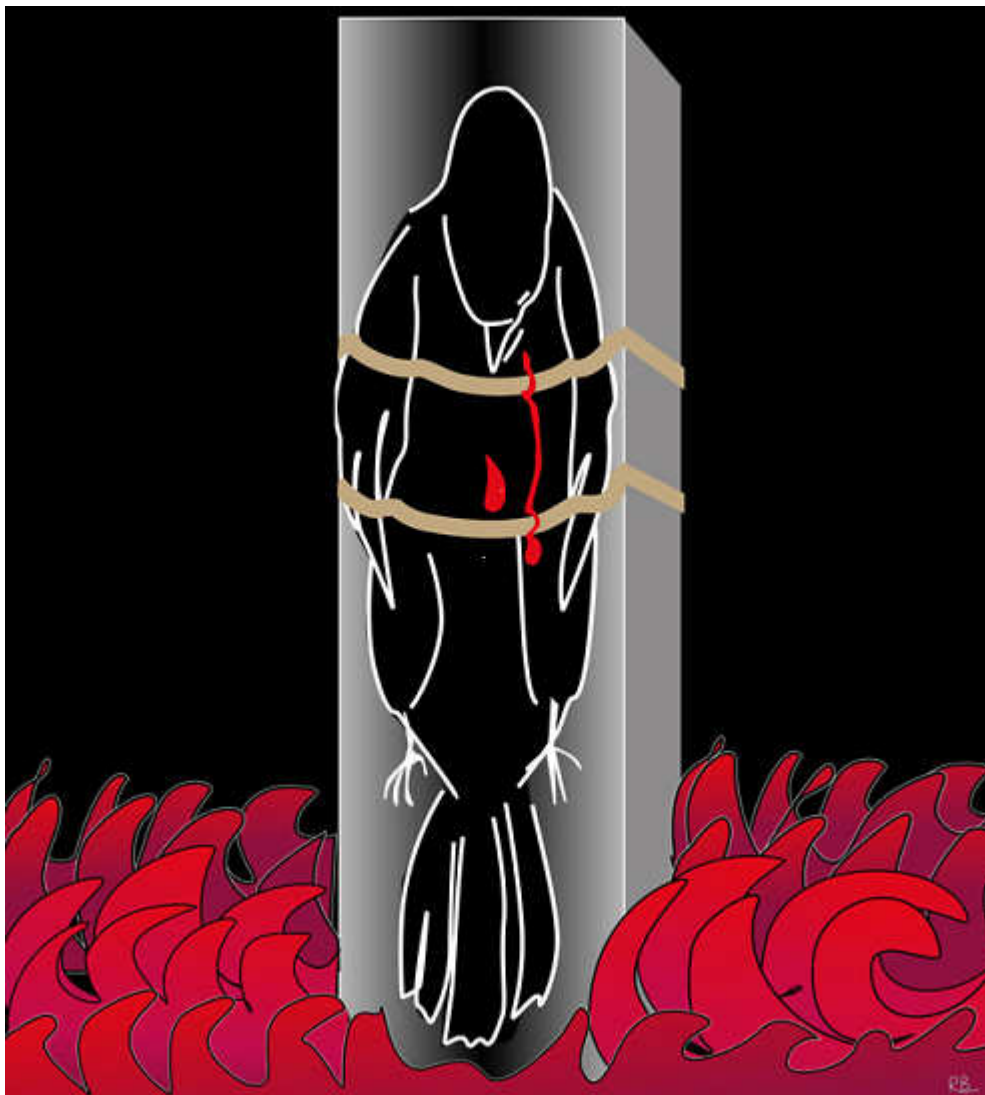
راستی یکی از همین روزها باید سری بزنم به خانه‌ی كاك فرزاد، خدمت دایه خانمش و آن برگه‌ی کمپین را که دفعه‌ی پیش در خانه‌شان جا گذاشتم تا امضایش کنند پس بگیرم. کاش برگه پر نشده باشد. يك جا برای امضای دستی فرزاد در همان برگه باید خالی بماند.

پی‌نوشت...

1- از تو نوشتن فدغن

2- با این يك تکه درگیرم! دو برداشت دارم از آن. یکی ارزش دهی به بکارت دختران که قرار است شبی به واسطه‌ی فعل مردی از بین برود و در پی آن جای‌گاه دوشیزه‌ای به بانو ارتقاء یابد و این جای تبريك دارد! یا نه، می‌توان این‌گونه برداشت نمود که تبريك از برای رفع محدودیتی‌ست که نقض کننده‌ی حق مالکیت زن است بر بدن خود و فرزاد نیز در جای دیگری از این نامه با بیان این‌که "زن هنوز مالك تن خود نیست" از سر حسرت بدان اشاره می‌کند. دوست دارم این برداشت دوم درست باشد.

3- در این بخش از نوشتار به کرات از اصطلاحات و جملاتی که فرزاد در نامه‌اش به کار برده استفاده شده است.



خانواده فرزاد کمانگر برای یک دقیقه فرزندشان را ملاقات کردند

خانواده فرزاد کمانگر به منظور دیدن فرزندشان بعد از هفت ماه به سوی زندان رجایی شهر حرکت کردند و توانستند تنها یک دقیقه فرزاد را ببینند .

میم سلطنه، مادر فرزاد گفت روز سه شنبه 1386/12/26 به کرج رسیدند و به زندان رفتند، بعد از بگو مگوی زیاد با مسئولین سر این که زنان نباید به داخل زندان بروند، بعد از طی کردن یک تونل زیر زمینی به مسافت 3 کیلومتر به جلو درب ملاقات رسیدند و در آن جا بعد از بازدید بدنی به شیوه ای نا شایسته روپین برادرزاده فرزاد را که تنها 2 سال دارد بازدید کرده و حتاً قنداق بچه را هم به طرز خشنی بررسی کردند و بعد از بی احترامی فراوان فوراً اعلام کردند که وقت ملاقات تمام شده...

مادر فرزاد این چنین وضعیت فرزندش را توصیف می کند: وقتی فرزاد را دیدم دست هایش از شدت شکنجه هایی که شده بود، می لرزید و نمی توانست سر پا بایستد آن قدر لاغر شده بود که دو طرف شلواریش را به اندازه یک مشت گره زده بود. باور نکردم که این فرزاد باشد. مادر فرزاد از تمامی ملت ایران و کردستان و سازمان های مدنی و رسانه ها در خواست کمک کرد تا بعد از این نگذارند فرزاد و فرزادها در زندان با چنین رفتارهایی روبرو گردند. مادر فرزاد در ادامه گفت: فرزاد با وصف این که حکم اعدام برایش صادر شده، باز هم زیر فشار و شکنجه می باشد و در حال حاضر در بندی می باشد که جای دزدها، قاتلین و فروشندگان مواد مخدر می باشد و فرزاد هر لحظه جاننش در خطر می باشد. لازم به ذکر می باشد در این ملاقات دراز مدت یک دقیقه ای!!! مادر فرزاد، خواهرش به نام شیرین، برادرش مهرداد و برادر زاده اش روپین نیز حضور داشتند. هر چند بسیاری از خانواده و اقوام در پشت درب های زندان بدون اجازه ورود ماندند.

جمعه بیست و چهارم اسفند 1386



افشای يك راز بزرگ در باره‌ی پرونده‌ی فرزاد کمانگر

کانون صنفی معلمان ایران(تهران)

روز پنج‌شنبه مورخه‌ی 5 دی‌ماه 1387 آقای فرزاد کمانگر معلمی که با حکم اعدام روبه‌رو شده است، از بند 209 زندان اوین به زندان رجایی شهر کرج منتقل شد. به همین خاطر با آقای خلیل بهرامیان وکیل ایشان تماس گرفتیم، تا کم و کیف ماجرا را از زبان ایشان بشنویم، آقای بهرامیان در این باره گفت: طی قراردادی غیر انسانی بین یکی از وکلای دادگستری استان کردستان و خانواده‌ی یکی از متهمان همین پرونده که حکم اعدامش صادر شده بود، مقرر شد که این وکیل درقبال آزادی متهم مذکور و جای‌گزین کردن فرزاد کمانگر 500,000,000 ریال برابر با 50 میلیون تومان دریافت کند. اما متأسفانه حکم اعدام این فرد به اجرا در آمد، سپس خانواده‌ی متهم برای پس گرفتن پول خود به وکیل مذکور مراجعه نمودند، این وکیل که گویا قبلاً رئیس دادرسی دادسرای یکی از شهرستان‌های استان کردستان بوده است، از برگرداندن مبلغ یاد شده خودداری کرده است، خانواده‌ی فرد اعدام شده احتمالاً به رئیس قوه‌ی قضاییه و سپس وزیر اطلاعات مراجعه کرده و از این وکیل شکایت نموده و اصل ماجرا را افشا نموده‌اند، و درخواست پی‌گیری نموده‌اند.

آقای بهرامیان در ادامه افزود: من درپی کشف دقیق‌تر این راز هستم و تا کشف هویت این وکیل و سلب صلاحیت وکالتی وی به کمک کانون وکلای دادگستری و تیم اطلاعاتی جدید رسیدگی به این پرونده و روشن شدن هرچه بیش‌تر حق و حقیقت در نتیجه لغو حکم اعدام فرزاد کمانگر کارم را ادامه خواهم داد.

آقای بهرامیان در پاسخ به این پرسش پس علت انتقال وی به زندان رجایی شهر چه بوده است؟ گفت: تیم اطلاعاتی جدید رسیدگی به این پرونده، تاکنون بیش‌ترین تلاش خود را برای جلوگیری از اعدام فرزاد کمانگر به کار برده است. اما این‌که چرا او را به زندان رجایی شهر فرستاده‌اند، برای من هم جای شگفتی است، در حالی‌که باید پس از افشای این راز و گزارش به رئیس قوه‌ی قضاییه فرزاد کمانگر به خاطر روشن شدن بی‌گناهی‌اش آزاد می‌شد. به هر حال من تا رسیدن به نتیجه نهایی همه‌ی توان خودم را به کار خواهم گرفت.

تاریخ: 1387/10/10



نامه‌ی سرگشاده 98 تن از فعالان سیاسی و حقوق بشری به شاهرودی

به ابتکار "کمیته پی‌گیری بازداشت‌های خودسرانه" جمعی از فعالان سیاسی، فرهنگی، دانشجویی، کارگری و روزنامه‌نگاران به نمایندگی از تشکل‌ها و انجمن‌های خود نامه سرگشاده‌ای را به آیت‌الله هاشمی شاهرودی نوشتند. متن نامه به شرح زیر است:

به نام خدا
ریاست محترم قوه قضاییه
حضرت آیت‌الله هاشمی شاهرودی

با سلام،
احتراماً هم‌چنان‌که بارها فعالان سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و حقوق بشر به جناب‌عالی و دیگر مقام‌های مسئول اطلاع داده‌اند، جمع کثیری از بازداشت شدگان خودسرانه سیاسی - عقیدتی مدت‌هاست بر خلاف موازین قانون اساسی، حقوق بشر و آئین دادرسی کیفری، بدون هیچ‌گونه مستند حقوقی و صرفاً به دلیل اعمال نظرهای سیاسی برخی مقام‌های امنیتی بر حسب گزارش‌ها به صورت بلا تکلیف در زندان به سر می‌برند. لذا در آستانه ورود به سال نو و در آغاز بهار به پیروی همه ارزش‌های دینی، ملی و انسانی و در اجرای ماده 130 برنامه چهارم توسعه، که در آن قوه قضاییه موظف به حفظ و ارتقای حقوق شهروندی مردم و استقرار نظام قضایی سریع و دقیق شده، از جناب‌عالی تقاضا داریم در راستای حفظ حقوق شهروندی آنان، ضمن موافقت با آزادی یا دست کم مرخصی آن‌ها پیش از پایان سال، دستور تعجیل در بررسی پرونده‌های آنان و تعیین تکلیف‌شان را صادر فرمایید. اسامی تعدادی از بازداشت شدگان به قرار زیر است:

حشمت‌الله طبرزدی - احسان منصوری - احمد قصابان - مجید توکلی - منصور اسالو - سیدمهدی شیبانی - مصطفی علوی جدایی (پزشک) - مجید اشرف‌نژاد - یاسر پیرحیاتی - پیمان پیران - عفت قواعدی - آزاد رحمانی - عباس لسانی - محمدصدیق کبودوند - بابک دادبخش - هانا عبدی - روناک صفارزاده - یاسر گلی - عبید زارعی - محمود صالحی (فعال کارگری کرد) - فرهاد حاجی‌میرزایی - عدنان حسن‌پور (روزنامه‌نگار) - یعقوب مهرنهاد - ابراهیم مهرنهاد (زاهدان) - علی حیدریان، فرهاد وکیلی و **فرزاد کمانگر (حکم اعدام)**

1386/12/21



Car2oon
WWW.CAR2OON.IR

فراخوان به مردم کامیاران !

اعدام شنیع ترین شیوه قتل انسان به شمار می‌آید. اعدام قتل عمد دولتی است و باید از قوانین جاری حذف شود. این خواسته انسانی سرلوحه مدافعین حق حیات است. تاریخ ما را قضاوت خواهد کرد، باید برای لغو حکم اعدام از هیچ تلاشی فروگذار نکرد. جمهوری اسلامی این بار با توسل به دادگاه و قوانینش می‌خواهد فرزند کمانگر را از حق زنده ماندن محروم کند. علیه حکم اعدام فرزند کمانگر به میدان بیائید. فرزند به شهادت همه شما و فرزندان‌تان معلمی دلسوز و آگاه بود. فرزند را می‌شود و باید از مرگ نجات داد. این کار از شما مردم آزادی‌خواه کامیاران و حومه بر می‌آید. تا لغو اعدام فرزند و تا لغو اعدام از قوانین حاکم باید مبارزه کرد. مردم باید سازمان یافته عمل کنند.

اگر فرزند فرزند شما، برادر و یا معلم و دوست شما بود چه حالی داشتید؟ آیا دست روی دست می‌گذاشتید یا کاری می‌کردید؟ این سئوالات دور از ذهن نیست این واقعیتی است که امروز شما با آن روبرو هستید. یک روز خود را جای مادر، برادر و خانواده فرزند بگذارید. فرزند و هیچ انسان دیگری سزاوار مرگ نیستند!

مردم آزادی‌خواه کامیاران، جوانان مبارز!

امروز وظیفه سنگینی بر دوش شماست. فرزند مثل همه ما زندگی را دوست دارد و باید زندگی کند. برای لغو اعدام فرزند کمانگر به میدان بیائید. از هر شیوه‌ای که برای شما ممکن است. با شعار "حکم اعدام ممنوع باید گردد"، "حکم اعدام فرزند باید لغو گردد"، "آزادی زندانی سیاسی" و "زنده باد زندگی و زنده ماندن"، بزرگ‌ترین اتحاد و همبستگی را میان خود به وجود آورید. دفاع از حق حیات انسان، دفاع از زندگی فرزند و همه کسانی است که سایه شوم مرگ به روی سر آنها می‌چرخد.

رضا کمانگر، ابراهیم باتمانی (شیروانه) و جمال کمانگر

25 ژوئیه 2008 - 4 مرداد 1387



این شروع کار ما است!

پیام به شرکت کنندگان تجمع روز شنبه 29 تیر ماه 1387 سنندج!

روز 29 تیرماه به فراخوان مادر فرزاد کمانگر و فعالین حقوق بشر تجمع بزرگی در اعتراض به تأیید حکم اعدام فرزاد کمانگر و دیگر فعالین سیاسی در جلو دادگستری شهر سنندج سازمان داده شد که قابل ستایش است.

علازمه فضای نظامی که گارد ویژه و لباس شخصی‌ها ایجاد کردند و علازمه تهدیدهای شماری از فرهنگیان شهرهای کامیاران و سنندج، هزاران نفر با در دست داشتن عکس‌های فرزاد و دیگر زندانیان محکوم به اعدام و شعارهایی در حمایت از لغو حکم اعدام، پیام مهمی را به گوش مقامات قضائی جمهوری اسلامی رساندند که دیگر تحمل اجرای حکم اعدام عزیزانشان را ندارند.

این تجمع که می‌رفت به چند برابر نیروی انسانی تبدیل بشود، برای جلوگیری از بهانه تراشی نیروی‌های سرکوبگر به‌طور زود هنگام پایان یافت. حضور زنان و جوانان در این تجمع چشم‌گیر و شور انگیز بود. این حرکت نشان داد چه قدرت عظیمی در حرکت جمعی ما نهفته است که می‌تواند پیام مهم و قدرتمندی را به‌گوش حاکمان در قدرت برساند که ما در جبهه انسان دوستی قرار داریم و دیگر تحمل حکم وحشیانه اعدام را نداریم.

این شروع کار ما است!

از سنندج و کامیاران، تهران تا لندن و سراسر دنیا حرکت‌های گسترده‌تری برای عقب راندن رژیم و لغو حکم اعدام فرزاد کمانگر و دیگر فعالین سیاسی باید ادامه یابد. شرکت در این فعالیت‌ها به‌عنوان وظیفه‌ای انسانی و مهم افتخار آمیز هم هست. تجمع 29 تیر در سنندج شروع مهمی برای این تلاش بزرگ بود که باید ادامه یابد. تنها با حضور قدرتمند انسان‌های بی شمار در این کارزار است که به ماشین اعدام جمهوری اسلامی می‌توان افسار زد و آن را از کار انداخت.

رضا کمانگر

دوشنبه 21 ژوئیه 2008 - 31 تیر 1387



درود بر مردم شهر کامیاران!

امروز چهارشنبه 6 آذر، به دنبال بالاگرفتن احتمال اعدام فرزند کمانگر مردم شهر کامیاران در گروه‌های سنی متفاوت با حالت نگرانی به روش‌های مختلف به‌طور خودجوش به حمایت از فرزند و خانواده او پرداختند که به‌نوعی حکومت نظامی غیررسمی به نیروهای مسلح رژیم تحمیل گردیده بود. در طول روز نیروهای مسلح رژیم تجمعات کوچک و بزرگ مردم را که جویای وضعیت فرزند بودند، به هم می‌زدند که در مواردی به درگیری منجر شده است. از احتمال این‌که کسانی بازداشت شده باشند، هنوز خبری منتشر نشده است.

درود بر مردم کامیاران!

مردم کامیاران امروز یک بار دیگر پیام محکمی را به گوش مقامات قوه قضائیه و سران رژیم اسلامی رساندند که تحمل اعدام فرزند کمانگر را ندارند! امروز مردم کامیاران اعلام کردند فرزند متعلق به همه مردم این شهر است و او نباید اعدام بشود!

مردم این ضرورت را درک کرده اند که فقط با حمایت وسیع و گسترده می‌توانند جان فرزند را نجات دهند.

امروز تنها شهر کامیاران نبود که در تلاش برای نجات جان فرزند و در عین حال نگرانی به‌سر برد، در اکثر شهرهای ایران و همچنین در سطح بین‌المللی فعالین مدافع حقوق بشر از طریق نهادهای حقوق بشری در تلاش برای توقف اجرای حکم اعدام فرزند بودند و تلاش بی‌دریغ و فراوانی انجام دادند.

هنوز حکم اعدام فرزند لغو نشده است. خطر اعدام فرزند بالقوه وجود دارد، در نتیجه تلاش‌ها و حمایت‌های گسترده، تنها امید به نجات جان فرزند کمانگر است!

رضا کمانگر

6 آذر 1387



آرش، کمانِ فرزند را به دست گرفته بود، ما نیز چنین کنیم (به یاد فرزند کمانگر و پرکشیدگان آزادی)

هنوز هم سخت است، سخت و باور نکردنی! چه پیام شومی در این روز خجسته به من دادند! دل به شادی و جشن این روز داده بودم که ناگه اهریمنان باز هم تیشه ها بر ریشه خود زدند، به امید این که خون این نازنینان ریشه تباهی آنان را آبپاری می کند، اما همان داستان همیشگی... این خونها ریشه آنان را خشک و باور ما را بارور می سازند... امروز فرزند کمانگر و چهار پرنده دیگر پر کشیدند، نه، پریشان را چیدند، که آنان پرواز نکنند، اما چه باک که عاشقان با بال و پر پرواز نمی کنند و با مهر و دل به آسمان می روند. کمانگر همان کمان ساز است و این کمان، کمان ستوده ای است که سالها بین ایرانیان دست به دست می چرخد. اگر امروز فرزند به فرخ خویش کمان می سازد، آرش و آرشها از دیرباز آن را به چنگ دارند و با نیروی عشق به ایران و ایرانی، تیر که نه، گل به کمان می دارند و به این آب و خاک می سپارند و جای جای ایران را گلستان کرده اند. اهریمن از ما آرش و فرزند و کمان می ستاند، که بترساند و خاموش شویم، اما... آتشی از دیرباز در دل ماست که هرگز نمیرد... این دمنشیها هشدار است برای ما، که هان! مباد آنان را فراموش کنیم. ما نیز گر چه در پرواز همکیشان خویش دل می سوزانیم و اشک می باریم و خون به جگر داریم، اما... اما به آنان نشان خواهیم داد که نه آزادگان و جانباختگان خویش فراموش می کنیم و نه کمان آنان به زمین خواهیم نهاد.

آن زمان که بنهادم سر به پای آزادی
دست خود ز جان شستم از برای آزادی
تا مگر به دست آرم دامن وصالش را
می دوم به پای سر در قفای آزادی

به آنها که رفته اند

چه کسی بر اندامت چاقو کشید؟ چه کسی بر آن تیر زد؟ آیا برگهای ابریشمین تاراج کولاکها شدند؟ از طالع تلخت قهر کردی آیا؟ کندهی زیبای بی سر هر چند تو را از بلندیها بر زمین زدند شکوه و زاری نکن نه نامها نه چاقوها و نه تبرهایشان هیچ کدام نمی ماند، اما بلندیهایی که تو بر آنها زیستی همیشه می ماند

برگرفته از سایت "دنباله"



کودک ربایی از سوی دست‌گاہ سرکوب، مردم را عقب نمی‌راند!

روز دوم مرداد ماه کودک 11 ساله، جاوید برادرزاده فرزاد کمانگر توسط نیروهای سرکوبگر ربوده شد و به مدت 12 ساعت مورد اذیت و آزار قرار می‌گیرد. سپس جاوید را در نقطه‌ای خارج از شهر رها می‌کنند.

مردم آزادی‌خواه!

این کودک ربایی یک توحش نفرت‌انگیز است. ترس رژیم از حرکت شما برای لغو حکم اعدام فرزاد کمانگر این چنین نیروهایش را به جان مردم می‌اندازد. می‌خواهند با این حرکات ما را از ادامه این تلاش انسانی دور کنند. حمایت شما از این خواست آزادی‌خواهانه و انسانی می‌تواند رژیم و نیروهایش را از این حرکات بازدارد.

باید در مجامع بین‌المللی و سازمان‌های مدافع حقوق کودک، دست اندرکاران این وحشی‌گری را محکوم کرده و مورد بازخواست قرار گیرند. هم‌زمان با این کار غیرانسانی در نقطه‌ای دیگر 5 تن از فعالین حقوق بشر را دستگیر کرده‌اند. این‌ها خیال می‌کنند با آدم ربایی و تهدید و دست‌گیری مردم معترض را ساکت می‌کنند. باید با اعتراض قدرتمند خواهان لغو حکم اعدام فرزاد شد.

رضا کمانگر

3 مرداد 1387 - 24 ژوئیه 2008



گزارشی تصویری از مراسم همبستگی با فرزاد کمانگر در کنار مقبره کورش

در پی اعلام روز همبستگی و همراهی با فرزاد کمانگر تعدادی از دانشجویان و اعضای مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران با گردهمایی در کنار مقبره کورش کبیر "پایه گذار منشور جهانی حقوق بشر" ضمن اعتراض به نقض سیستماتیک حقوق بشر خواستار حمایت و آزادی فرزاد کمانگر، معلم اعدامی گشتند. در این مراسم کیک به همین مناسبت نیز تهیه گشته بود که پس از پایان مراسم به همراه رنج‌نامه و نامه‌های فرزاد کمانگر در بین حاضرین توزیع گردید، در پایان بیانیه قرائت شده این مراسم و در ضمیمه چند تصویر از این موضوع به پیوست می‌باشد.

بیانیه قرائت شده:

این‌جا پاسارگاد است. آرامگاه مردی که حقوق بشر را پایه ریزی کرد. ما امروز در این مکان مقدس، گردهم آمدیم تا یادی کنیم از همه فعالان عرصه حقوق بشر که در تلاش برای شایسته زیستن، گرفتار شدند.

فرزاد کمانگر، معلمی از دیار کردستان، یکی از این بی‌شماران است. مردی که در محروم‌ترین نقاط این سرزمین، فرزندان آفتاب را برای تابیدن مهیا می‌کرد. او که دلش به حال پریر شدن گل‌هائی می‌سوخت که باغبان، با ادعای محافظت، لگدمال‌شان می‌کرد، او که می‌خواست حصارى باشد برای دفاع از باغچه انسانیت، او که نمی‌توانست ببیند نیلوفرهای سرزمینش در مرداب بی‌عدالتی و تبعیض‌ها فرو می‌روند، او که به اندازه تمام شاگردانش غصه‌دار بود و بیش‌تر از همه اطرافیانش دغدغه داشت، این‌گونه تاوان پس داد.

همین بزرگ‌واری‌اش را کوچک‌واره‌ها نتوانستند تاب بیاورند و زمانی‌که من و ما، به روزمره‌گی خویش دچار بودیم، برای انسانیت، حکم حبس بریدند، شکنجه‌اش کردند و طناب‌دارش را با تار ظلم خویش و پود غفلت ما بافتند. وای بر من و ما که به بی‌هوده‌گردی‌ها دچاریم. تلنگری باید وجدان‌های‌مان را و حرکتی باید گام‌های خشکیده‌مان را. امروز در این مکان مقدس، سوگند یاد خواهیم کرد که خود را از اسارت هنوزها رها سازیم و فریاد بزنیم که ما بیداریم و بیدار خواهیم کرد خفتگان ناآرام را. فرزاد، سمبلی است بر تارک رؤیای آزادی که با دستان پرتوان ما، این رؤیا به واقعیت خواهد پیوست. قدری بیاندیشیم و به یاد آوریم که ما انسانیم و این‌گونه زیستن، شایسته مانیت. فرصتی به نام زندگی، یک‌بار در اختیار ماست. وقتی می‌شود در سایه رفاه، امنیت، آزادی، برابری، صلح و آشتی زیست، چرا به جور دیگر تن دهیم؟ چرا آنانی را که برای حقوق ما به تکاپو افتاده اند، در این نبرد نابرابر تنها بگذاریم؟

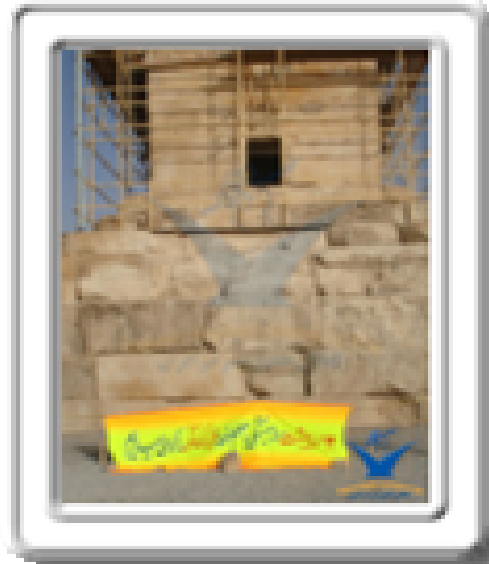
امروز، روز فرزاد است. روز همبستگی ما با فرزاد و فرزادهای سرزمین‌مان و فردا، آغازی دو باره است برای پیمودن این راه دشوار تا رسیدن به آزادی.

یک‌بار دیگر، منشور حقوق بشر کوروش بزرگ را در ذهن خویش مرور می‌کنیم و برای آقایان قاریان قانون نیز، تنها به اصل نوزده، بیست و سه، بیست و چهار، سی و دو، سی و هفت، سی و هشت و سی و نهم قانون اساسی، اشاره می‌کنیم. قوانینی که نوشته می‌شوند اما، بستری برای اجرا نمی‌یابند. از آقایان حافظ قانون می‌خواهیم برای‌مان توجیه کنند این نقض آشکار حقوق بشر را!

ما راه خویش را ادامه خواهیم داد. دوستان دانشجویی که امروز با تمام محدودیت‌ها در این مراسم درخشیدند، هم وطنانی که حضورشان بارقهٔ امید را در دل‌مان زنده کرد، مردمی که امروز در شهر شیراز رنج‌نامهٔ فرزاد را خواندند و به‌نام انسانیت برای رهایی یک انسان امضا دادند، فرزاد را تنها نخواهند گذاشت.

اینان همه فریاد خواهند شد و تا تحقق آزادی، خاموش نخواهند گرفت.

گزارش‌گر سما بهمنی
واحد زندانیان سیاسی مجموعه فعالان حقوق بشر در ایران
87/2/12





در هم‌بستگی با کارگران و معلمان اعتصاب غذای فرزاد کمانگر و رسول بدایقی در زندان

فرزاد کمانگر، معلم محکوم به اعدام و رسول بدایقی، عضو هیئت مدیره‌ی کانون صنفی معلمان ایران، در روزهای 11 و 12 اردی‌بهشت ماه در زندان دست به اعتصاب غذا خواهند زد.

بنا به اطلاع گزارش‌گران هرانا، فرزاد کمانگر و رسول بدایقی برای نشان دادن هم‌بستگی خود با کارگران و در اعتراض به فشار بر معلمان، به اعتصاب غذایی دو روزه به مناسبت اول ماه مه روز جهانی کارگر و 12 اردی بهشت روز پاس‌داشت معلم، دست خواهند زد.

فرزاد کمانگر که از 4 سال پیش تاکنون در زندان به سر می‌برد و حکم اعدام قطعی دارد، اکنون در اندرگاه 7 زندان اوین نگهداری می‌شود. رسول بدایقی نیز که حکمی نداشته و در بازداشت موقت به سر می‌برد در بند 350 زندان اوین محبوس است.

کمانگر و بدایقی در حالی به اعتصاب غذا دست می‌زنند که در آستانه‌ی روز معلم، فشار بر فعالین صنفی معلمان به شدت افزایش یافته و طی روزهای اخیر دست‌کم 8 تن از ایشان توسط دست‌گاه امنیتی بازداشت شدند.

شواهد حاکی از آن است که علت فشارهای فزاینده در آستانه‌ی روز معلم بر فعالین این صنف انتشار بیانیه‌ای باشد که شورای هم‌آهنگی تشکل‌های صنفی معلمان صادر و اعلام کرده که در اعتراض به صدور احکام سنگین حبس و اعدام برای معلمان زندانی از ۱۲ تا ۱۸ اردی‌بهشت ماه دست به اعتصاب غذا می‌زنند.

این شورا هم چنین از معلمان خواسته تا در روز ۱۲ اردی‌بهشت ماه در تهران بر سر مزار ابوالحسن خانعلی معلم کشته‌شده در حکومت پهلوی در گورستان ابن بابویه و در قم بر سر مزار مرتضی مطهری حاضر شوند.

شایان ذکر است که پیش‌تر جمعی از زندانیان و زندانیان سیاسی-عقیدتی زندان‌های رجایی شهر، اوین و ارومیه در اقدامی خودجوش در حمایت از کارگران و معلمان اعلام اعتصاب غذای دو روزه کرده بودند.

8 اردی‌بهشت 1389

فصل یازدهم

بازتاب جهانی اسارت و اعدام فرزاد
و اعتراضات و حمایت‌های بین‌المللی

گزارشات تصویری

<http://friendfeed.com/diyalog...>



عکس فرزاد کمانگر و مادرش در دستان تظاهرکنندگان افغانی

**Petition to Free
Farzad Kamangar**



اعتراضات به اعدام فرزاد در اجلاس سازمان تجارت جهانی



تظاهرات در محکوم کردن اعدام فرزند و یارانش،

در جاکارتا - اندونزی

۸ ژوئن 2010 - 17 خرداد 1388





ايران: الاعتقال التعسفى لناشط حقوق الانسان كامانجر

Tuesday, 18 December 2007

منذ اكثر من سنة وناشط حقوق الانسان والمدرس السيد فرزاد كامانجر قابع فى السجون الايرانية لاسباب غير معروفة. ولم يسمح لحد الان لاسرته ومحاموه بمقابلته . يعانى السيد كامانجر من النزيف بعد تعرضه للتعذيب، وبالتالي فوضعه الصحى فى خطر .

حملة لمنظمة الدفاع الدولية وبمساندة من :
هيئة تنمية مجتمع ميزوبوتاميا - المانيا
الاستاذ هيثم على، مركز الدفاع عن حقوق الاطفال فى العراق
ونخبة لا تعد من نشطاء منظمة الدفاع الدولية

الاسم: فرزاد كامانجر

العمر: 31 :

الجنس: ذكر

السلطات: الايرانية

الفئة: سجناء الرأى / الاحتجاز التعسفى / قلق من التعذيب او سوء المعاملة / المضايقة / قلق ازاء
الوضع الصحى للمعتقلين

القضية :

وفقاً للمعلومات الواردة فى تشرين الثانى/نوفمبر 2007:تعرض ناشط حقوق الانسان والمدرس السيد فرزاد كامانجر للاعتقال التعسفى من قبل ضباط من جهاز الاستخبارات الايرانية فى يوم 18 آب/أغسطس 2006 لاسباب لم يتم الافصاح عنها .

وتم احتجاز السيد كامانجر فى سجون كامياران وكرمنشاه وسانداج والغرفة رقم 209السيئة الصيت فى سجن افين. ولم يسمح لحد الان لاسرته ومحاموه بمقابلته .

يعانى السيد كامانجر من النزيف بعد تعرضه للتعذيب. وبالتالي هناك جروح خطيرة فى ساقه اليسرى. وأثناء وجوده فى السجن اصاب بحالات من التهبات المسالك البولية المتكررة، والتى ، اذا ما تركت دون علاج، يمكن ان تتحول الى مرض اكثر خطورة من مجرد اعراض غير مريحة للمريض .

السيد كامانجر عضو فى مجلس ادارة "اتحاد كامياران للمعلمين" وعضو فى هيئة التحرير لمجلة "رويان".

موقف ومطالب منظمة الدفاع الدولية :

تدين منظمة الدفاع الدولية الاعتقالات التعسفية التى يواجهها نشطاء حقوق الانسان فى ايران وتعرب منظمة الدفاع الدولية عن بالغ قلقها إزاء تزايد قمع السلطات الايرانية لنشطاء حقوق الانسان بالذات . تدهور احترام اساسيات حقوق الانسان فى ايران فى العام 2007، لا سيما حرية الرأى والتعبير. التعذيب وسوء المعاملة منتشر فى مراكز الاحتجاز، بالاضافة الى الحبس الانفرادى الذى يستخدم مراراً لمعاقة المحتجين السلميين ونشاطاتهم السلمية. ويتم قمع حرية الصحافة وحرية الرأى والتعبير بشكل رئيسى وبشكل منهجى فى ايران . حالات المضايقة والتخويف هذه ما هى الا انتهاك مباشر للحق فى حرية التعبير وحرية التجمع، على النحو المنصوص عليه فى العهد الدولى الخاص بالحقوق المدنية والسياسية، والذى ايران دولة طرف فيه، وكذلك انتهاك لاعلان الامم المتحدة بخصوص المدافعين عن حقوق الانسان، الذى اعتمده الجمعية العامة للامم المتحدة فى كانون الاول/ديسمبر 1998. هذا الاعلان يضع الخطوط العريضة لواجب الدول فى اتخاذ جميع التدابير اللازمة لحماية المدافعين عن حقوق الانسان من العنف والاجراءات التعسفية .

القانون الدولى

العهد الدولي للحقوق المدنية والسياسية ينص على ما يلي :

المادة 7

لا يجوز إخضاع أحد للتعذيب ولا للمعاملة أو العقوبة القاسية أو اللاإنسانية أو الحاطة بالكرامة. وعلى وجه الخصوص، لا يجوز إجراء أية تجربة طبية أو علمية على أحد دون رضاه الحر .

المادة 9

1. لكل فرد حق فى الحرية وفى الأمان على شخصه. ولا يجوز توقيف أحد أو اعتقاله تعسفا. ولا يجوز حرمان أحد من حريته إلا لأسباب ينص عليها القانون وطبقا للإجراء المقرر فيه.

2. يتوجب إبلاغ أى شخص يتم توقيفه بأسباب هذا التوقيف لدى وقوعه كما يتوجب إبلاغه سريعا بأية تهمة توجه إليه.

3. يقدم الموقوف أو المعتقل بتهمة جزائية، سريعا، إلى أحد القضاة أو أحد الموظفين المخولين قانونا مباشرة وظائف قضائية، ويكون من حقه أن يحاكم خلال مهلة معقولة أو أن يفرج عنه. ولا يجوز أن يكون احتجاز الأشخاص الذين ينتظرون المحاكمة هو القاعدة العامة، ولكن من الجائز تعليق الإفراج عنهم على ضمانات لكفالة حضورهم المحاكمة فى أية مرحلة أخرى من مراحل الإجراءات القضائية، ولكفالة تنفيذ الحكم عند الاقتضاء.

4. لكل شخص حرم من حريته بالتوقيف أو الاعتقال حق الرجوع إلى محكمة لكى تفصل هذه المحكمة دون إبطاء فى قانونية اعتقاله، وتأمرا بالإفراج عنه إذا كان الاعتقال غير قانونى.

5. لكل شخص كان ضحية توقيف أو اعتقال غير قانونى حق فى الحصول على تعويض .

المادة 10

1. يعامل جميع المحرومين من حريتهم معاملة إنسانية، تحترم الكرامة الأصيلة فى الشخص الإنسانى .

وتكرر منظمة الدفاع الدولية ان ايران وبصفتها عضو فى مجلس حقوق الإنسان، فأن ها قبلت بالالتزام باعلاء اعلى المعايير لتعزيز وحماية حقوق الانسان .

ونؤكد بان منظمة الدفاع الدولية ستواصل مراقبة حالة نشطاء حقوق الانسان فى ايران عن كتب .

حملة منظمة الدفاع الدولية:

يرجى نسخ المناشدات التالية و من ثم اضافة التوقيع و العنوان اليها وارسال ها على العنوان او رقم الفاكس او البريد الالكتروني المرفق

مع شكر وتقدير
منظمة الدفاع الدولية



Defend International Statement

18 December 2007

Iran: Arbitrary Detention Of HR Activist Mr. F. Kamanger

Written by DI Campaign Team

Tuesday, 18 December 2007

Human rights activist and high school teacher Mr. Ferzad Kamanger has been arrested for unspecified reasons for more than one year. His family and lawyer have not been allowed to meet him.

Mr. Kamanger is suffering from haemorrhage and has been subjected to torture. Consequently he sustained severe injuries to his left leg.

DI campaign with support from:

Mezopotamian Development Society

Mr. Haitham Ali, **Children Human Rights Center, Iraq**

Mr. Domam Deshti, **Keseksor website**

Name: Ferzad Kamanger

Sex: Male

Age: 31

Authorities: Iranian

Category: Prisoners of conscience / Arbitrary detentions / Fear of torture or ill-treatments / Harassment / Concern about prisoners' health

The case:

According to the information received, on November 2007, Mr. Ferzad Kamanger, a human rights activist and high school teacher, was arrested for unspecified reasons on August 18, 2006 by officers of the Iranian intelligence service.

He has been held in Kamiyaran, Kirmanshah, Sanandaj and the infamous cell 209 of Evin prison. No information could be obtained as regards the reasons for his arrest, and his family and lawyer have not been allowed to meet him.

Mr. Kamanger is suffering from haemorrhage and has been subjected to torture.

Consequently he sustained severe injuries to his left leg. While in prison he has also got a urinary tract infection, which, if left untreated can become something more serious than a set of uncomfortable symptoms.

Mr. Kamanger is member of the board of "Kamiyaran Union of Teachers" and member of the "Royan Magazine" editorial staff.

DI Views & Demands:

Defend International express deep concern about the increasing repression of the Iranian authorities against human rights activists.

Respect for basic human rights in Iran, particularly freedom of expression and opinion, deteriorated in 2007. Torture and ill-treatment in detention, including indefinite solitary

confinement, is used repeatedly to punish non-violent protesters and peaceful activists. Mainly press freedom and freedom of expression and opinion has been suppressed systematically In Iran.

These incidents of harassment and intimidation are in direct violation of the rights to freedom of expression and to freedom of assembly, as provided for in the International Covenant on Civil and Political Rights, to which Iran is a party, as well as in the UN Declaration on Human Rights Defenders, adopted by the General Assembly of the United Nations on December 1998. This declaration in particular outlines the duty of states to take all necessary measures to protect human rights defenders from violence and arbitrary action.

International law

The ICCPR states:

Article 7

No one shall be subjected to torture or to cruel, inhuman or degrading treatment or punishment. In particular, no one shall be subjected without his free consent to medical or scientific experimentation.

Article 9

1. Everyone has the right to liberty and security of person. No one shall be subjected to arbitrary arrest or detention...
2. Anyone who is arrested shall be informed, at the time of arrest, of the reasons for his arrest and shall be promptly informed of any charges against him.
3. Anyone arrested or detained on a criminal charge shall be brought promptly before a judge or other officer authorized by law to exercise judicial power and shall be entitled to trial within a reasonable time or to release...
4. Anyone who is deprived of his liberty by arrest or detention shall be entitled to take proceedings before a court, in order that that court may decide without delay on the lawfulness of his detention and order his release if the detention is not lawful.
5. Anyone who has been the victim of unlawful arrest or detention shall have an enforceable right to compensation.

Article 10

1. All persons deprived of their liberty shall be treated with humanity and with respect for the inherent dignity of the human person.

Defend International also reiterate that as a member of the Human Rights Council, Iran has accepted to "uphold to the highest standards in the promotion and protection of human rights".

Defend International will continue to monitor the situation of human rights defenders in Iran closely.

DI campaign:

Please copy the following appeals, add your signature and address and send them to arrive as soon as possible.

With thanks and appreciation
Defend International

Leader of the Islamic Republic,
His Excellency Ayatollah Sayed Ali Khamenei,
The Office of the Supreme Leader,
Shoahada Street,
Qom,
Islamic Republic of Iran,
Faxes: + 98.21.649.5880 / 21.774.2228,
Email: info@leader.ir This e-mail address is being protected from spam bots, you need JavaScript enabled to view it

Your Excellency,

I am writing you to express my deepest concern that Mr. Ferzad Kamanger has been arrested since August 2006.

I urge you to guarantee in all circumstances the physical and psychological integrity of Mr. Ferzad Kamanger as well as all human rights activists in Iran.

I call on you to release him immediately and unconditionally since his detention is arbitrary, as it only seems to sanction his human rights activities.

I seek assurances that he is no longer at risk of torture or ill-treatment. I also seek assurances that he will be given access to his family and to all necessary medical care, if necessary outside the detention facility.

I urge you to put an end to all acts of harassment, including physical abuse, threat of physical abuse, provocations, arbitrary detentions and torture against all human rights defenders. I call also on you to drop charges filed against them and investigate the alleged arbitrary arrest and torture of the prisoners.

These incidents of harassment and intimidation are in direct violation of the rights to freedom of expression and to freedom of assembly, as provided for in the International Covenant on Civil and Political Rights, to which Iran is a party, as well as in the UN Declaration on Human Rights Defenders, adopted by the General Assembly of the United Nations on December 1998. This declaration outlines the duty of states to take all necessary measures to protect human rights defenders from violence and arbitrary action.

Finally I urge you to ensure in all circumstances the respect for human rights and fundamental freedoms in accordance with the Universal Declaration of Human Rights and with international and regional human rights instruments ratified by the Islamic Republic of Iran.

I look for your urgent intervention into this matter.

Yours respectfully,

President
His Excellency Mahmoud Ahmadinejad,
The Presidency, Palestine Avenue,
Azerbaijan Intersection,
Tehran,
Islamic Republic of Iran,
Fax: + 98.21.649.5880,
E-mail: dr-ahmadinejad@president.ir

Your Excellency,

I am writing you to express my deepest concern that Mr. Ferzad Kamanger has been arrested since August 2006.

I urge you to guarantee in all circumstances the physical and psychological integrity of Mr. Ferzad Kamanger as well as all human rights activists in Iran.

I call on you to release him immediately and unconditionally since his detention is arbitrary, as it only seems to sanction his human rights activities.

I seek assurances that he is no longer at risk of torture or ill-treatment. I also seek assurances that he will be given access to his family and to all necessary medical care, if necessary outside the detention facility.

I urge you to put an end to all acts of harassment, including physical abuse, threat of physical abuse, provocations, arbitrary detentions and torture against all human rights defenders. I call also on you to drop charges filed against them and investigate the alleged arbitrary arrest and torture of the prisoners.

These incidents of harassment and intimidation are in direct violation of the rights to freedom of expression and to freedom of assembly, as provided for in the International Covenant on Civil and Political Rights, to which Iran is a party, as well as in the UN Declaration on Human Rights Defenders, adopted by the General Assembly of the United Nations on December 1998. This declaration outlines the duty of states to take all necessary measures to protect human rights defenders from violence and arbitrary action.

Finally I urge you to ensure in all circumstances the respect for human rights and fundamental freedoms in accordance with the Universal Declaration of Human Rights and with international and regional human rights instruments ratified by the Islamic Republic of Iran.

I look for your urgent intervention into this matter.

Yours respectfully,

Head of the Judiciary,
His Excellency Mr. Mahmoud Hashemi Shahrudani,
Ministry of Justice,
Park-e Shahr,
Tehran,
Islamic Republic of Iran
Fax: +98.21.879.6671 / +98 21 3 311 6567 / +98 21 3 390 4986,

Email: info@dadgostary-tehran.ir This e-mail address is being protected from spam bots, you need JavaScript enabled to view it

Your Excellency,

I am writing you to express my deepest concern that Mr. Ferzad Kamanger has been arrested since August 2006.

I urge you to guarantee in all circumstances the physical and psychological integrity of Mr. Ferzad Kamanger as well as all human rights activists in Iran.

I call on you to release him immediately and unconditionally since his detention is arbitrary, as it only seems to sanction his human rights activities.

I seek assurances that he is no longer at risk of torture or ill-treatment. I also seek assurances that he will be given access to his family and to all necessary medical care, if necessary outside the detention facility.

I urge you to put an end to all acts of harassment, including physical abuse, threat of physical abuse, provocations, arbitrary detentions and torture against all human rights defenders. I call also on you to drop charges filed against them and investigate the alleged arbitrary arrest and torture of the prisoners.

These incidents of harassment and intimidation are in direct violation of the rights to freedom of expression and to freedom of assembly, as provided for in the International Covenant on Civil and Political Rights, to which Iran is a party, as well as in the UN Declaration on Human Rights Defenders, adopted by the General Assembly of the United Nations on December 1998. This declaration outlines the duty of states to take all necessary measures to protect human rights defenders from violence and arbitrary action.

Finally I urge you to ensure in all circumstances the respect for human rights and fundamental freedoms in accordance with the Universal Declaration of Human Rights and with international and regional human rights instruments ratified by the Islamic Republic of Iran.

I look for your urgent intervention into this matter.

Yours respectfully,

Minister of Foreign Affairs,
His Excellency Mr. Manuchehr Motaki,
Ministry of Foreign Affairs,
Sheikh Abdolmajid Keshk-e Mesri Av,
Tehran,
Islamic Republic of Iran,
Fax: + 98.21.390.1999,

Your Excellency,

I am writing you to express my deepest concern that Mr. Ferzad Kamanger has been arrested since August 2006.

I urge you to guarantee in all circumstances the physical and psychological integrity of Mr. Ferzad Kamanger as well as all human rights activists in Iran.

I call on you to release him immediately and unconditionally since his detention is arbitrary, as it only seems to sanction his human rights activities.

I seek assurances that he is no longer at risk of torture or ill-treatment. I also seek assurances that he will be given access to his family and to all necessary medical care, if necessary outside the detention facility.

I urge you to put an end to all acts of harassment, including physical abuse, threat of physical abuse, provocations, arbitrary detentions and torture against all human rights defenders. I call also on you to drop charges filed against them and investigate the alleged arbitrary arrest and torture of the prisoners.

These incidents of harassment and intimidation are in direct violation of the rights to freedom of expression and to freedom of assembly, as provided for in the International Covenant on Civil and Political Rights, to which Iran is a party, as well as in the UN Declaration on Human Rights Defenders, adopted by the General Assembly of the United Nations on December 1998. This declaration outlines the duty of states to take all necessary measures to protect human rights defenders from violence and arbitrary action.

Finally I urge you to ensure in all circumstances the respect for human rights and fundamental freedoms in accordance with the Universal Declaration of Human Rights and with international and regional human rights instruments ratified by the Islamic Republic of Iran.

I look for your urgent intervention into this matter.

Yours respectfully,

Director, Human Rights Headquarters of Iran,
His Excellency Mohammad Javad Larijani,
C/o Office of the Deputy for International Affairs,
Ministry of Justice, Ministry of Justice Building,
Panzdah-Khordad (Ark) Square,
Tehran, Islamic Republic of Iran
Fax: + 98 21 5 537 8827

Your Excellency,

I am writing you to express my deepest concern that Mr. Ferzad Kamanger has been arrested since August 2006.

I urge you to guarantee in all circumstances the physical and psychological integrity of Mr. Ferzad Kamanger as well as all human rights activists in Iran.

I call on you to release him immediately and unconditionally since his detention is arbitrary, as it only seems to sanction his human rights activities.

I seek assurances that he is no longer at risk of torture or ill-treatment. I also seek assurances that he will be given access to his family and to all necessary medical care, if necessary outside the detention facility.

I urge you to put an end to all acts of harassment, including physical abuse, threat of physical abuse, provocations, arbitrary detentions and torture against all human rights defenders. I call also on you to drop charges filed against them and investigate the alleged

arbitrary arrest and torture of the prisoners.

These incidents of harassment and intimidation are in direct violation of the rights to freedom of expression and to freedom of assembly, as provided for in the International Covenant on Civil and Political Rights, to which Iran is a party, as well as in the UN Declaration on Human Rights Defenders, adopted by the General Assembly of the United Nations on December 1998. This declaration outlines the duty of states to take all necessary measures to protect human rights defenders from violence and arbitrary action.

Finally I urge you to ensure in all circumstances the respect for human rights and fundamental freedoms in accordance with the Universal Declaration of Human Rights and with international and regional human rights instruments ratified by the Islamic Republic of Iran.

I look for your urgent intervention into this matter.

Yours respectfully,

Permanent Mission of the Islamic Republic of Iran,
Chemin du Petit-Saconnex 28,
1209 Geneva,
Switzerland,

Fax: +41 22 7330203,

Email: mission.iran@ties.itu.int This e-mail address is being protected from spam bots, you need JavaScript enabled to view it;

Your Excellency,

I am writing you to express my deepest concern that Mr. Ferzad Kamanger has been arrested since August 2006.

I urge you to guarantee in all circumstances the physical and psychological integrity of Mr. Ferzad Kamanger as well as all human rights activists in Iran.

I call on you to release him immediately and unconditionally since his detention is arbitrary, as it only seems to sanction his human rights activities.

I seek assurances that he is no longer at risk of torture or ill-treatment. I also seek assurances that he will be given access to his family and to all necessary medical care, if necessary outside the detention facility.

I urge you to put an end to all acts of harassment, including physical abuse, threat of physical abuse, provocations, arbitrary detentions and torture against all human rights defenders. I call also on you to drop charges filed against them and investigate the alleged arbitrary arrest and torture of the prisoners.

These incidents of harassment and intimidation are in direct violation of the rights to freedom of expression and to freedom of assembly, as provided for in the International Covenant on Civil and Political Rights, to which Iran is a party, as well as in the UN Declaration on Human Rights Defenders, adopted by the General Assembly of the United Nations on December 1998. This declaration outlines the duty of states to take all necessary measures to protect human rights defenders from violence and arbitrary action.

Finally I urge you to ensure in all circumstances the respect for human rights and

fundamental freedoms in accordance with the Universal Declaration of Human Rights and with international and regional human rights instruments ratified by the Islamic Republic of Iran.

I look for your urgent intervention into this matter.

Yours respectfully,

Ambassador Mr. Ahani,
Embassy of Iran in Brussels,
avenue Franklin Roosevelt, 15 A. 1050 Bruxelles,
Belgium,
Fax: + 32 2 762 39 15.

Your Excellency,

I am writing you to express my deepest concern that Mr. Ferzad Kamanger has been arrested since August 2006.

I urge you to guarantee in all circumstances the physical and psychological integrity of Mr. Ferzad Kamanger as well as all human rights activists in Iran.

I call on you to release him immediately and unconditionally since his detention is arbitrary, as it only seems to sanction his human rights activities.

I seek assurances that he is no longer at risk of torture or ill-treatment. I also seek assurances that he will be given access to his family and to all necessary medical care, if necessary outside the detention facility.

I urge you to put an end to all acts of harassment, including physical abuse, threat of physical abuse, provocations, arbitrary detentions and torture against all human rights defenders. I call also on you to drop charges filed against them and investigate the alleged arbitrary arrest and torture of the prisoners.

These incidents of harassment and intimidation are in direct violation of the rights to freedom of expression and to freedom of assembly, as provided for in the International Covenant on Civil and Political Rights, to which Iran is a party, as well as in the UN Declaration on Human Rights Defenders, adopted by the General Assembly of the United Nations on December 1998. This declaration outlines the duty of states to take all necessary measures to protect human rights defenders from violence and arbitrary action.

Finally I urge you to ensure in all circumstances the respect for human rights and fundamental freedoms in accordance with the Universal Declaration of Human Rights and with international and regional human rights instruments ratified by the Islamic Republic of Iran.

I look for your urgent intervention into this matter.

Yours respectfully,

Last Updated (Sunday, 23 March 2008)

اطلاعیه مطبوعاتی فدراسیون بین‌المللی جامعه‌های حقوق بشر و جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران در اعتراض به صدور حکم اعدام سه فعال کرد

فدراسیون بین‌المللی جامعه‌های حقوق بشر (FIDH) و جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران (LDDHI) اعتراض شدید خود را نسبت به صدور حکم اعدام سه فعال کرد ذیل که از سوی دادگاه انقلاب ایران ابلاغ شده است اعلام می‌کنند:

- فرزاد کمانگر، معلم و عضو انجمن صنفی معلمان کامیاران (در استان کردستان) و فعال در یک انجمن محلی مدافع حقوق بشر که فعالیت آن از سوی دولت ممنوع اعلام شده است
- فرهاد وکیلی از کارمندان اداره جهاد کشاورزی شهرستان سنندج
- علی حیدریان از اعضای حزب خلق کرد (پ. ک. ک.)

فرزاد کمانگر در ژوئیه 2006 در تهران دست‌گیر شد. او را در یک محل نامعلوم حبس کردند و به شکلی خشونت‌آمیز مورد شکنجه و آزار قرار گرفت. او همچنین شوک الکتریکی، فحاشی و ضربات بسیاری را، به ویژه به قسمت‌های حساس بدنش، متحمل شده که آثار آنها امروز کاملاً مشخص است. پس از آن، او را به زندان اوین و به بند بدنام 209 منتقل کرده‌اند که به زندانیان غیرسیاسی اختصاص دارد و سپس به زندان سنندج منتقل شده. وی نزدیک به 8 ماه بدون داشتن وکیل در سلول انفرادی به سر برده و در این مدت هیچ گونه تماس، حتی تلفنی، با خانواده و نزدیکانش برقرار نکرده. او طی این مدت بارها متحمل شکنجه و آزار شده است.

پس از آن، او را مجدداً به زندان اوین منتقل کرده و در ماه مه 2007 در برابر دادگاه انقلاب محاکمه شده است. او از ماه نوامبر 2007، در زندان فوق‌امنیتی رجایی شهر که به جانپان خطرناک اختصاص دارد به سر می‌برد.

محاکمه این سه نفر روز 31 ژانویه 2008 پشت درهای بسته برگزار شد؛ متهمان وکیل مدافع نیز داشته‌اند. سپس آنان را به دلیل همکاری با حزب خلق کردستان (پ. ک. ک.) به اعدام محکوم کرده‌اند. این حکم روز 25 فوریه به آنان ابلاغ شده و وکلای آنان تقاضای رسیدگی مجدد داده‌اند.

فدراسیون بین‌المللی جامعه‌های حقوق بشر و جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران خاطرنشان می‌سازند که فعالان سیاسی وابسته به اقلیت‌های قومی، به ویژه کرد، به طور مرتب پس از محاکمات کاملاً ناعادلانه، به انجام اقدامات تروریستی و به جرم‌های بسیار سنگین محکوم می‌شوند.

فدراسیون بین‌المللی جامعه‌های حقوق بشر و جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران از دولت‌مردان جمهوری اسلامی می‌خواهند که تحقیق مستقل و بی‌طرفی را درخصوص شکنجه‌های انجام شده بر فرزاد کمانگر آغاز کنند و حکم تعقیب دست‌اندرکاران این اعمال غیرانسانی را صادر نمایند. این دو سازمان همچنین از دادگاه‌های ایران می‌خواهند که هرگونه اعتراف تحت شکنجه را براساس قوانین بین‌المللی، به ویژه ماده 15 کنوانسیون بین‌المللی برضد شکنجه، ملغاً اعلام کنند. به علاوه، این دو سازمان از دولت می‌خواهند که به تعقیب و دست‌گیری فعالان سیاسی به بهانه "مبارزه برضد تروریسم" پایان دهند. بی‌شک این اقدامات را نمی‌توان به هیچ‌وجه براساس موازین بین‌المللی که شکنجه را کاملاً مردود و ممنوع اعلام کرده‌اند توجیه نمود.

فدراسیون بین‌المللی جامعه‌های حقوق بشر و جامعه دفاع از حقوق بشر در ایران از اتحادیه اروپا می‌خواهند که بر اساس "ره‌نمودهای اتحادیه اروپا" درخصوص شکنجه‌هایی که در کشورهای ثالث روی می‌دهد و همچنین درباره مجازات اعدام، از جمهوری اسلامی ایران بخواهند که نسبت به اجرای تعهدات بین‌المللی خویش اقدام کند.

در پایان، فدراسیون بین‌المللی جامعه‌های حقوق بشر یادآوری می‌کند که گزارش‌گر ویژه سازمان ملل برضد شکنجه در سال 2005 از جمهوری اسلامی تقاضای سفر به این کشور را کرد، ولی دولت‌مردان جمهوری اسلامی تا امروز این تقاضا را بدون پاسخ گذاشته‌اند.

تاریخ : 1386/12/12

نامه حزب چپ سوئد خطاب به دولت ایران در حمایت از فرزاد کمانگر

خطاب به محمود احمدی نژاد

ما از وضعیت "فرزاد کمانگر" مطلع شده‌ایم، یک معلم و فعال حقوق بشر کرد. او به شدت مورد شکنجه قرار گرفته است. جرائم او در کنار سایر فعالیت‌های حقوق بشری‌اش این بوده که او برای معالجه پزشکی برادرش که به خاطر فعالیت‌های سیاسی در زندان است، اصرار ورزیده است. فرزاد در مدت بودن طولانی و دردناکش در زندان، اجازه نیافته است که خانواده‌اش را ببیند. فرزاد کمانگر بدون هیچ شانسی برای دفاع در مقابل اتهامات نابه‌جا به مرگ محکوم شده است. او از دیدن وکیل مدافع زمانی که برای دعوی به دادگاه برده شد، منع شده است. در دادگاه فقط به او ابلاغ شده است که او به مرگ محکوم است و نه چیز دیگری. شیوه رفتار با مردم به شدت بی‌رحمانه و آزار دهنده است و بر خلاف قانون. این بر خلاف معاهدات بین‌المللی حقوق بشر است. ما قویاً در مقابل رفتار بسیار نا عادلانه با فرزاد کمانگر معترض بوده، او بایستی فوراً آزاد شده و برای معالجات پزشکی به بیمارستان برده شود.

لارس اوهلی ، ام پی

رئیس حزب چپ سوئد.

تاریخ : 1387/3/2



بیانیه دیده‌بان حقوق بشر در رابطه با صدور حکم اعدام برای فرزاد کمانگر

(واشنگتن دی سی، 27 فوریه، 2008) سازمان دیده‌بان حقوق بشر امروز اعلام کرد که قوه قضاییه ایران باید حکم اعدام معلم کرد، فرزاد کمانگر را لغو کند. کمانگر در شماری از سازمان‌های جامعه مدنی فعال بوده است.

مقامات مسئول هم‌چنان موظفند درباره اظهارات کمانگر مبنی بر این‌که وی در حین بازداشت، شکنجه شده است تحقیق کنند و هر مأموری را که در این آزار و اذیت فیزیکی شرکت داشته است مسئول بدانند.

جو ستورک نایب رئیس بخش خاورمیانه سازمان دیده‌بان حقوق بشر در این باره می‌گوید: "پرونده فرزاد کمانگر نشانگر این است که چه‌گونه نقض حقوق بشر در ایران عادی شده است. کمانگر شکنجه شده، مورد محاکمه غیر عادلانه قرار گرفته و هم‌اکنون با حکم اعدام مواجه است". روز 25 فوریه، شعبه 30 دادگاه انقلاب کمانگر را به اتهام "اقدام علیه امنیت ملی" به اعدام محکوم کرد. دادستان ادعا کرد که کمانگر از اعضای "حزب کارگران کردستان (PKK)" است.

مطابق با اظهارات وکیل کمانگر، این دادگاه التزام‌های قانونی ایران را که منوط به محاکمه علنی این قبیل پرونده‌ها با حضور هیئت منصفه است را نقض کرده است. وی هم‌چنین به سازمان دیده‌بان حقوق بشر اظهار داشت که مقامات دادگاه درخواست وی برای تبعیت از الزامات قانونی آیین دادرسی را به سخره گرفتند.

مقامات، کمانگر را در ماه ژوئیه 2006 در تهران بازداشت کرده و او را در بازداشت‌گاه‌های گوناگون در کردستان، کرمانشاه، و تهران نگاه داشته‌اند. کمانگر اظهار داشته است که در ماه اوت 2006، هنگام بازداشت در بند 209 زندان اوین، مأموران او را به‌حدی شکنجه کردند که ناچار شدند وی را برای معالجه پزشکی به درمان‌گاه زندان منتقل کنند. کمانگر، هم‌چنین گزارش‌هایی مبنی بر آزار و اذیت و شکنجه در حین بازداشت وی در شهرهای سنندج کردستان و استان کرمانشاه ارائه داده است. وکیل کمانگر به سازمان دیده‌بان حقوق بشر گفت اولین باری که با موکلش ملاقات کرده بود دست و پاهای او در اثر بدرفتاری‌ها در حین بازداشت و بازجویی می‌لرزیده است. کمانگر، خود جزئیات چه‌گونگی شکنجه شدنش را در نامه‌ای از زندان مختصراً تقریر کرده است. دیده‌بان حقوق بشر یک نسخه از این نامه را دریافت کرده است.

قبل از دست‌گیری، کمانگر دوازده سال در شهر کامیاران به عنوان معلم کار کرده و عضو هیئت مدیره شاخه محلی انجمن صنفی معلمان و یکی از گروه‌های محلی حامی محیط زیست بوده است. کمانگر برای ماهنامه "رویان" از نشریات اداره آموزش و پرورش شهر کامیاران می‌نوشته است. او هم‌چنین نویسنده یک سازمان حقوق بشر محلی بوده که نقض شدن حقوق بشر در کردستان و استان‌های دیگر را مستند سازی می‌کند.

سازمان دیده‌بان حقوق بشر با مجازات اعدام به دلیل ماهیت بی‌رحمانه و غیر انسانی آن تحت هرگونه شرایطی مخالف است.

ستورک گفت: "این پرونده به مقامات ایرانی این فرصت را می‌دهد که نشان دهند چه‌گونه توانایی جبران و تحقیق در مورد وضعیتی که شواهدی عمده مبنی بر محاکمه غیر عادلانه و شکنجه موجود است را دارند".

تاریخ : 1386/8/12

نامه فدراسیون جهانی اتحادیه های معلمان و نگرانی از وضعیت فرزاد کمانگر

وزارت دادگستری
آیت الله محمود هاشمی شاهرودی
جمهوری اسلامی ایران- تهران- میدان پانزده خرداد

بروکسل، بیستم خرداد ماه 1387

مقام محترم،

بین الملل آموزش (ایی آی) نمایندگی 30 میلیون نفر از معلمان و فرهنگیان را برعهده دارد. 394 سازمان عضو ائی آی، در 171 کشور از مقطع پیش دبستانی تا دانشگاه، فعال هستند. ائی آی به عنوان بزرگترین فدراسیون جهانی اتحادیه های کارگری، همه معلمان و فرهنگیان را، فارغ از این که در کدام کشور هستند، با هم متحد می کند. ائی آی به عنوان یک حافظ منافع، بر حقوق انسانی و اتحادیه های همه معلمان در تمامی کشورها نظارت می کند.

ایی آی عمیقاً نگران وضعیت آقای فرزاد کمانگر از معلمان ایرانی است که در تاریخ 6 اسفند ماه 1386 توسط دادگاه انقلاب تهران به اتهام "به خطر انداختن امنیت ملی" به اعدام محکوم شده است. فرزاد کمانگر، معلم 32 ساله به مدت 12 سال به عنوان معلم در شهر کامیاران کار کرده است. فرزاد عضو انجمن صنفی معلمان کردستان و مسئول روابط عمومی این اتحادیه معلمان بود تا قبل از این که آن را غیر قانونی اعلام کنند. فرزاد کمانگر همچنین یک فعال اجتماعی مدافع حقوق بشر، حقوق اقلیتها و حقوق زن بود.

به گفته وکیل فرزاد کمانگر، روند دادرسی پرونده ایشان مطابق با الزامات قانونی در ایران نبوده و هیچ شاهی علیه ایشان برای اتهام "دشمنی با خداوند" (مخارب) وجود ندارد. فرزاد کمانگر در بازداشت های بدون ارتباط با دنیای خارج در مکان های متعددی زندانی بوده است؛ در سنندج کردستان، در کرمانشاه، در اوین و در حال حاضر در زندان رجایی شهر کرج. اطلاعات موثق حاکی از این است که فرزاد به طور مرتب تحت شکنجه بوده است. در حال حاضر، فرزاد در زندان جانپان خطرناک به سر می برد و نگران امنیت جانی و همچنین سلامتی خود به خاطر شیوع ویروس اچ آی وی ایدز و هپاتیت در این زندان است.

"ایی آی" از کمپین کانون صنفی معلمان ایران و عفو بین الملل در بازبینی پرونده فرزاد کمانگر در یک دادگاه عادلانه که در آن معیارهای قوانین ایران و بین المللی رعایت شود، حمایت می کند. همچنین "ایی آی" از مقامات می خواهد که حکم اعدام فرزاد کمانگر را فوراً تغییر دهند، چرا که اجرای حکم اعدام جبران ناپذیر است و هیچ سیستم قضایی ای نباید خطر محکوم کردن یک انسان بی گناه را جاری کند.

"ایی آی" در تاریخ 30 اردیبهشت ماه 1387 از سفیر ایران در بلژیک برای آغاز گفت و گو و کسب اطلاعات بیشتر در باره فرزاد کمانگر تقاضای ملاقات کرد. اما متأسفانه "ایی آی" هنوز تا به این تاریخ پاسخی دریافت نکرده است.

"ایی آی" در حالی که خواستار رعایت معیارهای والای احترام به حقوق بشر و حقوق اتحادیه های کارگری از سوی مقامات جمهوری اسلامی ایران است، تمایل دارد که با آنان وارد گفت و گو شود.

ارادتمند شما

فرد ون لی وون

دبیر کل

تاریخ: 1387/3/21

بیانیه سازمان عفو بین‌الملل در حمایت از فرزاد کمانگر

بیانیه عمومی شماره 2008/075/13 عفو بین‌الملل ام دی ایی

دهم خرداد ماه 1386

یو ای 08/147 اعدام/ شکنجه و بدرفتاری

ایران: فرزاد کمانگر (الیاس سیامند)، مرد، 32 ساله، معلم

علی حیدریان و فرهاد وکیلی

فرزاد کمانگر، معلم و اهل کردستان به اتهام محاربه (دشمنی با خداوند) اتهام وارده علیه کسانی که اقدام به مبارزه مسلحانه علیه دولت می‌کنند، به اعدام محکوم شده است. علی حیدریان و فرهاد وکیلی هم احتمالاً حکم اعدام خواهند گرفت.

حکم اعدام **فرزاد کمانگر** توسط شعبه 30 دادگاه انقلاب در ششم اسفند ماه 1386 پس از یک دادرسی ناقصی صادر شد که در جریان آن، ارتباط فرزاد با وکیلش محدود شده بود. **فرزاد کمانگر** به عضویت در یک گروه مسلح؛ حزب کارگران ترکیه (پ. کا. کا.) و حمل مواد منفجره متهم شده است. دادگاه این اتهامات را تلاش‌هایی برای براندازی دولت می‌داند که تحت قوانین ایران برابر با محارب و دشمنی با خداوند است.

حکم اعدام توسط سخن‌گوی قوه قضائیه در روز هفتم خرداد ماه 1387 تأیید شد. **فرزاد کمانگر** از دیوان عدالت تقاضای تجدید نظر در حکم کرده است. اگر حکم توسط رئیس قوه قضائیه تأیید شود احتمالاً در عرض چند هفته **فرزاد کمانگر** اعدام می‌شود.

فرزاد کمانگر توسط مأموران وزارت اطلاعات به همراه دو نفر دیگر از اهالی کردستان؛ علی حیدریان و فرهاد وکیلی، در تهران در تیرماه 1385 دستگیر شد. دو نفر دیگر به نظر می‌رسد که به 10 سال زندان محکوم شده‌اند، اما گروه‌های حقوق بشری نگرانند که آنها نیز به اعدام محکوم شده باشند.

فرزاد کمانگر در وضعیت بی‌ارتباط با دنیای بیرون از زندان در مکان‌های متعددی از جمله در شهرهای کرمانشاه، سنندج و تهران در بازداشت بوده و به‌طور مرتب از طریق ضرب و شتم، شلاق و شوک الکتریکی شکنجه شده است. به‌طوری که در اثر این شکنجه‌ها، دست و پای او بی اختیار به لرزه می‌افتند.

سازمان غیر دولتی فعالان حقوق بشر در ایران گزارش کرده است که دادرسی **فرزاد کمانگر** در شعبه یک دادگاه انقلاب در شهر سنندج آغاز شد، اما بعد ها به تهران منتقل شد. **فرزاد کمانگر** در حال حاضر در زندان رجایی شهر تهران در وضعیت کاملاً بی‌ارتباط با دنیای بیرون از زندان در بازداشت است.

اطلاعات تکمیلی

کردهای ایرانی یکی از گروه‌های قومی‌ای هستند که در منطقه غرب و شمال غرب ایران در استان کردستان و در جوار استان‌های کردنشین کشورهای ترکیه و عراق زندگی می‌کنند. برای مدت چند سال، برخی از سازمان‌های کردستان از جمله حزب دموکرات مردم کردستان (کا. دی. پی. آی.) و کومله اقدام به مبارزه مسلحانه علیه جمهوری اسلامی ایران می‌کردند. حزب حیات آزاد کردستان نیز یکی دیگر از سازمان‌های مسلحی است که به حملات مسلحانه علیه امنیت دولت و مردم ادامه می‌دهد. ایران دولت‌های خارجی را به ایجاد ناآرامی در میان اقلیت‌های قومی کشور متهم می‌کند.

حوزه جرایم مستوجب اعدام در ایران بی نهایت وسیع است. کسانی که محارب شناخته بشوند مستوجب عفو نیستند. قضات در صدور احکام اعدام برای جرایم معینی از جمله مرتبط با امنیت ملی اختیار و آزادی عمل دارند .

بند دو از ماده 6 میثاق بین‌المللی حقوق سیاسی و مدنی که ایران یکی از دولت‌های امضاء کننده آن است، تأکید دارد که "در کشورهایی که مجازات اعدام هنوز صادر می‌شود، احکام اعدام فقط برای عمده‌ترین جرایم می‌توانند در نظر گرفته بشوند..." کمیته حقوق بشر سازمان ملل، واحد مستقلی که اجرای این ماده توسط دولت‌های امضاء کننده میثاق را بررسی می‌کند، اعلام داشته است که "این کمیته معتقد است که اصطلاح "عمده‌ترین جرایم" باید به‌حدی محدود شود که معنایی که از آن مستفاد می‌شود به گونه‌ای باشد که مجازات اعدام به‌صورت یک حکم استثنایی دربیاید."

اقدامات پیش‌نهادی:

لطفاً اعتراض‌های خودتان را در اسرع وقت به زبان‌های فارسی، کردی، انگلیسی و فرانسه یا هر زبان دیگری در این موارد ارسال کنید:

- 1- از مقامات بخواهید که سریعاً حکم اعدام فرزاد کمانگر را تبدیل کنند.
- 2- اعلام کنید که دولت‌ها برای تأمین عدالت مسئولند تا همه جرایم مشکوک کیفری را در یک دادرسی عادلانه منطبق با معیارهای بین‌المللی به جریان بیندازند. اما بر مخالفت بی‌قید و شرط خودتان با مجازات اعدام به‌عنوان بی‌رحمانه‌ترین، غیر انسانی‌ترین، تحقیر آمیزترین مجازات که ناقض حق حیات است، تأکید کنید.
- 3- خواستار جزئیات کامل اتهامات علیه فرزاد کمانگر و دو نفری که همراه ایشان دست‌گیر شدند یعنی علی حیدریان و فرهاد وکیلی شوید.
- 4- نگرانی خودتان را از این‌که محاکمه فرزاد کمانگر مبتنی بر معیارهای بین‌المللی محاکمه عادلانه نبوده در حالی‌که اساس در جرایم عمده، دادرسی عادلانه است، اعلام کنید.
- 5- از مسئولین بخواهید که دسترسی فرزاد کمانگر به خانواده و وکیل مورد نظر ایشان، فوراً و به‌طور مرتب تضمین شود و همچنین هرگونه مداوای پزشکی مورد نیاز ایشان در اختیارش قرار گیرد.
- 6- نگرانی خودتان را در مورد گزارش‌های حاکی از شکنجه فرزاد کمانگر اعلام کنید و از مسئولین بخواهید که در مورد این گزارش‌ها تفحص کامل انجام داده و با مسببین آن برخورد مناسب صورت بگیرد.
- 7- از مسئولین بخواهید که تضمین کنند که هیچ‌یک از این سه زندانی مورد شکنجه و بدرفتاری قرار نخواهند گرفت.

اعتراضات خود را به این مقامات بفرستید:

رئیس قوه قضائیه

آیت الله محمود هاشمی شاهرودی

وزارت دادگستری، ساختمان وزارت دادگستری، میدان پانزده خرداد، تهران، جمهوری اسلامی ایران
پست الکترونیکی: با ادای احترام تحت عنوان: مقام عالی

info@dadgostary-tehran.ir

لطفاً در قسمت مربوط به موضوع بنویسید که قابل توجه آیت الله شاهرودی

به این مقامات رونوشت کنید:

رهبر جمهوری اسلامی

مقام معظم آیت‌الله سید علی خامنه‌ای، دفتر رهبر معظم

خیابان جمهوری اسلامی- خیابان شهید کشور دوست، تهران، جمهوری اسلامی ایران
پست الکترونیکی info@leader.ir :
با ادای احترام

وزارت اطلاعات

غلامحسین محسن اژه‌ای
وزارت اطلاعات، خیابان نگارستان دوم، خیابان پاسداران، تهران، جمهوری اسلامی ایران،
همچنین به نمایندگان سیاسی سفارت‌های ایران در کشورهای خودتان رونوشت کنید.
لطفاً اعتراضات خود را سریعاً بفرستید.

تاریخ: 1387/3/11



حمایت فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سراسر پاکستان از فرزاد کمانگر

فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سراسر پاکستان

All Pakistan Trade Union Federation

پیام اعتراضی به رئیس جمهوری اسلامی ایران

His Excellency Mahmoud Ahmadinejad

President

Islamic Republic of Iran

Palestine Avenue, Azerbaijan Intersection, Tehran

Email: dr-ahmadinejad@president.ir

21 اگوست 2008

پرزیدنت احمدی نژاد،

فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سراسر پاکستان یک مرکز سراسری اتحادیه‌های کارگری در پاکستان می‌باشد که برای متعالی ساختن، بهبود شرایط کار و زندگی طبقه کارگر و بخش‌های محروم جامعه تلاش می‌کند. یکی از اهداف ما منسوخ کردن کار اسارت‌بار تضمین‌دار (BONDED) و نیز کار کودکان، و همچنین مبارزه برای از میان برداشتن هرگونه تبعیض علیه مردان و زنان از طریق ایجاد شاخه‌های زنان و جوانان می‌باشد. "ای پی تی یو اف" همچنین برای صلح، دموکراسی و عدالت اجتماعی مبارزه می‌کند.

به نمایندگی از فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سراسر پاکستان و صدها هزار عضو آن، ما قویاً تأیید حکم اعدام معلم فعال اتحادیه‌ای، فرزاد کمانگر، را محکوم می‌کنیم. ما از کارزار کانون معلمان ایران و EI (امنستی اینترنشنال) مبنی بر بازنگری نسبت به این پرونده از طریق یک دادگاه عادلانه طبق قوانین بین‌المللی و ایران حمایت می‌کنیم. من همچنین از مقامات مسئول تقاضا می‌کنم که بی‌درنگ این حکم اعدام را کاهش دهند.

به عقیده وکیل مدافع فرزاد کمانگر، هیچ مدرکی که ثابت کند ایشان "امنیت ملی" را به خطر انداخته باشند و یا این که "مخرب" هستند وجود ندارد. من همچنین اعمال مقامات ایران مبنی بر ارباب همه جانبه فعالین اتحادیه‌ای و حقوق بشری که با فرزاد اعلام همبستگی کرده‌اند را محکوم می‌کنم. "ای پی تی یو اف" قاطعانه از شما می‌خواهد که فوراً اذیت و آزار فعالین کارگری و حقوق بشر که از آقای کمانگر حمایت کرده‌اند را متوقف سازید. اذیت و آزار، بازداشت، حبس و محکومیت فعالین کارگری به دلیل فعالیت‌های مشروع انسانی و کارگری نه تنها نقض جدی حقوق کارگری است بلکه فضایی متعصبانه، زیان‌آور و مهیب را در تقابل با رشد اتحادیه‌های کارگری در ایران ایجاد می‌کند. علاوه بر این، من شکنجه آقای کمانگر در دوران حبس و جلوگیری از درمان ایشان را محکوم می‌کنم. از مقامات مسئول ایران می‌خواهم که راجع به گزارشات مربوط به شکنجه تحقیق کرده و تضمین نمایند که در آینده هیچ زندانی‌ای مورد شکنجه یا بدرفتاری قرار نگیرد.

من منتظر اقدام مثبت شما در این رابطه هستم.

با احترام

گلزار احمد چادهاری

دبیر کل، فدراسیون اتحادیه‌های کارگری سراسر پاکستان

روینا جمیل

پرزیدنت، سازمان زنان کارگر

تاریخ: 1387/6/4

نشست نمایندگان چند اتحادیه و سازمان ژاپنی در حمایت از فرزاد، همراه با تصویر

جمال صابری- ژاپن

به دعوت اتحادیه راه آهن ژاپن جلسه‌ای در روز 24 اوت در دفتر این اتحادیه برگزار شد. شرکت کنندگان که بالغ بر 50 تن بودند از نمایندگان اتحادیه های معلمین، دانشجویان، کارگران شرکت نفت، انجمن حمایت از پناهجویان و رهبران احزاب چپ بودند. موضوعات ارائه شده به این جلسه: بحث و تصمیم‌گیری درباره راه‌اندازی دو حرکت اعتراضی بود. یکی از آنها اعتراض علیه حکم اعدام فرزاد کمانگر و کلاً اعتراض برای آزادی زندانیان سیاسی در ایران بود. در این زمینه جمال صابری نسبت به برشمردن موارد نقض سیستماتیک حقوق بشر در ایران اقدام نمود و از تشکلات حاضر در جلسه درخواست محکوم نمودن نقض حقوق بشر توسط دولت ایران را نمود. در ادامه آقای صابری فراخوانی را مبنی بر تجمع در تاریخ 11 سپتامبر در مقابل سفارت ایران در شهر توکیو ژاپن قرائت نمودند و خواستار پشتیبانی از این مهم گردیدند. خواسته‌های مطرح شده در فراخوان مذکور عبارت است از:

- 1- لغو فوری حکم اعدام فرزاد کمانگر و آزادی وی
- 1- برپایی دادگاه علنی برای رسیدگی به حقایق و شکنجه‌های اعمال شده به فرزاد کمانگر
- 2- پایان دادن به تهدید و آزار خانواده فرزاد و یا انسان‌هایی که به حمایت از وی پرداخته‌اند
- 3- لغو حکم اعدام تمامی زندانیان سیاسی و آزادی فوری ایشان
- 4- پایان دادن به سرکوب اعتراضات مردم که خواست‌شان تنها آزادی و برابری و برخورداری از یک زندگی انسانی است.

حاضرین در جلسه ضمن اعلام انزجار از اعمال ضد انسانی جمهوری اسلامی از فراخوان تجمع اعتراضی استقبال کرده و قول حمایت و شرکت در آن را دادند. همچنین به‌عنوان تأیید قرار شد تا نام اتحادیه راه آهن و انجمن حمایت از پناهجویان در پای این اعلامیه درج شده و تکثیر و پخش شود.

مسئله مطرح شده دیگر در این جلسه سازمان دادن یک حرکت اعتراضی در روز جهانی معلم بود. اتحادیه "یو.ئی.ال.ا" آمریکا به همراه اتحادیه معلمان ژاپن برنامه اعتراضی مشترکی را در 5 اکتبر خواهند داشت. این دو اتحادیه به شدت نسبت به حکم اعدام فرزاد ابراز انزجار کرده و قول دادند تا این موضوع را در مراسم و اعتراضات روز جهانی معلم مطرح کنند. هدف ایشان اعلام محکومیت حکم اعدام، حمایت از آزادی فرزاد کمانگر و برگزاری حرکت اعتراضی گسترده در مقابل سفارت‌خانه‌های جمهوری اسلامی است.

تاریخ: 1387/6/11



نامه اعتراضی اتحادیه کارگران صنعتی جهان به جمهوری اسلامی ایران

موضوع: اعدام فرزند کمانگر را متوقف کنید!
پرزیدنت احمدی نژاد عزیز،

کمیسیون همبستگی بین‌المللی اتحادیه کارگران صنعتی جهان، که يك اتحادیه کارگری جهانی و مستقل می‌باشد، قویاً از حکومت ایران می‌خواهد که جان فرزند کمانگر را حفظ کند. آقای کمانگر معلم و فعال اتحادیه‌ای است که در زندان اوین محبوس می‌باشد و به‌دنبال محاکمه‌ای که با استانداردهای جهانی و نیز ایران عادلانه نبوده است، با مجازات اعدام روبرو است. ما از شما می‌خواهیم که مجازات اعدام وی را لغو نموده و اطمینان دهید که پرونده ایشان به‌طور عادلانه مورد بررسی قرار می‌گیرد. "کمیسیون همبستگی بین‌المللی" همبستگی خود را با آقای کمانگر و تمام کسانی که به‌خاطر سازمان‌دهی کارگری یا فعالیت سیاسی-مردمی مورد مجازات قرار می‌گیرند اعلام می‌کند. ما کماکان این مسئله بسیار جدی را با دقت دنبال خواهیم گرفت، شرایط آقای کمانگر را انتشار خواهیم داد و به هر اقدام ضروری‌ای که موجب شود حقوق ابتدایی انسانی ایشان محفوظ بماند دست خواهیم زد.

با احترام،
کمیسیون همبستگی بین‌المللی اتحادیه کارگران صنعتی جهان
The Industrial Workers of the World (IWW)

تاریخ: 1387/9/12



Act NOW! Save the life of Farzad Kamangar

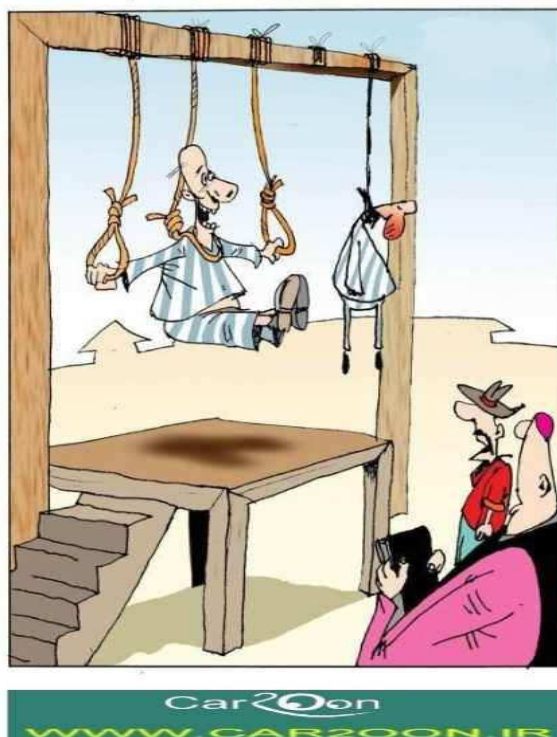
Please join with the thousands of trade unionists and human rights defenders around the world who are mobilising in defence of Farzad Kamangar, an Iranian Kurdish teacher and trade unionist who is at risk of execution.

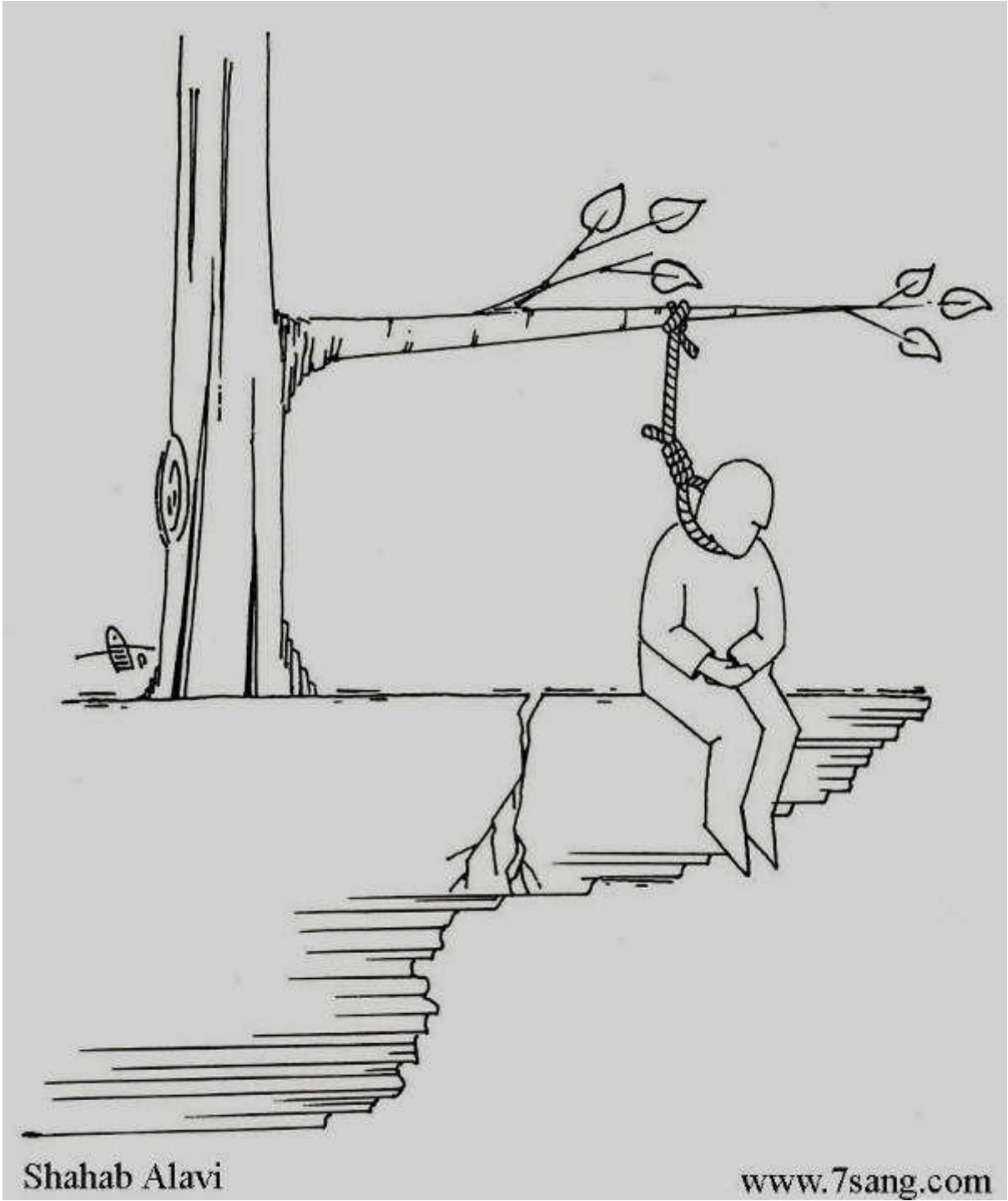
Education International received information from reliable sources that on 26 November Kamangar was taken from his cell 121 in ward 209 of Tehran's Evin prison in preparation for execution by hanging. However, the latest information is that he is still alive and was able to meet with his lawyer on 27 November for the first time in over two months. His situation remains precarious nonetheless.

Kamangar, aged 33, was sentenced to death by the Iranian Revolutionary Court on 25 February 2008 after a trial which took place in secret, lasted only minutes, and failed to meet Iranian and international standards of fairness. His lawyer, Kahlil Bahramian, said: "Nothing in Kamangar's judicial files and records demonstrates any links to the charges brought against him." Indeed, Kamangar was initially cleared of all charges during the investigation process.

Education International, the International Trade Union Confederation, the International Transport Workers Federation, Amnesty International and LabourStart are appealing to the Iranian authorities to commute the death sentence and ensure his case is reviewed fairly.

2008-11-28





Shahab Alavi

www.7sang.com

ضمیمہ فا

رنج‌نامه شیرین علم هولی

یکشنبه، ۱۹ اردیبهشت، ۱۳۸۹



رهانا: صبح امروز بعد از خبر ناگهانی اعدام شیرین علم هولی و ۴ زندانی دیگر رسانه‌های دولتی اقدام به انتشار مطالبی خلاف واقع در مورد شیرین علم هولی کردند. برای روشن شدن اذهان عمومی رهانا اقدام به بازنشر رنج‌نامه‌پی از شیرین علم هولی می‌کند که پیش‌تر همه‌ی آنچه را که بر وی گذشته بود، در نامه‌ای آورده بود:

من در اردیبهشت ۱۳۸۷ در تهران توسط تعدادی از مأموران نظامی و لباس شخصی دست‌گیر شدم و مستقیماً به مقر سپاه منتقل شدم. به محض ورود و پیش از هر گونه سؤال و جوابی، شروع به کتک زدن من کردند. من در مجموع ۲۵ روز در سپاه ماندم. ۲۲ روز آن را در اعتصاب غذا به سر بردم و تمام آن مدت متحمل انواع شکنجه‌های جسمی و روحی شدم. بازجوها مرد بودند و من با دست‌بند به تخت بسته شده بودم. آن‌ها با باتوم برقی، کابل، مشت و لگد به سر و صورت و اعضای بدنم و کف پاهایم می‌کوبیدند. من حتی در آن زمان به راحتی نمی‌توانستم فارسی را بفهمم و صحبت کنم. زمانی که سؤال‌هایشان بی‌جواب می‌ماند، باز مرا به باد کتک می‌گرفتند تا از هوش می‌رفتم. صدای اذان که می‌آمد برای نماز می‌رفتند و به من تا زمان بازگشت‌شان فرصت می‌دادند تا به قول خودشان فکرهایم را بکنم و زمانی که باز می‌گشتند، دوباره کتک، بی‌هوشی، آب یخ و...

زمانی که دیدند من برای ادامه‌ی اعتصاب غذا مُصرم، به واسطه‌ی سیرم و شلنگ‌هایی که از بینی به درون معده‌ام می‌فرستادند، به زور قصد شکستن اعتصابم را داشتند. من مقاومت می‌کردم و شلنگ‌ها را بیرون می‌کشیدم که منجر به خونریزی و درد زیادی می‌شد و اثر آن حالا بعد از دو سال همچنان باقی مانده و آزارم می‌دهد.

یک روز در هنگام بازجویی، چنان لگد محکمی به شکمم زدند که بلافاصله دچار خونریزی شدیدی شدم. یک روز یکی از بازجویان به سراغم آمد، تنها بازجویی بود که او را دیدم. در سایر مواقع چشم بند داشتم. او سؤال‌های بی‌ربطی از من پرسید. وقتی جوابی نشنید، سیلی‌ای به صورتم زد و اسلحه‌ای از روی کمر خود باز کرد و بر سرم گذاشت و گفت: «به سؤال‌هایی که از تو می‌کنم جواب بده. من که می‌دانم تو عضو پژاک هستی، تروریستی، بین دختر تو حرف بزنی یا نه فرقی نمی‌کند ما خوش‌حالیم که یک عضو پژاک در دستان‌مان اسیر است.»

در یکی از دفعاتی که دکتر برای درمان زخم‌هایم و رسیدگی به وضعیتم مراجعه کرده بود، من در اثر کتک‌ها در عالم خواب و بیداری بودم. دکتر از بازجو خواست که مرا به بیمارستان منتقل کنند. بازجو پرسید: «چرا باید به بیمارستان معالجه شود، مگر در این‌جا معالجه نمی‌شود؟» دکتر گفت: «برای معالجه نمی‌گویم، من در بیمارستان برای‌تان کاری می‌کنم که دختره مثل بلبلی شروع به حرف زدن بکند» فردای آن روز مرا با چشم بند و دست‌بند به بیمارستان بردند. دکتر مرا روی تخت خواباند و آمپولی به من تزریق کردند. من گویی از خود بی‌خود شده بودم و به هر آنچه که می‌پرسیدند، پاسخ می‌دادم و جواب‌هایی که آن‌ها می‌خواستند را همان‌گونه که می‌خواستند به آن‌ها می‌دادم و آن‌ها هم از این جریان فیلم می‌گرفتند. وقتی به خودم آمدم از آن‌ها پرسیدم که من کجا هستم و فهمیدم که هنوز روی تخت بیمارستانم و بعد از آن دو باره مرا به سلولم منتقل کردند.

ولی انگار برای بازجوها کافی نبود و می‌خواستند من بیش‌تر رنج بکشم. با پای زخمی سرپا نگه می‌داشتند تا پاهایم کاملاً ورم می‌کرد و بعد برایم یخ می‌آوردند. شب‌ها تا صبح صدای جیغ و داد و ناله و گریه می‌آمد و من از شنیدن این صداها عصبی می‌شدم که بعدها فهمیدم این صدا ضبط است و به خاطر آن است که من رنج‌های زیادی بکشم. یا ساعت‌ها در اتاق بازجویی فقط قطره قطره آب سرد روی سرم می‌چکید و شب مرا به سلول باز می‌گرداندند.

یک روز با چشمان بسته روی صندلی نشسته بودم و بازجویی می‌شدم. بازجو سیگارش را روی دستم خاموش کرد و یا یک روز آنقدر پاهایم را با کفش‌هایش فشار داد که ناخن‌هایم سیاه شد و

افتاد یا این که تمام روز مرا در اتاق بازجویی سرپا نگه می‌داشت و بدون هیچ سئوالی، فقط بازجویان می‌نشستند و جدول حل می‌کردند. خلاصه آن که هر آنچه که از دست‌شان برمی‌آمد را انجام دادند.

بعد از آن که از بیمارستان بازگشتم تصمیم گرفتند که مرا به ۲۰۹ منتقل کنند. ولی به دلیل وضعیت جسمی‌ام و این که حتی نمی‌توانستم راه بروم، بند ۲۰۹ حاضر به پذیرش من نشد و یک روز تمام با همان وضعیت، مرا دم در ۲۰۹ نگاه داشتند تا سرانجام مرا به به‌داری منتقل کردند.

دیگر، تفاوت شب و روز را درک نمی‌کردم. نمی‌دانم چند روز در به‌داری عمومی اوین ماندم تا زخم‌هایم کمی بهتر شد و بعد به ۲۰۹ منتقل شدم و بازجویی‌ها در آنجا آغاز شد. بازجوهای ۲۰۹ نیز تکنیک‌ها و روش‌های خاصی خود را داشتند و به قول خودشان با سیاست سرد و گرم پیش می‌رفتند. ابتدا بازجویی خشن می‌آمد و مرا تحت فشار و شکنجه و تهدید قرار می‌داد و می‌گفت که هیچ قانونی برایش مهم نیست و هر کاری بخواهد با من می‌کنند و ... بعد بازجوی "مهربان" وارد می‌شد و از او خواهش می‌کرد که دست از این کارها بردارد. به من سیگاری تعارف می‌کرد و بعد سئوال‌ات را تکرار می‌کرد و دو باره این دور باطل شروع می‌شد.

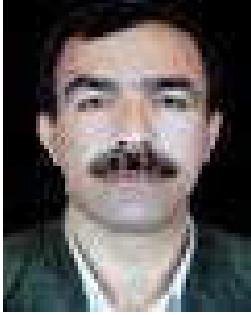
در مدتی که در ۲۰۹ بودم، به خصوص اوایل که بازجویی داشتم، وقتی که حالم خوب نبود یا بینی‌ام خون‌ریزی می‌کرد، فقط در داخل سلول مسکنی به من تزریق می‌کردند. کل روز خواب بودم. مرا از سلول خارج نمی‌کردند یا به به‌داری منتقل نمی‌کردند...

شیرین علم هولی
بند نسوان اوین
۲۸/۱۰/۸۸

شیرین علم هولی شخصیتی مقاوم و متین

آژانس ایران خبر: شیرین علم هولی که روز یکشنبه ۱۹ اردیبهشت در زندان اوین به دار آویخته شد، در بین زندانیان زن و همچنین خانواده‌های آنان از وجهه خاصی برخوردار بوده و همه زندانیان به دلیل مظلومیتی که وی داشته و تحت ظلم و شکنجه عناصر حکومتی قرار گرفته بوده از وی حمایت می‌نمودند، به گزارش خبرنگار آژانس ایران خبر مردم از این موضوع متأثر شده و می‌گویند که شدیداً این اعدام ناجوان‌مردانه بوده، وی شخصیتی بی‌آزار و متین داشته و همه او را دوست داشتند.





نامه فرهاد وکیلی:

مرگ اگر اژدهاست، در دل من مورچه ای است بی آزار

مرگ یعنی عشق، آسمان بودن، رفتن، مرگ یعنی جدایی کوتاه شدن دست از جهان، مرگ ترک دیار، دوری همیشه از یاران، مرگ یعنی رفتن، رفتن بدون بازگشت، در یک کلام مرگ یعنی مرگ، اما پیش من هر چه از مرگ می‌گویند در دل هرآسی ایجاد نمی‌شود، مرگ اگر اژدهاست در دل من مورچه ایست بی آزار، مرگ برای من سعادت است هدیه شده از سوی دوست، زیرا برای ملت است. یاد من بعد از مرگ یاد خواهد شد با یاد شهدا، مرگ برای من یعنی دوباره بودن، یعنی دل به عشق سپردن، یعنی تولد و اگر عمر من یعنی طول مسافتی ما بین دو ایستگاه، پس رسیدن به مقصد برایم رؤیاییست پس عظیم، زیرا من و ملت و عزیزانم و فرزندان و یارانم در این دنیا بی‌پناه بودیم اما آرزوی ناشکفته من در راه این سفر که می‌دانم کجا می‌روم و چه می‌خواهم شد، مرا به سوی مرگ می‌کشاند، شاید پس از مرگ من و با مرگ من خون انسانی که آیندگان او را شهید خواهند خواند پشتیبانی باشد برای ملت و وطنم و فرزندانم... و اگر قرار است در کشاکش این امواج مرا دیوانه وار به نسخه‌هایی به نام ساحل بکوبند و مثنی استخوان از من باقی بماند، من مرگ را به آغوش خواهم کشید که این نه مرگ است بلکه پیوندی است میان من، گذشتگان و آیندگان. پس، از این مرکب که دنیا خواندنش، پیاده خواهم شد و پیاده به سوی عشق خواهم رفت.

دیگر بوی یاس و نرگس و نسترن مرا به سوی خود نخواهد کشید، زیرا خود، ایستگاه خواهم بود برای بوییدن نرگس و یاس و نسترن و من برای همیشه از چیدن گل‌های زیبا خود را محروم خواهم ساخت زیرا باور دارم بهترین گل‌ها را بهترین انسان‌ها به من هدیه خواهند کرد. مسیر رفتن اگر چه سخت بود و دشوار، اما پایانی بس دل‌پذیر خواهد داشت. دلتنگم، دلتنگ از دنیا، از مکرش، از ظلمش و بی‌عدالتی‌هایش. تن رنجور من دیگر تحمل کشیدن بار مسئولیتی جدید را نخواهد داشت.

باور کنید که نمی‌توانم، سخت است چه می‌دانید چه سختی‌ها کشیدم، از آن زمان که فهمیدم وارث خون خوبان هستم و چه رنج‌ها دیدم، از آن زمان که به پاک‌ی دختران زاگرس شهادت دادم و شجاعت پسران آرات و قنديل را ستودم و چه دشوار بود آن زمان که "شاهو"⁽¹⁾ هم سنگینی‌اش را بر دوش خسته و رنجورم افزود پس باید رفت، باید عاشق بود، خستگی‌ام نه از پیمودن ادامه راه، بلکه ترس از دست دادن این همه لذت و ارزش است که امروز به آن دست یافته‌ام.

فرهاد وکیلی زندان اوین

1 - شاهو، فرزند فرهاد است.

**"مرگ برای من سعادت است هدیه شده از سوی دوست،
زیرا برای ملت است."**

رنگ و ننگ ...



نامه‌ای از فرهاد وکیلی زندانی سیاسی محکوم به اعدام

دوره می‌کنم گذشته‌هایم را و فقط گذشته و پس از گذشت حدود دو سال از دوران حبس مجدداً توفیق یافتم به بند پر رمز و راز وزارت اطلاعات (۲۰۹) بازگردم. همزیان با زدن چشم بند یک بوی تند که بر خلاف بوی ماندگی که همیشه در قسمت‌های مختلف این ساختمان وجود داشت مشامم را آزار می‌داد. خاطرات گذشته ازین مکان نا میمون برایم بسیار دردناک بود. این نقطه از خاک ایران همچون دیگر نقاطی که خواهر خوانده ۲۰۹ می باشند. به وسیله افرادی با تفکرات خاص بر اساس سایه یک ایدئولوژی شکل گرفته کنترل می‌شود. یاد اولین روزهای انتقالم به ۲۰۹ را زنده می‌کرد. زمانی که پس از تحمل سخت‌ترین اعمال غیر انسانی اداره اطلاعات در سنج برای تشدید فشار به این‌جا منتقل شدم، با افرادی به عنوان کارشناس رویه رو شده و آنان پرونده پر افتخار خود را که حکایت از سال‌ها بازجویی‌هایشان بود را برای ایجاد رعب و وحشت بیشتر برای من تعریف کرده تا من باور کنم در این مکان هیچ‌کس نمی‌تواند چیزی را برای خود نگه دارد... روزها و هفته‌ها و ماه‌ها تحمل سلول انفرادی، فشار همیشگی بازجویی و پی‌خبری از خانواده و دنیای بیرون از زندان فرصتی را برایم خلق کرد تا بتوانم بر خود و آنچه ایدال و آرمانم بود فکر کنم. من باور کرده‌ام که گاهی اوقات سکوت تأثیری را خواهد داشت که بسیاری از میتینگ‌ها و تجمع‌ها و تحریر مقالات احساسی نمی‌توانند آن‌گونه تأثیری را داشته باشند. در طول مدت زندان، بارها خواستم بنویسم و بارها نوشتم. ابتدا نوشتن سخت بود و در نهایت از آنچه که صفحه کاغذ را سیاه کرده بود احساس رضایت نمی‌شد، همیشه می‌دانستم در این نوشتن‌ها چیزی کم است آن هم یک مورد بسیار اساسی بود. من باید به آنچه می‌گفتم و می‌نوشتم خود ایمان داشته باشم که در غیر این‌صورت خود را فردی سست عنصر و خائن به تمامی ارزش‌ها می‌دانستم. بازگشت مجدد به ۲۰۹ و برخورد با تاکتیک جدید بازجوهای پرونده‌ام این شائبه را در من ایجاد کرد که بسیاری چیزها تغییر کرده. این بار من و بازجو رو در روی هم بودیم، این بار چشم‌بند وجود نداشت و بازجو از این‌که من او را ببینم و بر اساس یک شرایط نسبتاً عادلانه تر با او وارد بحث شوم نمی‌ترسید. حتا وضعیت ظاهری و شخصیتی کارشناس (همان بازجو) تغییر کرده بود. این بار طرف مقابل من فردی بود اهل مطالعه و پاسواد. شاید کرارا به این نتیجه رسیدم که در ادعاهای او چاشنی ریا و دروغ وجود دارد. اما حتماً شرایطی ایجاد شده که کارشناسی که قبلاً از موضع قدرت با من برخورد می‌کرد و چیزی جز توهین و تحقیر نمی‌دانست این بار با احترام با من برخورد می‌کرد. حتا اگر این برخورد یک نوع تاکتیک باشد. این رفتار باعث می‌شد که احساس کنم طرفین درک درستی از هم دیگر نداشته و فقط در چهار چوب تعصبات و زمینه‌های قبلی با هم برخورد کرده‌ایم. سیستم مرا یک عنصر ضد آسایش و مخل امنیت خود می‌دانست که در هیچ شرایطی حاضر به تمکین در مقابل او نمی‌باشم. به گمان او من هیچ حقی نداشته و فقط باید ثناگوی او باشم. که می‌توانم در سایه قدرت حکومتش به زندگی خود ادامه دهم. به گمان او اعتیاد یک پدیده اجتماعی است که وجودش در جامعه اجتناب ناپذیر است. دزدی جزئی از خصایص انسانی. پستی و انحطاط اخلاقی لازمه حکومت و سرکوب. زندان و اعدام لازمه قانون است و به باور من حکومت به معنی ایدئولوژی بود که جز خود و مقاصد صاحبان قدرت چیزی را بر نمی‌تافت و امکان تغییر را در هیچ شرایطی ممکن نمی‌دید. روزها می‌گذشت و من در تردید بین سلول و اتاق بازجویی و هر روز آن بویی که روز اول برایم تازگی داشت بیشتر می‌شد. بعد از چندین جلسه، بازجویی که احساس می‌کرد توانسته برخلاف دیگر هم‌کاران خود ارتباط نزدیکی را با من برقرار کند، خواسته اصلی خود را مطرح کرد: "درخواست عفو". او اصرار داشت برای من که باید به جرم داشتن اعتقادات و باورهای خاص، اعدام شوم، تنها یک راه نجات وجود دارد و آن هم درخواست عفو از سوی من خطاب به مسئولین حکومت ایران. تیم جدید بازجویی اذعان داشت که دست‌گاه امنیتی بر خلاف واقعیت و طی یک پروسه کاملاً سیاسی با تحت فشار قرار دادن سیستم قضایی ایران، اقدام به صدور حکم اعدام نموده و اکنون تنها راه نجات و در جهت جبران خطای آنان تقاضای عفو من است. البته این از خصیصه‌های حکومت‌های خودکامه است که هیچ‌وقت حاضر به قبول اشتباهات و خطاهای خود نیستند. آن‌ها از من می‌خواستند که گذشته خود را حاشا کنم. بله بسیار ساده. توقع این بود که من با امضای برگه عفو به هر آنچه داشتم پشت پا بزنم. به من می‌گفتند هیچ چیز به خودی خود حقیقت ندارد و فقط با فرمان آنان هر چیزی را می‌توان به حقیقت تبدیل کرد. از من می‌خواستند انسانی باشم عاری از هرگونه اراده و مقاومت اخلاقی و هویت اجتماعی و تاریخی. تمام سعی خود را کردند به من هنر فراموشی

تاریخی را بیاموزند. هنر فراموش کردن سالها ظلم و تعدی و جنایت را نسبت به یک ملت. هنر فراموشی نسبت به تمامی جنایتهایی که در سالهای حکومتشان تحت نام دین و ملت و امنیت کشور و دیگر شعارهای دهان پرکن و توجیه کننده جنایتهای شان بر ملت ایران و علی الخصوص ملت کرد روا داشتند. هنر به بایگانی سپردن آنچه را که بر من و خانوادهام روا داشتند. آنها اصرار داشتند آنچه که امروز اتفاق می افتد حقیقت است و آنها رهبران و مالکان گذشته اند، و اصرار من بر گذشته ام بی اساس است. پیش از شما، بسان شما بی شمارها با تار عنکبوت نوشتند روی باد که این دولت خجسته جاوید و زنده باد. روزها، هفته ها و ماهها طول کشید تا آنان باور کردند که من نمی خواهم بودن خود را از طریق رابطه با حاکمان تعریف کنم. من با توسل به گذشته خود و هویت تاریخی ملت به نوبه خود و در حد توانم به زورگویان و مستبدان اعلام کردم که این هدف شما به غایت دست نیافتنی است، و در هر فرصتی در جهت احقاق حق خود گام برخواهم داشت و این شیوه جدید حکومتها را چه در ایران و چه در دیگر حکومتها حق توتالیتر و پوپولیسم که می خواهند تمامی مفاهیم و تعاریف انسانی را در قالب سیاست تعریف کرده و واقعیت های انسانی یک ملت را در مایه ایسمها به رنگ تبلیغی درآورده و با استفاده از ابزارهای خود شعار دموکراسی و تلاش در جهت تثبیت حق ملت را سر دهند و با استفاده از نمادهای تاریخ ملت های تحت ستم همچون ملت کرد و استفاده از ابزاری از احساسات میهنی به عنوان یک سلاح ایدئولوژیک می نگرند را دیگر تاب نخواهم آورد و اطمینان دارم، درخواست عفو و بخشش در مقابل جرم نکرده چیزی جز واقعیت از من نخواهد ساخت که این جز ندامت و پشیمانی ارمغانی را برایم در بر ندارد و امروز پس از تحمل سالها حبس و شکنجه و با باور به حقیقتی که طی این سالها به آن رسیده ام، ایمان دارم که جز مقاومت و مقاومت و مقاومت راه دیگری وجود ندارد. و به یقین دریافتم که متولیان و حاکمان امروز و کسانی که بر مسند قدرت تکیه زده اند برای به دست آوردن آنچه که می خواهند راهی جز توسل به زور، خشونت و آدم کشی نمی دانند. و حالا که آدمهای کم هوش، بی کفایت و تجاوزگر قشر برگزیده را تشکیل داده اند، حتم بدانید که تمامی دمل ها سرباز خواهند کرد. و بدانید کسانی که با زبان خشونت پرورش یافته اند زبان دیگری را نمی فهمند و هر ضعف و مسامحه ای بر قدرت جانیان می افزاید. و ابزار قدرت با قدرتی با حق ویژه تبدیل می شود که مشروعیت خود را از سرکوب توده ها و خشونت اعمال شده بر جامعه می گیرد. در آخرین روزهایی که بازجوی دگراندیش مرا از اتاق بازجویی خارج و به طرف سلولم هدایت می کرد، باز هم آن بو که در این مدت آزارم داده بود به مشامم رسید. اما این بار واضح تر، تا جایی که فهمیدم عده ای که از چشمان من پنهان هستند مشغول رنگ زدن دیوارهای زندان بودند. آنها دیوارهای گردگرفته را رنگ می زدند و در زیر این گرد صدای ضجه و ناله هزاران انسانی است که پنهان مانده، ترسهای شان، آرزوهای قبل از مرگ شان، تنهایی شان، برای رحم و شفقت شکنجه گران. درخواست های شان، اعتراف های شان و داستان هایی که برای بازجوهای شان تعریف کرده اند. آری تراژدی یک ملت این جا پنهان است. بله، بویی که در این مدت آزارم داده بود، بوی رنگ بود و من از این که آن بو را تشخیص داده بودم خوش حال بودم، خوش حال. دردهای من گر چه مثل دردهای مردم زمانه نیست از درد مردم زمانه است.

14 اسفند ۱۳۸۸

سخنان هوراز فرزند زندانی سیاسی اعدام شده، فرهاد وکیلی

"من هوراز هستم 7 سال دارم، سلام به بابا فرهادم و دوستانش .

شهید نمی میرد ، شهید نمی میرد"

نه! به توبه نامه و تقاضای عفو!

سایت رای ما کجاست: بررسی تجربه زندانیان سیاسی سالهای اخیر ایران نشان می‌دهد که تحت فشار قرار دادن زندان سیاسی و عقیدتی برای نوشتن نامه عفو به رهبری، سالهاست که سیاست و روش بازجوهای وزارت اطلاعات است. آنها با این که می‌دانند بسیاری از کسانی را که محکوم به اعدام کرده‌اند، بی‌گناه هستند، اما برای راضی کردن برخی از مقامات جمهوری اسلامی دست به چنین کاری می‌زنند. یکی از زندانیان سیاسی سالهای دور در این باره توضیح می‌دهد: " شما را به جایی می‌رسانند که مجبور به نوشتن این نامه شوید. اگر نویسید اعدام حتمی است. بسیار سخت است که بدانی اعدام می‌شوی و نامه را هم ننویسی."

همچنان که خلیل بهرامیان وکیل فرزند کمانگر توضیح داد و گفت: " فرزند نیز بی‌گناه بود. بازجوی هم به این موضوع اعتراف داشت. اما می‌خواست که فرزند برای رهایی از اعدام نامه عفو به رهبر جمهوری اسلامی بنویسد. " کاری که فرزند حاضر به انجام آن نشد. اگر می‌نوشت به مفهوم این بود که کاری کرده و جرمی را مرتکب شده است.

فرهاد وکیلی نیز که صبح روز یکشنبه 19 اردیبهشت ماه، در زندان اوین اعدام شد، بارها توسط بازجوهایش تحت فشار قرار گرفته بود که برای رهایی از اعدام، نامه عفو به رهبری بنویسد. اما او از نوشتن این نامه خودداری کرد. یکی از نزدیکانش این را می‌گوید. او به همسرش و دوستانش گفته بود ترجیح می‌دهد اعدام شود اما هرگز چنین نامه‌ای ننویسد.

همسر فرهاد وکیلی برای پی‌گیری پرونده او بارها به تهران رفته بود و با قاضی صلواتی که در دادگاه بدوی حکم اعدام را صادر کرد، دیدار داشت. او در یکی از این دیدارها فرزندانش را نیز با خود برده بود. قاضی صلواتی به تندی با آن‌ها رفتار کرده بود و گفت چرا این بچه‌ها را با خود از کردستان به تهران آورده‌اید. همسرش نیز جواب داد: " آن‌ها را آورده‌ام تا قاتل پدرشان را بشناسند "

" شما را به جایی می‌رسانند که مجبور به نوشتن این نامه شوید. اگر نویسید اعدام حتمی است .

بسیار سخت است که بدانی اعدام می‌شوی و نامه را هم ننویسی!"

رنج‌نامه علی حیدریان، زندانی سیاسی محکوم به اعدام



این است سرگذشت یک محکوم به اعدام

من علی حیدریان هستم. در اول مهر ماه سال 1358 در سنندج به دنیا آمدم. ساکن سنندج بودم و در همان شهر زندگی می‌کردم. در سال 1385 برای انجام عمل جراحی به تهران مراجعت نموده و مدتی در این شهر اقامت داشتم که در غروب بیست و هشتمین روز مرداد ماه همان سال توسط چند نفر لباس شخصی دست‌گیر شده و به مکانی نامعلوم منتقل شدم. بعد از ورود به محوطه‌ی آن ساختمان مجهول‌المکان، مأمورانی که مرا دست‌گیر کرده بودند طاقت نیاوردند تا در اتاق بازجویی تحقیقات خود را شروع کنند و یکی از آن‌ها بعد از درآوردن کاپشن و بالا زدن آستین‌ها، بند کفش‌هایش را محکم کرد و با عصبانیت به طرف من که دست‌هایم از پشت بسته شده بود حرکت کرد و با زدن ضربه‌ی غافل‌گیرانه به زیر پاهایم نقش بر زمینم کرد. ضربات سریع، سنگین و بدون وقفه‌ی مشت و لگد او بر تمامی اعضای بدن، سر و صورتم، احساس غرور، لذت و رضایت عجیبی را در او ایجاد کرده بود. به خاطر ضربات وارده به شکم و سینه نفس کشیدنم زجرآور شده و دهانم به قدری خشک شده بود که نمی‌توانستم حتی برای گفتن یک کلمه زبانم را در دهان بچرخانم و او با ترکیبی از عصبانیت و رضایت، هیجان و اقتدار به قدری غرق در کارش شده بود که خستگی و ریزش عرق بر روی صورتش را هم متوجه نشد تا این‌که یکی از هم‌کارانش مداخله کرده و او را متوقف کرد.

بعد از حدود یک ساعت که هوا کاملاً تاریک شده بود، چند نفر دیگر لباس شخصی که از مأمورین وزارت اطلاعات بودند با زدن چشم‌بند بر روی صورتم مرا به داخل ماشین بردند و در حالی‌که به دست‌هایم دست‌بند و به چشم‌هایم چشم‌بند زده شده بود با دست سرم را به طرف کف ماشین و زیر صندلی‌ها فشار می‌دادند. اما گوش‌هایم که بعد از ضربات وارده به آن، صداها را گنگ و مبهم تشخیص می‌داد، بسته نشده بود و می‌توانستم شلوغی شهر و صدای ماشین‌ها و همه‌مردم را بشنوم. با شنیدن هر صدایی خاطره‌ای در ذهنم زنده می‌شد و همراه با آن خاطره غرق در گذشته می‌شدم که ناگهان برخورد ضربه‌ای به پشت سرم تمامی خاطرات را محو و نابود کرد. یکی از آن‌ها برای شروع بازجویی پرسید اهل کجا هستی؟ و من در جواب گفتم که اهل سنندج و کرد هستم. هنوز صحبت من تمام نشده بود چندین مشت به طرفم پرتاب کرد. چون اعتقاد داشت کردها همگی تجزیه طلب بوده و باعث نا امنی و عقب ماندگی کشور هستند. یکی دیگر از آن‌ها که در سمت چپم نشسته بود و ضربات سنگین و محکم دستش نشان می‌داد که هیکل درشت و قوی‌ای دارد با دست سرم را به طرف خودش چرخاند و گفت حتماً سنی مذهب هستی و با چند ضربه به زیر چانه و دهانم همراه با فحش و ناسزا نفرت خود را نسبت به سنی‌ها ابراز کرد. سومین نفر از آنان که در صندلی جلو ماشین نشسته بود جوان تر و متوسط تر از بقیه ولی گنجینه لغات و الفاظ رکیک و فحش‌هایش غنی‌تر از دو نفر دیگر بود. از صندلی جلو به طرف عقب حمله ور شد و گفت تو که سنی هستی چرا نامت علی و نام خانوادگیت حیدریان است؟ زیرا از نظر او این عمل نیز جرم محسوب می‌شد. وی به قدری گلویم را فشار می‌داد که نزدیک بود خفه شوم. دنیا در نظرم تیره و تار شده بود و به کلی سرگردان و متحیر مانده بودم.

نمی‌دانستم که در این وضعیت چه چیزی باید بگویم چون من کرد بودم و در انتخاب این ملیت نه با من شور و مشورتی شده بود، نه در صورت مشورت ممکن بود تغییری در این ملیت ایجاد شود، زیرا والدین من کرد و محل تولدم کردستان بود. مذهب سنی بود چون اجدادم سنی بودند و خانواده و محیط و جامعه ایجاب می‌کردند که من سنی باشم. خواستن یا نخواستن اراده‌ی من عملاً شرط نبود. اصلاً اسمی را که تا آخر عمر بایستی با آن نامیده شوم بدون جلب نظر من گذاشته بودند. فکر این‌که به خاطر مسائلی که اصلاً اراده‌ای در انتخاب یا انجام آن نداشتیم باید شکنجه شده و حساب پس بدهم بیش‌تر از خود شکنجه عذابم می‌داد. اما آن‌ها که از کوچکی فضای داخل ماشین و نداشتن وسایل مخصوص برای نمایش قدرت و تأثیرگزاری بیش‌تر خشم‌گین شده بودند، وعده دادند که در اتاق بازجویی این نواقص را جبران کنند.

بعد از عبور از خیابانی شلوغ که مشخص بود از خیابان‌های اصلی شهر است، ماشین مقابل ساختمانی توقف کرد. بعد از باز شدن در وارد حیاط شدیم و من را به مأمورین مستقر در آن ساختمان جهت انجام بازجویی دیگری تحویل دادند.

بعد از وارد شدن به اتاق بزرگی من را روی یک صندلی نشاندند و بازجو روی صندلی دیگری روبه رویم نشست. شخص دیگری که یک شوکر الکتریکی در دست داشت در کنارم ایستاد. بازجویی بدون تفهیم هیچ اتهامی شروع شد، هنوز سنوآل بازجو تمام نشده، شخص کناری با وارد کردن شوک الکتریکی به نقاط حساس بدن مثل صورت، گوش و نوک انگشتان می‌خواست که بدون حتی یک ثانیه درنگ به سنوآلش پاسخ دهم. ده‌ها بار به وسیله شوک الکتریکی مجبور می‌شدم به سنوآلاتی که حتی بعضی از آنها را متوجه نشده بودم فقط برای در امان ماندن از شوک پاسخ بدهم. اما این کارها نیز آنها را ارضاء نکرده و بازجو دستور داد تا چوب شلاق را آورده و لباس‌هایم را از تن دریاورند. بدون لباس و عریان بر روی زمین خوابانده شدم، دست‌هایم از پشت دست‌بند زده شده بود. شخص دیگری پایش را روی کتفم گذاشته و دست‌هایم را به طرف بالا فشار می‌داد به گونه‌ای که نمی‌توانستم کوچک‌ترین حرکتی بکنم. یکی از آنها شلاق را برای تشدید درد وارده، دولا کرد و از نوک پا تا فرق سرم را با ضربات سنگین شلاق نوازش می‌داد. به حدی در کارش مهارت داشت که حساس‌ترین و ضعیف‌ترین نقاط بدن را به خوبی یک پزشک می‌شناخت.

در اثر ضربات متوالی و محکم بر آن مناطق، پوست و گوشت و استخوان بدنم به هم دوخته شده و بر کف زمین چسبیده بودم.

سوزش مرگ آور شلاق و شدت درد تا مغز استخوان نفوذ می‌کرد. تمام سلول‌های بدنم در حال متلاشی شدن بود. رقص و نوای دردآور تازیانه همراه با فریادهای مملو از خشم بازجویی بی‌احساس در تمامی فضای اتاق پیچیده بود. گاهی برای پرسیدن سنوآلی ضربات شلاق متوقف می‌شد، ولی ضربات مجدد بسیار سنگین‌تر و زجر آورتر از قبل بر سطح بدنم نواخته می‌شد. بازجو مدام نعره می‌کشید که خدای این جا من هستم و زندگی تو هم در دست من است.

با خنده‌های بیمارگونه و دیوانه‌وار بر شدت ضرباتش می‌افزود. بعد از یک تماس تلفنی دستور داد تا به مکان دیگری منتقل شوم. نزدیک نیمه شب بود که دوباره سوار بر یک ماشین شده و در ظلمت سکوت خوف‌ناک شب به مکان دیگری منتقل شدم.

در بدو ورود به آن ساختمان و در داخل راهرو جلوی در یک اتاق که بعدها فهمیدم اتاق رییس بازداشت‌گاه است، تیم بازجویی متشکل از پنج نفر بدون پرسیدن هیچ سنوآلی فقط جهت ایجاد رعب و وحشت شروع به ضرب و شتم کردند. یکی از آنها دست چپ و یکی دیگر دست راستم را گرفته، دو نفر از آنها با ضربات مشت و لگد و یکی دیگر با زدن شوک الکتریکی مدام تکرار می‌کردند که "این-جا آخر خط است و کسی زنده از این‌جا بیرون نخواهد رفت".

بعد از گذشت مدتی با همین وضعیت یکی از آنها می‌گفت اگر به سنوآلات‌شان پاسخ مورد نظر آنها را ندهم تمامی ناخن‌هایم را خواهد کشید. تصور آن روش‌های قرون وسطا آن هم در قرن بیست و یک، حتی در آشفته‌ترین کابوس‌ها برایم غیر ممکن به نظر می‌رسید که یک باره دردی همانند شعله‌های مهیب آتش سوزان تمامی وجودم را فرا گرفت و همراه با این درد چندین قرن به عقب باز گشتم. حس می‌کردم در تاریک‌ترین دوران بشریت در میان جهنم قرون وسطایی قرار دارم که ناگهان یکی از آنها با وسیله‌ای که در دستش بود، ناخن‌های انگشت دست را در میان آن قرار داده و با فشار بر روی ناخن‌ها و کشیدن آن به سمت جلو چنان دردی ایجاد می‌کرد که تمامی دردهای قبلی‌ام در مقابل آن اصلاً قابل اهمیت نبود. بعد از چندین بار تکرار این کار بر روی انگشت‌های مختلف، رییس‌شان دستور داد تا دست‌گاه مولد برق را روشن کنند. بعد از روشن کردن دست‌گاه که صدای بلندی هم داشت، با چند دقیقه تأخیر جهت افزایش ولتاژ آن، من را بر روی زمین خوابانده و سیم‌هایی را بر مچ پاهایم وصل کردند، مانند این‌که بخواهند پرنده‌ای را برای تزئین اتاقشان خشک کنند. در ضمن این‌که مشغول صحبت با یک‌دیگر بودند بیش تر از پانزده دقیقه من را در همان حالت رها کردند.

لباس‌هایم را که تنها متعلقات دنیای بیرون و آزاد بود از تنم در آورده و با دادن یک شلوار و پیراهن آبی رنگ و با زدن چشم‌بندی وارد یک سلول انفرادی کوچک شدم. به محض ورود به سلول بر روی کف زمین که با موکتی کثیف پوشیده شده بود دراز کشیده و از شدت خستگی و درد به حالت بی‌هوشی در آمدم.

روز بعد که پزشک مورد اعتمادشان جهت انجام معاینه عمومی و بررسی تأثیرات شکنجه، لباس‌ها را از تنم در آورد با دیدن جراحات وارده و کبودی‌های ناشی از شلاق و ضربات شوک و مشت و لگد با رنگی پریده و دستانی مرتعش و چشمانی وحشت‌زده، جملاتی را بر روی یک صفحه کاغذ یادداشت کرد.

بازجویی‌ها از ساعات اولیه صبح شروع می‌شد و تا هنگام غروب ادامه می‌یافت و بعد از اتمام بازجویی به داخل سلول بازگردانده می‌شدم. سلولی که تنهایی و مرگ زمان ناشی از آن زجر آور تر از شکنجه‌های جسمی بود.

برای رهایی از تنهایی و افکار و کابوس‌های هراس‌انگیز حاکم بر فضای بازداشت‌گاه، تصمیم می‌گرفتم تا قدم بزنم اما سلول به حدی کوچک بود که برای هر صد متر پیاده روی، باید بیش‌تر از چهل بار طول سلول را طی می‌کردم.

اسمی را که به خاطر داشتنش مورد بازخواست قرار گرفته بودم، به زودی کاملاً پاک و محو کرده و به عنوان زندانی سلول شماره 73 صدایم می‌کردند.

حدود 2 هفته از بازجویی‌ها گذشته بود. تا این‌که روزی که بر اثر ضربات مشت بازجو بر روی صورتم، بینی‌ام دچار خون‌ریزی شدیدی شد به صورتی‌که پزشک حاضر در بازداشت‌گاه نتوانست خون‌ریزی را متوقف کند، حتی خود بازجو نیز با دیدن خون ریخته شده بر کف اتاق دست‌پاچه شده بود. به همین خاطر به درمان‌گاهی در خارج از بازداشت‌گاه منتقل شدم و در آن‌جا بود که فهمیدم تا کنون در بند 209 زندان اوین در بازداشت بوده‌ام.

چندین ماه به همین منوال گذشت و وقتی نتوانستند برای صدور حکم مورد نظر مدرکی علیه من ارائه کنند، تصمیم گرفتند تا مرا به استان کرمانشاه بفرستند تا شاید در آن‌جا بتوانند اتهام دلخواهشان را به من منتصب کنند در حالی‌که اتهام جدیدی نداشتم و حتی تفهیم اتهام نشده بودم، به بازداشت‌گاهی در کرمانشاه منتقل شدم.

وضع این بازداشت‌گاه به مراتب اسفناک‌تر از بازداشت‌گاه قبلی بود. ساختمان قدیمی داشت که با چند پله به زیر زمین و سلول‌های انفرادی ختم می‌شد.

سلولی که نصیب من شد در انتهای یک سالن تنگ و تاریک قرار داشت، عرضش کمی بیش‌تر از عرض شانه‌ها اما طولش به اندازه قد خودم بود، وقتی وارد سلول شدم حس کردم که داخل یک تابوت سنگی قرار گرفتم، در این سلول هوا وجود نداشت، نعره و فریاد از نزدیک‌ترین فاصله شنیده نمی‌شد، سکوت و ظلمتی وحشت‌ناک بر آن حکم‌فرما بود، یک پیرمرد نگهبان که به گفته خودش از زمانی که آن ساختمان در اختیار ساواک بوده و از همان زمان تا به حال تنها او را به یاد داشته، تنها صدایی بود که به گوش می‌رسید چون روزی بیش‌تر از سه بار حق استفاده از دست‌شویی را نداشتمیم بالاجبار از نوشیدن آب محروم می‌شدیم.

در این مدت که بیش‌تر از دو ماه به طول انجامید علاوه بر شکنجه‌های جسمی شدیدترین شکنجه‌های روحی و روانی را نیز تحمل کردم هنگامی که نتوانستند مدرکی دال بر گناه‌کار بودنم پیدا کنند، دادستان حکم عدم صلاحیت رسیدگی دادگاه مربوطه را صادر کرد و مجدداً به بند 209 منتقل شدم، تنهایی و بلا تکلیفی و بی‌خبری از خانواده به قدری دردناک است که هیچ کس نمی‌تواند حتی یک لحظه آن‌را توصیف کند.

اعتقاد به بی‌گناهی و عدم ارتکاب عملی غیر قانونی، تنها موضوعی بود که در میان تمام سختی‌های موجود موجی از مسرت و امیدواری در قلبم ایجاد کرده بود، "تمامی مسائل پیش آمده را مصائب متولد شدن در یک منطقه جغرافیایی خاص می‌دانستم" در دوران همه سختی‌ها از اجرای قانون و برقراری عدالت هر چند که دلسرد شده ولی کاملاً نا امید نشده بودم، بعد از گذشت 9 ماه برای اولین بار توانستم به مدت چند دقیقه با خانواده‌ام ارتباط تلفنی برقرار کرده و زنده بودنم را به اطلاع آن‌ها برسانم.

از تیرماه سال 86 به سنج منتقل شدم و بعد از حدود دو ماه، دادگاه هم‌زمان پرونده را دوباره به تهران انتقال داده و باز هم به تهران بازگردانده شدم، در این مرحله برای تشدید فشارهای روحی و روانی خانواده‌ام را نیز در امان نگذاشته و برادرم را فقط به خاطر داشتن نسبت برادری با من دست‌گیر کرده و مورد شکنجه قرار داده به نحوی که دستش تا مدت‌ها کاملاً بی حس و فلج شده بود، در اوایل سال 86 به بند 5 زندان رجایی شهر کرج که بند مخصوص بیماران عفونی مبتلایان به ایدز بود و اکثریت زندانیان آن بند دارای حکم اعدام می‌باشند منتقل شدم.

با گذشت حدود 18 ماه از تاریخ دست‌گیری به شعبه 30 دادگاه انقلاب احضار شده و در دادگاهی که کمتر از 10 دقیقه طول کشید بدون رعایت بدیهی‌ترین اصول آئین دادرسی به اتهام عضویت در حزب کارگران کردستان ترکیه به اعدام محکوم شدم.

حزبی که در ترکیه تأسیس شده و حتی در آن کشور هم برای هیچ یک از اعضای آن حکم اعدام صادر نشده است، وقتی مستندات و دلایل صدور چنین حکمی را از قاضی دادگاه جویا شدیم این‌گونه پاسخ داد که احکام پرونده‌های سیاسی توسط نهادهای امنیتی صادر می‌شود و من فقط دستور ابلاغ شده را اجرا کردم!

بعد از صدور حکم اعدام در مهر ماه سال 87 به همراه 30 نفر از زندانیان رجایی شهر که همگی دارای حکم قصاص بودند، جهت اجرای حکم به زندان اوین منتقل شدم، در آن روز 29 نفر اعدام شده ولی مرا به بند 209 جهت بازجویی مجدد فرستادند. با وجود این‌که از سوی قاضی حکم صادر شده و اتهام جدیدی هم برایم تفهیم نشده بود به مدت شش ماه در بند 209 ماندم و بازجویی جدیدی صورت

گرفت در این مدت مسئولان پرونده بارها اذعان کردند که حکم صادره تنها تحت تأثیر شرایط سیاسی بوده و اصول دادرسی عادلانه نادیده گرفته شده است .

با این وضع دوباره به زندان رجایی شهر منتقل شدم، هنوز دو سه ماهی نگذشته بود که برای بار دوم جهت اجرای حکم اعدام به بند 240 زندان اوین که محکومین به اعدام را قبل از اجرای حکم در سلول‌های انفرادی آنجا نگهداری می‌کنند بردند و هر روز در انتظار اجرای حکم اعدام که انتظاری کشنده‌تر از مرگ است به سر می‌بردم، اما این بار نیز حکم اجرا نشد و به زندان اوین منتقل شدم و هم اکنون در زندان اوین زندگی می‌کنم، اگر بتوان نام زندگی بر آن گذاشت، زندگی‌ای که همانند میلیون‌ها هم وطن خود هر سالش از سال گذشته زجرآور تر و هر ماهش از ماه سپری شده دردناک‌تر و هر روزش از روز گذشته رقت‌انگیزتر.

اکنون 1300 روز از زمان دست‌گیری‌ام می‌گذرد، ولی هنوز مابین مرگ و زندگی بلا تکلیف و سرگردانم نمی‌دانم متعلق به دنیای زندگانم یا جزو مردگان، این است شرح و حال کسی که قبل از رسیدن به دوران کودکی به مرحله جوانی رسیده و پیش از چشیدن کوچک‌ترین قطره شربت از جام لذایذ جوانی در لبه پرتگاه مرگ ایستاده است.

این است سرگذشت یک محکوم به اعدام .



آخرین نامه مهدی اسلامیان قبل از اعدام

زندانی سیاسی مهدی اسلامیان در اردیبهشت 1387 دستگیر شد و پس از تحمل شکنجه‌های قرون وسطائی در بازداشتگاه اداره اطلاعات شیراز به بند 209 زندان اوین منتقل شد. آقای اسلامیان توسط فردی بنام صلواتی رئیس شعبه 15 دادگاه انقلاب محکوم به اعدام شد و اخیراً در دادگاه تجدید نظر حکم اعدام او تأیید گردید و برای به اجرا در آوردن حکم به اجرای احکام دادگاه انقلاب تهران منتقل شد. برادر او محسن اسلامی در 2 فروردین 1388 در شیراز به اتهام شرکت در انفجار حسینیّه وصال شیراز اعدام شد. زندانی سیاسی مهدی اسلامی در حال حاضر در بند 1 زندان گوهردشت کرج در انتظار اجرای حکم اعدام است.



بنام خدا

این متن در تاریخ 6 / 02 / 1389 شمسی تنظیم شده است و برای کلیه مدافعان حقوق بشر و سازمان‌های حقوق بشری نوشته و گفته خواهد شد. آرزو کردم که ای کاش خدا بودم، خدا بودم تا صبرم کمتر بود و نمی‌گذاشتم کسانی سنگ‌دل قلب کوچک و مهربان مادران و فرزندان را می‌شکافتند و روی آن می‌نوشتند که ما نماینده خداییم. آنها که انسان‌نمایند و بویی از انسانیت نبرده‌اند، آن‌هایی که چهره کربه و سیاه خود را پشت نقاب انسانیت و دین پنهان کرده‌اند و با یک قلم حکم زندگی و زنده و مرده جوانان این مرز و بوم را رجم می‌زنند و خون شهدای 8 سال دفاع مقدس را پای‌مال می‌کنند. خدا کجا است تا ببیند این سایه‌های دار را که بر کلیه گرم و آرام زندگی کودکان سیطره انداخته‌اند و در کمین بزرگ شدن قدها و گردن‌های آنها است تا نمای نابودی و مرگ و ترس را به جهانیان نشان دهد و قبرهایی که از روز اول تولد نوزادان کنده شده است تا به روز جوانی آنان را دفن کنند تا بار دیگر بگویند زندگی و زنده بودن را که خدا گفته است رؤیایی بیش نیست. آن‌هایی که دم از انسانیت می‌زنند. خود پیش‌گفتار مرگند و خود تباهی و جدایی انسان از دین‌اند، دینی که خدا وعده بهشت به انسان‌ها داده است. اما این‌ها خود را مالکان بهشت می‌دانند ولی سارقان جهنم‌ند.

آیا خدا عقل و هوش و ذکاوت را به ما نداده است تا خوب و بد را از هم تشخیص دهیم و راه درست زندگی را انتخاب کنیم و ما باید بدانیم که آیا حق زندگی داریم یا نداریم؟ آیا ما معنی زنده و زندگی را می‌دانیم؟ آیا فرق زنده و مرده را می‌دانیم؟ آیا اجازه داریم که فرق زنده و مرده را بدانیم؟ مگر حق انتخاب داریم؟ آیا حق این را داریم که از نعمت‌های خدا دادی استفاده کنیم؟ حق ما از زندگی این است فقر و فحشا و زندان و آخر هم مرگ؟ این است نعمت خدا وند! آیا در کنار این همه زجر می‌توان دین و اصل خدا را شناخت؟ زجری که متولیان آنها حاکمان امروزی‌اند، حاکمانی که نقاب زیبای دین و دینیات را بر چهره دارند و به دنبال اهداف شوم و نفرت‌انگیز خودند. آیا ما این حق را داریم تا اهداف زیبای خدا را بشناسانیم؟ آیا ما این حق را نداریم که دنباله‌رو اهداف پیامبران و امامان خود باشیم؟ آیا قیام امام حسین قیام ظلم بر ظلم بود؟ کسانی که به خاطر اهداف شوم و از قبل طراحی شده، جوانان و روشن‌فکر ما را به پای چوبه دار می‌برند تا زیبایی‌های خداوندی را همراه خود به گور ببرند بندگان خدا نیستند، کسانی که به خاطر بهتر شدن وضعیت زندگی مردم عزیز کشورمان نظریه می‌دهند و با سناریوهای شوم مبارزه می‌کنند، حق‌شان غل و زنجیر و زندان است؟ مگر مبارزه با فساد و تباهی، مبارزه با دروغ و نیرنگ، مبارزه با خدا است؟ خدا جز پرستیدن و یکتاپرستی، انسانیت و نیکی به هم‌دیگر کردن چه چیزی می‌خواهد؟ آیا خدا این را می‌خواهد که برای چرخاندن چرخ زندگی تن فروشی کرد؟ یا دزدی کرد یا هزار هزار فساد دیگر؟ آیا شما واقعاً خدا را شناخته‌اید که دم از خدا و

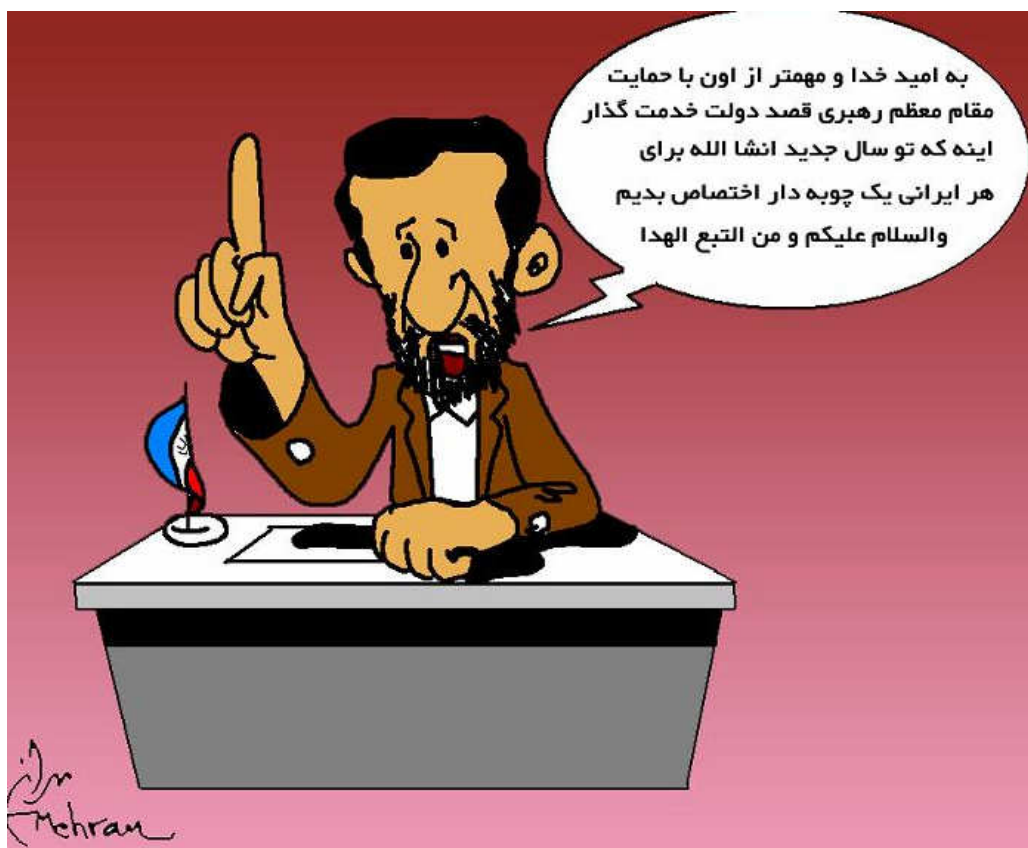
دین مبین اسلام می‌زنید؟ آیا دین عزیزمان این را می‌گوید؟ آیا شما گذاشته اید تا مردم ایران در برابر دین خدا تسلیم و سر تعظیم فرود آورند.

من هم یکی از آنانم که به خاطر برادر بودنم و مهر عاطفه و غریزه سالیان سال است که در سپاه چال‌های شما محبوسم و بدون هیچ دشمنی با خدا، دین اسلام و کشور عزیزمان در برابر چوبه دار ایستاده‌ام. من هم یکی از جوانان این مرز و بوم‌ام که متهم به انسانیت‌م و فدای یک سناریو و پازل کثیف بعضی اشخاص سپاه دل و کریه هستند که می‌خواهند بدون هیچ دلیل و مدرکی با کشتن من دشمنی دیرینه خود را با مردم این مرز و بوم و دنیا بیشتر کنند و دشمنی خود را به پای ایران عزیز بگذارند.

آیا کمک مالی ناچیز، آن هم به برادر کوچک‌تر از خودم محاربه است؟ آیا شما تعریف محارب را می‌دانید؟ کمک 200 هزارتومانی به برادر کوچک‌تر از خودم محاربه است؟ اگر قرار است هر کس به برادر خود کمک مالی ناچیز کرده باشد پس تمام مردم ایران محاربند.

در همین جا از کلیه مدافعان حقوق بشر در تمام دنیا و ایران، سازمان حقوق بشر، سازمان عفو بین الملل و کلیه وکلای داخلی و خارجی و به‌خصوص مردم ایران به‌عنوان وکیل مدافع تقاضامندم، از کلیه مسئولین بخواهند برای روشن شدن موضوع، خواستار یک دادگاه علنی با حضور وکلای مدافع داخلی و خارجی و مدافعان حقوق بشر باشند، تا موضوع اصلی پرونده مشخص و خواستار عدالت واقعی شود، تا حق و حقیقت روشن شود.

زندانی سیاسی مهدی اسلامیان
بند 1 زندان گوهردشت کرج (رجائی شهر)



وصیت‌نامهٔ جان‌باختهٔ راه آزادی مهدی اسلامیان که امروز اعدام شد



متن زیر پیاده شده از یک فایل صوتی است که توسط
جان‌باختهٔ راه آزادی مهدی اسلامیان خطاب به جوانان
گفته است و نسخه‌ای از آن در اختیار ما قرار دارد در
آینده نزدیک آن را در اختیار عموم قرار خواهیم داد.

ایران سرزمین ماست، ایران سرزمین ما ست، ایرانی که آب و خاک و
ناموسش و ثروتش 30 سال است که به تاراج می‌رود. عرب‌زاده‌هایی
که لباس اسلام و روحانیت بر تن دارند و خود را زادهٔ ایران
می‌نامند. عرب‌زاده‌هایی که نقاب بر چهرهٔ کریمه و پلید گذاشته اند و به اصطلاح قیام حسینی را
سرلوحهٔ خود قرار داده اند. آیا قیام امام حسین علیه‌السلام ظلم بر ظلم بود؟

و با شعار مردم سالاری دروغین و با استفاده از احساسات دینی مردم مسلمان کشورمان ایران را به
اسارت برده اند. و در حال جنگ سرد با مردمند و حقوق حقهٔ مردم و جوانان این مرز و بوم را با توسل
به شکنجه و زور با اهرم‌های فشار و به اصطلاح سربازان گم‌نام امام زمان عج الله زیر پا گذاشته اند. و
بزرگ‌ترین دیکتاتوری مذهبی جهان را در کشور کاملاً مسلمان پیاده کرده‌اند. و به راستی خود را نهاد
برحق خدا و امام زمان می‌دانند و بانوشتن سناریوهای کثیف و توطئه‌های وحشتناک سعی در از بین
بردن آرمان‌ها و آرزوهای حقیقی نسل جوان مملکت دارند. با توطئه‌های همچون انفجار حسینیة
سیدالشهدای شیراز و با توسل به اشخاص به اصطلاح اپوزیسیون خارجی رقم زدند. و با ابزارهایی از
خانواده‌هایی کاملاً مذهبی و شناخته شده این پازل خود را تکمیل می‌کنند. و اشخاصی مثل من که
پی به اعمال ننگین آن‌ها برده‌اند را به نابودی کشاندند.

در این مدت که من بی‌گناه در انفرادی بودم و در قفس‌های بی رنگ و لعاب و دیوارهای خسته از خون
درس آزادگی و آزادمردگی را زیر سایهٔ محبوب خود یاد گرفتم و ناله‌های زنده‌مردان آزاده را که از لابلای
ترک‌های دیوارها به عنوان یک رسالت بزرگ بر دوش شما نهادم.* تا کشور و دین مبین اسلام را که در
چنگال علف‌های هرز که ریشه در منجلاب دارند نجات دهید و بدانید من و امثال من که پی به توطئهٔ
شومی که علیه مردم ایران است بردیم. خون خود را فدای وطن و ناموس و دین و راه حقیقت کردیم
تا شاید باری دیگر دست‌های پلید و خون آلود خفاشان که نبض و رگ‌های حیاتی مملکت را در دست
دارند برای شما پدران و برادران و آیندگان روشن شود و بدانید هر کس در برابر ظلم سر سجده فرود
آرد هم‌رزم ظالم است.

من به جوان‌ها توصیه می‌کنم دست‌های گرم و پر محبت خود را در هم گره زنید و دنباله روی کسانی
که جان و مال و ناموس خود را فدای این مرز و بوم کرده‌اند و سینهٔ خود را سپر نیزه‌های دروغین
ظالمان و کافران واقعی کرده‌اند باشید، تا شاید تاریخ بار دیگر سرنوشت را به نفع مردم آزادهٔ ایران رغم
زند.

در آیندهٔ نزدیک کتابی چاپ خواهد شد به نام سفر سنگ این کتاب گوشه‌ای از شکنجه و اسارت و
اتهامات بی پایه و اساس من در قفس را برای شما بازگو خواهد کرد. تا اهداف شوم این مزدوران رژیم
دیکتاتوری بار دیگر برای شما روشن شود. من مسلمانم و مسلمان خواهم ماند.

مهدی اسلامیان

بند 1 سالن 1 زندان رجائی شهر کرج

1389/12/18

انتشار: فعالین حقوق بشر و دمکراسی در ایران

* - اشکال جمله در اصل فایل صوتی است.

فایل صوتی وصیت‌نامه با صدای مهدی اسلامیان:

<http://www.youtube.com/watch?v=XJmTQXgJMm8>

به پاس احساس مسئولیت انسانی و نقش مؤثر وکیل مدافع شجاع جانباختگان آقای خلیل بهرامیان در دفاع از آنها و افشاگری‌هایش بعد از اجرای احکام اعدام، جهت قدردانی از ایشان و آشنایی خوانندگان با مواضع و تلاش‌هایشان، متن چند نمونه از مصاحبه‌های ایشان در این بخش آورده می‌شود. س.م.

خلیل بهرامیان، وکیل فرزاد کمانگر، دقایقی پس از انتشار خبر اعدام گفت :
هیچ‌گونه اطلاعی از اعدام این افراد ندارد.

یک‌شنبه ۱۹ اردی‌بهشت ۱۳۸۹

کمیته گزارش‌گران حقوق بشر : فرزاد کمانگر، علی حیدریان، فرهاد وکیلی، شیرین علم‌هولی و مهدی اسلامیان، صبح امروز، یک‌شنبه ۱۹ اردی‌بهشت اعدام شدند. خلیل بهرامیان، وکیل فرزاد کمانگر، دقایقی پس از انتشار این خبر گفت که «هیچ‌گونه اطلاعی از اعدام این افراد ندارد». وی اضافه کرد که برای اطلاع از صحت خبر به دادستانی تهران مراجعه خواهد کرد. فرزاد کمانگر معلم کرد، در مرداد ماه سال ۱۳۸۵ بازداشت شد. وی در طول ماه‌ها بازداشت تحت شکنجه‌های شدید جسمی و روحی قرار گرفت که آن را در رنج‌نامه‌ای منتشر ساخت. وی در اسفند ماه ۱۳۸۶ به اعدام محکوم شد. در تاریخ ۱۵ بهمن ۱۳۸۸، این معلم کرد، در نامه‌ای به رئیس قوه قضاییه خواستار برگزاری مجدد دادگاه خود شد.

مهدی اسلامیان در تاریخ ۱۴ اردی‌بهشت ماه ۱۳۸۸ بازداشت شده بود و شش ماه را در سلول انفرادی گذرانده بود. گفتنی است پیش از این محسن اسلامیان، برادر این زندانی سیاسی نیز اعدام شده بود. شیرین علم‌هولی در اردی‌بهشت ۱۳۸۷ در تهران بازداشت شده و به اعدام محکوم شده بود. علی حیدریان، به همراه فرهاد وکیلی و فرزاد کمانگر، دو زندانی سیاسی دیگر اعدام‌شده در سحرگاه امروز، از سال ۸۵ در بازداشت به سر می‌بردند. بسیاری روند برگزاری دادگاه این افراد را «ناعادانه» خوانده بودند.



آقای بهرامیان در لباس کردی،
هدیه دایه سلطنه به وی
به پاس پی‌گیری‌ها و تلاش‌های صادقانه‌اش

خلیل بهرامیان می‌گوید: فرزاد کمانگر بی‌گناه اعدام شد



مصاحبه "جرس" با خلیل بهرامیان وکیل پرونده اعدام شدگان

سه شنبه 28 اردیبهشت 1389

- آقای بهرامیان! دادستان به تازگی با بیان این‌که فرایند رسیدگی به اتهامات موکلان شما، فرزاد کمانگر، شیرین علم هولی و مهدی اسلامیان، چهار سال طول کشیده است، در مصاحبه‌ای با رسانه‌های داخل ایران می‌گوید؛ کسانی که ادعا می‌کنند دست‌گاه قضایی ظرف چند دقیقه حکم اعدام صادر کرد، بهتر است چشمان خود را باز کنند. مشخص است که منظور آقای دادستان می‌تواند وکیل این پرونده‌ها باشد، پاسخ شما به عنوان وکیل اعدام شدگان به این ادعا چیست؟

- ابتدا باید بگویم که صورت جلسات این پرونده‌ها موجود است و مشخص است که چه میزان برای بررسی این پرونده‌ها در دادگاه وقت گذاشته شده، من در مقام محاکمه ایشان نیستم، اما به‌عنوان وکیل یک پرونده می‌گویم که آقای دادستان به دلیل جای‌گاه و امکاناتی که در اختیار دارند می‌توانند هر حرفی را در رسانه‌ها مطرح کنند. در حالی که واقعیت غیر از این است و ظاهراً آقای دولت آبادی به دلیل مشغله‌های زیادی که این روزها دارند، فرصت مطالعه پرونده را پیدا نکردند.

- واقعیت چیست؟

- به عنوان مثال اگر آقای دولت آبادی کم‌لطفی نکنند، حداقل باید بگویند که پرونده موکلان من قبل از عید در اتاق دادستان تهران بود. در حالی که می‌باید خیلی پیش‌تر از این‌ها برای رسیدگی در مراجع رسمی اقدام می‌شد.

- ولی دادستان تهران اظهارات شما مبنی بر درخواست ماده ۱۸ و رسیدگی را رد کرده و گفته است اگر وکیل آن‌ها درخواست ماده ۱۸ کرده بود، باید موضوع را در مراجع رسمی پی‌گیری می‌کرد.

- من در سال ۱۳۸۷ این درخواست را مطرح کردم و آن زمان اصلاً ایشان نبودند و دادستان وقت هم آقای مرتضوی بود. برای همین می‌گویم اگر ایشان کم‌لطفی نکنند، باید بگویند که تازه قبل از عید متوجه شدند که پرونده در اتاق دادستانی بوده است و از همه مهم‌تر حداقل به این پرسش باید پاسخ می‌دادند که اگر بنا بر اجرای حکم بود و نه رسیدگی به درخواست ماده ۱۸، پس چرا مراتب اجرای حکم را بر اساس قوانین حقوقی و شرعی به وکیل پرونده اطلاع ندادند، من به عنوان وکیل و در مقام دفاع عرض می‌کنم چرا وقتی دادستان دستور اجرای حکم اعدام را صادر کرد بر اساس همان قوانین اسلامی، برای آخرین وداع موکلان من و خانواده‌های‌شان، وکیل را در جریان حکمی که صادر کرده بودند قرار ندادند، اگر به همین یک پرسش جواب دهند همه ملت را از شبهه‌های به وجود آمده نجات خواهند داد.

- آقای بهرامیان، دادستان تهران در مصاحبه اخیر خود تأکید می‌کند که اقدامات متهمان شما از جمله فرزاد کمانگر شامل تهیه خانه تیمی در تهران به منظور انجام عملیات انفجاری و تروریستی بوده و پلیس به یک دستگاه خودرو مشکوک شد و در بازرسی از آن پنج کیلوگرم مواد منفجره کشف کرد و یا اتهام مهدی اسلامیان موکل دیگر شما را اطلاع داشتن از انفجار حسینی‌یه ره پویان وصال شیراز اعلام کرده است. پاسخ شما به این موارد چیست؟

- بنده به عنوان وکیل پرونده و آقای دولت آبادی به عنوان دادستان مجاز نیستیم مطالبی را بیان کنیم که فاقد دلیل باشد، همین‌جا اعلام می‌کنم در صورتی که در یک بررسی کارشناسانه و عادلانه به این پرونده‌ها نگاه شود، اگر سر سوزنی دلیل پیدا شود که این اتهامات درست بوده است، من حاضر هر گونه مجازاتی که دستگاه قضایی برایم در نظر بگیرد را بپذیرم.

- یعنی شما ادعای دوباره دادستان تهران در مورد مشارکت فرزاد کمانگر در گروه تروریستی را رد می‌کنید و حاضرید برای اثبات این دفاعیه، خودتان هم مجازات شوید؟

- من صادفانه استدعا دارم از آقای دادستان که دقت کنند بنده به عنوان وکیل، همه این مواردی که مطرح می‌کنم دارای دلایل و مستندات کافی است. در کیفرخواست فرزند کمانگر فقط مسأله عضویت در پژاک عنوان شده و هیچ دلیلی هم ارائه نشده است. موکل من بی‌گناه اعدام شده است.

- در مورد مهدی اسلامیان چه؟ دادستان می‌گوید ایشان نه تنها از بمب‌گذاری در شیراز اطلاع داشت، بلکه نقش مهمی در کمک مالی به برادر خود ایفا کرده است.

- مهدی اسلامیان هیچ نقشی در بمب‌گذاری نداشت و این در پرونده کاملاً مشخص است. در مورد نقش مهم مالی که آقای دولت آبادی می‌گویند، ایشان فقط مبلغ ۲۲۰ هزار تومان به برادر خودش کمک کرده است که شما از هر وکیل و کارشناسی بپرسید، خواهند گفت که مجازات در نظر گرفته شده با توجه به میزان مبلغ، به هیچ وجه سازگاری ندارد، درخواستم این است که همه این موارد را در یک روند آرام و شفاف، یک بار دیگر مورد مطالعه قرار دهند تا ببینند تمامی مواردی که مطرح می‌کنم به عنوان دم خروس در پرونده موکلان وجود دارد و نمی‌شود قسم بی‌هوده خورد.

- دادستان تهران هم‌چنین مصاحبه‌های خانواده‌های اعدام شدگان و انتشار اخبار مربوط به اعدام در رسانه‌های خارجی را دشمنی رسانه‌های استکباری با جمهوری اسلامی عنوان کرده است. سؤال من از شما این است که علاوه بر پوشش خبری این اعدام در صدا و سیما جمهوری اسلامی و رسانه‌های هوادار دولت، آیا تا کنون از شما به عنوان وکیل در مورد جزئیات پرونده، دعوت به مصاحبه کرده‌اند و آیا اساساً زمینه بیان حرف‌های خانواده‌های ایرانی این اعدام شدگان در داخل خود ایران وجود دارد؟

- در پاسخ به این پرسش شما، همین‌جا و با حسن نیت تمام اعلام می‌کنم اگر تلویزیون رسمی کشور برنامه‌ای با حضور خود آقای دادستان، چند تن از قضات قدیمی و وکیل پرونده، ترتیب دهند، مردم از این همه شبهه‌های ایجاد شده در مورد اعدام‌ها نجات پیدا می‌کنند. همه مشکل از همین‌جاست که ما خبرهای مربوط به اعدام را از تلویزیون و رسانه‌های خودمان می‌شنویم، اما هیچ فرصتی برای بررسی کارشناسی این پرونده در رسانه‌های داخلی وجود ندارد. ما هم ایرانی هستیم، وکیل این کشور هستیم، اگر نگران فضا سازی‌های رسانه‌های غربی هستیم، به‌ترین کار این است که فرصتی را در صدا و سیما جمهوری اسلامی با حضور خود آقای دادستان در اختیار قرار دهند تا فارغ از شعارهای سیاسی، یک میزگرد یا مناظره‌ای برگزار شود و به صورت حقوقی و کارشناسی همین پرونده‌های اعدام‌های اخیر را بررسی کنیم تا واقعیت‌ها روشن شود و نیت ما هم خیر است و می‌خواهیم مشکل مردم حل شود.

- دادستان تهران بیانیه و اظهارات سران جنبش سبز در اعتراض به اعدام ۵ زندانی در ایران را نشر اکاذیب خواند و گفت این اظهار نظرها جرم است. به عنوان یک وکیل از شما سؤال می‌کنم آیا صدور بیانیه می‌تواند از مصادیق جرم محسوب شود؟

- آقای دولت آبادی چون از جای‌گاه بسیار مهمی در دستگاه قضایی کشور برخوردار است باید مبانی حقوقی حرف‌هایی که می‌زنند را در نظر بگیرند. ببینید من نه طرفدار موسوی و کروبی هستم و نه با آقای دادستان مشکل سیاسی دارم. اما باید بگویم، ایشان نباید این مقوله را به صورت جرم مطرح کند. قاضی در مقام قضاوت هرگز قبل از تشکیل پرونده و صدور حکم نمی‌تواند بحث جرم بودن را مطرح کند، من کاری به تبلیغات سیاسی ندارم، اما دادستان باید آنقدر زیبا و حقوقی حرف بزند که شائبه هرگونه سیاسی‌کاری را رفع کند. آقای دولت آبادی هم که دست‌شان باز است و از اختیار لازم برخوردار هستند و لذا اگر فکر می‌کنند، جرمی صورت گرفته، می‌توانند دستور تعقیب صادر کنند و مراجع قضایی هم پی‌گیری کنند، در غیر این‌صورت طرح چنین مسائلی در حوزه رسانه‌ای استقلال قضایی دادستانی را سؤال برانگیز می‌کند.

- دادستان تهران اعلام کرده است پرونده‌های اعدام دیگری نیز قطعی شده است. آیا شما وکالت هیچ یک از متهمان محکوم شده به اعدام را عهده دار شده اید؟

- بله من وکالت شیرکوه عارفی را پذیرفته‌ام که در زندان سقز محکوم به اعدام شده است و هم‌چنین وکالت حبیب‌الله گل پری پور که در زندان مهاباد برایش حکم اعدام صادر شده است که اتهام هر دو این دو زندانی گرد، اقدام علیه امنیت ملی عنوان شده و برای‌شان حکم محاربه صادر کرده اند.

- آیا اجرای این حکم قطعی شده است و به شما در مورد زمان اجرای این احکام هم خبری داده اند؟
- نه هنوز نمی‌دانم، مثل همان موارد قبلی که هیچ پاسخی ندادند و بی‌خبر اعدام شدند، نگران هستم که باز این مسأله تکرار شود.

- برای عدم تکرار این اعدام‌های ناگهانی آیا هیچ تدبیری می‌شود اندیشید؟

- نمی‌دانم چه بگویم، امیدوارم رهبری جمهوری اسلامی خودشان کاری بکنند که جلوی این تدریج‌ها گرفته شود و دست‌گاه قضایی کشور قانون‌مند شود تا همه ما راحت شویم، مردم راحت شوند و بحران بیش از این کشور را نسوزاند.

<http://hra-na.info/2/00/1441-1.html>

متن صوتی پاره‌ای از مصاحبه‌های آقای بهرامیان را در آدرس‌های زیر بشنوید:

<http://www.youtube.com/watch?v=cP7xqZG2NK4>

http://www.google.nl/search?q=%D8%AE%D9%84%DB%8C%D9%84+%D8%A8%D9%87%D8%B1%D8%A7%D9%85%DB%8C%D8%A7%D9%86&hl=de&sa=G&prmd=vi&source=univ&tbs=vid:1&tbo=u&ei=oG89TP7sBsqTOJHdjLEG&oi=video_result_group&ct=title&resnum=1&ved=0CCIQwQwAA

<http://video.google.com/videoplay?docid=7617311476189121692#>

<http://parsdailynews.com/64997.htm>

<http://twitc.com/Pyj7gw>

[/http://radioneda1.wordpress.com/2009/11/16/9-2](http://radioneda1.wordpress.com/2009/11/16/9-2)

<http://hra-news6.info/1389-01-27-05-27-51/1179-1.html>

خلیل بهرامیان در اعتراض به دفن مخفیانه اجساد موکلانش:



**رییس قوه قضاییه یک شاه سلطان حسین
بی‌خاصیت است**

یکشنبه 13 خرداد 1389

بامدادخبر: خلیل بهرامیان وکیل پرونده تعدادی از اعدام‌شدگان ۱۹ اردیبهشت‌ماه، به دفن مخفیانه پیکر اعدام‌شدگان اعتراض کرد و گفت: پیگیری‌های ما در مورد تحویل گرفتن پیکر موکلانم هیچ نتیجه‌ای نداده و شنیده می‌شود که مسئولان امنیتی کشور به دفن مخفیانه پیکر آن‌ها مبادرت کرده‌اند.

بهرامیان در گفت‌وگو با خبرنگار جرس ضمن ابراز تأسف از عدم پاسخ‌گویی مسئولان دست‌گاه قضایی به خانواده‌ها و وکیل اعدام‌شدگان گفت: نزدیک به یک ماه است که خانواده‌های داغ‌دیده در به در دنبال پیکرهای عزیزانشان می‌گردند و هیچ پاسخی که مبتنی بر احساس مسئولیت آقایان باشد نشنیده‌اند.

وی در پاسخ به روند پی‌گیری‌های خود و دیدارهای خانواده‌های اعدام‌شدگان با مسئولان و تصمیم‌سازان کشور گفت: واقعیت این است که در این مدت به هر کسی که ممکن بود نامه نوشته‌ایم، از مسئولان استانی گرفته تا نمایندگان مجلس، رییس قوه قضاییه و همه کسانی که باید در این زمینه پاسخگو می‌بودند، اما متأسفانه رییس قوه قضاییه یک شاه سلطان حسین است که بی‌خاصیت و بی‌رگ بر یک صندلی مهم کشور نشسته است که فقط حکم دست‌گیری صادر می‌کند.

بهرامیان در پاسخ به پرسش دیگری در مورد نقش دادستان تهران و دیدار با جعفری دولت‌آبادی گفت: راستش دیگر حوصله‌ای برای دیدار با دادستان تهران باقی نمانده وقتی به هیچ‌وجه پاسخ‌گویی تصمیمی که خودشان گرفته‌اند نیستند.

وی همچنین افزود: پیگیری‌های ما حاکی از دفن مخفیانه اعدام‌شدگان است که ظاهراً در راستای همان بی‌منطقی‌های همیشگی از افشای محل دفن هم خودداری می‌کنند.

بهرامیان اظهار داشت: در کشوری که منطق و عقل حاکم نباشد، راهی جز این‌که آرزو کنیم تعقل بر این سیستم بیمار حاکم شود باقی نمی‌ماند.

وی همچنین در پاسخ به پرسش دیگری در خصوص وضعیت خانواده‌های اعدام‌شدگان گفت: خانواده‌هایی که فرزندان‌شان را کشته‌اند طبیعتاً نمی‌توانند از وضعیت روحی مناسبی برخوردار باشند اما مادر فرزند کمانگر همچنان قدرت‌مند ایستاده است و می‌گوید فرزندش را تقدیم آزادی ایران کرده است. روحیه قدرت‌مند این مادر، پاسخ خوبی است به روحیه ضعیف کسانی که حتا حاضر نیستند در مورد پیکر اعدام‌شدگان هم اطلاع‌رسانی کنند.

اظهارات بهرامیان در خصوص دفن مخفیانه اجساد اعدام‌شدگان، در حالی صورت می‌گیرد که بنا به گزارش هرانا، مادر فرزند کمانگر، معلم اعدام‌شده به همراه خواهر فرهاد و کیلی و مادر و خواهر علی حیدریان ساعت ۱۰ صبح روز چهارشنبه ۱۲ خردادماه در یکی از اتاق‌های ساختمان استانداری با اسماعیل نجار استاندار کردستان ملاقات کردند.

در این ملاقات خانواده اعدام‌شدگان خواهان مشخص شدن چه‌گونگی تحویل پیکر اعدام‌شدگان و استاندار کردستان در پاسخ به ایشان اعلام کرد "اعدام‌شدگان در محلی که هم‌اکنون به دلیل شرایط امنیتی قادر به افشای آن نیستیم دفن شده‌اند و پس از گذشت زمان و مساعد بودن اوضاع، مسئولین مربوطه محل دفن ایشان را به شما اطلاع خواهند داد".



پیام سوم مادر فرزند کمانگر
مادر سرفراز زندانی سیاسی جان باخته
"فرزاد کمانگر" در سومین پیام خود
تصریح نمود:

" فرزاد فقط به خاطر کردستان کشته نشد، فقط به خاطر ایران کشته نشد، به خاطر هر انسان فقیری کشته شد که در هر گوشه دنیا محتاج دان است. من افتخار می کنم که فرزند من، برادر و فرزند همه آزادی خواهان جهان شد. این پیام مرا به سراسر جهان برسانید. اگر اجازه داشته باشم از طرف همه این عزیزان (خواهران و مادران داغ دار) و همه کسانی که جگر گوشه های شان در این 30 سال کشته شده اند، می خواهم بگویم که ما مادران داغ دار نیستیم، بلکه ما مادران افتخاریم."

پنج شنبه 3 خرداد 1389 - 24 ژوئن 2010